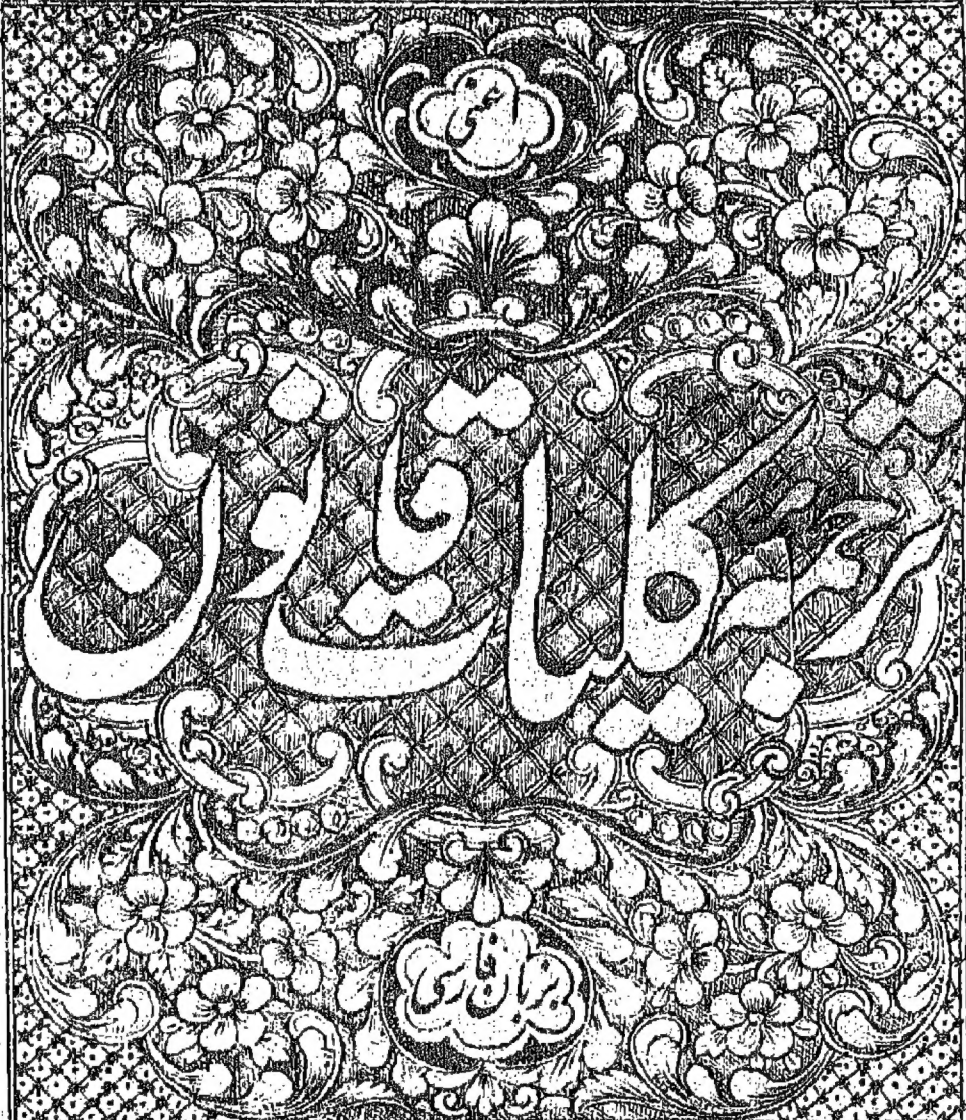




بین خدای حق و فیض و نشان فیض و شایسته

جند اماند کتابی که از غایت شهرت خویش مستغنی است و از کبریا فی خود و در العمل طریقت اکرانی که در کتب و کلام



مترجمه اعظم علماء عظام اکمل حکماء کرام نظام مقتدرین و المتبحرین ساد و قدیم اهداف معبرین الدین از شیخ محمد تقی

الشفیاء منشی و امه لک و خورشید و طبع  
در بیت بی مطبع لک و خورشید و طبع



اطلاع۔ اس سطح میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی تفصیل مضمون ہر ایک شائق کو چاہیہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے مسائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصل حالات کتب کے دریافت کر سکتے ہیں قیمت بھی اذراں پر اس کتاب کے پیش و پس کے دو صفحوں میں بعض کتب طب فارسی و اردو و دوسرے ہر ناکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اہم کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب طب فارسی	پیشکار الدولہ۔	طب یوسفی۔ از حکیم محمد یوسف با
اکسیر اعظم۔ اعلیٰ درجہ طب کی کتاب	قرا بادین اعظم۔ مصنفہ حکیم اعظم جان	چند رسالہ کلی۔
کامل چار جلد میں کلیات و معالجات امراض	المخاطب بناظم جهان۔	ملخص فصول بقراطی۔ مترجم مولوی
از سر تا پا بعد نظر ثانی بر طبقہ مطبع نظامی	کشاف العیون۔ مولفہ حکیم محمد سلیم خان	غلام حسنین صاحب کنتوری۔
بہ اصنافہ مقاصد مفیدہ بہ توجہ خاص حضرت	صاحب جیوہری۔	علاج الاعراض۔ از حکیم محمد شریف خان
مصنف حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم	قرا بادین جلالی مصنفہ سید جلال الدین	مغربیات اکبری۔ مصنفہ حکیم محمد اکبر
جهان بعد عطاسے حق تالیف مطبع بطور	اردووی۔ یہ رسالہ طب میں عجیب و	ارزانی۔
و رغبت شایان۔ اور جناب ارطغرے	غریب ہو۔	تراو غریب۔ معالجات ہر موسم کے
زمان حکیم صاحب موصوف نے اس کتاب	وستور العلاج۔ از حکیم سلطان علی	از حکیم صادق علی خان۔
میں یہ ترکیب رکھی کہ مقدمہ متضمن جین امراض	خراسانی۔	قرا بادین قادری۔ از حکیم محمد اکبر
و تشخیص سو مزاج انسان و علاج کلی بعد از	مفروح القلوب۔ شرح قانونیہ طب	ارزانی۔
تفصیل امراض ہر عضو یا سبب و علامات	از حکیم محمد اکبر ارزانی۔	علاج الابدان۔ از حکیم عبدالحق۔
و طریق تشخیص مخصوص علاج آن ہر	خلاصۃ التجارب۔ مصنفہ حکیم	کنز الاسرار۔ از حکیم نادی حسین مراد آبادی۔
ادویہ مرکبہ و مفردہ انراض کتاب نہایت	علوی خان۔	ہج الخرافات۔ از حکیم قدرت احمد۔
مفیدہ ہر اور غلطنامہ بھی نظر ثانی حکیم صاحب	تکثیف الحکمہ۔ مصنفہ حکیم سلیم الدین خان	رسالہ تدابیر معالجہ ہیضہ۔ مصنفہ حکیم
موصوف شامل ہوا ہو۔	کفایہ منصوری۔ مع رسالہ چوب چینی	سید افضل علی صاحب۔ رضوی
طب اکبر بخشی۔ طب کی معروف و عمدہ	از حکیم منصور بن حکیم یوسف۔	فیض آبادی۔ المخاطب بہ شفا الدولہ
کتاب از علامہ حکیم محمد اکبر ارزانی۔ صحت و	ضیاء الابصار۔ از حکیم محمد دھان پوری	بہادر۔ یہ وہی رسالہ ہے کہ جسکا اصل نام
اہتمام سے چھپا ہو۔	مغربیات رضائی۔ امراض ضعف باہ	جنتہ الواقیہ لیسام الامراض الوابئہ بنظر
جامع الشفا سیہ۔ واقعات کیمبرنیہ	و نشانہ۔ از حکیم سید رضا حسین صاحب	سہولت فہم صرف نام تبدیل ہوا۔
کامل در دو جلد کجائی۔ حاوی طب ایرانی	مجموعہ میسران الطب۔ مع رسالہ	احم العلاج۔ از حکیم امان اللہ فیروز لک
و ڈاکٹری نہایت تحقیق و دقیق سے لکھی مشل	نبض وقار ورہ و غیرہ از حکیم محمد اکبر	احکام مسلمات۔ بطریق کلیات مصنفہ
۲ ج تک تصنیف نہیں ہوئی۔ مصنفہ حکیم	ارزانی۔	حکیم سید شمس الدین۔
سید افضل علی خان بہادر بر جگہ اسکا مخاطب	مطب علوی خان۔ از حکیم علوی خان	منظر الشفا۔ مصنفہ حکیم منظر علی
	عجا کہ نافہ طب۔ از حکیم شریف خان	صاحب۔





صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹۸	فصل دوم در تاثیر هوای محیط بر بدن	۶۴	فصل سوم در تشريح اجوف	۶۴	فصل سبت و دوم در تشريح عضلات حرکت کننده
۹۹	فصل سوم و طبایع فصول	۶۵	فصل چهارم در تشريح اورده و شریان	۶۵	فصل سبت و سوم در تشريح عضله انقباضی
۱۰۱	فصل چهارم فصول و تغایر آن	۶۶	فصل پنجم در تشريح اجوف نازل	۶۶	فصل سبت و چهارم در تشريح عضله شانه
۱۰۲	فصل پنجم در هوای جید	۶۷	تعلیم ششم در بحث قوی تشنگی فصل	۶۷	فصل سبت و پنجم در تشريح عضله قفسیه
۱۰۳	فصل ششم در کیفیات هوای که بر تشنگی تاثیر دارد	۶۸	فصل اول در قول کلی در قوی و افعال او	۶۸	فصل سبت و ششم در تشريح عضله مقعد
۱۰۵	فصل هفتم در ترکیب سینه	۶۹	فصل دوم در قوای طبیعی مخدومه	۶۹	فصل سبت و هفتم در تشريح عضله حرکت ران
۱۰۶	فصل هشتم در تاثیر تغیرات هوا	۷۰	فصل سوم در قوای طبیعی خادومه	۷۰	فصل سبت و هشتم در تشريح عضله حرکت کمر
۱۰۷	فصل نهم در تاثیر هوا	۷۱	فصل چهارم در بیان قوت حیوانی	۷۱	فصل سبت و نهم در تشريح عضله حرکت اجزای
۱۰۸	فصل دهم در موجبات ریح	۷۲	فصل پنجم در قوای نفسانی در که	۷۲	فصل سبت و دهم در تشريح تشنگی فصل
۱۰۹	فصل یازدهم در موجبات سبک و وضایع آن	۷۳	فصل ششم در افعال	۷۳	فصل اول در کلام کلی در اعصاب خادومه
۱۱۰	فصل دوازدهم در موجبات حرکت و سکون	۷۴	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۷۴	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل
۱۱۱	فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری	۷۵	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۷۵	فصل سوم در تشريح تشنگی فصل
۱۱۲	فصل چهاردهم در موجبات حرکت نفسانی	۷۶	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۷۶	فصل چهارم در تشريح تشنگی فصل
۱۱۳	فصل پانزدهم در موجبات اکول و شرب	۷۷	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۷۷	فصل پنجم در تشريح تشنگی فصل
۱۱۴	فصل شانزدهم در احوال آبها	۷۸	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۷۸	فصل ششم در تشريح تشنگی فصل
۱۱۵	فصل هفدهم در موجبات اجتناب از تشنگی	۷۹	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۷۹	فصل هفتم در تشريح تشنگی فصل
۱۱۶	فصل هیجدهم در تشنگی فصل	۸۰	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۸۰	فصل هجدهم در تشنگی فصل
۱۱۷	فصل نوزدهم در تشنگی فصل	۸۱	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۸۱	فصل بیستم در تشنگی فصل
۱۱۸	فصل بیستم در تشنگی فصل	۸۲	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۸۲	فصل بیست و یکم در تشنگی فصل
۱۱۹	فصل بیست و یکم در تشنگی فصل	۸۳	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۸۳	فصل بیست و دوم در تشنگی فصل
۱۲۰	فصل بیست و دوم در تشنگی فصل	۸۴	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۸۴	فصل بیست و سوم در تشنگی فصل
۱۲۱	فصل بیست و سوم در تشنگی فصل	۸۵	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۸۵	فصل بیست و چهارم در تشنگی فصل
۱۲۲	فصل بیست و چهارم در تشنگی فصل	۸۶	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۸۶	فصل بیست و پنجم در تشنگی فصل
۱۲۳	فصل بیست و پنجم در تشنگی فصل	۸۷	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۸۷	فصل بیست و ششم در تشنگی فصل
۱۲۴	فصل بیست و ششم در تشنگی فصل	۸۸	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۸۸	فصل بیست و هفتم در تشنگی فصل
۱۲۵	فصل بیست و هفتم در تشنگی فصل	۸۹	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۸۹	فصل بیست و هشتم در تشنگی فصل
۱۲۶	فصل بیست و هشتم در تشنگی فصل	۹۰	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۹۰	فصل بیست و نهم در تشنگی فصل
۱۲۷	فصل بیست و نهم در تشنگی فصل	۹۱	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۹۱	فصل بیست و دهم در تشنگی فصل
۱۲۸	فصل بیست و دهم در تشنگی فصل	۹۲	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۹۲	فصل بیست و یازدهم در تشنگی فصل
۱۲۹	فصل بیست و یازدهم در تشنگی فصل	۹۳	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۹۳	فصل بیست و بیستم در تشنگی فصل
۱۳۰	فصل بیست و بیستم در تشنگی فصل	۹۴	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۹۴	فصل بیست و یکم در تشنگی فصل
۱۳۱	فصل بیست و یکم در تشنگی فصل	۹۵	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۹۵	فصل بیست و دوم در تشنگی فصل
۱۳۲	فصل بیست و دوم در تشنگی فصل	۹۶	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۹۶	فصل بیست و سوم در تشنگی فصل
۱۳۳	فصل بیست و سوم در تشنگی فصل	۹۷	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۹۷	فصل بیست و چهارم در تشنگی فصل
۱۳۴	فصل بیست و چهارم در تشنگی فصل	۹۸	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۹۸	فصل بیست و پنجم در تشنگی فصل
۱۳۵	فصل بیست و پنجم در تشنگی فصل	۹۹	فصل دوم در تشريح تشنگی فصل	۹۹	فصل بیست و ششم در تشنگی فصل
۱۳۶	فصل بیست و ششم در تشنگی فصل	۱۰۰	فصل اول در تشريح تشنگی فصل	۱۰۰	فصل بیست و هفتم در تشنگی فصل
۱۳۷	فصل بیست و هفتم در تشنگی فصل				
۱۳۸	فصل بیست و هشتم در تشنگی فصل				
۱۳۹	فصل بیست و نهم در تشنگی فصل				
۱۴۰	فصل بیست و دهم در تشنگی فصل				

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۶۱	فصل نهم در اسباب خستوت	۱۲۱	فصل نهم در علامات کسی که از اعتدال بیرون شد	۱۶۱	فصل نهم در اسباب خستوت
۱۶۲	فصل نهم در اسباب ملاست	۱۲۲	فصل ششم در علامات استلا	۱۶۲	فصل نهم در اسباب ملاست
۱۶۵	فصل دهم در اسباب خلع و منافق و سفت	۱۲۳	فصل هفتم در دلائل غلبه بر خلط	۱۶۵	فصل دهم در اسباب خلع و منافق و سفت
۱۶۸	فصل یازدهم در اسباب الجا و ریشی مغارت	۱۲۴	فصل هشتم در علامات وقوع سده	۱۶۸	فصل یازدهم در اسباب الجا و ریشی مغارت
۱۶۹	فصل دوازدهم در اسباب الجا و ریشی باقده	۱۲۵	فصل نهم در علامات ریح	۱۶۹	فصل دوازدهم در اسباب الجا و ریشی باقده
۱۷۰	فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی	۱۲۶	فصل دهم در علامات والده و دم	۱۷۰	فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی
۱۷۱	فصل چهاردهم در اسباب زیاده و عظم	۱۲۷	فصل یازدهم در علامات تفرق اتصال	۱۷۱	فصل چهاردهم در اسباب زیاده و عظم
۱۷۲	فصل پانزدهم در اسباب نقصان مقدار و عدد	۱۲۸	فصل بیستم در علامات تفرق اتصال	۱۷۲	فصل پانزدهم در اسباب نقصان مقدار و عدد
۱۷۳	فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال	۱۲۹	فصل اول در کلام کلی و در نفیض	۱۷۳	فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال
۱۷۴	فصل هجدهم در اسباب قرحه	۱۳۰	فصل دوم در اصناف بعضی از نباتات	۱۷۴	فصل هجدهم در اسباب قرحه
۱۷۵	فصل نهم در اسباب ورم	۱۳۱	فصل سوم در اسباب بعضی از مرکبات نفیض	۱۷۵	فصل نهم در اسباب ورم
۱۷۶	فصل نوزدهم در اسباب وجع	۱۳۲	فصل چهارم در اقسام نفیض طبیعی	۱۷۶	فصل نوزدهم در اسباب وجع
۱۷۷	فصل بیستم در اصناف وجع	۱۳۳	فصل پنجم در اسباب انول نفیض	۱۷۷	فصل بیستم در اصناف وجع
۱۷۸	فصل بیست و یکم در اسباب سکون	۱۳۴	فصل ششم در وجبات اسباب سکه تنها	۱۷۸	فصل بیست و یکم در اسباب سکون
۱۷۹	فصل بیست و دوم در اسبابی که موجب آن نفیض شود	۱۳۵	فصل هفتم در نفیض انسان و کور و امات	۱۷۹	فصل بیست و دوم در اسبابی که موجب آن نفیض شود
۱۸۰	فصل بیست و سوم در اسباب لذت	۱۳۶	فصل هشتم در نفیض امرجه	۱۸۰	فصل بیست و سوم در اسباب لذت
۱۸۱	فصل بیست و چهارم در اسباب و سبب و نفیض کیفیت	۱۳۷	فصل نهم در نفیض فضول	۱۸۱	فصل بیست و چهارم در اسباب و سبب و نفیض کیفیت
۱۸۲	ایلام حرکت و اختلاط رویه	۱۳۸	فصل دهم در نفیض لبدان	۱۸۲	ایلام حرکت و اختلاط رویه
۱۸۳	فصل بیست و پنجم در کیفیت ایلام براح	۱۳۹	فصل یازدهم در نفیضی که موجب آن فساد و امات بود	۱۸۳	فصل بیست و پنجم در کیفیت ایلام براح
۱۸۴	فصل بیست و ششم در اسباب تخمه و امات	۱۴۰	فصل دوازدهم در وجبات نوم و نفیض	۱۸۴	فصل بیست و ششم در اسباب تخمه و امات
۱۸۵	فصل بیست و هفتم در استقراغ و احتباس	۱۴۱	فصل سیزدهم در احکام نفیض	۱۸۵	فصل بیست و هفتم در استقراغ و احتباس
۱۸۶	فصل بیست و هشتم در اسباب ضعف	۱۴۲	فصل چهاردهم در نفیض متعین	۱۸۶	فصل بیست و هشتم در اسباب ضعف
۱۸۷	تعلیم سوم در اعراض و تلبیر یازدهم فصل	۱۴۳	فصل پانزدهم در نفیض بیالی	۱۸۷	تعلیم سوم در اعراض و تلبیر یازدهم فصل
۱۸۸	فصل اول در کلام کلی و اعراض در دلائل	۱۴۴	فصل شانزدهم در نفیض اوجاع	۱۸۸	فصل اول در کلام کلی و اعراض در دلائل
۱۸۹	فصل دوم در علامات که با نفیض کنند این امراض	۱۴۵	فصل هیجدهم در نفیض اورام	۱۸۹	فصل دوم در علامات که با نفیض کنند این امراض
۱۹۰	فصل سوم در علامات جلیه اصلیه	۱۴۶	فصل بیستم در احکام نفیض عوارض انسانی	۱۹۰	فصل سوم در علامات جلیه اصلیه
۱۹۱	فصل چهارم در علامات معتدل مزاج	۱۴۷	فصل بیست و یکم در کیفیت تغییر امور متناوبه و در نفیض	۱۹۱	فصل چهارم در علامات معتدل مزاج





بیر خانی حق تعالیٰ فی فوق فی سطوح

جند انا و کتابی که از عایت شهرت خویش مستغنی عن الانصاف است از مگر کیا فی خود ستیور العمل طبیبان اطراف اکناف و کتب کتب

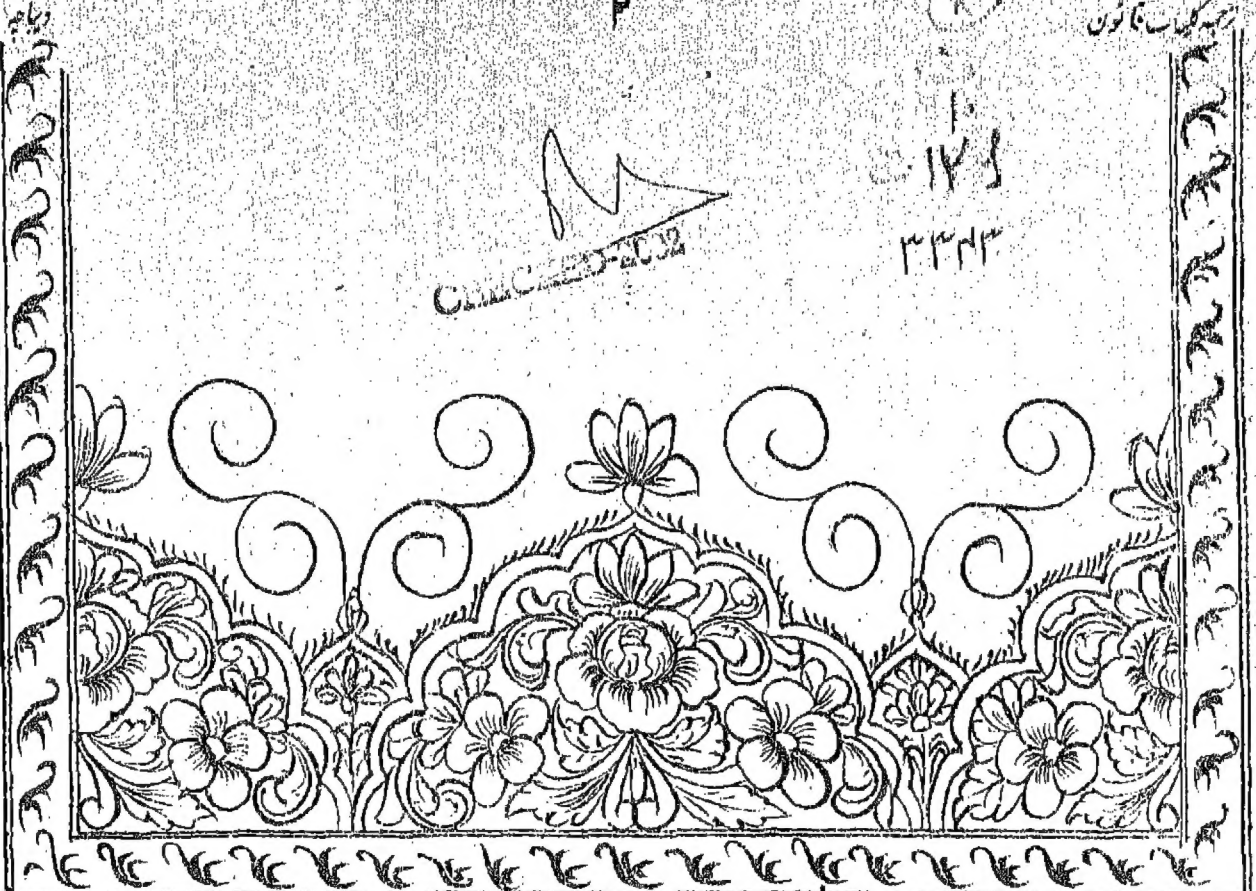
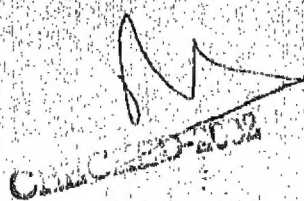
تَحْقِيقُ كَلَامِ الْإِسْلَامِ

میرزا فاضل

من ترجمہ اعظم علماء اکمل حکماء کرام نظام المتقدنین المتبحرین استاد قديم ہندوستان سید خیر الدین اسی راجہ صاحب

الشفیاء منشور و المصنوع و المصحح  
در بیست و یک مطبعه لایحه حسن بنی طبع شد





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین حمدی که لغات صدق آن و نفعات خلاص آن دیده باز اسرار و دواغ دل را سطر گرداند و تبارک و تعالیست  
 که وجود عالم بیک عالم وجود قطره از بحر وجود است و ظهور و نور ظهور رعبه از نور ظهور شهود است بعدی که بیک کلمه چندین هزار کلمات حقایق  
 را از اسم الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر نمود و وجود انسان را که هم کلمه ایست جاسعه و هم صحیفه ایست کلامه از کتاب عالم که عکس ذات  
 عالم حقیقی است استخوانی لطیف ساخت که در نهاد او صور جمیع معانی و کلمات تفصیل نمود لطیفه که بحض اصطفی و خلوص اجتناب آدم را صلی الله  
 علیه و سلم برگزید تا بجهت و تقدیر مناسبتی آدم و بنای اصطفی امتناز گردانید از دیگر مخلوقات و از ذرات ذرات و اقیانیا و اوبیاریا و بخت  
 و مزید کمیت مخصوص گردانید و در کف عصمت و مبر رعایت خود ایشا زاپر و رد از برای آنکه معرفت ذات عدیم المثال او را بشناسند  
 اقرار به بندگی او بجای آورند و بدانند که او پروردگار عالم و علایان است و غیر از او کسی را در آفرینش عالم و علایان را و نباشد  
 فردیست که در اشل و شریک نیست تعهدیست که او را خد و همتا نیست قدیمی است که او را اول نیست قیومیت که او را آخر نیست  
 ازلیت که او را اولیت نباشد ابدیت که وجود او را نهایت نباشد و ظاهر است که برادر اک ظهور هویت او مخفی است باطنی که برکنه اسرار او  
 بیخیر بر اطلال نیست حتی است که حیات کائنات ریشه از فیض رحمت او است عالمی که جمله معلومات عالم نقطه از دایره علم او است  
 مریدی است که مجموع مرادات رقی از کتاب شیت او است قادی که جمیع مقدورات مقبوض مقهور قبضه قدرت او است سمعی است  
 که اختلاف لغات و اصناف نظرات و عبارات پیشین از آنکه در ضار ظاهیر شوند از اصوات قائم بشنوای او است بصیریت که  
 حرکت جوری و تحت اثری منظور مینائی او است شکلی است که طوق اقبال و اطاعت او از او امر و نوای در گردن جمیع مخلوقات  
 بتجسس گویائی او است انطیاقی است که ذات تعالیه او جسم و جوهر و عرض نیست و ذات مقدس او را صوت و شکل و هیئت نیست  
 و مثال و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار نیست و چندی و چگونگی را در ذات مقدس او را نیست و او یکجی و کسی با او مانند نیست  
 و بجای و جهات و زمان و مکان نماند بلکه همیشه ذات اتم نزل او موصوف بود بصفت کبریا و کمال معرفت او و بهوت جلال او

عظمت او و درجهان طریق است که در ازل بهم چنان بودی زیادت و نقصان و بعد ازین چنین هم خواهد بود و عظمت ذات او و عظمت او را هر چه  
 کرد انوار صفات او تصور نکرد و دیگر به صفات تجلیات ذات او و به ساطع او نتوان رسیدن گر چست و رحمت او شناسای  
 کمال او نتوان شدن گر نشیت او اگر خواهی حق را شناسای ذات خود ساز و اگر نخواهی زمین و آسمان تحمل بار امانت هست  
 او نتواند نمود هر جا غفلتی و غمی و آلی باشد اثر قماری او باشد و هر راحتی و فرحتی و آسایشی که باشد اثر عنایت او است پس اگر بر  
 دانستی این مقدمات که نتیجه آن معارف آلی باشد که غرض اصلی باشد از خلقت آدم چنانکه فرمود و ما خلقت الجن و الانس الا  
 ليعبدون ای الایعبدون و در جای دیگر فرمود که گفت کنز الخفایا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لا اعرف باید که آلاست که  
 اعضای آلی بود یا قوای که قوام آن اعضا بآن بود و کسب کمال معرفت آلی صرف نمائید و حصول این مطالب تحصیل این آلی  
 میسر نشود و در وقتی که قوای بدنی با اعتدال لائق باقی باشد و بقای این آلات و ادوات بحالات و کمالات خود ممکن نباشد مگر بعد از رعایت  
 قانون حکمت طبی که آن فرضی باشد از شروع حکمت از قسم طبیعی نظری از حکمت که قسم اول آن علم اعلی باشد و حکمت آلی و علم با بعد  
 الطبیعه و با قبل الطبیعه بعد از آن حکمت ریاضی که آنرا علم اوسط گویند و بعد از آن حکمت طبیعی که آنرا علم ادنی گویند و هر کدام از این  
 اقسام نشانه را اصول و فروعی باشد و علم طب از فروع حکمت طبیعی باشد چنانکه حکمت علمی نیز به قسم کرده اند یکی از آنرا علم سیاست گویند  
 دوم علم تدبیر المنزل باشد دیگر علم تهذیب اخلاق که از برای شخص واحد باشد که از هر گذر معرفت سیدار و معاش و اصلاح معاش  
 تهذیب اخلاق و تبدیل صفات ممل گردد و اول این دو قسم از حکمت اصل حکمت باشد که آن علم است باحوال موجودات خارجی  
 برومی که آن موجود بر آن نوحه باشد در نفس الامر بقدر طاقت بشری و چون دانسته شد از این مقدمات که حصول این عبادات قرض است  
 و در اوست بر عبادات است و این مطلب موقوف است به حفظ صحت و از آن مرض که آن از علم طب بهم میرسد و هم چنین اگر مطالب از علم  
 باشد از لذات و شهوات جسمانی آن هم موقوف باشد بصحت بدنی تا حظ از غذای لذیذ کنند و با شستن و خوردن و تنکاح از روی میل  
 رغبت کنند تا برین اغراض ذخیره خاطر آن بود که از نفائس مسائل این علم آنچه ضرورت باشد مرقوم سازم از خجست فقیر درین علم  
 نوشتن منسی تمام می نمود و بقدر احتیاج و سبیل اتفاق ترکیب بعمل این شیوه میشد تا بتوفیق آلی موافق مطالب قانون بیماریات و کفر  
 اتمام دوام آید بکرم کریم آنکه از خطا و زلة فقیران در گذرند و از روی صلاح با صلاح بگویند فهرست کتاب اول از کتاب  
 خمس در امور کلیه طب خواه آن علمی باشد و خواه علمی کتاب و ورم در امر ادویه مفرد و کتاب بیوم در ادویه مرکبه که آنرا ترا با دین گویند  
 سرب کر با دین یعنی این دو ای مرکب از برای کدام مرض است و کدام مریض را این دو وادهند کتاب چهارم در امراض  
 بهر عضوی از سر آدمی تا بقدم آدمی کتاب پنجم در امراض غیر مختصه بعضوی غیر عضوی دیگر از مثل حیات و وادرم و شور و سحر این  
 و امراض زنیت و کتاب اول مثل باشد بر چهار فن فن اول در حد طب و موضوعات آن از امور طبیعیه فن دوم در حد طب  
 امراض که حاوشا میشود از سر تا قدم و اسباب آن و علامات آن و اعراض کلیه آن فن سوم در قانون حفظ صحت بدن و  
 کلیه سبب تدبیر یعنی تصرف کردن در اسباب ضروری که آنرا سبب ضروری میگویند و اسباب غیر ضروری غیر مفید فن چهارم  
 در اقسام معالجات که بطریق کلی با تمام رسانند از امر تدبیر و عمل با دوی و اعمال برید و فن اول مثل باشد بر شش تعلیم  
 اول در حد طب و در موضوعات آن تعلیم و ورم در ارکان یعنی آتش و باد و آب و خاک تعلیم سوم در امراض یعنی بیان مزاج  
 و تکوین آن و اقسام آن تعلیم چهارم در امراض یعنی اخلاط اربعه از خون و بلغم و صفرا و سودا و با و بجا اگر چه داخل در  
 اخلاط بود اما در این مقام کسی بآن مستعرض نمیشود و تعلیم پنجم در امراض اعضای مفروده و مرکبه و تشریح آن تعلیم ششم



ارواح و قوی و افعال و اصناف آن و انواع و خواص آن تعلیم اول و در آن دو فصل باشد فصل اول در صلب بطریق شهور  
 بحسب اصطلاح اطباء و طبابت معنی اصطلاحی باین معنی لغوی فصل دوم در موضوعات طب از امور طبیعی و غیر طبیعی از احوال بدن  
 و اسباب آن و علامات آن و حفظ و صحت بدن تعلیم دوم از تعلیم سسته در آن یک فصل بود و اندران فصل معرفت ارکان باشد  
 از آتش و باد و خاک و آب تعلیم سوم از تعلیم سسته در آن فصل بود فصل اول در بیان مزاج و تکوین آن و کیفیت آن و تعریف آن  
 و خواص و تقسیم آن فصل دوم در مزاجی که حادث میشود در انسان از سن طفولیت تا سن شیخوخت که چند مرتبه باشد فصل سوم در مزاج  
 اعضا از اعضای منفرد و اعضای مرکب از شش مزاج استخوان و پل و رباط و وتر و غشا و عروق و او رده و غضارین و شحم  
 و حوم و سیم و از شش مزاج دماغ و دل و جگر و نخاع و کبوم و رخواه و امثال آنها تا آنکه همه منتهی شوند بجله که اعدل از همه اعضا در او بود  
 و مرکز همه جلده است باینکه باشد اما مزاج فصول و بلدان و عادات و اصناف و اجناس و عادات و طبایع آنها معلوم میشود چرا  
 آن اموری چند غیر مضبوطه تعلیم چهارم از تعلیم سسته و در آن دو فصل بود فصل اول در ابست خلط و تقسیم آن خلط که  
 در بدن پدید میشود چگونه چهار قسم میگردد از خون و لغم و صفرا و سودا و مکان آن از طبیعی و غیر طبیعی فصل دوم در کیفیت حدوث و  
 تکوین خلط که چگونه در جگر پدید میشود و بعد از آنکه در معده کیاس بود و از اساریق بکرایه تعلیم پنجم از تعلیم سسته در آن یک فصل باشد  
 و پنج جلد فصل اول در ابست اعضا و کیفیت تولد اعضا از منی و خون جلد اولی از جمله غده در ابست استخوانهای بدن و در این جلد  
 سی فصل باشد فصل اول در قول کلی در استخوان و مفصل چنانکه دانسته شود فصل دوم در تشریح قحف یعنی کاسه سر آدمی فصل سوم  
 در تشریح مادن القحف فصل چهارم در تشریح فک اعلی و فک اسفل و بینی فصل پنجم در تشریح دندانها و عده آنها فصل ششم  
 در منفعت صلب فصل هفتم در تشریح فقرات عنق فصل هشتم در منفعت استخوانهای عنق و تشریح آن و منفعت فقرات عنق  
 فصل نهم در فقرات صدر و منفعت آن فصل دهم در فقرات فطن فصل یازدهم در تشریح عجز و فقرات آن فصل دوازدهم  
 در تشریح عصبها که مولف بود دهم از سه فقره فصل سیزدهم در مجمل این فقرات فصل چهاردهم در اضلاع که استخوانهای پهلوی بود  
 فصل پانزدهم در تشریح استخوان پینه فصل شانزدهم در تشریح استخوان ترقوه که آرا پینه گردن گویند فصل هفدهم در تشریح کتف  
 و بیان آن چنان بود که مذکور شد فصل هجدهم در تشریح عضله و ملت آن فصل نوزدهم در تشریح ساعد فصل بیستم در تشریح مرفق  
 فصل بیست و یکم در تشریح استخوانهای راس فصل بیست و دوم در تشریح استخوانها مشط فصل بیست و سوم در تشریح اصابع فصل  
 بیست و چهارم در فائده ناخن و آن چهار قسم بود فصل بیست و پنجم در تشریح عظام عانیه فصل بیست و ششم در فواید رجب فصل  
 بیست و هفتم در تشریح استخوان ران فصل بیست و هشتم در تشریح استخوان ساق فصل بیست و نهم در تشریح مفصل رگبه فصل سیام  
 در تشریح قدم جلد دوم در اعصاب از جمله غده و این جمله تقسیم میشود و بی فصل فصل اول از جمله دوم در کلام کلی در امر اعصاب فصل  
 دوم در تقسیم عضلات محرکه وجه از جمله و مقله و خن و علای و روی لب و اطراف بینی و فک اسفل فصل سوم در تشریح عضله جبهه  
 و عضله پیشانی را یک عدد باشد و فایده رقت و تنگی فصل چهارم در تشریح عضله مقبله بین فصل پنجم در تشریح عضله جفن فصل ششم  
 در عضله اندکی عضله که حرکت میدهد و ران فصل هفتم در عضلات شفته فصل هشتم در تشریح عضله مخزین فصل نهم در تشریح عضله فک اسفل  
 فصل دهم در عضلات محرکه که سر را فصل یازدهم در تشریح عضله خیره که عضوی باشد غضروفی و مخلوق شده است از سه غضروف  
 فصل و از دهم در تشریح عضله حلقوم فصل سیزدهم در عضلات استخوان لای فصل چهاردهم در تشریح عضله زبان فصل پانزدهم  
 در عضلات گردن فصل شانزدهم در تشریح عضله صدر فصل هجدهم در تشریح عضله عضله ششم در تشریح عضله ششم در تشریح عضله ششم در تشریح عضله ششم

در تشریح عضله ریح فصل بیستم در عضلاتی که محرک باصابع باشند فصل بیست و یکم در تشریح عضله حرکت صلب فصل بیست و دوم در تشریح عضله بطن فصل بیست و سوم در تشریح عضله آئینین که از برای اشل آئینین بود فصل بیست و چهارم در عضله شانه فصل بیست و پنجم در تشریح عضله قفیف فصل بیست و ششم در تشریح عضله مقعد فصل بیست و هفتم در تشریح عضلات قف که کار آنها انقباض و بسط است و لیکن در اینجا بسط فصل باشد از قبض دیگر عضله سعه و دیگر عضله مقرب بعد از ان عضله بدبره فصل بیست و هشتم در تشریح عضله سا و رکه فصل بیست و نهم در تشریح عضله قدم فصل سی ام در تشریح اصابع رجل جمله سوم در عصب و در ان فصل باشد فصل اول در کلام کلی در باب عصب فصل دوم در تشریح اعصابی که از دماغ رویده است و سبک آن فصل سوم در اعصاب نابتة از نخاع عرق و سبک آن فصل چهارم در از اول اعصاب صدر که آن و از ده زوج باشد فصل پنجم در اعصاب قطن و آن پنج زوج است فصل ششم در تشریح عروق و عصب که زوج اول از آنها که شش زوج و فروی باشد بعد از زوج آخر قطن ثابت شده است جمله چهارم در شریان و درین جمله پنج فصل باشد فصل اول در صفت شریان و آن عروق ضواری باشد فصل دوم در شریان و ریدی که از یک طایفه باشد از برای آنکه بر پیرو فصل سوم در شریان ساعد فصل چهارم در شریان سابتین که در اجزای سر متفرق میگردد فصل پنجم در شریان نازل از اصل او طی جمله خامسه از تعلیق ششم در آورده و در این پنج فصل باشد فصل اول در صفت آورده که آن عروق است ساکن فصل دوم در تشریح باب الکیه فصل سوم در تشریح عروق اجوف که از سطح محدب کبد رویده است فصل چهارم در تشریح عروق مفصوده از دست قفیف که در فصل سوم مذکور شد فصل پنجم در عروق نازل و بدانکه ششم دوم از ان دو قسمی که از اجوف کبد از مجرای کبد طالع شده است و از اینجا با سفل بدن مائل شده از برای آنکه غذا با سافل بدن رسانند و شش پنجمه در تشریح شریان و شریان باشد و حال آن بر حال عروق آورده قیاس کنند مقاله منفرد در تشریح اعضا که مرکب است مثل بائید برین فصل هر فصل از آن در بیان عضو از اعضا مرکب و اعضا مرکب را اعضای آلی میگویند از جهت آنکه بعضی از آنها از حیوة و نفسی باشد از مثل ریه و دل و حجاب و بعضی از آنها که غذا اندیش سعه و جگر و سپر زرد کرده و روده زهره و بعضی از آنها که حس و حرکت اند مثل دماغ و پی و رباط و تر و انفل و چشم و گوش و بین و زبان و دندان و دست و پا و اشال اینها و اشرف اعضا دل باشد و بعد از ان جگر و بعد از ان دماغ دیگر ریه دیگر سعه و روده بعد از ان قفیف و دیگر قفیف و امثال اینها اگر چه قفیف از اعضای رطب باشد اما اصل دل تشریح دل که آن عضو است مرکب از لیفات عصب و لحمی صلب حقایق و بر و حجابی محیط است بنیر از خلافت قلب که در ان تخم جمع میشود و بنیت آن شکل بردشت منور باشد عروق از میان سینه مائل بجانب چپ محاذی فم سعه و لند از افوا و سینه چپ که محاذی دل باشد و در قاعده دل استخوانی باشد عضوفی که رباطات دل با آن مربوط بود و دل را با و اعتماد باشد و دل را دو تجوین باشد یکی از جانب ایمن که همیشه جذب خون لطیف میکند از جگر تا از اینجا تجوین ایسر و داز و این که آن هم تجوین باشد میان آن و تجوین و لند بعضی دل را هم صاحب سه تجوین گفته اند مثل دماغ و ریه و دل را در میان خود دارد و از افوا و عروق خشنه که آن شعبهای قفیفه ریه باشد بواسطه این سیر میرساند آنجا که شریان او رطبی رویده است و بنیر از دو تجوین که در دل باشد و چون دیگر از دو جانب دل است که بران چون نازده لحمی بود بلکه عصبی که بران محیط شده شکل نیمه صدف که شباهت گوش آدمی باشد و لند از افوا از دل قلب میگویند و فصل دل در بدن است که بواسطه مزارعت غریزی که در دماغ و خون لطیف آب و میرا تخمیل میازد و بهر ریح حیوانی بطریق بخار و با خون از راه شریان به بدن روان میشود و بدن را با نوزج بقوت حیوانی حیات میرساند بواسطه شریان چنانکه دانسته شد فصل دوم در تشریح ریه بدانکه شش شش مرکب است از گوشتی نخیف نرم کم قوام و روی بلون پرگ گل سرخ و در او از شش قفیف است



که از اعروق نشسته میگویند منتشر شده و افواه عروق با فواید شریان در بدن متصل شده تا آنکه سیسم متخذب از بیرون باورساند و از انجا بدین رسد  
و از راه دل بشریان عظیم او بر می آید و به بدن رود و بدن بدین سبب زنده گردد و قابل فیضان قوت شود از جانب نفس یعنی مستعد قبول  
حس و حرکت گردد و در او از شعبه و ریش نابی منتشر شده تا آنکه غذا را بریه رساند و بجای حس با و احاطه کرده است و بدو قسم تقسیم شده است  
قسمی از آن در جانب چپ و آن بیه شعبه شعب باشد و شعبه دیگر در جانب راست و آنرا و شعبه باشد پس مجموع ریه پنج شعبه بود و مانند  
پنج انگشت که دل در کف آن باشد و بهد عروق خسته آن خیمه باشد که از آن هوای جدید از خارج باندرون آید بجهت انقباض و وصال  
که اجزای محرقه آن بخار است که از اروج میگویند و بواسطه افراط حرارت که در دل باشد سوخته میشود و از دل و ریه خارج شود و بجهت  
انقباض ریه و هوای جدید پر شود بجهت انقباضی فصل سوم در حجاب و حجاب عضویت مرکب از دو غشا که در میان آن دو غشا کجی باشد  
یعنی واصل همه و عمده حجاب حاجز باشد که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل شده باشد تا آنکه از طبع غذا نفوذ بدین و ریه نرسد و ممد  
باشد در حرکت انقباضی و انقباضی و در آن دو سوراخ باشد یکی آنکه رگ اجوف در آن و آید و به اعالی بدن رود و دیگر شریان نازل را  
بگذرد و با سافل بدن رود و در آن از شعب شریان و او رده بسیار باشد از برای تغذیه و ترویج و دیگر حجابها هم هستند که مباد ایشان با  
همین حجاب باشد با حجابی دیگر از شل حجاب صدر یا آنکه مبداء آن حجاب بیرونی باشد از صفای مرق و این حجاب بر امعاء نیز احاطه  
کرده است و میان روده و آلات تناسل نیز فاصل شدن است تا بواسطه حرکت عینیت غریب از آن موضع بجوف خیمه و ریه  
فصل چهارم در حلق و آن عضویت که مرکب است از دو مجرای یکی مجرای غذا و آب و دوم مجرای نفس اما اول را مری گویند  
و بسرخ روده مشهور است ابتدای آن بگلوه باشد و انتهای آن فم سنده و مجرای دوم را خیمه گویند و آن ابتدای قصبه ریه باشد  
و در سینه مری باشد و برابر جوف بینی و دهان که از هر دو جانب با و هوای آید و آن مرکب باشد از سه غضروف یکی از جانبی فم  
و آنرا عرق و ترسی میگویند و آنچه از حال خلعت باشد آنرا اسم لا اسم میگویند و بر سر لا اسم غضروفی دیگر متصل است چنانکه دو قاعده آن  
به دو جانب لا اسم متصل باشد و بر سر قرق و ترسی می افتد مانند سر پوش و یک و لهذا آنرا کجی گویند و در این جوف اجزای حسی باشد  
بر شکل زبانی که آنرا جسم مزاری گویند که هوای را بخا بصورت مبدل میشود و چون بدان میرسد و اعتماد به مخارج میکند بتقطیع صوت میشود  
بحرف و از ترکیب حرف سخن گفته میشود که آن سخن مرکب است از کلمات و کلام عبارت از این مرکب دانته اند و جسم این غضروف غشاء  
لاست باشد از برای رقت صوت و لهذا اگر خشوتی بآن رسد از شل گردی یا بخاری صوت درشت گردد و در وقت از در غذا  
جسم کجی بر سر آن خیمه افتد تا از اجزای غذا چیزی داخل آن نفس نشود و الا قوت دافعه آنرا بغض بیرون آورد و با حلق و در وقت  
از در و خیمه خود بالا آید تا فضایی مری فراخ گردد و لقمه مز در شود تا لهیات و آن جسمی باشد صنوبری شکل که از بالای خیمه و آنچه  
از برای آنکه غباری یا دخانی داخل خیمه نشود و جوهر آن کجی باشد و غشای بر آن محیط است که گاهی قبولی استرخا میکند اما نوز تن آن  
و غضفوا است که از دو جانب زبان بشکل و با و اتم متصل اند بزبان و جوهر ایشان کجی باشد عصبی و موضع لعاب باشد که از دماغ بآن  
رطوبتی مترشح گردد و در وقت مضغ از آن رطوبت بآن غذا چیزی منسرق گردد و تا جوهر غذا بآن رطوبت رقیق شود و زود قبول  
کند و آن لنگ زبان باشد و بسبب آن زبان درست استاده است آماده و از رطوبت آن زبان را در حرکت سیل پدید میشود و آید و آن  
فضائی باشد که اول تغیزی که در غذا پدید آید در او پدید آید و آنرا هم میگویند گفته اند و در آن دندانها باشد بعد و سی و دو عدد بود و دندانها  
و در رباعی از فوق و تحت از جهت بریدن چیزی که در دهان در آید و وانیاب که گرفتن بآن باشد و و اخرا س که از برای قطع باشد  
و دیگر شش آسیا که آنها را طوحن گویند از برای خور کردن باشد چنانکه آسیا و زبان حسی باشد کجی از لحم رخوده که در آن منافذ بسیار باشد از

برای آنکه در آن راه نفوذ غذا باشد بعضی که در جرم آن مفروض است و قوت و انقباض در آن باشد تا در آن طعم آن وی الطعم تواند کرد  
 و در گرد آن غشائی معشقی شده است که حفظ هیئت و شکل آن تواند نمودن و فعل او اداره لقمه باشد و در آن و تقطیب آن از بجای بجا  
 دیگر و تکم نمودن بحروف و کلمات و در اصل آن و غده باشد که مسک لعاب در آن شود و از برای غرضی که گفته شد در آن مخلوق است  
 از مکی که در آن اعضا باشد و عضلات و شریان و اورده و فائده آن متروکین باشد و حجاب دندان و حفظ لعاب و ادای کرم مری آن  
 بسی باشد مکی که در آن از ایلاف اعصاب بسیار باشد و از و طبقه مخلوق شده است از برای استحکام که چون عمر غذا و آب باشد  
 و ابتدای آن و بان و انتهای آن غم معده باشد بدین فرخ میشود و بعد موره از فراخی آن باشد آبائی که بیای انشاعی است  
 پیدا کند و آخر معده بر بران باشد چنانکه گشت از آن ارفع و معده راه و طبقه باشد مکی که بیای از آن و مری از آن و طبقه  
 احساس بقدرت و صلاح و فساد آن و طبقه بیرونی مد و از منقسم باید و شکل که در آن باشد و در آن غذا تقسیم شود و از آن و اول آن خل و در آن  
 نگه داشتن غذا و چون غذا از معده بکشد و ز شود و فساد آن برود و دوباره و در شکمش عدد دارد و آنچه متعلق باشد به او از آن غیر  
 گویند یعنی ناذی و از زده گشت صاحب خودش که قسم منقسم شده باشد و جرم حله عصبانی باشد و سه از انما و قافی باشد اول انشی  
 عشره و دوم سابعیم که میان آن عیشه خالی باشد چنانکه روزه و از سبب ما را بقا و دفع صفر از زهره که آب منقسم میگردد و تا آن  
 غسل کند از فصول غذای سوم از انما و قافی باشد و آن دو را اسم پدیده و این را که نام نمود بنام نوع خودش کردند و سه روزه  
 دیگر از انما و قافی باشد مکی که یکره دارد از داخل و قی برود و در مری که موضع قویج باشد و اکثر احوال سوم مستقیم که تا  
 فضله از آن سهولت دفع شود و این سه روزه اوسع باشد از انماهای علیها تا فضله در این بسیار جمع شود و بعد از پری آن طبیعت  
 نقصانی دفع کند چنانکه مثانه را فراخ آفرید تا آنکه عیشاب آنجا بسیار جمع شود و الا اگر چنین نبودی خطبه بلخ حاجت می بود  
 با رقت و ایجابت و طبقات معاد و باشد و لیف آنما سه کی بطول از برای جذب و دیگری بهرض از برای دفع و دیگری توریب  
 از برای مساک و و حقیقت اکثر مجاری درین نوال باشد اما ترسب و آن عضو است عصبانی مولفان و طبقه رقیق و در آن شیرین  
 و اورده و اعصاب باشد که از رفیق و هم آن شرح گردد و از دسمم آن و در آن ششم بسیار متکون گردد و در دهمین معده شود و دهمین  
 و انتقا و ششم در آن بواسطه برودت محل باشد که عضو عصبانی باشد اما گرده و آن عضوی است که مولف شده است از لحم غلیظ  
 و در آن عروق و شریان بسیار باشد و شکل نیمه وار و باشد و گرده جانب راست اعلا باشد از جانب چپ و متواستند که در یک جانب او را  
 گذارد از جهت ثقل آن و در آن یک طرفه و گز از کبد و سیر و تا ماییت با و برود و گرده از آن ماییت با دم غذا خورد و ماییت را خالص  
 بشاید فرستد و غشای حساس بر او محیط شد تا بدان سبب احساس با مری و موزیه تواند کردن و آنرا با طبقات قویه بیشتر بسته اند و خود  
 غشائی خود محفوظ باشد اما طحال و آن عضوی باشد لحمائی شکل زبانی محل و جانب ایسر است و عصب او محاس اضلاع خلف است  
 و او در برابر جگر واقع شده است که اگر و نمیبودی بد و گرده حاجت نمی شد و الا با بستی که برود و یک جانب بودی که مقابل کبد است و آن یکم  
 اگر از آله شدنی و آن دو راست از عدالت و در جانب راست که جگر باشد هم نمیتوانستند بود که موجب ثقل میشد از آن جانب و اگر چه یک  
 هم از طرف راست و اگر از طرف چپ باشد برود بواسطه سیر ثقل پدید میشود و پس چنانکه جگر در جانب راست بود و گرده برود و جانب  
 صحیح افتاده و از سیر زرگی طالع شده است و بعد متصل گشته است و بعد ریزد و در وقت ضرورت غذا او و مفرغه سودا باشد  
 و خزانه آن که در آن است تا که شهورت طعام است با و باشد مزاره که زهره باشد عضویت بنال کیمه عصبانی الدانی و باطلی البوهر و جای  
 در سطح مقعر کبد باشد و از کبد رگی با متصل باشد که در آن از جگر تا بنخا منقسم میگردد و از او و رگ طالع شده است یکی معالیه منقسم شده

از برای آنکه او را از نقل و بلغم زنج بشود با دیگر اعضا و رگی دیگر بعد از اتصال دارد که گاهی از او صفر بعد و نیز میریزد و اگر آن مجرای  
 میان جگر باشد باز برسد و صفر از جگر بریزد و در جگر بماند و با خون در بدن در آید زیاد و از قدر حاجت و بدن را گرم گرداند  
 صورت یرقان گردد و اگر آن مجاری که میان او رده باشند گردد و صفر او مراره بماند و نقل و بلغم از روده شسته نگردد و موجب  
 قوی شود و اول یرقان ثانیاً مثانه و آن هم عضوی باشد شکل کیسه عیناً که مراره و این هم جوهرش بر باطنی شکل باشد چرا که این هم  
 غیر از فضا جدا بود و از جانب دیگر رده با و در گ اتصال دارد که بائی که از دم خالص شده باشد با نجاتی شود و بماند و قوی  
 قوی پیدا کند بعد از آن قوت و دفعه او را از آنجا با حلیل و دفع کند و از راه حلیل که آن سوراخ قضیب باشد بخارج من دفع گردد و او را  
 و طبقه باشد که در وقت خلای از یکدیگر دور باشند چون بول و طبقه اولی و در طبقه رابطة خارجی نزدیک سازد و بهم منطبق گرداند و میان  
 شان پدید شود و از آنجا بخارج دفع شود و هم عضو است اندکی که منی مرد و زن در آن قرار گیرند از برای امتزاج تا آنکه صورت جنین پدید آید  
 و این عضوی باشد بر باطنی الجوه و در طبقه باشد یکی از جانب اندرون و از آنجا باشد چنانکه در اندرون معده تا بن خلی منی را بگیرد و کند  
 که اگر در آن خلی سبب باشد چنانکه در آن لزوجی باشد آن منی از آنجا بمنفذ و نطفه نافض و ضایع گردد و طبقه بیرونی آن بر باطنی باشد  
 که در میان بیضات او کمی محسوسه باشد آئین و آن عضوی باشد رئیس که شکل کیسه باشد که در بعضی در میان آن واقع شده است و آن دو  
 برگامه و بیضا با اصل قضیب متصل شده اند و در جل غانه از جانب پیش استخوان آن دو رگ اتصال دارند و از جمیع اعضا مخصوص که در ایشان  
 رگها و شریانها اتصال دارند و اصل بیضه کمی باشد سفید لون که این عروق و شریان در آن باشد تا آنکه چون منی از عروق مخصوص عروق  
 طوطی به بیضه در آیند و از طایفه دم با نجات صلب گردانند و در آنجا غلیظان بیاید و لون آن بواسطه پیدایی لون بیضه سفید گردد و بعد از  
 غلیظان و فور آن از افواه عروق من دفع گردند و سوراخ ذکر و از راه حلیل بر حرم و آید هم چنانکه در زنان هم همین طریق باشد که چون منی در بیضه  
 ایشان بطبع یابد از راه قرن الرحم از بیضه بر حرم ایشان رسیده چون جنین و در حرم آنجا منی بر حرم چنان بود که حرم منی باشد مانند کیسه و بی منقلب  
 باشد و در میان حرم گما بسیار بود از برای قذف دم که خونی که در عروق بدن زنان زیاده میشود بواسطه قوت تحلیل رگها منقبلی میشوند  
 و منقبط طبعی ایشان همان افواه عروق رحم باشد که از آنجا دفع میشود و منقبض و استخوانه و نفاس بیچ وقتی نباشد که در آن طبقه داخلی خون منقبلی  
 نباشد اگر زن حامله باشد آن خون از برای غذای جنین میماند و اگر حامله نباشد منقبض میشود تا در وقت عادت منطلق میگردد و خون از رحم خارج  
 میشود و در ایام معده که اقل آن سه روز بود و اکثر آن ده روز باشد و او عینه منی در زنان میان بیضه باشد و متغذف آن که در قرن الرحم باشد  
 و تودیب باشد تا رسیدن بر حرم بخلاف او عینه منی در مردان که او عینه منی ایشان خصیه ایشان باشد تا اصل قضیب لیکن از خصیه بجانب فوق  
 میل دارد و متغذف منی برایشان از تحت نفوق باشد پس وقتی که قوت مولده تولید منی در او عینه منی گردد و آن منی منقبض شد بجانب  
 از دو جانب او عینه منی مرد و او عینه منی زن و در حرم حاصل شد و قوت معصوره که قسمی دیگر است از قوای طبیعی خواه در طبیعت منی باشد  
 از جانب او عینه منی باشد و خواه در وقت ایشان در حرم موجب استعداد فیضان قوت معصوره شود اول فعلی که در منی هر در منی  
 زن میکند آنست که در آن احداث غلیظانی میکند چنان غلیظانی که در آن سه جاب پدید میشود و بصورت سه قبه کی بر بالای دیگری آنچه بالا  
 واقع شود و محل قوت نفسانی بود که در آن است و در آنجا حواس جمع شوند و کار ادراک بدن از این عضو تمام گردد و دو قبه دیگر در زیر  
 این قبه باشد یکی در جانب راست و دیگری در جانب چپ اما آنچه در جانب چپ باشد آن موضع دل باشد و محل روح حیوانی و معدن است  
 غریزی و قبه دیگر که در جانب چپ من باشد آن محل قوت طبیعی باشد و آنرا جگر گویند و بعد از تغذیه و تمهیه باشد و متوضعی دیگر است که از اسره  
 میگویند که رگهای بدن جنین در آن موضع انقباض دارد تا غذا را از رحم به بدن طفل رساند و بعضی همین سبب گفته اند که دل عضوی که در بدن طفل



این عضو باشد از جهت جنبان بدن غذا و حال آنکه روح حیوانی هم محتاج بود به غذا که ماده او غذا بود و از خون صاف لطیف متکون میگردد و آنسانی که گفته اند اول عضوی که متکون میشود و جگر باشد همین وجه گرفته اند و آنکس که مذکور است که اول عضوی که متکون شد و باغ باشد سبب آنست که در طیور چنین شده کرده است اما قیاس انسان بطیور را از سبب قیاس مطرو است بلکه سبب حق نزدیک کسی باشد که اول عضو که متکون میشود دل باشد که بعد از حرارت غریزیست و میتواند بود که دل در خلق مقدم باشد و در تغذیه موخر و حال آنکه اگر حرارت غریزی باشد تغذیه هیچ وجه میسر نشود پس باید که اول دل متکون شود بعد از آن جگر یا دل و مرغ و آیین حالت اولی بود و مرغی بعد از آنکه در رحم حاصل شود و اینها در مدت هفت روز شود و بعد از این حالت حالتی دیگر شود که استخوانه نوی بدست می آید یعنی آن نقطه ها که آنهاجا بها بودند نقطه های سرخ و سخیند و بعد از آن چنان شود که تمام اجزای مری بدست می آید و آیین حالت سوم بود بعد از آن از سویه پیچیده می آید و چنانکه گوشتی نرم و آیین حالت چهارم باشد بعد از آن خطوط ظاهر شود یعنی در سواغین عروق و اعصاب و این حالت پنجم باشد بعد از آن بنایا و کند که متناز شود و از یکدیگر بعضی اعضا و پنجسالت را ساد و گویند بعد از آن خلقت انسان در رحم تمام شود و این حالت ششم بود و چنین مدت این احوال اختلافات مختلف باشد در مردان و زنان چنانکه در ذکر آن زودتر بجهت بپوندد و در انماش و دیر تر شود و مدت تمام خلقت ذکر آن ازسی روز باشد ماسی و پنجم روز و در انماش از پهل تا پهل پنج و اقل مدت حمل آن نصف سال باشد اکثر آن تا نصف و ثلث و ثلث ثلث و چون این موعده بگذرد و طلبیت را نقل شود و چنین گران گردد و وقت طلق باشد متعاقب ششم از متعاقب اولی و قوت معنی باشد در حیوان که سبب آن شکن گردد و از اقسام او ظاهر باشد و در آن شش فصل اول در قول کلی در قوای بدن که قوای و افعال بدنی شایسته میشود بعضی از ایشان بعضی همچنانکه شایسته میشود قوای طبیعت مثل قوت غذا و قوت از تغذیه بدن معلوم میشود و نایمه که از مغز بدن پدید میشود و مولج که از تولید مری و کونین چنین معلوم میشود و از این جهت است که در اکثرین فن بحث قوای و افعال و یکباب ذکر کرده اند و چون در بدن افعال تنفس مختلف واقع میشود که قوای تنفسی و شکار و شکار مثل قوای طبیعت و قوای نفسانی و قوای حیوانیه و اشال اینها و قوت طبیعت و قوتسم باشد مخدومه و نایم فصل دوم در قوای طبیعت مخدومه و این قوتها از برای ابتدای نوع و دایا برای بقای شخص مثل غذا و نایم که شخص بی تغذیه نمیتواند بود و اما از برای نوع این هر دو قوتی باید باقی که آنرا سواد گویند اما در قوت مخدومه که فایز میشود و یا موجب است و بدین خلافت فصل سوم در قوای طبیعت مخدومه و آنهم چهار قسم بود و چنانکه مخدومه و این چهار قوت مخدومه است که تغذیه قوت غذا و نایم که یک قوت جذب میکند غذا را بوضع تغذیه بدن و این قوت را جاذبه میگویی و قوتی دیگر که غذا را نگه دارد و در موضع تا منضم شود و در آن صلاحیت تغذیه بدن پدید آید و آنرا ماسکه میگویند که نگه میدارد و در مدت پنج یا شش و فصل که از تغذیه بدن بماند آنرا قوتی دیگر باید و آنرا قوت دفعه میگویند و این چهار قوت را چهار کیفیت که آن حرارت و برودت و رطوبت و خشک است باشد و در اینها است که میگویند حرارت بالذات و باقیان با عرض فصل چهارم در قوای حیوانیه که آن بعد از استعداد بدست برای قبول قوت نفسانی و چون نزد شوقی و یا غشی این روح داین قوت حرکت میکند بجانب احوال یا سبب خارج و این دو قوت را باقیان اضافه کردند و این قوت را اگر چه از سبب حرکت که قوت باعثه نفسانی است شمرده اند و لیکن چون قوت بالذات و غشی حرکت میکند بجانب خارج و در غم و هم بجانب داخل آنرا هم که قوای نفسانی اند اضافه بقوای حیوانی باین تقریب و قوت نفسانی بدو قسم باشد یکی مدر که دیگر که قوت نفسانی مدر که گفته اند که شوق و غشی باعث اند حرکت و این باعث پدید نیامدند و مدر که او را که ملازم باشد و این او را که شوق مدر که پس باید که قوت مدر که مقدم باشد و قوت مدر که یا او را که و در ظاهر بود مثل با صره و ساسه و شامه و ذائقه و لامسه و اما قوت مدر که باطنی و آنهم پنج قسم باشد حس مشترک و خیال و تضرع و و غیره و اما در حلقه که آنرا ذکر گویند فصل ششم در قوت نفسانی مدر که چون باعث حرکت پدید آید قوت فاعلی بر حرکت از داغ با عضای متحرک فاعلی

و اما عضله منقبض گردد بعد از رسیدن قوت فاعله بآن و عضله منقبض گردد و عضو متحرک منقبض شود بآن سبب عضو کوناه شود و باری و بزرگ  
 اقتضای آن کند که و تر متد گردد و عضله منقبض شود و عضو منقبض گردد و قنبارک اندک حسن الحاقین فصل آخر ازین تعلیم در افعال بدن آنکه  
 افعال هم سه قسم میباشد مانند قوی مثل افعال طبیعی که هشت قسم است و نفسانی که چهارده قسم بود و حیوانی که باعتبار اضافه و قسم باشد  
 و در آن سه تعلیم باشد تعلیم اول در امراض تعلیم دوم در اسباب تعلیم سوم در اعراض که آنرا علامات نیز میگویند و در تعلیم اول هشت  
 فصل باشد فصل اول در امراض و سبب و عرض و مراد از سبب امراضی است که چون در بدن پدید شود موجب حالتی شود از احوال باشد  
 که آن مرض باشد و صحت باشد و حالتی متوسطه میان هر دو و مراد از مرضی است که بالذات موجب ضرر افعال بدن باشد  
 ردائی که در مزاج پدید آید یا در ترکیب اعضا یا در اتصال اجزای عضو فصل دوم در اقسام احوال بدن و اجناس امراض و احوال بدن چنان  
 دانسته شده قسم باشد نزدیک ابوابی صحت که آن استی باشد بدنی که بآن بدن ایشان بحسب مزاج و ترکیب و تفرق اتصال سلیم باشد و  
 افعال از آنها برناست اقتضای طبیعت باشد و امراض مزاجی شانزدده قسم باشد چهار منفرد و چهار مرکب اما منفرد حار و بار و رطب  
 و یابس باشد و مرکب از آنها حار رطب و حار یابس و بار و یابس و بار و رطب باشد و هر که ام ازین هشت قسم یا با ماده باشد از ادوی  
 گویند و یابی ماده باشد از اسافج گویند فصل سوم در امراض ترکیب یعنی امراضی که در اعضای مرکب واقع شود از مثل امراض خلقت و  
 از امراض تجار و لیت و شکل و مجاری و سطح و از امراض مقدار که آن خاص باشد مثل عظم لسان یا عام باشد از مثل فربی با فراط که این  
 هر دو قسم زیادتی عضو باشد در مقدار آن از اقتضای طبیعی و ان نقصان خاص و عام از مثل ضمور حلقه و هزار بدن باشد با فراط و  
 از امراض عدد که آن هم در اعضای ذی عدد پدید میشود از مثل اصابع و پنجه و گوشه و دندانها و روده و از زیادت و نقصان طبیعی  
 و غیر طبیعی و از امراض وضع که تقاضی موضع باشد از مثل التواء مفصل یا از شکر از سوراخ و رت بمنع سباحت یا بمنع مقاربت فصل  
 چهارم در تفرق اتصال اعضا از یکدیگر بسبب ماده یا ضرر یا سقطه یا زخمی و این تفرق اتصال اسامی امراض آن ثلث میشود بحسب منش  
 حدوث آن از مثل جلد و استخوان و رگ و پی و امثال اینها و در اعضای مرکب هم بدین طریق فصل پنجم در حدوث امراض مرکب از چند  
 مرض مثل حدوث و رم که آن مرض مرکب باشد از چند مرض مثل مرض مزاجی مادی و تفرق اتصال سبب انقباض ماده و زیادتی مقدار  
 و فساد شکل عضو فصل ششم در اسوری چندی که آنرا از جمله امراض شمرده اند ولیکن از آن باب نباشد لیکن توان که آنرا در ذیل امراض بکنند  
 از مثل آفات جلد و شعر که داخل در زینت اند چنانکه در تغییر لون و رائحه بدن و فربی و لاغری باشد و اندر رموی بدن که انتشار پدید آید و کوتاهی  
 و کی و تنگی و انشقاق و غلظ و جفوت یا سبوطه که منجمد دست و شیب که سفیدی باشد که در رموی پدید آید و آثار آبله و حصه که در جلد باشد  
 و خالها و کلفها و نقطه های بسیار سیاه و ریختن رموی بر و وریش فصل سابع در اوقات امراض و آن چهار وقت باشد وقت ابتدا و وقت  
 انتها و وقت تزايد و وقت انحطاط و هر که ام ازین اوقات را کلی امراض میگویند و سه وقت دیگر دارند ابتدای و انتهای و انحطاطی و  
 این هر سه اوقات را اوقات جزئی گویند فصل هفتم در اسامی امراض که لاحق میشود بعضی امراض را تقسیم یا بحسب موضع مثل ذیابیط  
 و ذات الریه و ذات النحرش و بعضی باعتبار تشبیه مثل و اربفیل و داء الاسه و داء الثعلب یا باعتبار عرض مثل صرع که سقوط که صرع است  
 عرض شده و مانی خرام شده است و یا باعتبار سبب مثل بالیخولیا که خلط اسود که نام بالیخولیا است سبب آن مرض که تغییر طغیون و فکر باشد از  
 بجزی طبیعی خلط اسود است و دیگر امراض متوارث دیگر امراضی دزد و دیگر امراض بلدی و فصلی و امثال اینها تعلیم دوم در احوال بدن  
 باشد جمله اولی در اشکای که حادث میشود مثل سبی از سببی از اسباب عامه و این نوزده فصل باشد فصل اول قول در اسباب بدانکه اسباب  
 احوال بدن سه قسم باشد اسباب سابقه و اسباب واصلی و این هر دو بدنی باشد دیگر اسباب خارجی که آنرا اسباب بادی گویند مثل در و درگاه

وسر و غم و هم و فرج و غضب و امثال اینها و اسباب سابقی آنست که میان آن و حالت بدن واسطه باشد و اسباب و اصلی آنکه واسطه باشد  
 مثل غنوت با تب و سابقی مثل اسهال که سبب عفونت شود و عفونت سبب تب و فعل سبب نیز ذاتی باشد مثل تشنج فیون و تبرید  
 فیون و فعل عرضی بر عکس آن مثل تشنج فیون و تبرید از فیون فصل دوم در هوای محیطی بدن مردم که آن رکنی باشد از ارکان بدن  
 و سبب تنفس شود که نفس موجب حیات است پس اگر این هوا خالص باشد از غلطت اجسام غریبه از مثل دود و گرد و غبار و اجتناب از زیاده  
 جابه و خاندنای متدلی تنفذا مجاورت اشجار خنثیه یا باقل روی مثل انجیر در دکان و سیر و بیاز و بوی مردار با و آبهای گندیده و آن هوا  
 خالص حافظ صحت حاصله باشد و باز آرنده صحت را کمه و اگر تغییر شود صفت آن تغییر خواهد بود و حکم آن و تغییرات هوا و قسم باشد یکی  
 که آن فصلی باشد دوم غیر طبیعی که آن معنای باشد مثل هوای دبی و غیر معنای نیز باشد از اسباب ارضی که آنش است عرض بلد و وضع  
 بلد و تجارت و تجارت و جبال و هبوب ریح و حال تربت که آن سکن باشد و سبب سادوی که از کثرت در آری و کسوف شمس و آید  
 فصل سوم و طبایع فصول که از تغییرات طبیعی باشد که عارض هوا میشود چنانکه هوای هر فصلی بطبع آن فصل باشد اگر فصل طبیعت خود  
 باقی باشد چنانکه اگر فصل بروج را عارضه نیاید هوای آن گرم و تر باشد تا بستان گرم و خشک و خریف سرد و خشک و زمستان سرد و تر باشد  
 طبایع بطریق بنیان امراض آنهم بطبع آن فصل باشد فصل چهارم در احکام فصول و تغایر آن که هر فصلی از فصول سال ایرات مرضی کند  
 بطبع آن فصل باشد چنانکه در بروج خون و امراض و سوزی غالب بود و در تابستان صفرا و امراض آن حادث گردد و در خریف سودا و امراض  
 سرداوی از مثل یالغولیا و در زمستان امراض بلغمی و بلغم بسیار گردد و چون مرضی حادث شود و فصلی که بطبع آن فصل باشد فصلی که  
 آن بر ضد آن باشد بصالح آید فصل پنجم در هوای که چند باشد یعنی از شوا سبب اجسام غریبه که آن مخلوط شده باشد این باشد که کسب صحت  
 نسبت آن بآن توان کرد فصل ششم در کیفیت هوا با و تشکیلات فصول از فعل هوای که اگر هوای گرم باشد تحلیل قوت دهد و از غای آن کند  
 و اگر معتدل باشد خون سرخ کند و اگر با فراط گرم باشد خون را زرد کند چنانچه تفصیل گفته شود انشاء الله تعالی فصل هفتم در ترکیب فصول  
 فصلی مرکب شود از مزاج و فصل چنانکه بروج گرم و تر باشد در اصل و چون شمالی گردد و سرد و خشک گردد و بواسطه کثرت ریح هبوب شمالی  
 و از بروج شمالی گویند و برین قیاس باقی فصول چنانکه تفصیلش گفته خواهد شد انشاء الله تعالی فصل هشتم در تاثیر هوای که متغیر شده باشد  
 از هجری طبیعی خواه که سبب امور سادوی باشد و خواهی بواسطه اسباب ارضی باشد فصل نهم در تاثیرات تغییرات هوایی که روی باشد و  
 مفاد طبیعت و آن سبب تساوی باشد که در جو هر هوا پیدا در کیفیت هوا اما آنچه در جو هر هوا بود همچنان باشد که آب مستقی که در جای ایستاده  
 باشد و در میان آن آب از علف و چوب و اجسام ردیه بسیار افتاده باشد چنانکه جو هر آن آب متعفن شده باشد بواسطه این مجاورت هوا  
 نیز بواسطه بنجره و اوخته و ثقیف متعفن گردد و اما آنچه در کیفیت هوا پیدا در همچنان باشد که هوای گرمی و سردی بجای رسیده باشد که بدن  
 ناس در آن بضعف و فتور افتند و آن سبب انحراف مزاج گردد و فساد آن فصل دهم در موجبات ریح و خصوصیات آن و تاثیرات آن  
 از ریح شمالی و جنوبی و شرقی و مغربی فصل یازدهم در قول موجبات بلایع ساکن در شمالی و جنوبی و شرقی و مغربی و ساکن در  
 و خفیه و معتدله و طایفه فصل دوازدهم در موجبات نزکات سکونات که حرکت و سکون را در بدن تغییرات هستند از بگذاشتن  
 و کثرت و شدت و خفیف و سبب و بلایع فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری که خواب را شبیه دانسته اند بکون و حرکت را  
 بیداری فصل چهاردهم در موجبات اعراض نفسانی که از حرکت نفسی گویند که چون نفس را حرکت شود یعنی عارضه شود و از اثر  
 اثر سبب یا مانع باشد که او را از آن نفرتی یا رغبتی شود حرارت بدن با آن متحرک باشد از غار ج بدخل در وقت او را که مودی از دل  
 بنایر رود در وقت او را که لا یم فصل پانزدهم در موجبات ماکولی و شرب که در بدن آدمی فعل میکند گاهی کیفیت تنها اگر دوی



فقط باشد یا بجز هرگز آن دارد و غذای مطلق باشد و خاصیت اگر آن دارد و ذی الخافیه باشد و مرکب ازین جمله اگر آنها مرکب باشند فصل شانزدهم  
 در احوال آنها که در بدن تاثیر آن بسیار بود و با آنکه رگنی باشد از ارکان بدن آدمی اما غذای بدن آدمی میشود و چرا که آن بسیط است و بدن  
 آدمی مرکب است و آنچه غذا باشد می باید که مشایقه ای باشد که آن بدست و معذب ضروری بدن است و ضرورت از آن بدین  
 بود که غذای بدن بر قه آب در بدن طبع نیاید بلکه در سده و تعدیل حرارت هم میکند پس ازین جهت آب هم ضروری باشد و بهتر آب آبی باشد  
 که در آن ده صفت باشد از آن راد و در شیرین طعم آن و بسیاری مقدار آن و آمدن آن از زمین پاک یا سنگلاخ و آنکه  
 روی آن از کثوف باشد و شمال رو و یا مشرق و قلیلی از آن طعم شراب را باطل کند و زود از آمیزش چیزها متغیر گردد و در چاهها و در  
 زود مهر گردد و بعد از آن آب باران بعد از آن آب کاهیز باشد از آن آب چاهها و بدترین آبها آبی باشد که در یکا است  
 باشد و از زمین می طرد و در کوی ایستاده حرکت کند خاصه که حل بنزد بالای آن باشد خاصه که در آن اجرام کثیفه افتاده باشد و آب نیست آنها هم بدین  
 و آبی که از برف میخ که اخته باشد خاصه رومی غلیظ باشد و از آن غلیظ تر آبی که از آب برف و کثیفه از داخل فصل هفتم در وجوب استسقاء و احتیاس که استسقاء  
 آنچه باید که در بدن بماند موجب ضعف و هزال بدن میشود و احتیاس آنچه می باید که از بدن مستفراغ گردد موجب ثقل بدن و عدم استسقاء و عدم  
 گوارندگی غذا شود و خوف از حرکت فصل هشتم در کلام کلی در اسباب غیر ضروری و غیر مضار مردن را و آن مثل طلا یا بود و در و  
 و فضی با قناب در سرما و استسقاء بسیار در گرما و امثال اینها فصل نوزدهم در وجبات استسقام و فضی و اندکان در مال گرم شود  
 از برای شقی و تیغ در آن و استسقاء در بدن و درش آب سرد و روی کسی که او را غشی افتاده باشد و بل وجه و افعال هر کدام ازین  
 مذکور است که چه اثر دارد از گرمی و تری و سردی گفته خواهد شد جمله دوم در تعدیل سبب و سبب از هر کدام از عوارض بدیه بود و در اینجا  
 بیست و نهم فصل اول در اسباب سخن که بدن از آن سبب گرم شود و اسباب مستحیات پنج قسم باشد حرکت با اعتدال و غذای با اعتدال  
 و ریاضات معتدله و تکالیف ظاهر و ابدان و تغافل با بدن فصل دوم در مبررات یعنی چیزی چیزی که بدن بدان سبب  
 سرد گردد و اسباب مبرره هفت قسم باشد جمیع اسباب سخن فنی که با فراط باشد و بسیاری غذا دارد و سکون با فراط فصل سوم در مبررات  
 از آنچه بدن بدان سبب آفتاب تری کند و اسباب تری بسیار باشد مثل سکون و نوم و احتیاس مفراط و استسقاء خلط غلیظ و کثرت غذا  
 و اوقات مطبات و استسقام مطلب فصل چهارم در مبررات مثل حرکت با فراط و بیداری با فراط و بسیاری استسقاء از هر خلط و کثرت جماع و کثرت  
 افذیه اغذیه یا سیه و او و میخفته و توازن حرارت نفسانی و استسقام میاید که برتری و فراط حرارت و کثرت استسقام و کثرت عرق فصل پنجم در مضرات از اسباب  
 فساد کل که اسباب خلطت باشد از قنات و ده و کثرت آن و کثرت غلظت آن و در استسقامت انفصال از جسم و در استسقامت قنات و در استسقامت و اسباب و در  
 از فصل ششم در اسباب سده و فیتی مجاری که سبب آن یا وقوع چیزی باشد و مجرای از اخلاط غلیظه یا از جبه یا سبب کثرت حمول یا سبب خلط  
 بولانی آن ضایع ورم باشد یا رطبی از خارج که فشاری رساند به مجاری بدن از خارج و سبب استسقام هم میشود که گوشتی در مجرای بروید یا نبات  
 چیزی از مجاری یا انقباض آن یا افراط قوت ماسکه یا قیضی فساد از سرمای قوی یا از خشکی با فراط فصل هفتم در اسباب تساع مجاری بدن  
 که سبب ضعف ماسکه باشد از حرکت قوی از قوت دافعه یا از او و میخفته یا او و میخفته حاره رطبه که مقوی دافعه باشد و حصر نفس ازین باب باشد  
 فصل هشتم در خشونت سطوح اعضای بدن خشونت و سطوح اعضای بدن میشود بواسطه استسقام او و میخفته بواسطه جلد بواسطه قطع آن  
 مثل خل و انشیای هاضمه از فوا که قابضه نرسیده از مثل سبب و به و آلو یا از چیزی که در آن خشونی باشد و عرقی یا بسیاری بخار گردد و در آن  
 آن اگر در جانه و آلو و در ریح و امثال اینها فصل نهم در اسباب ملاسه بر آنکه اسباب ملاسه که نرمی اعضا بود یا مغری باشد بواسطه  
 از جهت آنکه یا مثل الطیف و امثال آنها فصل دهم در اسباب خلط و مفارقت موضع از زوال عضو سبب محدودی از مثل جذبی از خارج یا فسی

در

یا سبب عین یا مطلق از داخل یا خارج یا انقلابی که در عضو واقع شود فصل یازدهم در اسباب سور المبادرة عضوی باعضوی دیگر  
 بسبب منع مقاربت که در میان آن دو عضو مثل و انگشت دست یا پا که نایل یا گوشتی زیاده پدید شود یا تجری یا استرخای و بدان سبب آن  
 دو انگشت بسبب وضع از یکدیگر دور ماند و بهم نزدیک نتوانند شدن فصل دوازدهم در سور المبادرة منع مبادرت که آن دو عضو یک  
 بهم مانند و از یکدیگر دور نتوانند شدن بواسطه غلظتی یا تجری یا ولادی باشد فصل سیزدهم در اسباب حرکات غیر طبیعت مثل عیثه و اختلاج  
 و امثال اینها از مثل فواق بسبب فضول شحم یا سده که واقع شود و دیگر اسباب فصل چهاردهم در اسباب زیادتی عظم و عصب و سبب کثرت  
 ماده و شدت قوت عاده و مانند و لک فصل پانزدهم در اسباب نقصان مقدار و عده بهم بسبب قلت ماده و ضعف ماده فصل  
 شانزدهم در اسباب تفرق اتصال یا از جانب داخل یا از خارج بسبب کثرت ماده و حرکات آن و آنکه سجدتی که دارد آنکه حادث شود و باز  
 محرفی یا مطلق یا یکی ممد حادث گردد فصل هفدهم در اسباب قرصه که از روی باشد یا جراحی فصل هجدهم در اسباب ورم که سبب آن حرکت  
 ماده باشد و ضعف عضو و موت مجاری و امثالی آن و حرارت سطر که موجب جذب ماده گردد فصل نوزدهم در اسباب وجع و درد که آن  
 خروج است از اجزای طبیعی بجای غلطی و دفعه یا احساس باشد منافی از انجسایت که آن منافی باشد بسبب سور مزاج خلط یا تفرق که در  
 اتصال عضو واقع شود و منفرد یا اجتماع فصل بیستم در هر وجع و اصناف و جاع از انهای که مشهورند از مثل وجع حکاک که بان خارج باشد  
 و دیگر وجع خشن و دیگر ضاغط و دیگر مد و دیگر منفتح و دیگر کسر و دیگر رنج و دیگر ثاقب و دیگر سلی و دیگر ضربانی و دیگر ثقیل و دیگر اعیانی و دیگر لافح که مجموع آنها  
 یازده قسم باشد و هر کدام را از این اقسام می باشد چنانکه در محاش گفته شد فصل بیست و یکم در اسباب سکون وجع که بواسطه قطع سبب  
 وجع سکون وجع پدید شود چنانچه سبب دانسته شود فصل بیست و دوم در اسباب آنچه وجع موجب آن شود از مثل تحلیل قوت و  
 منع اعضا از اتیان بخواس آن و تخمین آن و در بعضی اوقات و تبرید آن و بعضی دیگر فصل بیست و سوم در اسباب لذت از تعدیل مزاج  
 غیر طبیعی و دفعه و دیگر اتصال عضو منفصل باز و دفعه چنانکه احساس کند بامر لازم فصل بیست و چهارم در کیفیت ایلام از حرکت که در حرکت  
 تمدد ریاض فویح باشد و این جمله را تفرق اتصال لازم بود که آن از اسباب موجه باشد فصل بیست و پنجم در کیفیت ایلام اخلاط و دیگر  
 سبب وجع شوند یا بواسطه رذالت کیفیت یا زیادتی و کمیت و مقدار آن یا اجتماع هر دو فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاح که با  
 وریح احداث وجع میکند و بواسطه تمدد که در تجا و لیت عضو واقع شود و از مثل سده و روده و طبقات عضو و طبقه فصل بیست و هفتم  
 در اسباب تخمه و امثال که از خارج بود یا از داخل از مثل ترطیب با فراط از ماکولات و مشروبات و اکثر در احتمالات آبهای عذیب فصل بیست و هشتم  
 در اسباب احتباس و انقباض چنانکه در محاش گفته شد فصل بیست و نهم در اسباب ضعف از آنچه وارد بدن میشود و از سور المزاج یا از  
 بسیاری تحلیل روح که حال قوت شود و کثرت پیوست یا مثل زرف و دم و اسهال و دم یا انقباض ماده و دفعه از مثل بده ورم یا کشته  
 حرکت و تعصب و سده و ورم و در آن یازده فصل باشد و در وجه فصل اول در کلام کلی و اعراض و دلائل و دلائل یا دلائل میکند بر امری  
 حاضر چنانکه سرعت و اختلاف که دلائل میکند بر تشبیه و تشبیه مثل یا ندانوت که دلیست بر عرقی که خواهد شد یعنی بر امری مستقبل یا ندانوت یا  
 غاوری و ضعف که دلائل کند بر آنکه عرق شده است یعنی بر امری گذشته که حد و دفعه عرق گذشته باشد فصل دهم در علامات فرقی میان  
 امراضی که خاص باشد بذات خود و امراض شرکی و امراض خاصه آن بود که عارض میشود و ابتداء و شرکی آنکه بواسطه مرضی عضو یا از  
 مریض میشود فصل سوم در علامات مزاجیه از افراط و باده و رطبه و یا سده که باشد لال با فزجه کنند از ده جبهت کی از انما سبب باشد  
 که بدون دست و ملاقات عضو سده می شود و دیگر از دفر شحم و لحم سیمین باشد که فز باشد یا لاغری دیگر استلال از شکر کنند که موی بدن  
 بسیار باشد یا کم یا قوی یا ضعیف یا سیاه یا سفید یا زرد یا سبز و دیگر استلال از لون بدن کنند و دیگر استلال بر مزاج از بیست اعضا کنند

از فراموشی بیدار نگاشتن آن یا عظم یا اطراف بدن با دقت آن دیگر سرعت اتصال عضو از خارج که از گرمی زود گرم شود و از سردی زود سرد شود و دیگر  
 یا دیر متاثر شود و دیگر از خواب و بیداری و کثرت و قلت هر که اسم دیگر از دلایل فعلی که افعال بدن اگر برای طبیعی باشد معتدل و الا غیر معتدل  
 باشد دیگر از فصول منفعة از بدن و کیفیت آن دیگر از افعالات نفس از ذکا و فهم و سرعت انتقال یا بدایت و سفاست و عدم انتقال  
 فصل چهارم در علامات امراض معتدله که از چیده میباشد از وسط علامات عشره که بجانب اوقات و تقریبات باشد فصل پنجم در علامت مزاجی که  
 از اعتدال لائق با اوقات خارج شده باشد چنانکه تباین بسیار میان امراض غشای ایشان باشد فصل ششم در علامات استخوان که آن استخوان از  
 کثرت باشد که آنرا استلای او عینه گویند یا از جهت کیفیت روی باشد و آنرا استلای قوت گویند فصل هفتم در علامات غلبه هر خط بر خط آن  
 مثل غلبه خون یا صفرا یا بلغم یا سودا فصل هشتم در علامت وقوع سده بواسطه احتقان مواد در باطن اعضا و تمدد اعضا و موضع حدوث سده  
 فصل نهم در علامت ریح که حادث شود در اعضای حساسه بسبب تمدد که در میان غشای عضو و عضو واقع شود چنانکه در عظم و دیگر اعضاء  
 و جمیع علامات حدوث و در امراض و ظاهر خواه و باطن اما در ظاهر بحسب حس و مشاهده و آنچه در باطن باشد اگر گرم بود دلیل بر آن تب باشد و اگر سرد  
 در موضع فصل یازدهم در علامت تفرق اتصال که اگر در اعضا ظاهر شد بحسب مشاهده ظاهر گردد و آنچه در باطن باشد دلیل بر آن وجع باشد  
 و تب دائمی و برین قیاس چنانکه اولی در نبض و در این جا نوزده فصل باشد فصل اول کلام کلی باشد در نبض که نبض حرکتی باشد از او عینه روح  
 و این حرکت مرکب باشد از دو حرکت یکی حرکت انبساط و دوم حرکت انقباض از برای دو غرض یکی جذب نسیم از برای ترویج روح حیوانی و دوم  
 روانه خون از آن ده بن است اول نبض مقدار و طول و عرض و قوت و جهت حرکت و موضع سکون چهارم نبض قریح و قوت و ضعف پنجم جنس قوام و صلابت  
 و ثلثین نبض مقدار و خلوص و استقامت ششم نبض استوی و اختلاف ششم نبض نظام و غیر نظام ششم نبض وزن اما جنس مقدار سه قسم باشد زیاده  
 و طول و طویل و در عرض عرض و در سبک شرف و در حرکت سریع و بطی و معتدل و در سکون تفاوت و متواتر و معتدل و در قریح قوی  
 ضعیف و در قوام صلب و لین و مقدار آنچه در رگ باشد از خلوص و استقامت و در سبک حار و باردا فصل دوم در نبض استوی و غیر استوی  
 و مختلف در نظام و غیر نظام و جنس وزن در جید الوزن و غیر جید الوزن و در میان الوزن و خارج الوزن و این ده جنس باشند  
 مفردات نبض و آنچه مرکب باشد و آنرا هم چند قسم کرده اند مثل نبض عظیم و غیر معتدل و غلیظ و دقیق و معتدل و نبض فشاری و موجی و واقع  
 اندر وسط و سطری و غیری فصل سوم در مرکبات نبض چنانکه گفته شد از علی و ذوالقرنین و منشع و متشع و متوی و متحد و فصل  
 چهارم در اصناف نبض طبیعی فصل پنجم در اسباب انواع نبض از اسباب عامه ضروریه و نایبه داخله در تقویم نبض و آنرا سبب ماسکه گویند  
 و آنچه داخل در قوام آن نباشد آنرا لازمه گویند و آنرا منفرجه نیز گویند و اسباب ماسکه سه قسم باشد یکی قوت حیوانیه دوم جرم رگی که متحرک  
 باشد و سوم حاجت ترویج و اما اسباب لازمه حیثیت باشد و فصل و عادات و صنعت و دیگر اسباب فصل ششم در اسباب ماسکه وقتی که آلت  
 مطاوع باشد بسبب لینت و حاجت غالب بسبب زیاده قوت حرارت و قوت قوی باشد نبض عظیم گردد و اگر حاجت نباشد یا کم باشد یا آله مطاوع  
 نباشد بواسطه صلابت و عدم رطوبت نبض منفرجه گردد و اما اسباب سرعت و بطور و قوت و ضعف و لینت و صلابت و خلوص و استقامت و حار و  
 باردا و استخوان و اختلاف و نظام و عدم نظام و جید الوزن و خارج الوزن و غیر جید و امثال اینها فصل هفتم در اسباب نبض اجناس  
 از ذکور و انوث و اسنان از شبان و اطفال و کهنول و شیوخ فصل هشتم در نبض امراض حار و افترجه باردا و طبعه و یا سه فصل نهم در  
 فصول اربعه از ریح و حیثیت و خفیت و سفاقت فصل دهم در نبض بلدان معتدله فصل یازدهم در نبضی که تفاوت موجب آن شد  
 باشد فصل و از دهم موجبات نوم و لفظه فصل سیزدهم در نبض متناهیین فصل چهاردهم در نبض استعجیل خواه که استعجال آب گرم باشد  
 و خواه که آب سرد باشد فصل پانزدهم در نبض نمان حار خواه که حار باشد و خواه که سرد باشد و خواه که نبض شازدهم در نبض و جاع فصل هیفتم

کتاب



در فصل که از او نام شود فصل ششم در احکام نهی که از اعراض نفسانی بود از غضب و فرح و غم و هم در فصل نوزدهم در  
 که تغییرات امور غیر طبیعی موجب آن شده باشد بسبب غلطه یا حالتی غیر طبیعی جمله دوم در بول و براز و آن بر سر دو فصل ششم و فصل اول  
 در قول کلی در استدلال کردن بر حال بول بر حال بدن بعد از آنکه رعایت شرط نگذاشته باشد و بدانکه بول فضله ششم و دوم است که در  
 چون غذا طبع می یابد و مایه‌ای که از معده با آن همراه آمده است تا آنرا از راه مساریقا که رگهای باریک شعری است بگذرانند و بکبد رسد  
 و در کبد با همراه باشد و لهذا حاجت بشری مکرر میشود بعد از اکل طعام و آن مایه است بدو قسم میشود بعد از طبع غذا و جگر نصفی از آن طبیعت  
 دفع میکند بطریق فضله بجانب گرده و با آن آلائش خوبی که هست گرده از آن آلائش غذا میسازد و آن مایه را از خون خالص میگرداند و آن  
 انجا باز منفع میشود و تا قدری پیدا کند و از آن حدی بشانه رسد پس طبیعت قوت دافعه را کار فرماید و دفع آن بول از مثانه بخارج بدن بقوت  
 اراقت و نصفی دیگر از آن مایه با غذا بجانب بدن رود تا آنکه غذا را از مجاری تنگ بگذرانند و چون با طرافت بدن غذا برسد آن مایه است که بول  
 بدو رقبه یار و فریق بود و قهقهه می باز گردد و بکبر آید و از انجا باز گرده رود و مثانه و از انجا دفع شود چنانکه دانسته شد و این بول که از بدن باز گشته است  
 بعد از خواب در امر استدلال اعتبار دارد و لهذا در صبحی بعد از خواب تمام فی اعراض نفسانی و اکل صابنی که موجب صبح و لون بول بود  
 و در اراقت و تقاضای آن تاخیر نشده باشد و بسیار در هوای غریب و گرما گذارند و گرمائی که رسوب آن تب نشیند و جمیع نیز نباید که واقع نشده  
 و از دیگر حرکات که موجب تخمین شود احتراز کرده باشد در قار و رده صافی بگیرد که آن قار و رده شکل مثانه باشد فصل دوم در الوان بول زردی  
 و زردی و دهنری و سیاهی و سفیدی با اصناف آنها فصل سوم در قوام بول از رقت و غلظت قوام و اعتدال آن فصل چهارم در ولای  
 رانجه بول از متین و صاف و خلوص فصل پنجم در ولای ماخوذ از زردی یعنی از کفی که بالای بول است و صغیر و کبر آن و سرعت و بطو شستن آن و بقای  
 آن فصل ششم در ولای انواع رسوب که آن طبیعت غلظت از مایه است فصل هفتم در ولای بول از جهت قلت و کثرت بول از جهت  
 طبع یا مقدار مناسب شخص فصل هشتم در قول کلی و معرفت تشخیص فصل نهم در مقدار و مقدار و اللون فصل دهم در بول انسان که در سینه  
 بول تغییر شود و فتنه با نسبت با سنی دیگر بحسب لون و قوام و مقدار و صفات و در فصل دهم در ابوال مروان و زمان و تفاوت میان  
 این دو قسم و غلظت و رقت و مقدار و صفات و در فصل دهم در ابوال مروان حیوانات و جهات آن و تفاوت میان  
 ابوال آنها با بول آدمیان فصل دوازدهم در شباهت بول انسان و تمیز میان آنها با بول انسان فصل سیزدهم  
 در ولای براز که استدلال کنند آن بر حال بدن از لون و قوام و رانجه و زرد و مقدار آن الفتن الثالث حفظ صحت و در این فن فصلی باشد  
 و پنج تبلیف اما فصل در اسباب صحت و مرض و ضرورت موت و این دو قسم باشد از سبب عمل که در آن حفظ صحت باشد و علاج مرض  
 بطریق کلی پس بدانکه ماده بدن رطوبتی باشد که غارن سده باشد بآن رطوبت حرارتی یعنی سنی و این حرارت را در این رطوبت تاثیر می باشد  
 بطریق تحلیل و چون این اثر و وام پیدا کند اشتداد کند و تا نیر و هر وقت پس باید که بدلی از تحلیل شده باشد از شل غذا شده باشد و با وجود بول  
 از اصل ماده هم پیزی کم میشود و با وجود بول که از رطوبت باشد و آن ماده اصل میماند و آن درت غریب باشد اگر از خارج معده بیرون شود  
 چون سنی یا قلی و یا قلی چنانکه شعاع چرخ باقی میماند بقای رخن تا وقتی که آنقدر از رخن که در آن است بخرج شود چرخ منطفی گردد  
 و گاه باشد که آن چرخ بشدت با و میر و پیش از آنکه رخن فانی گردد یا آنرا خشنه کند و انشمال اینها حال حیات آدمی تیزترین قیاس باشد پس باید  
 که حمایت این رطوبت کنند و نگذارند آنرا از تعفن و از افراط تحلیل تبخیر اسباب سه سه ضروری که آن چه اوجه و تعدیل و ماکول و مشرب  
 و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدنی و حرکت سکون نفسانی و استفرغ و احتباس مستدل مانع از تعفن است حاصل آید پس  
 اول و ترتیب و آن مشتمل باشد بر چهار فصل فصل اول در تدبیر بول و از وقتی که از او متولد شود تا وقتی که بالغ شود فصل دوم در تدبیر

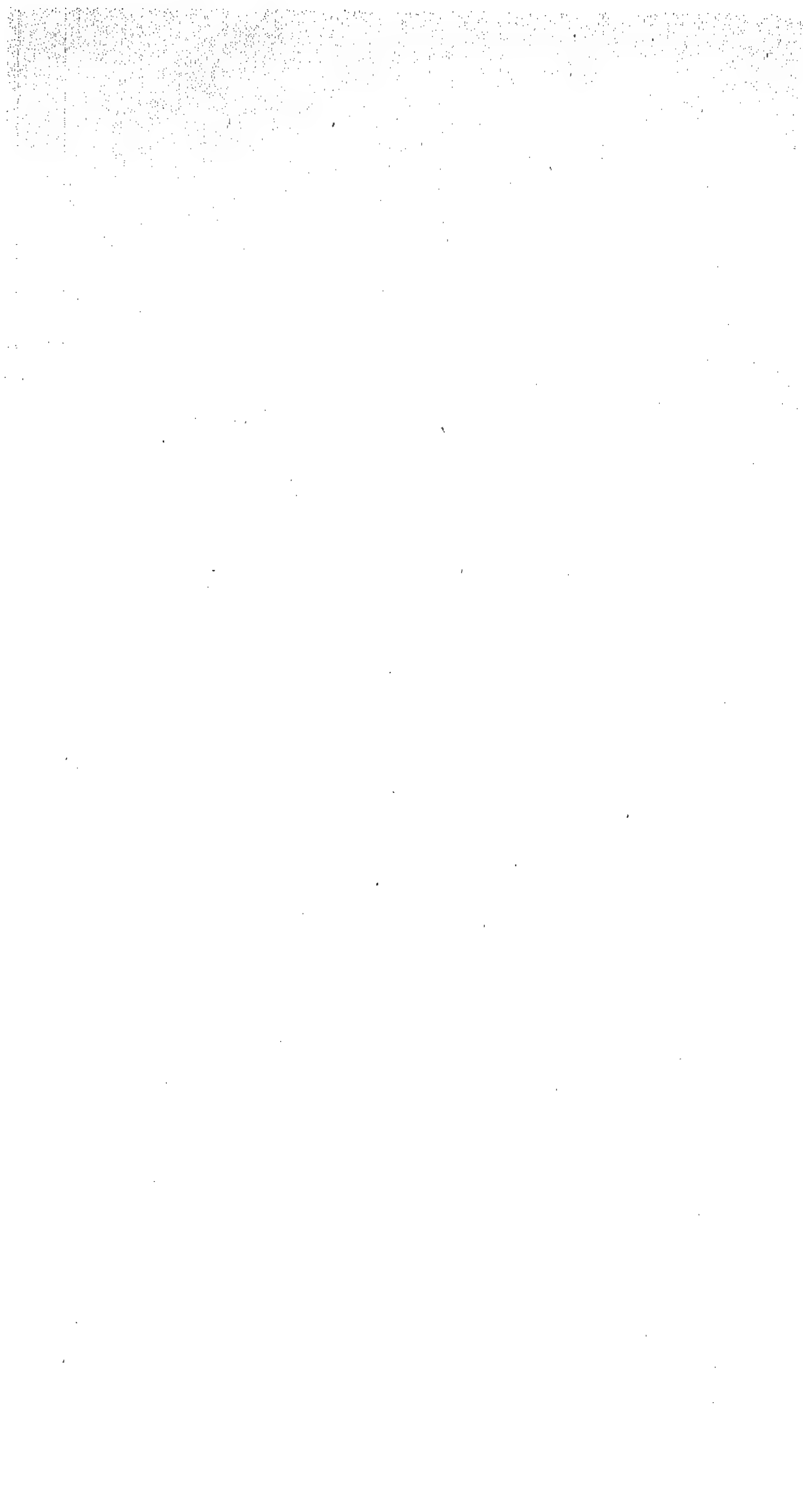
رضاع و نقل کردن او را از آن فصل سوم و امراضی که عارض میشود صبیان و علامات آن و معالجات آن فصل چهارم و در تدبیر اطفال  
تا وقتی که بسن جمعی برسد که تصرف نمایند در تعدیل اخلاق ایشان تعلیم و دوم در تدبیر مشترک از برای بالغان و اطفال و در این باب  
هفتم فصل بود فصل اول در علم قول در ریاضت که آن در باب حفظ صحت عمده باشد و ریاضت حرکتی باشد اختیاری که آوی را بدان چنان  
باشد از نفس خطراتی فصل دوم در انواع ریاضت عام و جمیع اعضا را از مثل دویدن و دواییدن اسپ گوی باختن و کشتن و کشتن  
و کوبیدن و سنگ و سیل برداشتن و امثال اینها و از ریاضت خاص که بر عضو را باشد از مثل پنجه زدن و قرار دادن بخیمای باریک ایشان  
در ریاضت دست و جان و آواز و چشم و آواز خوش شنیدن از برای ریاضت گوش فصل سوم در وقتی که ابتدای ریاضت کنند تا و  
ریاضت را قطع باید کرد فصل چهارم در انواع دلگهای از دلگسین و خشن و دلگس معتدل فصل پنجم در تدبیر استقامت و ذکر علامات فصل ششم  
در استقامت بآب سرد و خواص آن و مضرات آن و تدبیر آن و وقت آن فصل هفتم در تدبیر ماکولات و احتراز از اغذیه ردیه الجوه هر دو و  
فصل هشتم در تدبیر آب و شراب فصل نهم در تدبیر خواب و بیداری و سبب خواب طبیعی و اسباب خنثی شدن آن از بیداری فصل دهم در آنچه واجب باشد  
که تاخیرات بحث کنند ازین موضع از مثل امعاء و تعدیل آن و مدارک آن فصل یازدهم در تقویت اعضا ضعیف و خراب کردن آن بزرگ  
ساختن فصل دوازدهم در اعیای که بعد از ریاضت پیدا میشود و اعیای مانگی باشد از حرکات و اعمال شاقه و این اعیای چند نوع بود یکی  
ازان اعیای قرونی دوم اعیای ورمی باشد سوم اعیای تندی باشد و اعیای قشعی باشد و امثال آن فصل سیزدهم در تدبیر قی و تناسل  
یعنی خیزانه و دهن و رک که بواسطه بخار غیر منجم که در عضلات سینه و پشت پیدا آید یا در عضلات فکس این دو حالت پیدا آید فصل چهاردهم  
در علاج اعیای ریاضی که در علاج کردن آن مانع میدهند از امراض بسیار بعد از آن علاج اعیای تندی و ورمی و اعیای قشعی و اعیای  
تنبی این ریاضی باشد فصل پانزدهم در احوال که تابع اعیای میشوند از مثل تکاثف و تحلیل و تبیس و ترتیب فصل شانزدهم در علاج اعیای  
که حادث شود از نفس خودی لکه آنرا کسی به ظاهر شود و آنرا تعیین توان کردن که اگر کم قیوم بود از اقسام اعیای فصل هیفدهم در تدبیر دندان که  
مزاج ایشان روی باشند و از فضیلت و در باشند که آن بسبب رداست تدبیر روی باشد یا در اصل خلقت تعلیم سوم و تدبیر احوال مشایخ  
که ایشان پیر شده اند و مزاجهای ایشان ضعیف شده است و در این مقصد شش فصل باشد فصل اول در قول کلی در تدبیر مشایخ از ترتیب  
مزاج ایشان یا تخمین آن و طول کث ایشان و در فراش ایشان و اغذیه و استقامات مناسب مزاج ایشان فصل دوم در تدبیر انکول ایشان  
که واجب بود که اگر از مرتبه مرتبه دهند و بیکه فضا دهند تا بتدبیر پنجم یابد و مدد قوت از ایشان منقطع نگردد فصل سوم در تدبیر شراب و آن  
مشایخ را از شراب احقر که فصل چهارم در تفتیح سده ایشان بپوشش و معاینه از فلافلی و قودخی و مصطک و امثال آنها فصل پنجم در تدبیر  
دلگس مشایخ که اکثر آن معتدل بایمیان قلت و کثرت و صلابت و نیست فصل ششم در تدبیر مشایخ که ریاضت ایشان مختلف می باشد بسبب  
احوال ایشان تعلیم چهارم و تدبیر کسانی که مزاجهای ایشان غیر فاضل باشد و در این باب پنج فصل باشد فصل اول در اصلاح  
کسی که مزاج او را حرارت زیاده بود با فراط فصل دوم در تدبیر مزاج انسانی که مزاج انسان مائل شده باشد بجانب سردی و سردی فراط  
فصل سوم در تدبیر مزاج کسانی که زود از حال خود دستگیر گردند و قبول امراض کنند فصل چهارم در تدبیر آنکه کسی که بدن او لاغر باشد و  
فریب کند فصل پنجم در تدبیر کسی که بدن او فربه باشد از حد و آنرا لاغر باید کرد تعلیم پنجم در انتقالات از فصلی به فصلی و دیگر از فصول از بعضی  
از زنج و صیغ و خریف و تناسل و این تعلیم شش فصل باشد بر فصلی و جمله فصل ششم در تدبیر انتقال از فصلی به فصلی دیگر چنانکه چون از فصل ششم  
بفصل خریف و آید مبادرت نماید بقصد و اسهال و طبعه لطیفه جید الکیوس سرب الیهم جمله ششم در تدبیر از تعلیم پنجم و در این هشت فصل باشد  
فصل اول در تدبیر که اعراض که آنها را باشد با امراض از مانند و شش حقیق و دانی و کابوس و در شبا و دوار که آنها را با ریاضت

از خوف وقوع در مردن بفجارت و از حد و شایع و سخته از کابوس و خنک بصلح اگر در بدن و پهلوی باشد و اگر در اجزای روی باشد بقوه  
فصل دوم از فصول ثمانیه در تدبیر مسافران و قول کلی در تدبیر ایشان که مسافر از چه باید که قطع کند از عادت که او را در حضر بوده است  
فصل سوم در نگه داشتن سرو بدن از گرما و سرما و سفر تا آنکه ممکن باشد ایشان را ثبات و تاب در آن فصل چهارم در تدبیر کسانی که ایشان  
در سفر کنند چنانکه سفر شده است که سفر در سرما و گرما فصل پنجم در نگه داشتن اطراف بدن از شل و تنه و پایها را از سست  
و برن و نگه داشتن بینی و دماغ فصل ششم در نگه داشتن لون روی از خفتن و آفتاب و سفر و غیر آن فصل هفتم در نگه داشتن ساقها و پاهای  
و گردش آن و اصلاح آن فصل هشتم در تدبیر کسانی که بر کشتی نشینند در سفر دریا الفتن الرابع در اصناف مساجلات بحسب امراض کلی در آن  
فصل نهم در تدبیر اول از فن چهارم در احوال کلیه در امر علاج که آن به قانون تمام میشود اول تدبیر دوم و دواست که اول  
که آن قطع و بط و لفظ و کشط و خیاط باشد فصل دهم در تدبیر امراض سوراخ که قسم عظم باشد از امراض بدن دوم امراض ترکیب  
سوم امراض تفرق اتصال فصل سوم در آنکه بچه گونه که را واجب میشود که از دست فرار داده کند که بعد از رعایت ده شرط استفرغ ماده از  
او رک خواهند کنند و احتیاط چگونه باشد در هر استفرغی از خود و دیگر اخلاط که بچه طور عمل نمایند فصل چهارم در قانون مشترک از برای  
فی کردن و اسهال کردن و کیفیت جذب سسل و فی و مجبه و دلک و ربط فصل پنجم در تدبیر سسل داون و قانون آن در وجوب آن  
سفر و دیدن از برای عمل سسل فصل ششم در تدبیر افراط سسل چون اسهال از حد اعتدال تجاوز کند چگونه آنرا قطع باید کرد و بعد از رعایت  
علامت افراط عمل فصل هفتم در تدبیر کسی که اسهال در او با فراط واقع شده باشد فصل هشتم در تدبیر کسی که او را دمای سسل بریند عمل کند  
آن دو اوزان شص و تشویش و سرد و صدمه حادث گردد فصل نهم در احوال ادویه مسهل از آنچه غایب آن عظیم باشد از شال خربق یا  
و تدبیر بیه و از یون و امثال اینها فصل دهم در تدبیر فی کردن و کسانی را که ایشان را فی نباید فرمود و ایشان را چه علامت باشد فصل  
یازدهم در تدبیر کسی که فی کرده باشد بعد از فرغ از فی چه کند تا از ضرر آن ایمن گردد فصل دوازدهم در منافع فی که چون فی بشمار  
و آداب کرده شود بدن را از آنچه شفت رسد فصل سیزدهم در منفعتی چون با فراط واقع شود یا بی موقع واقع شود از ضرر آن بعهده و  
و دیگر اعضا فصل چهاردهم در تدبیر و تدارک احوالی که عارض میشود وقتی را اگر واقع شود فصل پانزدهم در تدبیر کسی که او را افراط در فی  
واقع شده باشد و او را بخواب امر کنند و منوم دهند تا جلب خواب شود و او را که انفعیلها باشد و اطراف او را بریند فصل شانزدهم  
در تدبیر خفته کردن از برای تمییز طبیعت تا اسهال طبیعت و این از مساجلات فاضله باشد فصل هیجدهم در تدبیر الطبیعه که در بدن بکار برند  
خواه که از برای شمع ورم باشد و خواه که از برای تشویش اعراض فصل بیستم در تدبیر لطوالات و فرقی میان فطولی و ملا آنست که ملا  
بست آن بوده بد و او موضع بماند و فطولی آبی باشد که او و قوی از خاشاکش پر خالصیت در آن جوشیده باشد و آنرا آب پر بالاست  
میشوند و ضماد آن باشد بر بالای غبیه یا آله کراس یا آله و بر بالای عضون و کنا و آن باشد که در کیه کند اگر خشک باشد و در شال بکنند  
اگر آب باشد و بر بالای عضون فصل نوزدهم در فصد و فصد استفرغ کلی باشد که جمیع اخلاط با خون متفرغ گردند و ششها با جواسطه  
از بدن دفع شود و انواع فصد بسیار باشد و تعداد آن پهل و شست قسم رسیده باشد از دستهای شش از پایا و از سر و میان پر و  
و ناظرین و ساقین و اریه و چهار رگ پهل و دوا جزین و سبب این فصد طبیعت و حکیم در حجامت که تنقیه از جمله باشد و خون رقیق از آن است  
و اقسام حجامت از شرط و بی شرط فصل بیست و دوم در استعمال جوک که آنرا علق گویند و آن کرمی باشد که در آنها باشد و کرمی را  
در میان آن باشد و بجهت زیاد و بزرگ نباشد و زیاده خورد هم نباشد و از آبهای بدایت داده آنرا میسود فصل بیست و سوم  
بستن استفرغها وقتی که با فراط رسد تا وقت تقاضای صلب کند و تدبیر بستن آن که یا مال باشد یا با عانت همان استفرغ یا بغلیط و



فصل بیست و چهارم در معالجات سدها که در مجاری بدن واقع شود از اخلاط غلیظه یا اخلاط لزجه یا کثیره و علامت آن فصل بیست و پنجم  
در معالجات اورام و اورام و قسم می باشد یکی ورم گرم که ماده آن گرم بود یعنی از خون و صفرا و دوم ورم سرد که ماده آن سرد باشد  
از مثل بلغم و سودا و آنچه از بلغم مانی و زجاجی باشد ورم رخو باشد و آنچه از سودا و بلغم جصی باشد ورم صلب باشد و اسباب آنهم ششم باشد  
بادی و بدنی و دومی و قسم باشد باقی و واصلی فصل بیست و ششم در ربط یعنی شکافتن ورم که نضج یافته باشد و طریق شکافتن آن باشد که  
در مجاری شکنی که در عضو بود آتش می کنند و بعضی مواضع از مثل پیشانی و پاک چشم که استخوان را عایت می شود از آن عایت می کنند پس  
باید که بطول عالم تشریح فصل بیست و هفتم در علاج فساد عضو که آنرا قطع کنند وقتی که شرط فساد نکند فصل بیست و هشتم در معالجات تیفوس  
و اسنات و قهرها و شنج که پاره شدن و شنج که از هم بدر رفتن باشد و وقتی که از جایی خود حرکت کردن استخوان باشد و ضربه که زدن باشد و  
سقطه که افتادن باشد که اکثر آن تبویه و ربط معتدل کنند و شدت و رخاوت فصل بیست و نهم در دماغ کردن عضو که از معالجات نافع باشد  
از آنکه فساد و عضو و عضو را قوی میکند و در حوالی دماغ نیاید که بهالغ در احراق کنند از خوف غلیان دماغ و تشنج اعصاب و الا در گیر  
اعضا گاه باشد که استخوان را همراه گوشت دماغ باید کردن همچنانکه در عرب اگر چه قریب دماغ باشد پس آنرا به فعات تمام کنند فصل سی ام در  
تکین اوجاع از تعدیل مزاج اول دفعه و اتصال اعضای متفرق بهم دفعه پس سکن ببدل مزاج باشد و محلل هوا یا مخدر و گاهی مرخی هم  
مسکن باشد فصل سی و یکم در آنکه معالج بکدام مرض تقدم نماید در علاج وقتی که چند مرض در شخصی جمع شده باشد از خواص نلکه که اگر یکی از آن  
خواص در مرض باشد ابتدا به معالجه آن باید نمود و یکی آنکه به شدن دیگر مرض موقوف به شدن آن دیگر باشد چنانکه جراحت پا ورم باشد جراحت پیر  
یا اگر یکی سبب دیگری باشد یا آنکه اتهام یکی مزله از دیگری باشد







بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد و تعالی و بیایم آنکه اوست اهل حد و شمار و صلوة و سلام بر رسول او و آل او و به شروع نموده شد ترجمه کتاب اولی که  
 فتح علی بن سینا را مور کلیه طب است خواه علمی باشد خواه عملی و این شغل است بر چهار فن اول در حد طب و موضوعات آن از امور طب  
 و آن شغل است بر شش تعلیم

### تعلیم اول در حد طب و موضوعات آن در این فصل باشد

فصل اول در حد طب یگویم تحقیق طب طبیعت که شناخته میشود از احوال بدن آدمی از جهت صحیح بودن آن و زایل شدن آن  
 از جهت تا حفظ کرده شود و صحت و حالتی که حاصل است و در کرده شود و در حالتی که زایل است و مرگونده است که بگوید طب منقسم  
 میشود بسوی نظر و عمل و شناختن گردانیده ایم تمامی آنرا نظر و فقه که گفتند آن علم است و درین وقت جواب میدهم آنرا و یگویم تحقیق که  
 گفته میشود از صناعات و بشمار چیز نیست که آن نظریست و عملی و از فلسفه و حکمت چیز نیست که آن نظریست و عملی و گفته میشود بر تحقیق  
 از طب چیز نیست که آن نظریست و عملی و میباشد مراد در هر قسمت بلفظ نظری و عملی چیزی دیگر نیستیم با محتاج الحال بسوی بیان اختلاف  
 مراد در این مگر بر طب پس وقتی که گفته شود تحقیق از طب چیز نیست که آن نظریست و بعضی از آن چیز نیست که آن عملی است پس نیست و  
 اینک نظر کرده شود اینک مراد آنها در آن آنست که تحقیق یکی از دو قسم طب تعلیم و دانستن علم است و قسم دوم استعمال عمل است چنانچه میروید  
 بسوی آن و هم بسیار از بابین ازین موضع بلکه واجب است بر تو اینکه بدانی تحقیق مراد از آن چیزی دیگر است و آن آنست که نیست بیج  
 یکی از دو قسم طب گر علم لیکن یکی از آن دو علم اصول طب است و دیگر علم کیفیت مباشرت بهر خاص کرده میشود اول از آن هر دو بنام علم  
 یا بنام نظر و خاص کرده میشود دوم بنام عمل پس مراد میداریم نظری از آن طب علمی که باشد تعلیم در آن فائده دهنده مراعتاد را و پس  
 از غیر آنکه تعرض کرده شود بیان کیفیت عمل مانند چیزیکه در طب تحقیق اصناف حیات سه است و تحقیق مزاجها نه است و مراد میداریم از علم



از طب عمل بالفعل و نه استعمال حرکات بنیه بلکه قسمی از علم طب انجمن که فایده دهنده تعلیم در آن رای و اعتقاد را و آن رای مشعل با کیفیت عملی  
چنانچه گفتن در طب تحقیق که او را مگر کم واجب است اینکه نزدیک کرده شود بسوی آن در ابتدا چیست که روع کند و سرد کند و کشند و کشند  
پس از بعد آن آینه شده شود در ادعای برخاسته پسر بعد اینها تا با مخططات اقتضای کرده شود بر مریضات محله مگر در او را مگر که باشد از مواد که  
دفع کرده باشد اثر اعضای نیمه پس این تعلیم فایده میدهد بر تراری را که آن رای بیان کیفیت عمل است پس وقتی که دانستی تو این دو  
قسم را پس تحقیق حاصل شد مگر علم نظری و علم عملی اگر چه عملی گاهی نیست مگر گویند رانیز اینکه بگویند تحقیق احوال بدن انسان است  
صحت و مرض و حالات سوم نه صحت است نه مرض و تو اقتضای کرده بود و قسم پس تحقیق این گویند که گاهی آن قائل و قیاس فکری نماید  
یکی از دو امر را واجب یعنی هیچ یکی از این دو واجب نیست نه این تثلیث و نه اعتراض کردن ما بر آن پسر تحقیق شأن آنست اگر باشد  
تثلیث واجب پس تحقیق قول را که زوال از صحت است شخص مرض و حالت ثالثه است انجمن حالت ثالثه که گردانیده اند از آنکه نیست  
مگر از صحت و نه صحت بلکه است یعنی صفت راسخه است یا حالت است که صادر میشود از ان افعال از موضوع مریضات و نیست  
مر آن حالت ثالثه را مقابل این حد یعنی حد مرض شامل حالت ثالثه هم نیست یا رب مگر اینکه حد نمایند صحت را چنانچه خواهند و شرط گردانند  
در آن شرط که نیست ایشان بسوی آن شروط حاجت پسر نیست مناقشه با اطباء درین نیستند اطباء از آن کسانی که مناقشه نمایند  
در مثل آن و نه میرسانند این مناقشه با ایشان و نه با کسی که مناقشه نماید با آنها بسوی فایده در طب اما شناختن حق و سخن تحقیق در آن پس از  
جنس چیز است که لائق است با حصول مناعت دیگر یعنی علم حکمت آلی

فصل دوم در موضوعات طب هرگاه که بود علم طب نظر کنده در بدن آدمی از جهت صحیح بودن و زایل شدن از صحت و دانستن سبب  
حاصل نمیشود و تمام نمیکرد مگر و قیاس باشد مگر از اسباب که سبب ناخته شود از اسباب آن پس واجبست اینکه دانسته شود در طب اسباب  
صحت و مرض و از آنکه صحت و مرض و اسباب آن هر دو که گاهی میباشد ظاهر و گاهی میباشد خفی در کس نیک و محس بلکه دریافته میشود  
از استدلال از عوارض پس واجب است نیز اینکه شناخته شود در طب عوارضی که عارض میشوند از صحت و مرض و تحقیق که ظاهر  
و بیان شده در علوم حقیقیه که تغییر بقدر ملل و ادیان نمیشود و تحقیق که علم بشری حاصل نمیشود مگر از جهت علم با اسباب و بسادی آن اگر باشد  
بسادی آنرا و اگر نباشد پس تمام نمیشود مگر از جهت علم بعوارض آن و از مدام ذاتیه آن لیکن اسباب چهار صنف اند مادی و فاعلی و دور  
و قاعی و اسباب مادی آن انشای موضوعه اند که در آن قرار مییابند و مرض یا بوضع اقرب پس عضو در دست و یا بوضع ابعید پس  
آن اغلاط است و بعد از آن آن ارکان است و این دو که خلط و ارکان است موضوع اند بحسب ترکیب و اگر چه باشند غیر از اجزا  
و هر چه که موضوع باشد انجمن پس تحقیق رانند میشود بسوی در کتب آن و استحال آن بسوی وحدتی و آن وحدت درین  
موضوع که لاحق میشود آن کثرت را یا مزاج است و یا هیئت اما مزاج پس بحسب استحال و اما هیئت پس بحسب ترکیب و اما اسباب قاعی  
پس آن اسباب مغیره یا فاعله است در حالات بدن او را از هوا و چیزی که حاصل آنست و تغییرات فعلیه و ماکولات و آبها و مشرب  
و آنچه حاصل است بآن و استفرغ و اختقان و شهرها و مساکن و آنچه حاصل است بآن و حرکات و سکونت و بنیه و نفسانیه و بعضی از آن  
غواب و بیداری است و گردیدن و انسان و اختلاف در آن و در اجناس و صناعات و عادات و چیزهای که وار و است بر بدن  
آدمی در حالتی که سس گرفته است مگر از یا غیر مخالف است طبیعت را و یا مخالف است طبیعت را و اما اسباب دوری پس اجزا  
و قوا که حادث اند بعد آن و ترکیب است و اما اسباب تمامی دفاعی پس افعال است و در معرفت افعال معرفت قوی است مثلاً  
و معرفت احوال مرقوی را چنانکه قریبست که بیان کنیم پس اینها موضوعات مناعت لب است از جهت که آنها با حث اند

از بدن انسان که تحقیق بدن انسان چه طور می شود و در بعضی میگردد و با از جهت تمام این بحث و آن آنست که حفظ کرده شود و صحت او را  
 کرده شود و مرض پس و از جهت بر اینکه باشد مر آنرا اجزای دیگر بحسب اسباب این و حالات و آلات هر دو اسباب آن تدبیر کردن با کمال  
 و مشروب و اختیار هوا و تقدیر حرکت و سکون و علاج بدو و علاج برست تمام آن نزدیک الطبا موافق سه صنف است از اصحاب  
 مرضی و متوسطین و در آن که ذکر خواهیم کرد آثار او ذکر خواهیم کرد تحقیق که آنها چه طور شمار کرده اند و متوسط سلطان و ریان و قسم که نیست و  
 در میان ایشان تحقیق و وقتی که تفصیل کردیم این بیانات را پس تحقیق جمع برای ما اینکه طب بحث میکند در ارکان و مزاجها و خلطها  
 و عضوها که بسط میدهد و مرکب و روحها و قوتها و طبیعیه و حیوانیه و انسانی و افعال و حالات بدن از صحت و مرض و توسط در میان آنها  
 و اسباب آنها از خوردن و آشامیدن و هواها و آبها و شهرها و سکونها و استفرغ و اختتام و هوسها و عاداتها و کتباتی بدین و نفسانید  
 سکونها و شهرها و وارو با بدن از امور غریبه و تدبیر خوردن و هوا و اختیار هوا و از حرکتها و سکونها و استعمال او و عملهای است بر  
 حفظ صحت و علاج مرض پس بعضی این امور نیست واجب بر طبیب است اینک تصور کند آنرا با است فقط تصور  
 و اذعان نماید بهست و تحقیق آن اذعان نمودن بر اینکه تحقیق آن موضوع را مقبول است از صاحب علم طبیعی و بعضی آنرا لازم است  
 که بر آن آورده شود بر آن و صنعت آن پس چیزی که هست از این مانند مبادی مانند مبادی علوم جزئی پس لازم است آنرا اینکه تعلیم  
 نماید بهست و وجود آن پس تحقیق مبادی علوم جزئی از سلامت و بر آن آورده میشود و بیان کرده میشود و علوم دیگر که مقدم است بر آن  
 و همچنین بر آن آورده میشود و مبدء علم جزئی و علم اقدم از آن تا که بلند شود مبادی علوم جزئی تمامی آن بسوی حکمت اولی که گفته میشود و آنرا  
 علم مابعد طبیعت یعنی علم آسمانی و وقتی که شروع کند بعضی طبیبان چنانچه جالینوس پس شروع نمود که تکلم کند در اثبات عناصر و مزاج و  
 متصل است بآن از آنچه آن موضوع علم طبیعی است پس تحقیق که آن غلط میکند ازین حیثیت که وارد میکند و صنعت طبیب نیست  
 از صنعت طب و غلط میکند ازین حیثیت که آن گمان میکند تحقیق که بیان نموده چیزی را نیست که تحقیق بیان کرده است آنرا البته پس  
 چیزی که واجب است اینک تصور نماید آنرا طبیب با است و تعلیل نماید چیزی را از آن که غیر این الوجود است بهست آن این جمله است ارکان تحقیق  
 آنها موجودند و چند آن اند و مزاجات بدستی که آنها موجودند و چند اند و اخلاط نیز آنها موجودند و چندند و چه طور اند و قوی موجودند و چند  
 و ارواح آنها موجودند و چند اند و کجا اند و بدستی که هر تغییر حال را و اثبات آنرا سبب است و بدستیکه اسباب چند اند و اما اعضا و متاع  
 آن پس واجب است اینک ملاقات کند آنرا بدیافتن و تشریح و چیزی که واجب است اینک تصور کند آنرا و بر آن و دلیل آورد بر آن امر  
 است و اسباب جزئی آن و علائقهای آن و اینکه چه طور و در کرده میشود و مرض و حفظ نموده میشود و صحت پس تحقیق لازم است آنرا اینک  
 بر آن بر چیزی که پوشیده باشد و جو آن تفصیل آن و تقدیر آن و توقیت آن و جالینوس و فقیه قصد کند قاعده کردن بر آن بر قسم اولی پس نیست  
 واجب اینک قصد کند آنرا از جهت اینک میخواهد که باشد فیل و منتهی کلام نماید و علم طبیعی چنانچه فقیه و فقیه قصد کند اینک ثابت کند صحت و وجود  
 اجماع پس نیست مراد از آن اثبات از جهت چیزی که آن فقیه است و لیکن از جهت چیزی است که آن شکم است و لیکن طبیب از جهت چیزی که آن  
 طبیب است و فقیه از جهت چیزی که آن فقیه است نیست ممکن آنرا اینک بر آن آورد و اگر نه واقع شود

و تعلیم دوم در ارکان است و آن فصل است

فصل در ارکان اجسام میمیلند و آن اجزای اولیه اند بر بدن انسان و غیر انسان را از مرکبات اینچنین بسط میدهد که نیست ممکن اینک تقسیم شود و بسط  
 اجسام متکلفه الصغور و عاقله میشود و با نیزش آنها انواع مختلفه از کائنات از مواد اولیه پس تعلیم کند طبیب از علم طبیعی تحقیق که آنها چهار رانده  
 غیر و از آن شریف اند و دو تشکیل پس و خفیف نار و هو است و دو تشکیل ارض و نار است پس زمین جسم بیسط است موضوع طبیعی آن

وسط هم است بپاشد در آن موضع بطبع ساکن و حرکت میکند بسوی آن بالطبع اگر باشد جدا از آن مکان و بودن زمین وسط احوال نقل مطلق است و آن سرد و خشک است در طبع خود ای طبع است وقتی که محلی بطبع باشد با چیزیکه واجب میکند آنرا و تغییر نکند آنرا بسوی از خارج ظاهر میشود و از آن سردی محسوس و خشکی و وجود آن در کائنات وجود فائده دهنده است مرستماک و ثبات و حفظ اشکال و هیات را اما آب بر آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن آنست که باشد شامل مر خاک را و شمول مر هوا را وقتی که باشند آن هر دو بر موضع طبعی خود و آن ثقل اضافی است و آن سرد و تر است ای طبع آن طبع است وقتی که خالی کرده شود و با چیزیکه واجب میکند آنرا و نه ماضی شود و بسوی از خارج ظاهر شود از آن سردی محسوس و حالتی که آن رطوبت است و آن حالت بودن آنست و جلیت و غلیظتی که قبول کند بادی بسبب سبب آنکه جدا و بجا شود و قبول کند هر شکلی را که باشد پس نگاه ندارد آن شکل را و فائده بودن آن در کائنات برای هواری هیات است این است که اراده کرده میشود در اجزای آن از تشکیل و تخیل و تعدیل پس تحقیق تراگرچه با آن ترک میکند هیات شکلیه را پس آن باسانی قبول میکند آنها را چنانچه تحقیق که خشک اگرچه بدشواری قبول میکند هیات شکلیه را پس آن بدشواری ترک میکند آنها را و بر وقتی که خمیر کرده شود خشک تر فائده میابد خشک از تر قبول کردن مر و رازی را و تشکیل را باسانی و فائده میابد تر از خشک نگاه داشتن مر اشکال را برای پیداشدن در آن از تقویم و تعدیل قوی و جمع میشود و خشک بسبب تر از خشک است و جدا گشتن و باز میماند تر بسبب خشک از روان شدن اما هوای پس تحقیق که آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن بالای آب و زیر آتش است و این خفت اضافی است و طبع آن گرم و تر است بر قیاس با چیزیکه گفته ایم آنرا و نفع بودن آن در کائنات آنست که غلظت و لطیف و ربک کند بر وارد اشیا را اما اشش پس آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن بالای همه ابرام عنصریه است و مکان طبیعی آن عنصر است از فکلی که نشتی نزد آن کون و فساد و آن خفیف و نطقی است و طبع آن گرم و خشک است و نفع و در آن در کائنات آنست که نفع دهد و تکیه کند و بیامیزد و بیا صروجاری شود در آن عنصر بنفوذ و گردانیدن نارجو هر هوایی را می شکند از محض سردی و عنصر ثقیل سرد را پس رجوع نمایند از عنصر سببی نرجویت و عنصر ثقیل باری و بنده تر از در شدن عناصر و سکون آن و عنصر سبک باری دهنده تر از در شدن ارواح و در تحریک آن و تحریک عناصر اگرچه محرک و حقیقت آن

نفس است پس این ارکان است

### تعلیم سوم فصل است

فصل اول در مزاج است و مزاج کیفیت است که پیدا میشود از اجزای هم که هر یک فعل کردن کیفیات متضاده موجوده در عناصر و اجزای آنها که پس کند اکثر هر واحد از آن اکثر آنرا و قیاس هم دیگر فعل نمایند بقوتی خود منس آن در بعضی پیدا میشود از جمله آن کیفیت مشابه و بر هر آن و آن مزاج است و هر آنچه تحقیق که قوی اولیه در ارکان مذکور چهار اند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است این ظاهر است که تحقیق مزاجات در اجسام کم باشد فائده پیدا میشود از آن مزاج اما بسبب چیزیکه واجب میکند آنرا قوی اولیه و تکیه بر طبع غیره است بسوی چیزی پس آن برود و وجب است که یکی از او و دین آنست که باشد مزاج معتدل برای یک مقدار از کیفیات متضاده و مزاج متساوی و متعادله و باشد مزاج کیفیت متوسطه و آن کیفیات تحقیق و در هر دو هم اینکه باشد مزاج در میان کیفیات متضاده و مطلق است یعنی یکی از آن باشد مطلق بسوی یکی از او و طریقت یا در یکی از او و ضد آنچنین و دین که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و یا برودت و یبوست و یکن و صفاست مناسب با اعتدال و برآمدن از اعتدال نیست این و نه آن بلکه واجب است اینکه سلم غایب از قوی تحقیق که معتدل بر این یعنی از جنس چیزی است که جائز نیست که یافته شود زائد از یک باشد مزاج آوی یا عضو آوی و اینکه بدانی تحقیق که معتدلی که اعتدال می نمایند آنرا اطباء و مباحث خود آن شتی است نه از تعادلی که آن توازن با السویه است بلکه از عدل و قسمت



و آن نیست که تحقیق وافر شده باشد و آن بر مرتجع بدن تمامه یا عضو از اعضا کیفیات آنها پاره که سزاوارست آشکار مزاج  
 انسانی بر اعتدال قسمت و نسبت و لیکن گاهی عارض میشود و اینکه باشد این قسمت که وافر باشد بر آورده نزد یک بسیار از معتدل تحقیقی اول  
 و این اعتدال طبی که معتبر است بحسب بدنهای آدمی نیز بر چنین اعتدال که آن بقیاس کردن بسوی غیر انسان است و آن غیر از معتدل است  
 که نسبت مزاج غیر از آن اعتدال نیست مزاج غیر از آن اعتدال مذکور در وجه اول عارض میشود و مزاج است و چهار  
 اعتبار باقی آن اعتدال یا اینکه باشد بحسب نوع قیاس کرده شده بسوی چیزی که مختلف میشود از چیزی که خارج است از آن و یا اینکه  
 بحسب نوع است و حالتی که قیاس کرده شده است بسوی چیزی که مختلف میشود از چیزی که آن در آنست و یا اینکه بحسب صفت است  
 از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزی که مختلف میشود از چیزی که آن خارج است از آن صفت و داخل است در نوع آن و یا اینکه باشد  
 بحسب نوع قیاس کرده شده بسوی چیزی که مختلف میشود از چیزی که آن در آن صفت است و یا اینکه باشد بحسب شخص از نوع قیاس  
 کرده شده بسوی چیزی که مختلف میشود از چیزی که آن خارج از آن شخص است و داخل صفت و نوع آنست و یا اینکه باشد بحسب شخص قیاس کرده شده  
 بسوی چیزی که مختلف میشود از احوال خود و نفس خود و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی چیزی که مختلف میشود از چیزی که آن خارج از آن  
 عضو است و داخل است در بدن آن و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی احوال آن و نفس آن عضو و قسم اول  
 آن اعتدال نیست که مراد از آنست بقیاس بسوی سایر کائنات و آن چیز نیست مزاج اعضا است و نسبت منحصر و حدی نیست آن  
 نیز هر وجه اتفاق افتد بلکه مراد از آن مزاج را در افراط و تفریط و حد است و قتی که خارج شود از آن و حد باطل شود و مزاج از آنکه باشد مزاج  
 آدمی و اما قسم دوم پس آن واسطه است در میان دو طرف این مزاج عریض و یا قتی میشود و شخصی که در غایت اعتدال است از  
 صفتی که در غایت اعتدال است در می که میرسد در آن نشود و در غایت بالیدگی و این اعتدال نیز اگر نیست اعتدال تحقیقی مذکور و در ابتدا  
 فصلی که متمتع باشد و در آن پس تحقیق آن از جنس چیز نیست که کم یا نیست وجود آن و این انسان نیز قریب نمیشود از اعتدال تحقیقی مذکور  
 نه هر چه که اتفاق افتد که برای اعضای گرم آن چون دل و اعضای سرد چون دماغ و اعضای تر چون جگر و خشک چون استخوان پس  
 قتی که در آن که در خونند و برابری خود و خونند و مزاج نزدیک شود از اعتدال تحقیقی و اما باعتبار هر عضو و نفس آن پس نیست معتدل که معتدل  
 و آن جلد است بر چیز که هست یکینیم بعد و اما بقیاس کردن بسوی ارواح و بسوی اعضای رئیس نیست ممکن اینکه باشد نزدیک مراد آن  
 اعتدال تحقیقی را بلکه خارج از آن بسوی حرارت و رطوبت پس تحقیق که میرسد حیوة آن دل و روح است و آن هر دو گرم اند بسیار باطل از بسوی  
 افراط و حیوة گرمی است و بالیدگی بر رطوبت بلکه بر رطوبت و غدا یکینیم حرارت از آن رطوبت و اعضای رئیس بسیار  
 چنانچه عرق بسیار و سرد و از آن یکینیم و آن دماغ است و سردی آن میرسد اینکه تعدیل کند گرمی دل و جگر را و خشک از آن  
 یا قریب از خشکی از اعضای یکینیم و آن دل است و خشکی آن میرسد اینکه تعدیل کند رطوبت دماغ و جگر را و قیاس دماغ نیز با آن بار و در  
 نیز با آن بایس و لیکن دل بقیاس کردن بسوی آن دو دیگر بایس است و دماغ بقیاس کردن بسوی آن دو دیگر بار و است و اما قسم  
 سوم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم اول یعنی از اعتدال نوعی که اگر آنکه مزاج اعضا صلیح است و آن مزاج صلیح است و اما  
 گرمی از گرمی و هم بحسب قیاس کردن بسوی قلبی از غایبیم و هوای از هوا پس تحقیق میرسد مزاجی است که شال است میرسد که  
 صحیح میشوند با آن مزاج و مرصع را مزاجی دیگر است که صحیح میشوند با آن مزاج هر دو واحد از آن هر دو معتدل اند بقیاس کردن بسوی  
 صفت آن و غیر معتدل اند بقیاس کردن بسوی دیگر پس بدینیکه بدن هندی وقتی که متکیف شود و مزاج معتدلابی مریض گردد و دولاک  
 شود و بخنین حال بدن معتدلابی وقتی که متکیف شود و مزاج هندی پس میباشند درین هنگام مریض و واحد از اصناف باشند گان معویه را مزاج

خاص که موافق است هوای اقلیم آنرا و مزاج عرض است و عرض آنرا و طرف است افراط و تفریط اما قسم چهارم پس آن واسطه  
در میان دو طرف عرض مزاج اقلیم است و آن معتدل تر مزاجهای آن صفت است اما قسم پنجم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم  
اول و سوم و آن مزاجی است که واجب است اینکه باشد شخص معین را اما اینکه باشد موجود زنده صحیح و مر آنرا نیز عرضی است که حدیکن آنرا  
و دو طرف افراط و تفریط و واجب است اینکه بدانی تحقیق هر شخص را مزاجی است که خاص است مزاج آنرا درست یا نیست ممکن اینکه اشتراک  
شود آن شخص و در آن مزاج شخص دیگر و اما قسم ششم پس آن واسطه است در میان این دو و حد نیز و آن مزاجی است وقتی حاصل شود  
موضوع را باشد بر فضل چیزی که سزاوار است آنرا اینکه باشد بر آن اما قسم هفتم پس آن مزاجیست که واجب است اینکه باشد نوع هر عضو را  
از اعضای که مخالف است بآن غیر خود را تحقیق اعتدالی که مر آنخوان راست و آن آنست که باشد یا پس در آن زاید و مرد و یا را نیک  
باشد تری در آن زائد و دل اینکه باشد گرم در آن زائد و مر عصب را اینکه باشد سرد در آن زائد و مر این مزاج را هر عرضی است که حدیکن  
آنرا دو طرف افراط و تفریط آن کمتر از عرض مذکور است و از مزاجه مقدمه و اما قسم هشتم پس آن واسطه است در میان این دو  
و آن مزاجی است که وقتی حاصل شود موضوع را باشد بر فضل چیزی که سزاوار است اینکه باشد بر آن پس وقتی که اعتبار کرده شوند  
انواع همه آن باشد نزدیک تر آن از اعتدال حقیقی آن انسان و وقتی که اعتبار کرده شوند اصناف پس تحقیق است نزد تحقیق  
وقتی که باشد در مکان برابر معتدل النهار عمارتی و نه عارض شود از اسباب ارضیه امری ضد یعنی از کوهها و دریاها پس واجب است اینکه  
باشد باشندگان آن نزدیک تر آن اصناف از اعتدال حقیقی و صحیح است تحقیق تلنی که واقع میشود از اینکه آن خروج است از اعتدال بسبب  
نزدیکی آفتاب ظن فاسد است پس تحقیق مسامت شمس آنجا که است از روی نکایت و تغییر مهور از نزدیکی آن اینجا را و یا موضوعی را که اکثر  
است از روی عرض از موضعی که از اینجا است اگر مسامت شمس نباشد و پستتر به احوال آنها فاضل و قشایه است و نه ضدیت میکند بر آن  
تضاد محسوس یکه قشایه میشود و مزاج آنها همیشه و بنیم با تحقیق ساخته ایم و در صحیح این مقاله پستتر بعد سکان خط استوا معتدل ترین آن  
باشندگان اقلیم چهارم اند پس تحقیق آنها سوخته نباشد و یکنواختی مسامت آفتاب سرهای آنها را زانی پس از دور شدن آفتاب از آنها نمانند  
باشندگان اکثر اقلیم دوم سوم و نه ایشان فج و خام اندیشگی و دوری آفتاب از سرهای ایشان مانند باشندگان آخر تسلیم پنجم و آنچه آن  
بعید تر است از آن از روی عرض و اما معتدل در اشخاص پس آن معتدل ترین شخص است از معتدل ترین صنف از معتدل ترین نوع  
و اما در اعضا پس تحقیق ظاهر شده است بدینیکه اعضای رئیسین بسیار نزدیک از اعتدال حقیقی بلکه واجب است اینکه دانسته شود و تحقیق  
گوشت نزدیک تر اعضای دست از آن اعتدال و نزدیک تر از آن گوشت جلد است پس بدینیکه جلد نیست قریب که منفعل شود از آب  
مزاج برابر صفت آن بر ف باشد و نه صفت آن آب جو شان و قریب است که بر آب باشد و آن گرم کردن روح و دوزن مردود کردن صفت  
و بنیم منفعل میشود از جسم نیک آمیزش از شکک ترین اجسام و روان ترین آنها و قریب باشد در آن برابر و نه صفت نباشد و تحقیق که جلد منفعل  
نیشود و اگر اینکه بدینیکه جلد و گوشت جلد نیکو رگه برای اینکه منفعل میشود و از آن برای اینکه بدینیکه اگر از او بود و مخالف مزاج آنرا  
پس آنچه منفعل میشود از آن برای اینکه تحقیق اشیا تحقیق انصاف و تضاد و الباطن منفعل میشود بعضی آن از بعضی و چیز این نیست که منفعل  
نی شود از آن مشارک خود در کیفیت اگر وقتی که باشد مشارک در کیفیت باشد در آن کیفیت و معتدل ترین جلد جلد دست است و  
معتدل ترین جلد دست جلد کف دست است و معتدل ترین آن جلد وسط کف دست است و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشتان  
و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشت بیاض است و معتدل ترین آن جلدی است که بر انگشت سیاه است پس برای همین سر انگشت سیاه است  
و سر انگشتی دیگر قریب است که باشد مانند حکم کننده بطبع و مقدار با طو سالت پس تحقیق حاکم و اجیب است اینکه باشد تری و مساوی

[illegible]



اند سر شدن بدن انسانی بسبب بلغم زجاجی یا گرم شدن بدن بسبب صفه ای کراتی و قریب است که میانی تو در کتاب سوم مثال مرکب یک  
از مزاجها سازد و هر آنکه تحقیق مزاج با ماده گاهی میباشد بر وجهی و آن جهت آنست که بر رتیکه عضو گاهی میباشد وقتی تر شده و ماده گشته  
و خلط و گاهی میباشد ماده بنده شده و در راههای آن عضو و گاهی آن پس بسا وقت میباشد بنده شدن آن و داخل شدن ماده دوم  
کردن و بسا وقت موجب ورم نمی باشد پس این قول است و مزاج پس گوئیم که طلبیب از علم طبیعی بر طریق وضع چیز را که نیست  
آنچنینها هر طلبیب را بذات خود

فصل دوم از تعلیم سوم و مزاجهای اعضا تحقیق خالق تعالی داده است بر حیوان را و هر عضو را مزاجی که آن مزاج لائق تر است  
بآن و نیک تر است از افعال آنرا و احوال آنرا بسبب برداشتن اسکان هر آن را و تحقیق آن بسوی فیلسوف است سوای طلبیب  
و داده است آدمی را معتدل ترین مزاجی که ممکن است اینکه باشد و در این عالم با سبب م قوای آدمی را چنین قوی که بآن  
فعل میکند و منفعل میگردد و داده هر عضو را مزاجی که لائق است بآن از مزاج آن پس گردانید بعضی اعضا را گرم تر و بعضی آنرا سرد تر  
و بعضی آنرا تر و بعضی آنرا خشک تر پس گرم ترین چیزی که در بدن است روح است و دل که آن دل نشای روح است پس خون پس تنگی  
آن اگر چه پیدا میشود و جگر پس به تنگی برای متصل شدن خون بدل افتاد و نماید از حرارت چیزی که نیست مگر را پخته جگر برای آنکه انداختن بقیه  
پس گوشت و آن کتر است از روی گری از جگر برای چیزی که آمیخته آنرا از لطیف عصب سرد پس عصب و آن کتر است از روی حرارت از  
گوشت تنها برای چیزی که آمیخته است آنرا از عصب و رباط پس سپهر برای چیزی که در آن از روی خون است پس کرده برای اینکه خون  
در آن نیست بسیار پس طبقاتی رنگهای چند بسبب جوهر آن که عصبیه اند بلکه برای چیزی که قبول میکند آنرا از گرم کردن خون و روح  
آنچنین که در آنهاست پس طبقاتی رنگهای غیر چند برای خون تنها پس جلد پس جلد معتدل و سرد تر چیزی که در بدن است پس  
پس موی پس استخوان پس غضروف پس رباط پس و تر پس غشای پس عصب پس شغاع پس دماغ پس شحم پس عین پس جلد و اما تر چیزی که  
در بدن است بلغم است پس خون پس عین پس شحم پس دماغ پس شغاع پس گوشت پس پستان و نصیبین پس شش پس جگر پس سپر پس و گرا  
پس عصب پس جلد این آن تر بی است که ترتیب داده است آنرا جالینوس و لیکن واجب است اینکه بدانی بر رتیکه شش در جوهر خود طبیعت  
خونیست قوی که بسیار طبیعت داشته باشد برای اینکه بر رتیکه عضو انداخته است و مزاج طبیعی خود چیزی که غذا میکند آنرا و مانند است  
و مزاج عارض خود چیزی که زانده میشود در آن پس شش غذا میکند از کترین خون و اکثر آن آمیخته است مریضی را آمیخته است ما را این  
جالینوس بعینه و لیکن گاهی جمع میشود و در ریه قشلمای بسیار از رطوبت از چیزی که صود میکند بسوی آن از بخارات بدن و چیزی که فرومی آید  
بسوی او از نزلات و وقتی که باشد امر برین پس جگر تر است بسیار از شش در رطوبت طبیعی و شش سخت تر شوند است اگر چه شکل تر  
شدن چیزی دیگر و انداز تر و جوهر آن نیز چنین است و اجیب است اینکه دانسته شود از حال بلغم و خون و اجتناب و آن اینکه تر کردن بلغم و اکثر  
امر بر طریق تر کردن است و تر کردن خون بر طریق ثابت کردن و جوهر عضو است علاوه آنکه بر رتیکه بلغم طبیعی مائی گاهی میباشد و  
خود بسیار تر پس بر رتیکه خون بسبب چیزی که است حیوان کرده است و اینست خود را از شش تحلیل میشود و از آن شی بسیار از رطوبت است و این  
بلغم که استخوان نموده است بسوی خون پس قریب است که بدانی پس ازین اینکه بلغم طبیعی خون نیست که استخوان یافته است بعضی استخوان  
و اما خشک چیزی که در بدن است پس سوای آنکه برای آنکه بر رتیکه آن از بخار و خانی است که تحلیل یافته است چیزی که بود در آن از  
خلط بخار و بسته شده طایفه پس استخوان برای آنکه غشت ترین اعضا است لیکن آن تر تر است از روی برای اینکه پیدا شده  
استخوان از خون است و منع آن وضع نشد کننده رطوبات غریزه است که ممکن است از رطوبت و برای این میباشد استخوان

غذا دهند و بسیار از حیوانات را در سو غذا نمیدهند و چیز را از آنها یا نزدیک است اینکه غذا در مایه از جمله حیوانات را پخته تحقیق گمان کرد  
از نیکه خاشاکها به هم میآمیزد و آنرا در میان میازد و در اعضا لیکن باوقتی که بگیریم دو قدر برابر از مو و استخوان و وزن پس تقطیر کنیم  
آن هر دو را در قلع و نبق روان شود از استخوان آب و روغن بسیار و باقی ماند از آن ثقل کم پس استخوان اینوقت تر تر است از سو  
و پس از استخوان در پوست غصرون است پس ربان پس غشای پس شرابین پس اورده پس عصب حرکت پس دل پس عصب حس پس  
تحقیق که عصب حرکت سرد تر و خشک تر یکبار است از معتدل و عصب حس سرد تر است و نیست خشک تر بسیار از معتدل بلکه گرم تر  
اینکه باشد نزدیک از آن و نیست بسیار دور از آن در سردی کسبتر جلد.

فصل سوم در مزاجهای شهابیهها سنها چار اند در جلدی که سن نواست و نامیده میشود سن حادث و آن نزدیک است از سی سال کمتر  
سن وقوف است و آن سن ثناب است و آن نزدیک است قریب از سی و پنج سال یا چهل کمتر سن انحطاط است یا باقی ماندن از  
قوت و آن سن و مویان است و آن بسوی قریب از شصت سال است پسترسن انحطاط است باطویر ضعیف در قوت و آن سن  
شیوخ است تا آخر عمر لیکن سن حادث منقسم میشود بسوی طفولیت و آن نیست که باشد مویان و هنوز غیر مستعد الاغضار برای حرکات  
و جنبش نمودن و بسوی سبب و آن پس نهوضت و پیش از شدت و سختی اعضای و آن نیست که باشد و ندانند تحقیق اینست  
کرده باشد اندکی و رویدگی را پستتر عرض است و آن پس از سختی و رویدگی دندانت پیش از بلوغ پسترسن غلامیه و رباق است تا اینکه  
بزرگ شود و پسترسن جو نیست تا اینکه توقف کند و صبیان اعنی از طفولیت تا حادث مزاج آنها در گرمی ماند معتدل است و در سردی  
ماند زائد است پسترو میان ابله ای بیشین اختلاف است در گرمی که و جوان پس بعضی آنها میدانند اینکه گرمی که و ک سخت است  
و برای همین بالیده میشود بسیار و میباشد فعال طبعی آن از اشتها و هضم بسیار همیشه و برای اینکه حرارت غریزی که حاصل شده و در آنها  
از منی بسیار جمیع و فوید است و بعضی آنها میدانند اینکه حرارت غریزی در جوان قوی بسیار است برای اینکه خون آنها بسیار و شگوا  
و برای همین میرسد آنها را رعا ف بسیار و سخت و برای اینکه مزاج آنها بسوی صفرا مائل تر است و مزاج که و کان بسوی بلغم مائل  
تر است و برای اینکه جوانان قوی ترین اند از روی حرکات و حرکت بگرمی است و آنها قوی تر اند از روی نفوذ غذا و هضم آن گرمی است  
و اما شونت پس نباشد گرمی بلکه بسوی و برای همین پیداشدن شونت بگرمی در اکثر امر از سردی است و دلیل بر آنکه بدستیکه جوانان سخت  
اند از روی هضم کردن غذا آنست که میرسد آنها را از تسو و قی و تخم چنانچه عارض میشود که و کان را برای بدی هضم آنها و دلیل  
بر آنکه بدستیکه مزاج آنها مائل تر بسوی صفرا است اینکه امراض آنها گرم است اکثر آنها مانند تب غلبه و قی آنها صفرا و نیست و اما  
اکثر امراض که و کان پس بدستیکه آنها سرد است و تبهای آنها بلغمی است و بسیار چیزیکه می اندازند از بد قی بلغم است و اما بالیده  
در و کان پس نیست از قوت گرمی آنها و لیکن زیادت بطوبه آنهاست و نیز بدستیکه اشتهای آنها و لالت میکند بر گرمی آنها  
این نه سبب و گروه است و دلایلی آنها و اما جالینوس پس اعراض میکند بر هر دو گروه همه آنها میدانند اینکه گرمی و آن هر دو بر سردی  
در اصل لیکن گرمی که و کان زیاده است از روی مقدار و کم است از روی کیفیت ای حدت و گرمی جوان کمتر است از روی مقدار  
و زائد است از روی کیفیت ای حدت و بیان این بر چیزیکه سیکوید جالینوس پس آن نیست که توهم کرده شود و اینکه گرمی و احد بعینها  
در مقدار و طبیعت گرم یکسان در کیفیت و کم پراکنده شود یک باره در جسم بسیار مانند آب و پراکنده شود و دیگر بار در جسم خشک اندک  
ماند رنگ و وقتی که باشد چنان پس بدستیکه ایما سیم درین هنگام گرم آبی زاید از روی کیت و نرم تر از روی کیفیت و گرمی را  
کمتر از روی کیت و نیز تر از روی کیفیت و بر این پس قیاس کن بودن گرم و و کان و جوانان پس بدستیکه که و کان پیدانده

گر از این سیار حرارت و آن گرمی را عارض نشده است هر آنرا از اسباب چیزی که فرو نماند آنرا پس بدستیکه گویند فرو رفته است و تریزد  
 و درجه بدرجه رسیده است و در غرض و توقف نه کرده هنوز پس چه طور رجوع نماید و اما جوان پس نه واقع شده است هر آنرا پس که بغیر از این حرارت  
 غریزی آن و نیز طوط شده هر آنرا پس که نماند آنرا بلکه آن حرارت نگاه داشته شده است در آن بر طوبت کم از روی کیفیت و کیفیت است  
 تا آنکه شروع کند در انحطاط و نیست کی این رطوبت که شمار کرده شود کی بقیاس که در آن بسوی حفظ شدن گرمی و لیکن بقیاس کردن بسوی  
 پس گویا که رطوبت میباشد اول بقدری که کفایت کند بهر دو امر از حفظ و نمو پس میباشد رطوبت بقدر حفظ کردن حرارت و زائد میشود  
 نیز به نسبت نو پتریک و در باخر بقدری که کفایت نمیکند بهر دو امر و نه پکی از دو امر پس واجب است اینکه باشد و میان این نشان باشد که  
 کفایت کند بهر یکی از دو امر هوای دیگر و محال است اینکه گفته شود بدستیکه آن رطوبت و فایکند نمو نمودن و وفا میکند بنگاه داشتن  
 حرارت غریزی پس بدستیکه آن چه طور زیاده میکند بر شئی پذیرا که نیست لکن آنرا اینکه حفظ کند اصل را پس باقی ماند اینکه رطوبت و فایکند بنگاه داشتن  
 حرارت و فایکند بنگاه داشتن و معلوم است بدستیکه این سن آن سن جوانیت و افقن فریق و دو تم تقی بایدگی در کودکان نیست مگر آن سبب  
 رطوبت بغیر حرارت پس گفتن باطل است و آن بواسطه اینکه رطوبت ماده نواست و ماده منفعل نمیشود و خود پیدا نمیشود بلکه نزد فعل گرد  
 قوت فاعله در آن فعل میگردد و قوت فاعله را اینجا آن نفس است طبیعت حکم خدا تعالی و آن فعل نمیکند مگر آنکه که آن حرارت غریزی  
 قول آنها نیز بدستیکه قوت اشتها و در کودکان نیست آن که سبب سردی مزاج قول باطل است پس بدستیکه آن شہوت فاسده که کفایت  
 سبب سردی مزاج نمیشود با آن استمرا و اغتزار و نفوذ کردن غذا بسوی اعضا در کودکان و اکثر اوقات بر احسن چیزی است  
 که میباشد و اگر استمرا بر شئی بود هر آینه نمی بودند اطفال که وارد میکردند از پهل که آن غذا است مگر از چیزی که گریل میباشد تا که بالیده  
 شوند و لیکن ایشان را گاهی عارض میشود بدی استمرا بهر سبب حرص و بدی ترتیب آنها و خوردن و نیای آنها و برای خوردن آنها آنها  
 بر روی و رطوبت بسیار و حرکات فاسده کردن آنها بر آن پس برای این جمع شدن فضول در آنها اکثر است و محتاج از بسوی تنقیه بسیار  
 و خصوصاً ششهای آنها و برای این نفس آنها سخت تر است از روی تو اتر و سرعت و نیست هر آنرا عظم برای آنکه قوت آنها تمام  
 نشده پس این قول است در مزاج کودکان و جوان بر حسب چیزی که گریل شده است به بیان آن جالینوس و بیان کردیم ما از آن پتریک است  
 اینکه باقی بدستیکه حرارت پس زبان سن و قوت شروع میکند در کی برای نشفت کردن هوای محیط ماده آنرا که آن رطوبت است و بر  
 یاری دادن حرارت غریزی نیز از اندرون و برای یاری دادن حرکات بدنی و نفسانی که ضروری اند و محبت مرقات هوای  
 و برای عاجز شدن از سقا و دست آن همیشه پس بدستی که به قوی جهانیه نام شود و اندیش ختی ظاهر شده به برهان اینقدر در علم طبیسی پس  
 نمیشود فعل قوی در دزد کردن بل همیشه پس اگر باشد این قوت غذا و نیز غیر قوت همیشه وارد کند و مرید خبری که گریل  
 میشود و برابری مقدار و سبب تخلل که نیست مقدار واحد بلکه زائد میشود و همیشه هر روز بر آینه نمیشود بل که مقدار تخلل را بر هر آن  
 هست تخلل نیست کننده رطوبت را پس چه طور حال آنکه بهر دو امر بهر دو آن یاری دهند و اندیش ختی در میان و در غرض نمودن و در قوتی که  
 باشد همچنین پس واجب شد از روی ضرورت اینکه فانی شود ماده پس فرو نشیند گرمی و خصوصاً و قوت یاری و در غرض هوای آن جوان  
 فقدان ماده ای دیگر و آن رطوبت است غریبه که پیدا میشود همیشه برای نیافتن غذا و عظم را پس یاری میدهد بهر غرض و در آن بر دو وجه  
 یکی از آن دو بنده کردن و پوشیده کردن است و دیگر بقدری که نیست برای اینکه آن رطوبت بلعیده بارده است و از آن حرارتی است  
 که تاخیر کرده شده برای شش با نازده مزاج اول آن بسوی حدی که متعفن میشود قوت آن در شش رطوبت و برای سرب از آنها  
 اطل نامیده شده است و آن مختلف است در اشخاص برای اختلاف مزاجها پس این آن آجال نامیده است و آنجا آجال انزایه است



که غیر آنست و آن دیگر است و هر یک بقدر و اندازه است پس حاصل درین هنگام ازین اختلاف آنست بدستیکه بدنهای کودکان و جوانان گرم اند باعتدال و ابدان کمول و پیران سرد است لیکن بدنهای کودکان تر است از معتدل برای بالیدگی و دلالت میکند بر آن تجربه و از نرمی استخوانهای آنهاست و اعضای آنها دلالت میکند و قیاس و آن از نزد یک بودن عهد آنها بخی و خون و روح بخاری و اما کمول و پیران علی الخصوص پس بدستیکه آنها یا آنکه سرد اند پس آنها خشک اند و دانسته میشود و آن به تجربه از سختی استخوانهای پیران و خشکی پوستهای آنها و شناخته میشود بقیاس کردن از دوری عهد آنها بخی و خون و روح بخاری بیشتر است برابر است و در کودکان و جوانان و هویت و مایت و در کودکان بسیار و از طبیعت در کمول و پیران بسیار و ازین هر دو در شاخ زانده است و جوان معتدل مزاج است زانده از اعتدال و کودک لیکن جوان بقیاس کردن بسوی کودک خشک مزاج است و بقیاس کردن بسوی دود و پیر گرم مزاج است و نیز خشک است از جوان و دود و در مزاج اعضای اصلیه خود بسیار تر است از جوان و کمال بسبب رطوبت غریبه ترکنده و اجزای آنها و از خلط مزاجها پس بدستیکه زمان سرد تر اند از روی مزاجها از مردان و برای همین ناقص شدند و خلقت اعضا و بسیار تر اند پس برای سردی مزاج آنها بسیار میشود و فصلهای آنها و برای کی ریاضت آنها جوهر گوشت آنها نرم است و اگر چه گوشت مرد و حیثیت ترکیب آن بسبب چیز آئین و از نرم تر است پس بدستیکه آن برای کثافت آن سخت تر است از چیزیکه نفوذ میکند در آن از رگها و لیف پی و اهل شهر با شمایه تر اند و اهل پیشیا بخی تر اند و آنکافی که مخالف اند آنها پس برخلاف آنست و اما علائمتها ی مزاجها پس قریب است که ذکر خواهیم کرد آنها را جایکه ذکر خواهیم کرد علامات کلیه و جسمانی را-

تعلیم چهارم فصل است

فصل اول از تعلیم چهارم و بابت خلط و اقسام آن خلط جسم تر و روانست که میگرد و بسوی آن غذا اول پس بعضی آن خلط نیک است و آن آنست که از شان آن آنست که برگردد و جز از جوهر مغذی تنها چون خون یا باغیر خود چنانچه اخلاط دیگر و برگردد و مشابه جوهر بنفشی تنایا باغیر آن و با بجا میگرد و قاعده بل چیزیکه تحلیل میاید از آن و بعضی از آن فصل و خلط رویت و این آنست که نیست از شان این با برگردد و زاندر بسوی خلط نیک و باشد حق آن قبل ازین اینکه دفع شود از بدن و کم گردد و میگوئیم اینکه رطوبت بدن بعضی آنها اولی اند و بعضی ثانیه و نخستین آن اخلاط چهار گانه اند که ذکر خواهیم کرد آنها را و دوی بر و قسم است یا فضول اند و یا غیر فضول و فضول را غصیب ذکر میکنم و آنچه نیستند فضول آن آنست که استحال نموده اند از حالت ابتدای و نفوذ نموده اند در اعضا اگر بدستیکه آنها نه گردیده اند جز اعضا و اعضا مفرد و بفعل تام و آن اصناف چهار است یکی رطوبت بند شده در کما و ایکنای اطراف رگهای خرد که نزدیک اند مر اعضای اصلیه را که ساقیه اند آنها را و دود و رطوبت که آن پراننده است در اعضای اصلیه نیز به بنفسم و آن ستمه است برای اینکه برگردد و غذا و قتی که کم کنند بدن غذا را و برای اینکه تر دارد اعضا را و قتی که خشک کند آنها را و سبب از حرکت سخت یا غیر آن و سوم رطوبت است که قریب العهد با نقاد است و آن غذا که استحال نموده است بسوی جوهر اعضا و از راه مزاج و تشبیه بصورت و استحال نموده است هنوز از راه قوام چهارم رطوبت است که داخل است و اعضای اصلیه از ابتدای بالیدگی که بان اتصال اجزای اعضا است و سبب از آن رطوبت از لطیفه است و سبب از لطیفه از اخلاط است و میگوئیم نیز بدستیکه رطوبات خلطیه محمود و فضلیه منفعند و در چهار جنس جنس خون و جنس بنفسم و جنس صفرا و جنس و دا و خون گرم است بطبع و تر است و آن دو قسم است طبعی و غیر طبعی و طبعی سرخ رنگ است که نیست بخی و با از شیرین است بسیار و غیر طبعی سرد و خشک است پس بعضی آن چیز است که تحقیق متغیر شده است از مزاج نیک و بسبب چیزیکه آمیخته باشد آنرا و لیکن باینکه بد شده باشد مزاج آن و نفس آن پس سرد شود یا گرم و بعضی آن چیز است که متغیر نمیشود مگر باینکه حاصل شود خلط ردی در آن و آن هر دو قسم پس بدستیکه

آن یا اینکه باشد غلظت پیدا شده باشد در آن نفس آن مثلا باینکه بعضی شده باشد بعضی آن پس تحلیل شود لطیف آن برده صغیر و کثیف آن برده سودا  
و باقی مانده آن سرد و مرده یا یکی از آن در دم و این قسم سرد و غلیظ خود مختلف میشود و بسبب چیزیکه میآیند از آن مختلف میشود و بسبب اجزای  
از اجزای غلظت و اجزای سودا و اجزای صفرا و اینست پس یکدگر دگای دردی دگای رقیق دگای سیاه سخت سیاه و گاهی سپید  
و همچنین تخیر میشود در بوی خود و در طعم خود پس بگوید تلخ و شور و ایوی حوضت و اما باینکه بعضی آن طبعی است نیز بعضی از آن غیر طبعی است  
و طبعی آن آنست که صلاحیت دارد و اینکه بگوید در وقتی از وقت خون برای اینکه بدینکه باینکه غلظت نیست که تمام نفع نیافته و آن قسمی است از  
غلظت ملو و نیست آن سخت سرد بلکه آن بقیاس کردن بسوی بدن سرد کم است و بقیاس کردن بسوی خون و صفرا سرد است و گاهی  
برای از باینکه شریکین طبعی که نیست طبعی و آن یعنی است که نیست مرده آنرا که غریب ذکر خواهیم نمود آنرا و وقتی که اتفاق افتد اینکه میآیند از آن خون  
طبعی و اکثر وقتها معلوم کرده میشود در زنده و در قتل و اما باینکه شریکین طبعی پس بدینکه جای کس زخم نموده است یا اینکه طبیعت نه آماده کرده است  
مر آنرا اندامی مانند مغز خاص کرده شده مانند چیزیکه برای مریض است از صفرا و سودا برای اینکه این باینکه شایسته قریبه دارد از خون و  
محتاج است بسوی آن اعضا همه آن پس برای باینکه جاری کرده شد مجری خون و میگوئیم اینکه آن حاجت آن دو امر است یکی از آن  
و ضرورت است و دیگر نفع اما ضرورت است پس برای دو سبب است یکی از آن و اما اینکه باشد نیز یک از اعضا پس وقتی که گنگند  
اعضا غذا وارد میآید از روی خون نیک است برای بدن شدن و در آن از معده و جگر یا برای سبها که عارض شوند روی آورد قوی اعضا  
حرارت غریزی خود پس بختی گرداند آنرا و غلظت کند آنرا و غلظت کند آنرا و چنانچه بدینکه حرارت غریزی نفع میدهد آنرا و غلظت میکند آنرا و مصالح  
آنرا خون پس این حرارت غریزی نفع میکند آنرا و غلظت میکند آنرا و این قسم از ضرورت نیست برای و مرده پس بدینکه مریض نیستند  
شریک باینکه را در اینکه جار غریزی مصالح گرداند آنرا خون و اگر چه شریک اند مریض را در اینکه جار غریزی میگرداند آنرا غلظت فاسد و سبب  
و مرده آنست که مختلط شود با خون پس آماده سازد آنرا برای تغذیه اعضای لطیفی ملاحظه که واجب است اینکه باشد و در خون غذاونده  
آن باینکه با فضل بر معده معلوم مانند تلخ و این موجود است برای مریض و اما منفعت پس آن نیست که ترکند مفصل و اجزای  
کثیر حرارت را پس عارض میشود و مرده از خشک و سبب گاهی مرده و سبب ساینده شدن مفصل و این نفع است و واقع است و مرده و ضرورت  
ای قریب است آن و اما باینکه غیر طبعی پس بعضی از آن فنی ضایع القوام است نزدیک حسن و آن مختلط است و بعضی از آن قوی القوام است  
و حسن مختلف است و حقیقت و آن خام است و بعد از آن رقیق است بسیار و آن ملایم است و بعضی از آن غلیظ بسیار سفید است یا سیاه و  
بعضی و آن آنست که تحقیق تحلیل یافته باشد لطیف آن برای بسیار بنده اند آن در مفصل و منافذ و این غلیظه ترین همه است و بعضی  
از باینکه صفت شده است و آن گرم ترین چیز است که میباشد از باینکه خشک ترین آن و اجزای آن و سبب هر نوعی که پیدا شود و اینکه میآیند  
را و سبب مایه کم مرده یا عذیم الطعم را اجزای ارضیه سوخته شده خشک مزاج تلخ مرده آینه شده با عذال پس برستی که آن مایه اگر بسیار باشد  
تلخ گرداند و از این اختلاط پیدا میشود و کما در معادن و شور و بکر و آبها و گاهی ساخته میشود و نمک از خاکستر و تلی و آب و غیر آنها باینکه خفته  
شوند در آب و صافت گرد شوند و جوش داده شود و آن آب تا که بنه گردد از روی نمک یا گذاشته شود و آن آب پس بسته شود بذات خود  
و همچنین باینکه رقیق نیست مرده آنرا یا مرده آن کم است غیر غالب وقتی که میآیند از اجزای غلظت و سبب سوخته آینه شده با عذال شور گرداند  
آنرا و گرم گرداند آنرا پس این باینکه سرد است و اما جای کس زخم نموده است یا اینکه این باینکه مریض میشود سبب عفونت یا سبب آفت  
شود آنرا و میگوئیم اینکه عفونت شور و دیگر داند آنرا بسبب چیزیکه پیدا میکند در آن از خشکی و خاکستر شدن پس می آمیزد رطوبت آنرا و اما  
باینکه که آمیزد آنرا پس پیدا میکند شوری را و تمام وقتی که واقع نشود سبب دوم پس مشابه است بلکه باشد بدل او فاسد و او اصل

پس باشد کلام تمام و بعضی از بلغم خام است یعنی ترش و چنانچه شیرین بود بر دو قسم شیرین برای امروزیات و حلوا برای امروزیات  
که بیا میرد و چنانچه ترش بود بر دو قسم ترش برای امروزیات و حلوا برای امروزیات است که غلیظ است و غلیظ است که غلیظ است  
خوابیم نمود آنرا و دوم سبب امر است که در ذات آنست و آن آنست که عارض شود بر بلغم خلط کور را یا چیزی که آن در راه حلاوت است  
چیزی که عارض میشود بر تمامی شیرجات شیرین را از جوش خوردن اول پست ترش شدن باردوم و از بلغم نیز بعضی یعنی زخمت است و  
حال آن بین حال است پس بدینکه آن با است که میباشد زخمتی آن برای آمیزش سودای زخمت و با است که میباشد غصه است  
بر اسطر شدن آن و ذات خود سرد شدن سخت پس بگرد و مزه آن بسوی زخمتی برای بسته شدن مایست آن و تبیل شدن آن بنا  
به پوست بسوی ارضیت اندکی پس نمی باشد حرارت ضعیفه که جوش داده باشد آنرا پس ترش گردد اندک باشد آنرا و حرارت قویه که نفع داده باشد  
آنرا و بعضی از بلغم نوع زجاجی است غلیظ القوام مشابه است آگینه که اخته را و از جوت آن و ثقل آن و با میباشد ترش و با میباشد  
و مشابه است اینکه باشد غلیظ از بیزه بلغم زجاجی آن خام است یا استحاله نماید بسوی خام و این نوع از بلغم آنست که بود ماهی در اول امر سرد  
پس گنده میشود و ناسخت آنرا نمی بلکه باقی اند بمانده تا که غلیظ گردد و زائد شود از روی سردی پیش قی ظاهر شد درین هنگام اینکه قوام بلغم  
قاصد از جهت فربه پاره است شور و ترش و زخمت و بیزه و از جهت قوام چار است مائی و زجاجی و مخاطی و چوبی و بلغم خام و در شمار غلیظ  
است اما صفا پس بعضی از آن نیز طبیعی است و بعضی از آن فاسل است غیر طبیعی طبیعی از آن سر جوش خولست و آن سرخ رنگ است ناصح  
آن ای خالص محض یکسبب است و هر وقت که باشد گرم تر پس آن سخت تر است از روی سرخی پس وقتیکه پیدا شود در جگر و تقسم میشود  
بر دو قسم پس میرد قوی از آن با خون و متوجه میشود قوی از آن بسوی تلخ و رونده از آن با خون نافذ میشود با آن برای ضرورت و نفع است اما  
ضرورت پس اینکه بیا میرد خون را در غذا دادن اعضا که سختی است اینکه باشد در غذای آن جزو صالح از صفا و با ناز و چیزی که سختی است  
از آن قسمت مانند ری و اما نفع پس تا اینکه لطیف کند خون را و نافذ گرداند آن را و راههای تنگ و متوجه از آن طبیعی بسوی تلخ متوجه  
بشود نیز بطرف ضرورت و نفع است اما ضرورت پس یا بسبب تاملی بدن است و آن خالص شدن آن از فضل است و یا بسبب غلبه  
از بدن و آن برای غذا دادن مراه است و اما نفع پس و نفع است استی که از آن دوشستن آن رود و راه راست از فضل بلغم  
زنج و دوم گزیدن آن رود و است و گزیدن آن عقل متعده است تا که حس کرده شود بحاجت پس حاجت میشود بسوی حرکت کردن بر راه  
و برای همین بسا وقت عارض میشود قوی تلخ بسبب سده که واقع میشود در راه که فرومی آید از تلخ بسوی رود و اما صفا غیر طبیعی پس  
از آن چیز است که بر آمدن آن از طبیعی بسبب غریب آئینه و بعضی از آن چیز است که بر آمدن آن از طبیعی بسبب باشد و ذات آن باینکه  
در جگر خود غیر طبیعی باشد و قسم اول از آن چیز است که آن معروف است و شهر است و آن آنست که باشد غریب مخالف ظاهر آنرا بلغم و پیش  
آن در اکثر امروزیات است و بعضی از آن چیز است که آن کم شهرت دارد و آن آنست که باشد غریب مخالف ظاهر آنرا سودا و معروف است شهرت  
یا مده صفا است و یا مده عجمه و آن برای اینکه بلغمی که می آمیزد آنرا بسا وقت میباشد رقیق پس پیدا میشود از آن ادل ای مده صفا است  
و با وقت میباشد غلیظ پس پیدا میشود از آن و دوم یعنی صفا مشابه بر زرد و سفید و آصفیه که آن کم است از روی شهرت پس آنست که  
نایمده شود و آنرا صفا می خورده و پیدا شدن آن بر دو وجه است یکی از آن دو اینکه بسوز صفا در نفس خود پس پیدا میشود در آن آید  
پس جدا نمیشود و طبیعت آن از راهیت آن بلکه بند میماند را دیت در آن و این بدتر است و این قسم نایمده میشود صفا می خورده و دوم  
اینکه باشد سودا و ارد شود بر آن از خارج پس بیا میرد آنرا و آن سالم تر است و رنگ این صفت از صفا سرخ است لیکن آن غیر  
صالح الحمر است و نیست مشرب بلکه مشابه است بخون بدینکه آن تنگ است و گاهی تمیز نشود این صفت از رنگ خود برای اسباب

و اما خارج از طبیعت در جوهر آن پس بعضی آن جزبیت که پیدا شود اکثر چیزی که پیدا میشود و از آن در که آن یک یک صفت است و آن طبیعت از خون است و قوی که سوخته شود آنچه کیفیت آن سودا است و آنچه پیدا شود اکثر چیزی که پیدا شود از آن نیست آن گردیده آن بر دو قسم است کراتی و زنجاری و مشابه است اینکه باشد کراتی پیدا شده از احتراق محلی پس بر رتیکه آن و قتی که سوخته شود پیدا میکند در آن احتراق سودا در را و آینه شده از صفت پس پیدا میشود در آن آن سبزی و اما زنجاری پس مشابه است اینکه باشد پیدا شده از کراتی و قوی که سخت شود احتراق آن تا که فانی شود و رطوبات آن و شروع کند که مائل شود بسوی بیاض برای خلطی آن پس بر رتیکه گرمی پیدای کند اول در جسم رطب سودا را پستری پیدا میشود از آن سودا و قتی که فانی شود و رطوبات آن و قوی که افراط کند در آن سپید گرداند تا آن کن این را در طب ترانگشت میشود اول پستری که گرمی گردد و آن برای اینکه تنقیص حرارت فعل میکند جسم ترسای را و در آن آن سپید را و هر دو وقت فاسل میکند در ترسای را و در ضد آن سبزی را و این دو حکم از من در کراتی و زنجاری که میانی است و این نوع زنجاری گرم ترین انواع صفات است و زبون ترین آن و قلی کند و زن و گشته میشود و تنقیص آن از جوهر عموم است و اما سودا پس بعضی آن طبعی است و بعضی آن فضل غیر طبعی و طبعی تنشین خون محمود است و فضل آن و عکس آن حادث شود و در کراتی از خون طبعی و علم آن در میان دو طعم و اجزای ارضی باشد چنانکه در آن هم خلط است باشد و هم عفو است و چون در کراتی متولد شود این سودا طبیعت آنرا انقسم سازد بر دو قسم یکی آنرا و قسم متوجه سیر زخون شود و از برای مصلحتی قوی دیگر با خون آینه شده به بدن میسرود و از برای ضرورت و منفعت که با او بود اما ضرورت آن چنانکه بعضی اعضا باشند که در غایت غلظت و متانت و غذای ایشان غلظت و متانت معتبر بود مثل استخوانهای بدن و غضنار لیس و اربطه و این اعضا از این خلط سودا تغذیه نمایند از جهت مناسبت و آنچه از برای منفعت باشد از خون جدا نمی شود بلکه خون را متانت را و قوام غلظت و استعدا و آنکه منتهی شود و بعضی سید و اما قوی دیگر از سودا که متوجه طحال میشود و در طحال وری آید قوی باشد که خون را از استغنائی باشد و در قسم چنانکه در قسم اول ضرورت و منفعت بود و باشد اما ضرورت و آن بر دو قسم بود یکی آنکه از برای جمیع بدن بود چنانکه بدن از فضل سودا پاک شود و با خون در بدن در نیاید که موجب فساد بدن و حدوث امراض سوداوی شود و آنچه از برای غنچه خاص باشد سیاه او است از آن غذا ایامید منفعت این آن باشد که از طحال بفهم مد قوی تنگی می شود و متانت شود و از او بود و تبکی از آن و در تشدید و تقویت فم سودا باشد و دم آنکه بواسطه این وجودی که دارد فم سودا را و غنچه بد بواسطه آنکه در او جمود است هم باشد و جوهر متحرک اشتها باشد اندک کسی که انقباض سودا بر سودا و سودا و او را اشتها می پذیری خوردن باشد بخوردن ترشیا حیل میکند و تر یک اشتها و چنین باشد حال صفراوی پس بعد از آنکه در کبد متکون شود که آنچه خون از آن متغنی باشد براره رود از برای مصلحت غسل روده از قتل و لغیم غلیظ اما در لغیم و دم بغیر از تغذیه مصلحتی دیگر نباشد و همیشه در ضرورت بدن باشد تا بدل با تخیل گردند و در آن دو خلط دیگر که صفرا و سودا بود اگر چه مصلحت تغذیه از ایشان کمتر بود اما سودا از برای جذب غذا باشد از جانب اعلی و صفرا از برای مصلحت دفع فضل باشد از افسل اما سودا ای غیر طبعی و آن سودای باشد که به سبیل سبب و حکایت هم رسیده باشد بلکه با سبیل را و در اشتها هم میرسد با سبیل بود و از این قسم اجزای مانی منفصل نشد و بلکه منجمد شده چنانکه دانسته شد که اجزای مانی منفصل تبخیر آن و اجزای ارضی به دو گونه متغیر می اندیشد یکی با رقیق احتراق داین را صفرا و احتراق گویند و دخیل و غیر طبعی بود و اما سودای رسولی چنان بود که اجزای ارضی که با خون طبعی آینه شده بواسطه اعتدال قوام خون را محرق ساخته بزمی نشیند و از آن سودا رسولی پیدا میشود بخلاف لغیم که غلیظ باشد و قبول غرق از قتل اجزای ارضی نیکند و از رسوب پدید می آید و همچنین در صفرا نیز همین قیاس تواند بود که بواسطه رقت او وقت اجزای ارضی در او و کثرت حرکت او را از رسوب پدید می آید و رسوبی معتدله و اگر شود قبول تعفن و قد محسوس ندارد پس مانند که سودای طبعی رسوب



و هم محمود باشد و از غیر خون سودا طبیعی متکون نشود و بیان علل اربعه در تکوین اخلاط اربعه اما علت فاعلی و جمیع اخلاط طبیعی حرارتی باشد معتدله الا در طبیم که در او حرارت ناقص فاعل باشد بحسب ظاهر اگر چه خصوصیت ماده را در این محل دخل باشد و علت باوی خون از اغذیه خارج رطبه باشد از ماکولات و اشربه و فوکه که از مثل گوشت و نان و علاوات مبتدل الحلو و از فوکه مثل انگور و خرا و انجیر و امرو و و انار و آنا و مای لغیم اغذیه بارد و رطب باشد از مثل کله و هر سیه و جفرا و شور و آبای آبی و ترشیا و فوکه که و مثل قوت و جوب ترها و پالودها و مویا و مار سیده و بلبلخ زرقی و خیار باد رنگ و چار و خربزه ناریده و کثرت اشربه حامضه و شرب آب بسیار و علت مادی صفرا و اکثر اغذیه چرب باشد خاصه شیرین از مثل حلاوات و گوشتهای چرب و انشای حریف مثل مربیات خاصه مربای تخم بیل و لبوب مثل مغز بادام و پسته و فندک و گردان و نارچیل و خربزه شیرین و کره و روغن و عمل و اشال اینها و دیگر علت مادی سودا اغذیه ای سرد و خشک بود مثل گوشتهای قوی و بانی و غیره و جفرا و تمار و سبب کثرت و کرشما و ترش و ترخه و بدیم رسیده از مثل کله و کیبا و هر سر و مثل کسما و رطبه را و کما و سیکو و مسو و نان بالوط و نان زرت و برنج و الم و فطر که از ماکل میگویند و رسلان میگویند که در زیر برف بواسطه اجتماع انجیره پدید میشود اما علت صوری این اخلاط را هر که ام در جای خود گفته شده چه در تعریف کل و چه در بیان هر یک از خصوصیات طبیعی و غیر طبیعی اما علت فاعلی هر خلط آن بود که مذکور شد از تغذیه و تنبیه و تحلیط بعضی را و ترقیق بعضی را و جذب غذا از بیرون و دفع فضول از اندرون و نیز بعضی بعضی را و آن با زنی گردیم که موجب سلقه میشود اما آنچه دانستی باشد در این مقام آن بود که اعتقاد را بر آن درست نکنند که کیفیات موجب تکوین اخلاط نیستند و چنانکه از حرارت با فراط سودای حرارتی پدید میشود و چنانکه از برودت با فراط سودای جمودی پدید میشود و از کثرت رطوبت لغیم و از کثرت یوست صفرا و سودا و نیز اعتقاد کنند که هر مزاج بهر کیفیت که باشد ظلی را احداث میکند که مناسب مزاج او باشد و احداث ضد میکند بالعرض بلکه بتواند بود که مزاج یا بس یا بر احداث رطوبت کند بواسطه ضعف غضم چنانکه در سیر مردی که ایشان ضعیف النیه باشند و بدول و باریک گردن و پهن و فیصوح که در کمال برودت است احداث لغیم میکند و دیگر بآنکه که آن کسان که اخلاط ایشان رقیق باشد در وقت استفرغ آن ایشان را ضعف بسیار عارض می شود از کثرت استفرغ و استخصاب بار و رخ و صحت سام و عروق و دیگر آنکه در تحریک اخلاط طبیعی باشد از برای تکوین اخلاط و استحاله غیر آن همچنین باشد خیالات و او با هم در تحریک اخلاط و بلکه نظر کردن الی

تغایر تخم و او یک فصل باشد و پنج فصله

فصل اول در اقسام اعضا و اقسام اعضا آنکه اجسامی چند اند که متکون می شوند از اول مزاج اخلاط آنچنانکه اخلاط اجسامی چند اند که متکون  
می شوند از اول مزاج ارکان و اعضا و متمم باشد یکی مفرد و دیگری مرکب و اعضای مفرد عضو چند اند که هر جز که از ایشان محسوس شود  
آن جز مشابه و مشارک کل باشد و در اصل استخوان یا اجزای خود و غضروف یا اجزای خود و همچنین بود حال رباط و غضب و  
غشاء و عدد قشائین و او در دو قسم و ششم و سیم که هر یک از اهر را خاصیتی و حالتی و تشبیهی چنانکه در تعریف عظم گفته شد که عضویت صلب که در  
صلابت بجای رسیده است که ضربه منقطع نمیشود و این تعریف در جمیع اجزای عظم جاری بود و همچنین بود حال غضروف و آنکه گفته اند که  
غضروف عضویت نرم از استخوان و صلب تر از باقی اعضا و برین قیاس جمیع اعضای مفرد را که هر چه در تعریف کل آن درمی آید در  
تعریف جز و آن نیز درمی آید و از جهت باشد که آنرا اعضای تشبیهی الاجزاء میگویند و اما اعضای مرکب چنین نباشد که تعریف کل آن  
بر جز و مساوی آید مثلاً در جز بید که گشت باشد یا زو یا کتره توان گفتن که آن دست است و همچنین بر جز روی که لب یا بینی بود و توان گفتن  
که آن رو است و بقیه جز محسوس جز غیر محسوس بیرون میرود از جهت آنکه آن اعضا منقسم آید است از اجزای مختلفه الصورت  
آتش و باد و آب و خاک و هر یک از این ارکان جز اینند و لیکن محسوس نیستند و مراد از جز محسوس مجزوی بود که مشابه کل بود در صورت نوعی

و الاجزه کوی از شریان باورید برض قطع کند و غایت صفر آنرا شریان و رید بتوان گشتن از جهت آنکه برانصورت نباشد و همچنین اگر از وتر  
جز رباطی یا جز عصبی جدا کنند برینج که ام صادق نیاید آنکه آن در راسته الا که بر وضع طبیعی او از قطع کنند چنانکه صورت اصلی و ران باقی  
باشد و همچنین بود حال اعضای مرکب در آنکه بر جز واحد او اسم کل صادق نیاید چنانکه دانسته شد و اعضای مرکب را اعضای آلی نیز میگویند  
از جهت آنکه این اعضا آلات نفس بود و تحریرات و اتمام افعال او و اول اعضای مفرد استخوان باشد و آن عاود بدن و دعای حرکت  
بدنی باشد بعد از آن عضروف باشد و آن عضویت که از استخوان نرم تر باشد و منعطف شود و از باقی اعضا صلب بود پس اسطه تواند بود  
میان اعضای صلب و اعضای لین مثل ترکیب شرایف پهلوی با اضلاع که واسطه شده اند این شرایف میان حجاب و اضلاع و حجاب  
حاجز میان آلات غذا که معده و روده و جگر و سپرز و گرد و با بود و میان آلات تنفس که آن قلب و حجاب ثاقب در زیر انبساط تلخ غذا و معده  
متاوی نشوند و درین ترکیب اکثر شرایف اضلاع نباشد که آن عضروفی چند اند که مثل اند بر سر استخوانهای پهلوی و حجاب حاجز میان شرایف  
متصل شده و مربوط است بر باطنات شرسوفی هر آینه حجاب از استخوان منخرق گردد و چون ترکیب عضروف سرکت با لحم پشت اید  
وقت حرکت کتف از استخوان کتفی لحم پشت را منخرق گردانند اگر عضروف نبود و دیگر فوائده که بر وجود عضروف متفرع میشود چون تعلق  
عضلات مثل عضله شنبه که بعضی عضروف خجسته است و چون عضله شیکه یک از جانب بالا گیر تعلق بعضی عضروفی دارد که در حوالی حوض و شست  
اشعار ششم بود دیگر آنکه در میان جمیع مفصل موجود است تا در وقت محاکمه شرفش نشوند بعد از آن اعصاب یا دماغ بود با شعاع و آن عضوی  
چند اند نرم سفید رنگ ملائم که صلب باشد در انقطاع و نرم باشد در انعطاف و باین اعضای حس و حرکت بدن تمام میشود زیرا که البته  
این دو فعل اعضا بند برای حس و احساس عصب دماغ و از برای حرکت اعصاب نخاعی بعد از آن اوتار باشند و و ترا اگر چه مرکب است از  
عصب و رباط اما چون حس در آن ترکیب میکند و فعل اعضای مفرد شمرده اند و جای او آن بود که ذکر او را بعد از رباط کنند اما چون  
حاجت او مقدم باشد او را در پیش رباط مذکور ساخته اند و او تا زمانی چند اند که مثلاً عصب اند و رباط و صورت و آن اطراف از عضلات است  
میرود و ملاقی اعضای متحرک میگردد و از برای تحریک آن عضو بآن طریق که گاهی منقبض میشود و عضوف متحرک را منقبض میسازد و آن  
بسبب تشنج عضل باشد و گاهی دیگر عضله منقبض شود و وتر منقبض میگردد و عضوف متحرک منقبض میشود و از سبب و تر را وقتی که از مفصل دور میشود  
بشکل یا محسوس میشود و از عضل میگویند و چون از عضل بیرون شود و باز به اصل از و تعلق گردد و بوضع باز گردد اما رباط و آن عضوی باشد  
شبهه عصب و انعطاف و انقطاع و در لون و قوام غائیش که در قوام غلیظه تر باشد از عصب و بعضی رباط سیاه و بعضی از آن سی  
بسم عصب آنچه منقبض میشود و از جانب عضله از برای حرکت آنرا رباط میگویند و آنچه از مفصلی منقبض و دیگر متصل شود و با وجود آنکه از رباط میگویند  
سمی با سبب هم میسازند و تشبیه عصب قوس در آنکه سخت میکند و چیز را با یکدیگر محکم میسازد و این عضوف را که رباط بود او را حس نباشد از جهت  
آنکه او را حرکات عینیه باشد تا از آن متاوی نشوند و منفعت رباط معلوم شد و در بحث و تره دیگر از اعضای مفرد یکی شریان بود و آن شعوی باشد  
مجموع عصبی المرار و رباطی که در داخل آن روح بسیار باشد و خون کثیر از خون آورده و او را همیشه در کتی باشد بر سبیل انقباض تار و در حوض  
بر سبیل انقباض از برای ترویج حرارت غریزی و روح که معدن ایشان دل باشد پس نسبت این عصب هم دل خواهد بود و از برای دفع انقباض و دفع  
بحرکت انقباض متحرک باشد و از برای جذب نسیم و ترویج روح حیوانی بحرکت انقباضی متحرک خواهند بود و فائده دیگر و خلق شریان بود که روح  
حیوانی را بترجیح اعضا متوزع میگردانند اما اعضا را از وحیات پدید شود و بواسطه حیوة است و قبول حس و حرکت را ایشان یعنی انسان بلکه  
پدید آید و دیگر از اعضای مفرد یکی دیگر آورده باشد و این آورده عضوی چند اند مثل شراین و خلقت غائیش آنکه خلقت آورد و اگر چه چوبش  
و عای خون باشد و کار او توزیع غذا باشد و بدن از برای روح حیوانی و لیکن آورده کتب بود و خلقت شراین و او تواز برای آنکه شراین

حاملی باشد لطیفه که آن روح است بخلاف او رده بعد از آن می رود از معنای مفروضه انشیه باشد و انشیه جسمانی چند اند که متشخ  
 شده اند از ایالات اعصاب و محیط ده اند با جسمی دیگر از برای آنکه آن عضو را سطحی باشد چنانکه در نظرش پدید نباشد و دیگر از فوائد حفظ  
 آن عضو بود و بیات لائق با و دیگر از برای تعلق عضوی باشد از عضوی دیگر چون تعلق کرده از پشت و جگر یا سبز از پهلو و اول از سینه و اعضا  
 که حس ایشان بسبب انشیه باشد حس ایشان عینی بود و احساس با لم و انفعال با عرض میکند مثل ریه و کبد و جگر و سبز و امثال این اعضا بعد از آن  
 جلد اعضای مفروضه محم باشد که داخل بود در محل اعضای ذی مسرج تا آنرا قوی سازد و اعتماد بآن عضو توان کردن و اما تخم همین از باب تکمیل حاکم  
 لحم اند و دیگر بداند که هر عضو را فی نفسه در او قوتی باشد غریزی که بآن قوت امر تغذیه و تنمیه و تولید را تمام میکند و این قوت متشابه باشد که اگر آن بعد  
 که غیز او باشد مثل کبد با و بد در سر آن عضو از آن فعل که تغذیه و تنمیه قصوری نشود و لیکن چون حرکت شخصی است که بدن آدمی مثل بسانی باشد  
 که از چشمه آب خورشش دارند با عضای که بعد از نباشد از سبب دیگر مدوی سیر چنانکه از جگر قوت حاذبه و ماسکه و باضمه و دافعه و غازی و ناپسته  
 مولده بدگر اعضا میرسد و چون این نسبت محقق گردد چهار صورت پدید میشود اختلاف در مبادی قوی یکی آنکه مبادی اعطاء شود و قبول کند  
 و دوم آنکه هم اعطاء کند و هم قبول کند سوم آنکه قبول کند و اعطاء نکند چهارم آنکه نه اعطاء کند و نه قبول پس آنچه معطی مطلق بود در بدن مثل دل  
 باشد که در ابتدا از مبادی فیاض یا انشیه با و قوای ضروری بدن فائض شده است و دیگر احتیاجی ندارد بلکه همه با و احتیاج دارند  
 و او را کسی احتیاج نبود و هم عضوی باشد که هم معطی بود و هم قابل مثل جگر که قوت طبیعی از دل قبول کرده است و بدگر اعضا اعطاء بنیاد سوم  
 مثل دیگر اعضا از استخوان و غضروف و رباط و غشا و وتر و تخم که همین قبول میکند از کبد قوت را و بدگری میسر سازد چهارم مثل لحم و استخوان غیر  
 حساس که نه از جگر قوت می گیرند بلکه همان قوت غریزی خود تغذیه می نمایند و نه دیگر را قوت میدهند و این چهار عضو را همچنانکه معطی و قابل و غیر  
 معطی غیر قابل و قابل معطی و قابل غیر معطی میگویند رئیس مطلق و مرسوم مطلق و رئیس مرسوم و غیر رئیس غیر مرسوم هم میگویند و در و عضوی  
 یکی قابل و معطی بود و مثل جگر دیگری که قابل غیر معطی بود خلاف نشد که لحم و عظم قبول قوت از کبد میکنند و بغیر آن اعطاء میکنند اما در و قسم  
 و دیگر از اعضا کی معطی مطلق بود و دیگری غیر قابل غیر معطی خلاف است میان اطباء یا کبیر فلاسفه که آن ارسطو باشد و او میگوید که این عضو را  
 که قلب است در بدن و فطرت از مبادی فیاض قبول این قوت کرده است و از آنجا بدگر اعضا میدهد از قوت تغذیه و تنمیه و تولید مثل از قوت  
 ترویج و احداث قوت حیوانی و احداث حس و حرکت که همه از جانب او بدگر اعضا میشود و از غیر او با و چیزی میسرند و اما قوی از اطباء و از  
 اوائل حکما قائل نیستند بعضی که معطی مطلق باشد و از دیگری قبول قوتی نکند بلکه دل همچنانکه اعطاء قوت حیوانی میکند بغیر قبول قوت تغذیه  
 و تنمیه میکند از کبد پس باین عضو نیز هم معطی و قابل باشد معطی غیر قابل و قول ارسطو در نزد تحقیق و تدقیق نظر بصواب اقرب بود از قول  
 و قول اطباء و ربادی النظر اظهر باشد اما و عضوی که غیر قابل باشد و غیر معطی خلاف کرده اند اطباء در میان خود و گفته اند که نمی تواند بود که عضوی  
 باشد که بهمان قوتی که در غریزی او بود کافی باشد او را در امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل چه جای جذب قوت حیات و استعداد دیگر قوی بلکه  
 در بد و فطرت ایشان از کبد یا از مبادی دیگر بایشان قوتی فائض شده است که بآن قوت تمام امر تغذیه و تنمیه و تولید می نمایند و درین امر ایشان  
 احتیاج بفیضان جدیدی در امر افاضه قوت نیست و قوی دیگر قائل اند بآنکه بهمان غریزی که در بعضی اعضا بود مثل استخوان و لحم غیر حس  
 و امثال اینها امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل را تمام نمایند باینکه از مبدی مثل کبد در بد و فطرت یا وقتی که دیگر فائض شده باشد بلکه بهمان فیضان  
 سبائی و صورت نوعی تمام فعل تغذیه و تنمیه نمایند و این دو قول را اگر چه زیاده بعدی در میان نیست اما بطیب تکلیف مخرج حق ازین  
 و درای نیست ازین حیثیت که او بطیب است و لیکن باید که در اختلاف اول که میان ارسطو است با اطباء همین و اند که و باغ مبادی  
 حس و حرکت را ادیت و جگر مبادی تغذیه و تنمیه است خواه که مبادی این قوی قلب باشد و مظهرش این اعضا که و باغ و کبد است و خواه که

این اعضا فی ذاتی قوی باشد و افاعیل حی و حرکت و افاعیل تغذیه و تمییز و تولید مثل و افاعیل آن بسائر اعضای بدن خواه بقوه و خواه  
 بعد از فیضان این قوی باین اعضا از اول و همچنین بداند و اختلاف و وی که در میان ارباب و میان حکما واقع شده است که این اعضا را کیم  
 غیر همین باشد و استخوان این غیر تری باشد که تصرف کند در امر تغذیه و تمییز و تولید مثل خواه که از ذات ایشان باشد خواه که از کبد و راول کو  
 بایشان فائض شده یا آنکه بسبب دیگر باشد و بمعنی را هم اعتقاد کنند که این قوی در این اعضا مبتدیه باشد که اگر سبب طریق شود میان این اعضا  
 کبد این فعل از این اعضا فقطع نگردد بلکه اگر تدریجاً و استخوان و لحم غیر حساس غذای موجود باشد در آن غذا تصرف کند بقوت غریزی و بخلات  
 اند و عصب که اگر عصب مند شود قوت حس و حرکت منقطع گردد پس ادای که این اعضا نیز از خود باقی باشند ایشان را درین فعل خیار  
 بدی از خارج نباشد پس بنا بر این مقدمات محقق شد که اعضا به چهار طریق توانند بود یکی رئیس و دوم مرسوم سوم رئیس و هم مرسوم چهارم  
 نه رئیس و نه مرسوم اما اعضای رئیس عضوی چند اند که مبداء قوتی چند اند که از برای بقای شخص یا از برای نوع مضطر الیها باشد اما از برای  
 بقای شخص سه عضو باشند یکی دل که مبداء قوت حیوانی بود و دوم جگر که مبداء قوت طبیعی بود و از آن تغذیه و تمییز حاصل شود و تولید مثل بچگونگی  
 از قوت حیوانی حاصل شود و بدن بدان می گردد و در بدن استعداد قبول حس و حرکت پدید آید سوم و مانع باشد که آن مبداء قوت حس  
 حرکت ارادی باشد اما از برای بقای نوع این قوای ثلثه باشد که مبداء ایشان دل و جگر و مانع بود یا چارمی که ایشان باشد از برای دوام  
 یکی ضرورت که مضطر الیها بود از برای تولید مثل و از برای نسل و حفظ آن و دوم صنعت از برای افاده تمامی بیات و مزاج ذکر می و انوثی  
 که هر دو از عوارض و لوازم ذات حیوانند نه آنکه داخل باشند در نفس حیوانیت حیوان و اعضای خام و سه مرسوم را همچنین دیگر با آنکه خادم  
 از برای فعل رئیس و دو قسم باشند یکی آنکه مودی باشد و می ماده را که رئیس در آن فعل کند و بعد از آن دیگر اعضای از آن منتفع شوند پس خام  
 می در خدمت نفع میرساند رئیس را و خادم مودی خادم بود رئیس را خدمتی بر سهیل اطلاق و خدمت خادم می باشد مقدم بر خدمت  
 خادم مودی بچنانکه خادم می دل ریه باشد و حجاب حاجز که بقوت جاذبه که در ریه باشد جذب هوا میکند از خارج و بقوت دافعه که در آوست  
 دفع بخار میکند و این دو فعل موجب تبدیل روح حیوانی میشود که بدن بآن روح حیوانی تواند بود و بعد از ارسال دل بآن اما رسانیدن این روح  
 حیوانی از دل بسائر اعضای بدن کار شرایین باشد که صفت آن در باب اعضا مذکور شد از آنکه عضو ولایت محو است پراز دم لطیف و روح حیوانی  
 از دل رود و پدید است تا آنکه روح را با اعضای بدن رساند و همچنین خادم می جگر معده باشد که غذا را یکلوس ساخته بکبد میرساند و از کبد بطریق یافته  
 و اخلاط اربعه از دستگون شده از راه عروق دریدی بدگر اعضا میسر و سپس فعل معده که خادم می کبد بود و مقدم باشد بر فعل کبد که کون  
 اخلاط اربعه باشد و فعل او روده از جگر که بمنزله فعل شرایین باشد از قلب موخر بود از فعل کبد همچنین بود حال و مانع در آنکه می او کبد است  
 و عروق او روده و عروق شرایین که در جوهر و مانع و در شبکه و مانع منتشر اند و خادم مودی او اعصاب بود که قوت حس و حرکت را از روده  
 با کثر اعضا میرساند بعضی را بالذات و بعضی را بالعرض و این سه قوت از برای بقای شخص بود و در بدن اما قوتی که از برای بقای نوع باشد  
 از خاص و عام این سه قوت باشد بر سهیل عموم و را بهی که از خاص باشد نوع را و آن قوت و ایشان باشد که احاطه خون منی میکند پس ایشان را  
 هم و خادم بود می که آن عروق او روده و شرایین باشد که در جرم خصیه منتشر اند و از کبد و قلب و و مانع با متصل اند که ماده دم در آن عروق  
 بقوتی که در آن هم غدوسی باشد که از ایشان می نامند احاطه کنند از انبسی و از راه حلیل بخل رسانند پس خادم مودی و ایشان حلیل باشد  
 و رگی چند که از ایشان با حلیل متصل باشد که از افواه آن عروق بطریق و شخ و دفع منی با حلیل مندفع میشود و بخل میرساند و در زنان این  
 مشابه باشد که خادم می ایشان همان عروق و او روده باشد که بخصیه متصل اند از جگر و از قلب و و مانع از اعصاب و خادم می آن بان  
 عروق باشد که از ایشان بخل مندفع میسازند و آن عروق را قرن الرحم می نامند چون در خصیه منی تمام شود از آن بخل رسد که آن بخل هم شمش



پس در ساز و بافت عضوی ضرورت شده است از برای اینها نوع دیگر قول جالینوس را درین اعضا بعد از تحقیق بر وسایع و اقسام  
 خصوصیات آن بعضی نقل کرده اند که جالینوس میگوید که بعضی اعضا را فعلی باشد و بعضی دیگر را هم فعلی باشد و هم منفعت قسم اول که  
 فعل است و پس از دل باشد که کار او اعطای باشد پس آنچه او را منفعت باشد و پس مثل ریه باشد که منفعت او آن بود که ترویج قلبی کند  
 و ترویج روح حیوانی از راجع او با عدل خود باقی بماند و از فعل خود باز نماند و آنچه او را برود بود از فعل و منفعت مثل کبد باشد که فعل او  
 اعطای قوت تغذیه و نمیه بود و بعضی دیگر را منفعت او آنکه دل از آن ماده روح حیوانی را میپاشد و لطیف میکند و از دم جدا می  
 بدارد که قابل اعماله بآن بود و بدن میفرستد قوی دیگر در تحقیق حال اعضا که بسیار کرده اند و در تکون اعضای منوی که آن است عضو  
 باشد مثل استخوان و غضروف و رباط و عصب و در رغن و شرایین و او رده یا آنکه متکون شده باشند از خون و آنرا اعضای گو  
 گویند و این جمله اعضا را تشابه الاجزا گویند بغیر از شحم و لحم و سین و تکون این اعضا که از دمنی باشد بطریق تکون پیر باشد از دمنی پیر  
 که بمنزله دمنی زن باشد که در وقت منعده باشد و دم آنفکه بمنزله او منزه سنی مرد بود که در او قوت عاقله باشد پس مبداء عقده دمنی بود  
 و آنفکه در آنفکه و مبداء عقده دمنی زن بود و همچنانکه در دمنی و همچنین که هر کدام از آنفکه و دمنی جزو پیر پیر باشد هر کدام از دمنی جزو پیر پیر  
 خواهد بود و یا جزو هر اعضای تشابه الاجزا خواهد بود و دیگر از احوال جالینوس کی آن باشد که در هر کدام از دمنی و کرد انشی قوت عاقله و  
 و قوت منعده و نیز می باشد با آنکه بخوبی کرده است که میتواند بود که قوت عاقله و دمنی مرد زیاد باشد و قوت منعده و دمنی زن زیاد باشد  
 بد آنکه بیان تغذیه چنین در وقتی که زن را حمل شود آن خونی که در ایام حیض از دمنی میشتد از قبل بعد از حمل و دیگر آن منفع نمی شود بلکه بعضی  
 از آن غذای چنین میشود و بواسطه قرب عهد تکون چنین از دمنی آن خون بزاج منی میشتد و اعضای منوی از آن تغذیه میکنند و ایشانرا  
 از آن تنیه حاصل میشود و پاره دیگر از آن خون غلظت نسج این اعضا را شحم میازند و داخل اند در لحم و شحم و پاره دیگر از آن خون که  
 زیاده میشود ازین دو عرض آن بطریق فضل میماند و چون طریقی از برای دفع آن درین اوقات حمل نبود درین مدت میماند تا وقت انقضاء آن  
 فضلا بطریق نفاس از بعد از زائیدن منفع میشود تا وقتی که جنین متولد شود و بعد از تولد جنین آن خونی که غذای او در شکم نشد حالا از رحم  
 به پستان میل میکند و شش شیر میشود و در وقت از کبد به بدن جنین غذا میرسد بجای آنکه از پستان و رحم و همان طریق بواسطه قرب عهد آن شیر  
 غذا اعضای منوی میشود تا وقتی که شهاب و آخر نمو و لهذا در آخرش متولدند آن نوشته است و همچنان که بعضی از آن دم دخل و فرج  
 و اعضای اصلی در می آید و منعده لحم و سین میشود آن متین دم است و بعضی که در و مائیت غالب بود از افواه عروق بر اعضای عصبانی  
 غشائی ترشح میشود و از آن شحم حاصل میشود و عاقله آن برودتی باشد که در آن عضو عصبانی باشد که محل آن رشح است و لهذا حرارت آنرا  
 اذای میکند و لحم از متین دم باشد و عاقله آن باشد تصعید مائی و البقائی و انعقاد اجزای ارغی پس هر چه از اعضای منوی باشد چون منقطع گردد  
 منجر شود با نجس حقیقی که بعضی از آن در او اهل طفولیت از اعضای منجر از مثل استخوان و عصب و اما آنچه از لحم حاصل شده باشد و وقتی که منقطع  
 شود منجر گردد با نجس حقیقی و هر عضوی که فوت شود در ایامی که او را قرب عهد با زمان تکون باشد عوض آن باز متکون شود مثل دندان اما وقتی که  
 او را بعد عهد شود از زمان تکون آن پدید نخواهد شد دیگر بدانکه بعضی از اعضای حساسه و شکر که گاه باشد که مبداء قوت حسی او عصبی باشد و مبداء حرکت  
 او عصبی دیگر باشد و گاه باشد که مبداء حس و حرکت او هر دو یک عصب باشد و دیگر بدانکه بعضی اعضا که نفوف باشد و غشای که مبداء اغشیه او یکی از  
 دو غشای حاجز باشد یا غشای قطن در صدر یا دطن اما اعضای که نفوف باشد یا غشیه اگر در صدر باشد از مثل حجاب یا شرایین او رده یا ریه یا  
 اغشیه این اعضا غشای قطن باشد و منقطع را و اما آنچه از اعضا در جوف باشد از اشیا و عروق شرایین او رده یا مبداء اغشیه او  
 حجاب قطن بود و عضله قطن را و دیگر بدانکه اعضای حسی گاه باشد که غیر عصبی باشد اما لحم یعنی مثل لحم عضلات که مختلط است با و از ایلاف عصب

یا رابطات و اما اعضای غیر لینی مثل جگر باشد که در آن هیچ لینی نباشد و مراد از اختلاط لیت عصب با لحم جز آن نباشد که در آن حرکتی واقع  
 میشود بخلاف منقود و لیت و هیچ حرکتی و عضوی واقع نمیشود مگر بسبب لیت و این حرکت بر دو قسم است یکی حرکت راوی مثل حرکت  
 حیوان از مکانی به مکانی دیگر با حرکت عضوی از جای بجای اما حرکت طبیعی بخلاف این حرکت باشد مثل حرکت معال و حرکت فواق و اختلاطها  
 و نوافض و قشریات و مثل حرکت رحم و شراین با آنکه حرکت عضوی مرکب باشد از دو حرکت یا راوی و دو طبیعی مثل حرکت از واد که مرکب  
 است از اجزای بر مری و واده عضله آن و قشر و ارده مزدور و حرکات طبیعی سیه گونه باشد یکی از برای جذب و ورم از برای دفع سوم از برای  
 اساک و از برای هر حرکتی اتقی مناسب باشد از برای حرکت جذب لیت طویل بود و از برای حرکت دفع لیت عریض و غامر و از برای  
 حرکت اساک لیت مورب پس از اعضا بعضی را یک طبقه باشد و بعضی را دو طبقه و آنچه از اعضا آنرا یک طبقه مثل ارده باشد ایما و آن عضو  
 در یک گیر شقیج شده اند و آنچه اعضا آنرا دو طبقه باشد مثل شراین آنچه از لیت عریض باشد آن در طبقه خارجی بود و از آن عضو و ایما طویل  
 که از برای جذب باشد و سوریه که از برای اساک باشد در طبقه داخلی آن عضو بود و آنچه طویل باشد بدخل امیل بود از مورب پس لیت مورب  
 در میان لیت عریض و لیت طویل واقع شده باشد از برای آنکه فعل این و ولیت برخلاف آن دیگر باشد پس باید که بیان آلات افعال این  
 بعدی باشد تا باید که اگر تعارض و تناقض نکند ولیت مذکور را که لیت طویل است و لیت اساک را که لیت مورب است با هم فرقی ساختند  
 جهت آنکه فعل ایشان با یکدیگر نزدیک بود بخلاف لیت عضوی و فعلی که آنرا با اساک مناسبی نباشد بلکه مخالف اساک باشد و معارض آن او را در  
 دیگر طوا و اند یعنی طبقه خارج و اما و امر اساک با آنکه آن دو هم و طبقه دارد اما لیت مورب در خلق نکرده از جهت عدم تخلیج او با اساک بلکه چنانکه  
 منضله غذا و در آن جا و نشو و طبیعت اقتضای فعل آن میکند و دیگر که هر عضوی که عصبانی باشد با جاسمی دیگر غریبه از جوهر او گاهی او را دو طبقه باشد  
 از برای چند چیز مثل جسم شراین که احاطه کرده است بروح و بهرم لطیف شریانی پس چون آن و و قسم که چون حیوة بدن بدان باقی بود و از آن  
 بر دو یکی بسبب لطافت سریع انحلال باشد و دیگری بسبب دقتی قریب الحظ باشد بیلان بسبب اشتقاق پس از برای اتمام باین امور او را  
 بر دو طبقه مخلوق کرده اند و دیگر اگر در عضوی قوت جذب و قوت دفع هر دو قوی باشد باید که از برای هر فعلی از آن دو فعل اتقی باشد مثل  
 معده و روده که طبقه داخلی معده بود و طبقه خارجی آن نمی باشد اما طبقه خارجی از برای هضم باشد و الا فم معده که آنهم از برای احساس گایه باشد  
 آنرا هم عصبی مخلوق کرده اند و جسی آن و بنایت باشد زیاده از احساس با فم و اما عصبیه طبقه داخلی از برای و تافته آن و احساس آنچه وارد  
 میشود از جهت آنکه در احساس ملاقات حاس محسوس را شردا باشد بخلاف هضم که ملاقات با هضم مفهوم را ضروری نبود دیگر بدانکه مزاج بعضی  
 از اعضا از مزاج خون و وور باشد و در استحاله خون بآن عضو احتیاج با استخالات بسیار بود و را و عیه متعدد و مثل استخالات خون با استخوان بخلاف  
 لحم که باندک توقفی و تاثیر از حرارت خون متخیل لحم میشود و از این جهت در استخوان و عای مخلوق است و رجوف آن تا خون در آن رجوف  
 دمی باند و بعد از آن متخیل شود و مزاج آن عضو که صلب است مثل استخوان ساق و دست یا آنکه در آن تجا و لیت بسیار مخلوق بود و تا در آن  
 تجا و لیتا توقف نماید و بر و ر مزاج استخوان متخیل گردد و مثل استخوان ناکه اسفل و بودن خون در آن تجا و لیت بر سبیل ارتباط و تا بنید ریج آنرا  
 صرف کند و غذای آن عضو بگیرد آنکه بعضی اعضا قوی می باشد و بعضی اعضا ضعیف و اعضا قوی را اعضای رئیس گویند و آنرا از برای اینها  
 قوی مخلوق کرده اند و اعضای ضعیف را از برای آن مخلوق کرده اند که قبول فصول کند از اعضای رئیس قوی مثل زیر بغل در قبول فصول

از دل و سرخ ران از جگر و پسر گوش سر

جمله اولی از جمله خمس از تعلیه هجم و استخوانهای آن و شرح آن و درین جمله فی فعل باشد

فصل اول در قول کلی و عظام و مفاصل بدانکه استخوانهای بدن بعضی از آنها را از بدن قیاس یا مست خاتمه بود و چنانکه بنای خاتمه را

آن نهند و آن استخوانها فقرات پشت است که بنای دیگر استخوانها بر آنست همچنانکه بنای کشتی را بران چوبی نهند که در میان کنشی باشد و دیگر چوبها را بر آن وصل نمایند و قیاس بعضی استخوانهای آن بدن قیاس هر باشد که آن دفع مصداق کنند مثل استخوان یا فوج یعنی کله سر که وقایه باشد از برای مغز سر و از دفع مصداق نمایند و قیاس بعضی دیگر از بدن قیاس سلاخی باشد که آن از سر مصداق است این باشد مثل سانس که استخوان چند اند که ناشی شده اند و برآمده اند از فقرات و مهرهای پشت تا اگر صدمه آن فقرات رسد سانس آنرا از فقرات دفع کند و بعضی از استخوانها بنوعی ششوفری بعضی از مفصل اند مثل استخوانهای مسامیه که در میان سلاخیات که استخوانهای انگشت دست بود موجود باشد تا در انقباض و انبساط خلل ایشان و مفصل ایشان خالی نماند و بعضی استخوانها متعلق اند و عضوی که آن عضو را حاجت بعلاقه باشد مثل استخوان لای از برای عضله خنجره و عضله سان و غیر ازین هر دو و جمیع استخوانها که در بدن باشد همه از برای استون و قوام بدن اند پس آنچه برای و عامه غلط باشد و با وقایه فقط مثل استخوانهای پهلوی و استخوان پینه و استخوان قفس چون ایشان را در تحریک اعضای دیگر یا در حرکات نفس خود و حمل غذا یا زیاد و بنای ایشان را صحت آفریدن بخلاف استخوانها که در ایشان حرکت باشد مثل استخوان ساق پا و قلم ران و ساعد دست که بواسطه حرکت ازین اعضا تحلیل بسیار میشود پس در ایشان چوبینی آفریده اند که غذای موجود و آبی در استخوان باشد که اگر بواسطه حرکت از آن چوبینی تحلیل رود حاجت نباشد که غذای بوی وارد بدن شود و آن غذا از هم شود و حصه آن عضو برسد با وجود بعد از تشبه آن عضو درین دست کشید پس خلقت تجویف و ایشان باعث غذا ایشان میشود و از غذای معدوم موجود و آنرا که در میان تجویف استخوان بود اگر چه غذای آن استخوان بود و آنرا هم مغز قلم میگویند و بسبب تخلیص آن از شوائب الله از دیگر اعضا باشد و آن تجویف استخوان را پر کرده است و مع هذا بواسطه وجود تجویف آن استخوان خفیف الوزن باشد و آنچه از ضعف بواسطه تجویف و ران راه دارد و باز یافت آنرا بصلابت جرم او کرده اند تا از حرکات اثر ماندگی و غیر حاصل نشود و عجوف را حکم صحت باشد و استحکام و منکر نشود بسبب حرکات عذیفه و بواسطه وجود مخ از اجنات حاصل نشود بسبب حرکات کثیره و همچنین استخوان تجویف بسیار غرق میازند اگر با وجود امر تغذیه خفیف هم مطلوب باشد مثل استخوانهای مناشی که جمیعاً از برای غرض غذا باشد و خفت وزن همچنانکه عظام خفت و فلک اسفل که در قحف و استخوان مصفاست این دو غرض ملحوظ باشد یا زیادتی که در عظم مصفاست بود از استعشق و رواج و فاعل فضلات و ملغ از شکم مقدم و ملغ و بجانب نخون بیان مجاورت استخوانها بایک و دیگر بدانکه استخوانهای بدن آدمی بنام یکدیگر متصل و میان ایشان بعدی و فاصله باشد مگر بقدر قلی و آن هم بواسطه آن باشد که در میان آنها یا غضروفی باشد یا جمعی غضروفی چنانکه در استخوان مسامیه و سلاخیات انا که شفت آن هم مثل شفت غضروف باشد و آنچه از مفصل او را باین زواید حاجت باشد مثل مفصل فلک اسفل در این چنین غریب یافته میشود و مجاورت میان استخوانها بر چند طریق میباشد چنانکه بعضی از آن مفصل را مفصل سلس گویند و بعضی سلاخی که میان او و استخوان متصل باشد ساعد دست و او متحرک باشد و ساعد دست ساکن بود و دوم از آنها مفصل حرکت کننده و آن چنان بود که یکی از آن دو استخوان پتمای حرکت نتواند کردن مثل مفصل که میان استخوان رنخ با استخوان شط سوم مفصل موقوف و آن مفصل باشد که هیچ کدام از آن دو یا زیاد و نزود دیگری حرکت نتوانند کرد مثل استخوانهای سر سینه چهارم مفصل رنخ باشد و آنچه آن باشد که در یکی از آن دو استخوان زائده باشد و دیگری حفره که آن زائده در آن حفره درآمده باشد چنانکه در آن بسولت نتوان کردن مثل استخوان دندان در سناست خودش تخم از آنها را مفصل در روز گویند و آن چنان باشد که هر کدام را از آن دو استخوان زائده باشد و چیزی که گوشت در پهلوی آن باشد مثل دندان فشار و اتصال میان ایشان بآن باشد که زائده یکی در حفره جز دیگری در رفته باشد چنانکه مسگران پیوند مس را بایلیک میکنند و این پیوند رستان و در زگویند چنانکه در استخوان قفس سر و در آن چنانکه دانسته شود و انشا الله تعالی ششم مفصل لوزق و آن ششم باشد یکی مفصل لوزق بحسب طول مثل مفصل که میان دو استخوان ساعد دست باشد میان زند اعلی و زند اسفل چنانکه میان دو استخوان

قصه ساق باشد یکی صغری و دیگری کبری و دوم ازان مفصل مفصل ملزق عرضی باشد چنانکه میان فقرات عمر باشد و قس صدر که اتصال است  
ایشان بالشر باشد از جانب عرض

**فصل دوم در شرح قوت و منفعت آن** و منفعت قوت آن بود که مثل ببری باشد مغز بر که می پوشد آنرا از زکات و دیگر از چند  
قطعه مخلوق ساخته اند نه از یک استخوان منفعت آن در دو جمله است یکی ازان و دو به نسبت با نفس از انما باشد و دیگری به نسبت با  
احاطه آن کرده است آن استخوان مغز و حجاب اما جمله اول که فائده در آن نفس استخوان باز میگردد و انهم دو قسم باشد یکی آنکه اگر استخوان  
را قوت می بودی و بدان آفتی می رسیدی از مثل کسری یا عفتی تمامه بنهادی و افتاد و موجب موت و قوت می شد بخلاف آنکه  
اگر چند قطعه باشد و یکی یاد و از انما را آفتی رسد دیگران محفوظ بمانند و دوم از منافع تعدد آنکه اگر استخوان سرکی می بودی و خلقت آن استخوان  
ممکن نبودی اگر خلل و تکلف و صلابت و این و حال آنکه از برای سر و اختلاف بطون و اختلاف در سائر و حافظ آن واجب بود چنانکه استخوان  
مقدم سر را و باید مخلوق کردن تا تحلیل آنرا از آن آسانی شود و در دو موضع سر که محل ورود آفات بود باید که استخوان آن صلابت باشد و برین قبیل  
پس قوتی که عقل جمیع شود و این معانی ظاهر شود و اندک حق آنست که استخوانهای سر متعدد باشند تا ازین مناسبت این گردد و جمله دوم ازین قوت  
در تعدد استخوانها و منفعت تعدد گفته شده مثل بر چند منفعت باشد بعضی به نسبت با شیون و در روز و بعضی نسبت با نفس و باغ چنانکه اگر در میان آنها  
استخوانها مجرای بودی و مجری از برای آنکه بخارات ازان راه از سر بیرون نشدی و باختره و متبیس مادی و در اینجا غلیظ شدی و فاسد نشی و در  
و باغ را هم فاسد کردی و دیگری آنکه اگر استخوان سرکی بودی ازان استخوان راه بیرون آمدن اعصاب بودی تا آنکه حجاب غلیظ را آن استخوان  
مربوط ساختی و آن حجاب معلق ماندی و بر دماغ منتقل شدی دیگر آنکه اگر برای بودی که چنانکه اعصاب از سر بیرون آیند و عروق شریان  
و اورده را راه بودی که با بیرون سر در آیند و غذا و ریح بدماغ رسانند ازین واسطه منتقل بماندی و دیگر بدانکه ازین میان استخوانهای سر  
پدید می شود که آنرا استخوانی باشد و آن شکل طبیعی باشد یا غیر طبیعی باشد اما شکل طبیعی قوت و آن چنان باشد که مستدیر اشکل باشد از برای و منفعت  
یکی آنکه شکل مستدیر را راه راحت زیاده باشد و دیگر اشکال ذی زوایا و فیکه مسافت ایشان مثل هم باشد و این فائده به نسبت اعظم بود و دوم  
آنکه شکل مستدیر را آفت کمتر رسد از دیگر اشکال و اینجالت نسب بود باین عضو و این نسبت بخارج بود و از دیگر آنکه با وجود استدارت بطول  
مائل بود از جهت آنکه مناسبت اعصاب آن و طول بود تا اعصاب دماغی منقطع نگردد و دیگر آنکه این شکل را و نتواند باشد یکی از جانب پیش و دیگر از  
تلف و اورده در و زنجیری و در زکات و اما در زاول و در و زری باشد که در پیش سر واقع شده است مثل نصف دایره که آنرا در زکات و  
در زقوسی گویند بدین شکل  و دوم ازان در و زرا در زری گویند و آن در زری باشد که شکل قحف را به نصف کند خطی مستقیم در وسط  
بدین شکل  و چون این در زرا با در زاول ترکیب کنند آنرا اسقودی گویند یعنی که آن کباب میکنند بدین شکل  یا بدین شکل   
و در زری دیگر از عقب در زسمی بود که قاعده آن متصل باشد بقاعده قحف و آنرا در زلامی گویند از برای آنکه شاخه حرف لا باشد در کتب و این  
بدین صورت  و چون این سه در زری یکدیگر ترکیب کنند بدین صورت  و اما در و زری دیگر که غیر حقیقی باشد و آنرا در و زکات و گویند و آن در  
در زری باشد که از دو جانب در زسمی از جانب طول سر مجاوی سمی بود و از در زاول که یکی ازان آکلی باشد و دوم ازان لامی بود و این دو در زری  
را از برای آن کاذبه گویند که در استخوان سر خصوص نه کرده است چنانکه از سه در زری دیگر و این دو در زری را در زقوسی گویند از جهت آنکه گویا بر سطح  
استخوان عبور کرده است و چون این دو در زری با سه در زاول ترکیب کنند بدین صورت  و چون شکل طبیعی سر معلوم شد بدین  
شکل غیر طبیعی در توان نوشتن و آن به طریق بودی که آنکه نتواند لا مفقود شود و این بهنگام در زری که یکی ازان تایاب شود و دوم آنکه در زری که یکی باشد  
اما در زلامی مفقود شود بواسطه آنکه نتواند موخر آن به طرف شود و سوم آنکه توین این بیرون و بیرون نشود و این بهنگام سر مثل کره مساوی الاضلاع



در طول و عرض و چون ضلع این شکل مساوی باشد باید که در هر ضلع در آن هم مساوی باشد چنانکه در زری باشد از جانب طول از هر  
 مقدم سمت موخر آن و در زری دیگر باشد عرض که در وسط عرض باشد از جانب گوش راست بجانب چپ یا از جانب چپ بجانب راست و نیز  
 بودن که در جنبی ازین دو جهت طول و عرض آن مقدار آن چیزی کمتر شود و الا لازم آید که از هر دو جانب چپ و راستی کم شود و این معنی  
 موجب فساد و هلاک می شود و ازین جهت است که جایز نیست قول بقدر ابرامو اب و البته است در آنکه اشکال هر چهار جهت است یکی  
 شکل طبیعی و شکل نیست

فصل سوم در تشریح عظام باقیه از ما و چون تحت به آنکه بعد از استخوان قفسه که و استخوان باشد بر بالای و استخوان دیگر است  
 و خلف و این چهار استخوان بود در گردن و سر و یک استخوان دیگر در زیر این جمله که آن استخوان قاعده سر گویند و این چهار استخوان را جمیع  
 یعنی چهار دیوار پس مجموع استخوانهای سر که کاسه سر باشد هفت استخوان باشد و از جانبین که از غده چتری گویند سبب صلابت آن و سوراخ و گوش  
 درین و استخوان بود و حد آن از بالای در قشری باشد و از زیر در زری که از زیر سوراخ گوش بگذرد و یک جانب آن از قدام بر زری کلیلی  
 متصل شود و از جانب خلف بر زری و دیوار و دیگری از جانب قدام بود و دیگری از جانب خلف اما آنچه از جانب قدام بود و حد او  
 از جانب بالای در زری کلیلی باشد و از جانب زیر در زری که از یک جانب در زری کلیلی بر رکنه و یک جانب دیگر عبور کند و زری بر و از جانب  
 خلف استخوانی دیگر بود که از اجزاء خلف گویند و آن استخوانی باشد و رغایت صلابت از جهت آنکه در معرض آفات بود و از جهت صلابت  
 بود و حد آن از جانب بالای در زری باشد و از جانب تحت در زری که مشترک باشد میان او و استخوان قاعده و اما استخوان قاعده و آن  
 استخوانی باشد و رغایت صلابت از جهت آنکه او را دو جهت باشد از برای اتمام کی آنکه کل جدران اربعه تواند کرد و دو هم آنکه چون در زیر  
 دماغ بود و پیوسته فصول دماغی بآن منقسم میشود و از آن جهت آن رخاوت و ضعف حادث میشود پس آنرا اندک آفریدند بدین دو سبب  
 و این دو سبب موجب سبب صلابت باشد و خلقت و دیگر آنکه اگر این بودی قابل عفونت بودی بسبب انصلا فصول دماغی و کثرت آن و دو هم  
 و دیگر و استخوان دیگر باشد از دو جانب صدغ میان دو جدار یکی جدار قدامی و دو هم جدارسی از دو طرف صدغ و آنرا غنظین زوج میگویند و چون کثرت  
 در زری بایکدی که صورتی بدید می آید

فصل چهارم در بیان تشریح فلکین اعلی و اسفل و انفاک اعلی از جانب بالا محدود میشود و در زری که مشترک است میان قاعده  
 و جدار از جانب قدام و از جانب زیر در زری باشد که عبور میکند بر مناسبت استخوان آنجا که دندانها برآمده است و از جانبین و زری باشد  
 از محاذی و گوش ابتدا میکند از آخر در زری کلیلی از دو جانب چنانکه از آخر در زری تحت حاجب بنیاد کند و یک جانب صدغ از حوالی آن  
 که محل مشترک در عظم دماغی باشد از برای انضمام بازو سبب جانب دیگر از فلک و آن منتهاست آن در زری و بعد از آن که  
 یکی بجانب لیس و وجهی کند و در زری دیگر پدید می شود که فارق می شود و در میان و زری که از ناحیه اذن آمده باشد بآن قطع اعلای  
 کرده باشند یعنی در زری که از جانب زیر فلک از مناسبت استخوان باشد و اما در زری چندی که داخل باشند در شک و فلک اعلی بدین  
 مشابه باشد که ذکر آن کرده شود چنانکه در زری که گفته اند که در زری که اولاد فلک است رسم میشود و آن باشد که ابتدا کند از وسط در عرض که در  
 فلک اعلی بود نزدیک منبت ابرو و استقامت بر آید تا برسد میان دو دندان فم و این در زری و دیگر از جانب راست و در زری چپ نیز  
 میکند تا میرسد باین دندان پیش و رباعی و پنجمین در زری دیگر همان و تیره از جانب چپ نزول میکند از جانب چپ میان تاب و رباعی  
 میرسد و درین دو در زری نسبت بر زری اول اندک سبب باشد بجانبین بین و سیار پس سه خط در محاذی یکدیگر که مسدود سه خط یک نقطه باشد  
 از خط عرضی که بر بالای فلک اعلی باشد تحت ابرو و منتهای خط وسطی میان دو دندان بود و منتهای آن دو دیگر میان تاب و رباعی از دو جانب

چهار دندان در میان این دو خطی ماند و ششای و دوریای و این سه خط بعد از آنکه از مبدأ تا همین جدا شود و پیش از آنکه به تنهایی که نسبت است  
باشد بر سینه و مجاری مغزین خطی در میان این سه خط درمی آیند چنانکه این هر سه خط قطع میکنند چهار زاویه قائمه و دو مغزیه و دو حاده پس  
پس از استخوان ازین چهار خط که سه طول باشد و یک عرضی حادث میشود و در مجاری بینی و مغزین تا نسبت انسان و استخوان در زیر خط عرضی  
باشد که به و احاطه کرده است یعنی بر هر استخوانی دو زاویه قائمه یکی در وسط مغزین و یکی در نزد نسبت است آن و یک زاویه مغزیه  
از کنار مغزین و زاویه حاده در نزد نسبت است آن میان ناب و رباعی و آن دو استخوان دیگر که در پای این خط عرضی بود شکل ایشان  
مثل و مثلث باشند و سه زاویه بر هر یک احاطه کرده است یکی قائمه و در وسط خط عرضی و دو زاویه دیگر هر دو حاده یکی در کنار مغزین و نسبت  
خط عرضی و دیگر از مبدأ این خط علیا که ابتدای حسیه و خطوط ثلاثه بود و این زاویه در غایت مدت بود و بدین طریق هم از آن خط  
که در بالا سه فک است بود و تحت ابرو خطی دیگر ابتدای کسند و نزد یک بجز چشم که بر سه قسم می شود یکی از آن سه هنوز  
بکاسه چشم نه رسیده بازمی گردد و بهمان خط عرضی متصل می شود و استخوان دیگر شکل قوسی از آن پدید می شود و خط سونین  
از آن دو خط بجز رسیده چشم می آید و باز گردد بهمان خط عرضی متصل نمیشود و اما شکل بینی و آن دو استخوان و سه غضروف بهم رسیده است  
و آن دو استخوان شکل و مثلث واقع است که بر مجاری آن سه خط نازل از جانب خط عرضی که مافوق خط اعلی بود و در کنار هر یک از آن  
استخوان غضروفی متصل است که نفع آن بچند گونه متصور میشود یکی فائده میشود در ترکیب استخوان یا غضروف دیگر حصه میواد دیگر تعدیل  
هوای که بدل و دماغ میرود و دیگر است او در تقطیع حروف کلمات دیگر تفصیل منفعه آن دماغ و تقبیه و مغزین دیگر سهولت در انقباض  
مجرای انف از برای حبس ریه منته خارج از داخل و در میان آن دو غضروف غضروفی دیگر هست که مجرای انف را بدو قسم کرده است  
تا آنکه اگر فضول دماغی از دماغ فرو آید یک جانب میل کند و منتهی دیگر سالم بماند از برای ترویج و این غضروف و سلطانی در غایت صلاحت  
بود و هر چند که بالا میرود و صلابت آن زیاد میشود اما مقادیر است با استخوان انف تواند گردان بخلاف آن دو غضروف طرغانی که میل برقت  
و دقت دارد از برای سهولت انقباض و انقباض که بمنزله مغزین قصبه خیره منزه ثقبه باشد که از عقب منار وضع کنند تا مجرای حبس شود  
تقطیع و استنشاق اما فک اسفل و آن مرکب است از دو استخوان که در وسط ذقن ایشان بایکدیگر متصل شده اند و متصل موفق و  
و جانب از اطراف بالا در زیر فک اعلی مجاری نسبت است انسان نسبت انسان بفلاتق شده و تا بالا میل کند و در سر این دو استخوان  
و وزانده باشد یکی از آن ناسته و آن میل کرده است بجانسانشی تا در حفره استخوان صلیغ در آید و وزانده دیگر انحنا کند با استخوان صلیغ تا در  
مضغ یا در وقت تناول از آن تخلع نگردد و دیگر آنکه این استخوان در این مقام مربوط است برابطات قویه که از جنین بودی بادی سبی از آن محل  
تخلع شدی انسان فلانی جمیعاً ازین فک اسفل و پدید است

فصل پنجم در تشریح انسان اما دندانها در اکثر و اغلب احوال سی و دو عدد باشد و گاه باشد که نواجز معده گردد و از آنها بعضی دندان  
و این چهار دندان باشد از چهار طرف و از چهار جانب بالا و در از چهار جانب زیرین و این چهار دندان است و نسبت به دندانها  
شاید و چهار رباعی و چهار رایناب و چهار رتضرس و چهار رتوانید و نسبت طواحن و وزانده و نیزه و از برای آنکه نواجز نرسد و گاه باشد که دندانها  
اما دندان نواجز در اکثر احوال و میان زمان نمو بعد از بلوغ میروید و دندانها از آن محل که گویند و گاه باشد که در آنجا نرسد و گاه که  
و دندانها را به نواجز باشد و سرانیز باشد و جمیع دندانها یک ریشه باشد اما دندان نواجز که از جنین است اسفل باشد و ریشه باشد و گاه باشد که آنرا  
سه ریشه هم باشد و گاه باشد که آنرا چهار ریشه باشد از برای آنکه دندان بالای ملحق بود و میل بجانب خلافت آید و دارد ثلاث دندان  
زیرین که میل آن بجانب ریشه بود و در گرد و دندان در محل مرکز جمعی باشد صلب عظمی بطریق طریقی از برای استحکام آن و اتصال و ابط با

و منبع استخوانها را حس لمس نباشد الا و نه تنها که کمتر حس لمس باشد از برای ادراک کیفیات متضاده از حرارت و برودت و طاعت میکند بر ادراک او مجادرت باغ

فصل ششم در منافع صلب یعنی استخوانهای پشت بدنه که چون خالق تعالی بقای حیوان را بمقت و فوایدی حس و حرکت نموده است و هر که کم از این قوا را آفرینی باید که آن فصل این قوا را تمام نماید و چون افعال حس و حرکتی و شدتی باشد آنرا احتیاج بآلات بسیار باشد و آلات حس و حرکت اعصاب میباشد و ثبت اعصاب دماغ بود و چون دماغ را اینقدر وسعت نباشد که جمیع اعصاب را از آن ثبت شوند از جهت صغر دماغ و کثرت اعصاب اینقدر تعالی جسمی را خلق کرد نزدیک بجوهر دماغ و آنرا خلیفه دماغ کرد و نام آن نخاع است متصل بدماغ همچون جدولی که متصل باشد بر شمشیر آب کشیده از دماغ نرسیده بآخر فقرات ظهر که آن عصعص است و احاطه کرده است بن نخاع و بنجره تا آن جسم نخاعی در میان آن عبور تواند کرد و باقی اعصاب دماغی از نخاع بروید و آنرا اعصاب نخاعی گویند تا آنکه محل و ثبت اعصاب وسیع شود و دیگر آنکه عصب از ثبت خود بسیار دور نشود تا در معرض آفات و زاید و قوت او را کمی حاصل شود از بعد مساوت و حافظه و اتقانی این جسم نخاعی استخوانی چندانکه معدود که آنرا صلب گویند و این استخوانها را صلب آفریدند و برایشان سنان و پنجه و شک و رو بایند تا محافظت اصل کند از آفات و بمنزله چوب اصل گشتی باشد که دیگر چوبها بآن مستحکم باشند و نیز حافظه اعضای شریفه باشد و آنرا از عظام متعدد و مخلوق کردند و از استخوان واحد ساخته اند تا آنکه میل بدن به جانب که اراده کند او را ممکن باشد و در انعطاف و انحناء حرکت او بسهولت باشد و مفاصلی که در میان این فقرات بود و رعایت مصلحت نباشد که بصعوبت القوا پذیرد و رعایت سلامت جسم نگردد تا در حرکات او آتاسکی و انقباضی باشد

فصل پنجم در شرح فقرات گردن بدانکه فقرات ظهرا ستوانی چند اند که یکدیگر متصل شده اند بمفاصل متوسطه میان فقرات و ملات  
و در میان این ستوانها سوراخی باشد که نخاع از آن میان بگذرد و مفصل میان آن فقرات بزواید و تقم می باشد و آن زواید را روستی می گویند  
و گفته اند که آن تقم در میان آن فقره درمی آیند و این زواید قلمی را بعضی که شاخص اند بجانب فوق آنرا شاخص بجانب فوق گویند و آنچه  
باشد بجانب تحت آنرا شاخص بجانب تحت گویند و شکسته با نخاع و عدد این زواید مختلف می باشد و عدد و در بعضی چهار می باشد و در از جانب فوق  
و در از جانب تحت و در بعضی شش می باشد چهار از جانب فوق و در از جانب تحت و در بعضی هشت قسم می باشد چهار از جانب فوق و چهار از  
تحت از برای اتصال مفصل از جانب ثقبه که نخاع در آن عبور میکند و این فقرات را بغیر از این روایت دیگر زواید باشد که آنرا ناس و شوک  
و آنچه گویند از برای حرارت از صدات بیرونی آنچه از آن زواید بر جانب بیرون باشد آنرا شوک و ناس گویند که دانی نخاع و فقره که در  
آفات بیرونی از ضرب و از صدمه و آنچه از جانب اضلاع بود آنرا آنچه گویند بعضی از آنرا از آنچه عمیق باشد آنرا آنچه مضاعفه بود که بدو جانب باشد  
از برای احتیاط و ثبات و مانعی آنچه از اضلاع با ایشان متصل باشند با آنکه آنچه آن هم مضاعفه بود و آنرا فقره هم باشد که روستی از اضلاع در آن  
شده مفصل چند مضاعف خواهد که آن اضلاع اضلاع صدر باشد و خواهد که اضلاع اضلاع خلف باشد و اتصال این فقرات را با یکدیگر از جانب  
اندرونی اوثق باشد که از جانب بیرونی چرا که میل بدن بجانب اندرون و قدام بیشتر باشد و از برای دفع حمل ثقل که تا بارهای سنگین از جای خود  
بردارند و در حرکت العظامی زود مستقیم شوند و باستقامت باز گردند و از جانب بیرون از روابط کمتر باشد چرا که حاجت بمرکت استقامتی کمتر باشد  
و دیگر بدانکه درین فقرات بغیر از ثقبه که در آن نخاع عبور میکند دیگر تقبها بود که آن از برای مخرج اعصاب باشد و مدخل عروق و شریانها مخرج  
اعصاب را چون از جانب بیرون و در معرض آفات بود از ضربات و صدات و از جانب اندرون انقباض بود و بواسطه میل بدن آنرا از دو جانب  
پس از مخرج ساخته بسبب ضعف و قوت آن فقره و چنانکه در بعضی از فقرات که آنرا قوتی بود و مخرج عصب آن از آن فقره گردیده دایره تمام و در آنچه

از این قوت کمتر بود از نصف و اگر چیزی بر آن افزوده و آنچه از آن هم کمتر بود از نصف هم کمتر گردند چنانکه در فقره اول  
عنق که بحسب جهت از باقیها خوردند و سوراخی که نخاع از آن میگردد و در آنجا فراخ تر بود از جهت آنکه نخاع چون از دماغ بیرون شود چنانکه  
نهر آب از سر چشمه که جدا میشود قوی تر میشود نخاع هم در حوالی عنق از نخاع زیر تر غلیظ تر بود پس بدین واسطه و این دو سبب یکی صغر هم  
و دیگری نظم ثقبه هم ایشان تنگ بر آمد و ضعیف شد پس این هنگام از ثقبه که پس دیگری است از برای ضعف تخفیف دادند و از نصف و اگر هم کمتر گردند  
مخرج عصب نخاع عنق را همچنین مرتبه مرتبه در زیادتی و از هر می افزایند تا وقتی که در انشای عنق نصف و از ثقبه تمام شود و باز چون از آن موضع تجاوز  
نمایند از نصف هم زیاد شود تا وقتی که در انشای مهر اول قطر و از هر مخرج عصب در اصل فقره واقع شود این فقرات از جانب اندرون بسبب تنگ  
حکم یک استخوان دارد و از جانب بیرون بواسطه سلاست حکم و حکم عظام کثیره باشد.

**فصل ششم در صنعت استخوان گردن و تشریح بدانکه فقرات عنقی هفت عدد است و ازین زیاد و کم نیست از جهت اعتدال این عدد**  
و چون نسبت این فقرات و تحت آنها نسبت معمول بود و یا حال واجب باشد که این فقرات هفت باشد از غیر خود که حال اند و چون فقره اولی با فقره  
ثانیه را خصوصیتی باشد که در دیگر از آنها آن حالت و خصوصیت نبود باید که ذکر آنرا مقدم دارند بدانکه فقره اولی را با دیگر فقرات آن نسبت بود بحسب  
خلقت و وضع که جمیع فقرات عنقی بغیر از فقره اولی جمیع زوائد احدی عشری باشد یعنی زوائد یازده گانه یک سینه و دو جناح و پشت اند  
منفصله که چهار از آن شش عدد از جانب علیا و چهار از آن بجانب سفلی از جهت آنکه او را و جانب بالا متصلی نباشد که در آن ایضا نشو و خاصه  
کنند بلکه در آن دو فقره باشد از جانب بالا که دو زائده از استخوان سردان داخل میشود از برای حرکت سر بجانب راست و بجانب چپ بر آن دو فقره  
پس هرگاه که یکی از آن دو جانب و فقره بجای از آن دو جانب از فقره اولی مرتفع شود و جانب دیگر غائر گردد و چون جرم او در غایت رقت  
باشد سبب سحر جری و صغر جسمه باید که در آنجا از وفاق معانی دیگر باشد که آن باز یافت آن ضعف و صغر شود و آن بجمم را باطالت و کثرت استخوان  
و تعداد عضلات باشد و این فقره ثانیه را چنان ربطی باشد که هرگاه که سر بر بالای این دو فقره حرکت بجانب راست و جانب چپ کند این فقره  
با هم یکی شوند و قائم شوند تا حرکت یکین و حرکت یسار بر بالای آن آسانی کند و از فقره ثانیه زائده بیرون آمده است از جانب قدام و آن زائده  
باشد که عبور کرده است بر ثقبه فقره اولی و بخاری نخاع و از آن ثقبه تجاوز کرده است و سر آن زائده که از آن میگویند بجزیره که در استخوان  
بود و در رفته و میان این زائده و با نخاع عنقی ستری و جایی باشد از اغشیه که اصلا نخاع از آن سن تا ذی نیگردد و موضع سن در قدام نخاع بود و از  
آنکه نخود و ریزد از فکات و چون سر حرکت کند بجانب قدام فکس گردد آن دو فقره اولی و ثانیه باشد هر دو یکی شوند و قائم گردند بسبب عبور آن زائده  
از ثانیه باولی و سر را نگذارند تا از حد فکس با فراط فکس نگردد و همچنین هرگاه که بجانب خلف حرکت کنند همچنین آن دو فقره یکی شوند و سر را بر بالای خود  
نگذارند تا زیاد و عقب باز نگردد و دیگر بدانکه سینه فقره اولی در کمال رقت باشد و الا که اگر آن سینه غلیظ باشد با رقت جسم فقره بر آینه فقره و در عرض  
آنرا باشد از جهت آنکه حامی و حافظ باشد اگر قوت او زیاد باشد از محروم خودش بجای آنکه او را حامی باشد حامی صغر شود و لیکن چون سینه  
آن ضعیف بود و آنچه او را در این آفرینند تا با یافتن ضعف سینه با و شود و با آنچه احاطه کرده فقره اولی از روابط و اعصاب و عضلات فقره  
اولی راستی و غیره باشد زیاد از نسبت دیگر ثقبه و چون نسبت ثقبه بجانب عرض باشد از جهت آنکه زائده نخاع از قدام نخاع بود پس رقت  
هم بجانب عرض او بود و عرض او نیز باشد و زوایا همی که از خارج میشود از جانبین تواند و از قدام و از خلف از جهت آنکه در جهت  
رقت بجای رسیده است که ممکن نیست که دیگر از آن چیزی کم کنند و هرگاه که ثقبه عصب را از آنجا کنند او را از ضعف هالتی رسد که گمان نبود  
او را تحمل ثقل سر و از قدام سبب ضغوط هم ممکن نبود و از خلف سبب آنکه معرض آفات بود پس جای مخرج عصب را مکانی کردند که او را  
از حفاظت مایه بود و آن موضع زیر آن دو فقره بود که زائده عظم راست و در آن حرکت میکند از جانب خلف و جهت علیا مائل بجانبین و چون او را



از اسباب ضعف بسیار بود و عصب او را قوی نکرد و بلکه ضعیف ساختند تا بر آن قطن متعدد نشود و اما در فقره ثانیه چون اکثر این محذوراتی که در فقره اولی بود در و هم بود و در امر مخرج عصب از و هم این نسبت ملاحظه کردند و مخرج عصب او را از جانب خلف نزدیک بطرف علیا مائل بجانبین کردند و نیز چون عصب فقره اولی ضعیف بود و اجتماع ضعیفین از طریق ترتیب خلقت اعضا و در بود عصب فقره ثانیه را غلیظ خلق کردند و اما احوال فقرات بقیه از تفاوتی بدان طریق باشد که بزرگ و بزرگتر ملاحظه ایشان مضاعف باشد و سنان ایشان قوی و مخرج عصب او را بقیه بتصرف و از ره باشد و در فقره مشترک میان و و مفصل تقسیم میشود

**فصل نهم در شرح فقرات صدر و فقرات صدر از فقرات ظاهر میگویند و حد آن یازده بود و بعد از فقرات عنق و این فقرات راز و اند**  
مفصل و سنان قویه و آنچه عریضه باشد و آنچه مجاذی قلب بود سنان و آنچه آن غلط و اقوی باشد از غیر آن و چون اجزای جسم ایشان بیشتر صرف از جهت سنان شد و زوائد مفصلی در ایشان کوتاه شد و فقره که بر بالای فقره دهم باشد از فقرات ظهر در آن فقره از جانب بالا فقره تمام بود و از زیر فقره و آن زوایه مفصلی حد باشد که بجانب تحت التمام می نمایند و بجانب فوق فقره التمام دارند تا در آن فقره در آید و نشتی بجا نشود بهمین ترتیب و فقره عاشره را از هر طرف بجانب اول فقره بود و او را از هر دو جانب تحت او فقره التمام فقره باشد و حجاب عاجز با وصل بود و زوائد مفصلی که در زیر عاشره بود جذبات او در جانب تحت او فقره التمام باشد پس فقره ششم بر خلاف این باشد و اما فقره شانزده را سنان باشد غلیظ و لیکن او را آنچه نباشد از جهت انکضای او را مانع اند از وجود آنچه و سنان فقرات ظاهر تمامه مائل باشد و تنگس بجانب چپ و آن در زیر عاشره بود از فقرات سنان او را مائل بجانب فوق باشد و سنان فقره عاشره میل بهیچ طرف ندارد بلکه مقصب و مقبب استاده باشد مانند مرکز و مجرای اعصاب و مخرج آن بعد از فقرات عنق در فقره عالی می افزاید و از سافله کم میکند تا بقدره عاشره که مخرج عصب در جرم او بود بد آن تمام و همچنین فقرات و خترات قطن بسبب عظم جرم ایشان دایره مخرج اعصاب از جرم ایشان مخرج میشود بد آنه تا میکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ همچنانکه دانسته شد که هر فقره را از فقرات مخرج زوایه از اعصاب کرده اند چنانکه سی فقره را سی زوج و فردی از اعصاب مخرج شده اند بعضی بنفسه و بعضی بشترکت دیگری

**فصل دهم در شرح فقرات قطن چون حال فقرات قطن از پیش معلوم شده بود ایامی دیگر از برای زیادهتی معرفت حال ذکر و شد**  
حد فقرات کی پنج عدد است و این فقرات در غایت غلظ و اعظم اند و ایشان را سنان قویه و آنچه عریضه بود و زوائد مفصلی در ایشان آنچه از جانب افضل بود و عریض باشد تا مشاب باشد به آنچه عریضه و این فقرات با فقرات غیر مثل قاعده باشد فقرات را جمیعاً که حال مافوق اند و مافوق است و نسبت اعصاب چهل باشد و چهل عاشره را همین فقرات کنند

**فصل یازدهم در شرح فقرات غیر استخوانهای فقره عجز مانده باشد با سحرای فقره قطن در آنکه او را آنچه عراض باشد و در غایت**  
اندام باشد و مخرج و ایشان در حاق وسط نباشد بلکه بعضی مائل بجانب قدیم باشد و بعضی مائل بجانب خلف باشد تا از جهت نیابت از مفصل و ک  
**فصل دوازدهم در شرح فقرات عصب** فقرات عصب جسم چند اند که ایشان بعضی عریضه مائل باشد و عدد آن سه است مائل با یکدیگر و مخرج عصب ایشان از قدر مشترک باشد چنانکه در فقرات عنق و در او از زوائد مفصلی چیزی نباشد و نه از سنان و نه از آنچه و در آن عصب و فردی عصب روئیده تا آنکه عدد اعصاب سی و هفت زوج و فردی باشد هفت زوج از دماغ و سی زوج از فقرات صدر قطن و عصب  
**فصل سیزدهم کلامی باشد و محمل اعصاب شکل خاتمه آن و منافع اعصاب چون بر سیل اجمال از احوال اعصاب کلمه چند**  
گفته شده بود ضرورت شد که بر سیل تفصیل کلمه چند دیگر گفته شود از برای زیادهتی در بصیرت چنانکه دانسته شود و آنکه شکل قفا عصب را مستطین کردند تا از قبول افات و در باشد چنانکه این شکل را ششگونی باشد که روی هست که آن ابعاد اشکال است از قبول افات

مجموع فقرات سلب مثل یک جز اند چنانکه میل روس سانس ایشان به یک جانب باشد که آن فقره است که در میان فقرات فقره عاشره که در  
مرکزی باشد که از دو جهت مثل روس سانس با و باشد و سنان او را میل به طرف بود بلکه مستقیم و تقسیم بود و در مقام خود و دیگر آنکه زوایای آن فصل  
از دو جانب با و متوجه اند و بهر را با و تقسم التمام بود و او را از دو طرف فقره باشد از برای آنکه و قتی که بدن را شنا واقع شود و اعلا ی بدن با و  
بدن مجازی یک گیر شود و از دو فصل از دو طرف با یک گیر متفق شده تا با عاشر رسد و در اینجا از فقره عاشر که وسط انحنا و آشنا بود بیرون رود تا قبول  
این شکل در بدن آسانی شود و مستقیم گردد

**فصل چهارم در تشریح اضلاع** بدانکه استخوانهای پلور از برای آن آفریده اند که لباسی و حامی باشند آنچه در جوف بدن است  
خواه جوف اعلی باشد که در آن دل و ریه و حجاب باشد و خواه جوف اسفل بود که در آن سده و روده و جگر و سپرز و گردنه و زهره و دیگر اعضا بود  
چون ثنایه و حجاب آن هر طرف و اضلاع راسته و خلق کردند از برای چند مصلحت یکی آنکه اگر یک استخوان بود و یکین میشد بر حسب مواجب نقل  
و تعجب بود و هم آنکه اگر استخوان یکی بودی و آفتی بآن میرسید آن آفت موجب فساد جمیع آن جسم میشد بخلاف متعدد که اگر بعضی را گرفت رسد  
بعضی دیگر را سلامتی باشد و بآن قوام بدن باقی ماند و دیگر آنکه از برای تنفس حاجت باشد که در محل فعل موجود باشد حجاب و عضلات و حجاب  
بواسطه استراحت در جوف می تواند بود و لکن عضلات را گنجایش بودن نیست پس فاصله کردند میان اضلاع تا آنکه عضلات را در آن گنجایش  
بودن باشد و فعل تنفس منتظم گردد و دیگر آنکه اوضاع این اضلاع مختلف می باشد بحسب اشکال که آن اختلاف در یک استخوان در می تواند آمد پس ناچار  
آنرا تعدد باید ساخت چنانکه از هر طرف از زمین و بسیار ظاهر و از ده استخوان اضلاع بود و بعد و فقار ظریف هفت ضلع از آنها را استدارت تمامه باشد  
و آنرا اضلاع صدر می گویند که از جانب پشت فقرات ظریف متصل اند بمفصل مضاعف گرد و که در اینجا آن فقرات ظریف متصل اند بمفصل مضاعف  
که در اینجا آن فقرات بود و همچنین از جانب صدر هم بنفس صدر اتصال دارند بمفصل مضاعف از برای استیثاق و مفاصل و استحکام و قایم  
اعضای ریه مثل دل و ریه و این هفت ضلع از دو طرف ثنایه باشد که مندی که در فینه در آن ضبط نمایند و جلای ایشان از محل اتصال ایشان  
بفقرات در وقت انفصال میل بجانب اسفل میکنند و بعد از آن راست میشوند و دیگر بازگشته بجانب سینه میل می کنند تا احداث فضای شود و آن  
از آنچه در غور باشد تا وقت ضرورت و تواتر نفس در سینه تنگی واقع نشود و فضای آن ثنایه باشد که در حرکت انقباض و انقباض او را انقباض  
باشد و اجوف اسفل را که موضع آلات غذا بود چون این جوف مختلف می شود و حال آن بخلاف استلادین سبب کجایب آنرا خالی گذاشته اند که جانب قائم  
بطین بود با اضلاع خلف که آن استخوانی چند اند که تخلف کرده اند از استدارت تمامه تا آنکه در وقتی که معده پر شود از غذا و حرکت بنفس بهم بآن منضم  
شود و در انقباض حرکت آن بنایت بر سبب طبیعی و چنانکه از اضلاع صدر جدا کردند و با اضلاع خلف در آید مرتبه مرتبه فضای جوف و بسط می شود و آنکه  
ضلعی که بعد از ضلع دیگر بود و قصه باشد تا آنجا که ضلع پنجم بوده و در ارقه ری زیاده نباشد که مانعیت تواند کرد و در حرکات انقباضی و این استخوانها  
امضلاع از جانب خلف بقدام زد آورده اند و اتمام بجانب پشت و ضبط آن بیشتر کرده اند از جهت غلبه آن زهره حس و آنچه  
پوشیده و شیوه از اعضای آلات غذا با اضلاع خلف جگر باشد و سپرز و گردنه و امثالهم در و در با فضال باشد و در تمام تا اخر خلوص  
استلاد بر ایشان جمع و منتهی باشد

**فصل پنجم در تشریح عظام قفس** استخوانهای سینه هفت عدد دارد و این اضلاع صدر را آنکه استخوانهای پلور در آن در آید و قایم و  
حرزی شوند دل و ریه را و آنرا از برای آن متعده و آفریده اند که اگر بعضی از آنرا آفتی رسد آن آفت عام نشود و جمیع را و دیگر آنکه در حرکت ثنایه  
سطا و عت نماید دل را با وجود ثنایه متصل آن و دیگر آنکه آنرا از آفریده و ضبط با غضار ریه تا در لیت آن داخل باشد و در زیر این فقرات  
مخضروفی باشد بعضی شکل دهنده آن غریض بود و سر آن حا و و نیز مثل سینه و این جبهه آن غشروف مخبری نام کرده اند و خلقت او

در این موضع اثر برای آن بود که قوس مدور را که در غایت شرف است و از انقباضات یا آنکه در حالت عادی باشد و دیگر آنکه واسطه باشد میان اتصال حجاب با استخوان سینه و ترکیب آن در جمیع آن باشد که حسن اوصاف ترکیب آن بود بدینگونه باشد.

فصل شانزدهم در تشریح ترقوه بدانکه ترقوه که از اجزای گردن گویند و استخوان باشد از دو طرف قفس سینه یعنی متصل بود از جانب قوس استخوان سینه و آن هر طرف میل خوشی کرده و میرود تا آنجا که با استخوان کتف که شانه بود برسد و چون بشانه متصل گردد و بطرف عرض کتف سر کتف بجانب خوشی باشد و مساعده آن بجانب پشت بود و باز برود و استخوانهای ترقوه و راس کتف متصل گردد و مربوط شود بر باطنهای قویه.

فصل هفدهم در تشریح کتف استخوان شانه را خلق کرده اند از برای دو فائده یکی آنکه وقایه باشد اضلاع را از آفات چون غایت است از حرارت حس و دوم آنکه مخلوق است از برای آنکه استخوان بازو و با متعلق و استخوانهای دست تا از سینه دور باشند و باسانی بجانب سینه نتوانند نمود و دیگر آنکه در پیش سینه فضای باشد که تواند انبساطی گیر و بر گیر و دیگر آنکه دست جدا باشد از سینه یا از پشت تا تواند که پیرایشان شود و در وقت ضربه یا سقطه که اگر از نفس صدر یا ظهر روینده می بود بر و این حرارت ممکن نبود و شکل شانه چنان بود که از جانب خوشی بایک باشد و چون میل بجانب اقبی کند مرتبه مرتبه میشود و عرض تا بعدی که متصل شود با غضروفی عرضی شکل نصف دایره تا بآن غضروف و قایقه را ورطه انعام نماید و منزله او منزله ساق و شوک وافی باشد از اعضای که از حرارت حس دور بود و در جانب خوشی از و فقره باشد که زیاده غایب نبود و آن محل باشد که استخوان بازو بآن حدی که دارد و در آن و آید و از آن دو متصل کتف بهم رسد با بازو و از جانب فوقانی فقره کتف استخوانی برآمده است شکل مثلثی و میل بجانب خوشی دارد و مانع بود از انقباض بجانب فوق در باطنی از آن روینده است تا مربوط با بازو را بکتف و از انقباض الغراب میگویند از جهت آنکه شکل غراب منقار کلان بود و از جانب سفلی آن همچنانکه زیادتی بود زمین گونه که مانع بود از انقباض آن بجانب تحت و استعراض کتف بجانب ظهر بود تا بعدی که گفته شد و بر ظهر کتف و استخوان شانه زائده باشد غظلی که آن منبره است و شوک بود و این زائده از جانب خوشی غلیظ بود و از جانب انشی رقیق تا آن زمان از آن انقباض بجله ظهر رسد و الا که اگر آن زائده از جانب غلیظ بود باطنی بجله ظهر از آن منحرف میشد و یا تا تمام میگشت از آن و این زائده را غیر الکشف گویند از جهت آنکه انقباض از حال که بر کتف واقع میشود پس گویند که حال کتف پس زائده بود پس او را سسی باین نام ساختند.

فصل هیجدهم در تشریح استخوان بازو استخوان بازو استخوانی باشد و در شکل از جهت بعد این شکل از آفات و متصل بود بقصر کتف بمفصل غیر شوق سلس از جهت یکی حاجت این متصل بلاست حرکت و دوم امان از تکان از حرکات برایشان که از آن خوف است تا ماک اغشیه بود بلکه بازو با وجود کثرت حرکات دست او را سکون غالب بود و از این جهت است که اهتمام باستقامت و دیگر مفصل زیاد بود و از مفصل بازو و این مفصل محکم است چهار رباط از چهار جهت آن یکی از جانب بالا نزدیک باخرم که از انقباض الغراب گویند و آن رباطی باشد در غایت استعراض و بجانب بازو نازل میشود و در آن محل انبساطی باید و مربوط میشود و جمیع استخوان بازو و دوم از آن چهار رباط اعظم باشد از اول که نازل میشود با رباط چهارم بجانب بغیری و کوی که از برای نزول این دو رباط میباشد است و نشان این دو رباط آن بود که میا باشد که تا مخلوط شود با عضلات عضله و یا اعصاب تا آنکه شکل بازو را او باندازد و رسد از جهت آنکه استخوان بازو و سبب خلقت حدب الخلف مقعر القدام بود یعنی از جانب پشت بلند شده است تا آنکه آن کورا با عضلات و اعصاب در باطنات هر کند و شکل او باندازد و میگوید حرکت بجانب قدام و در بغل گرفتن آنچه از او بغل باید گرفتن و سر دیگر از استخوان بازو و زائده دارد یکی از جانب انشی و آن طولی باشد و اخر و حکم و قایه باشد و او را با بغیری اتصال نبود و آن زائده دیگر که در جانب خوشی بود متصل باشد با ساعد و مفصل سرفی باین زائده تمام میشود و آنکه در زائده اعلی از ساعد فقری باشد که در اول بقوم انشی عضله و میرود

و اتصال نباید و میان این دو زانده یکی جوشی و دیگری انسی چیزی باشد یعنی کوی که افشان که مانند جدولی باشد و در دو طرف آن خرد فقره دیگر بودی که از جانب فوق باشد و میل بقدم وارد و آنچه از جانب تحت بود مائل بجانب خلف باشد و آن فقره که از جانب انسی مائل بقوف باشد و غایت ملاست بود و هموار بود و مانع از شونت و نامهوری در آن فقره نباشد و آنچه از جانب جوشی باشد اگر چه فقره انسی بزرگتر بود و لیکن هموار نباشد و مستدیر و محض فقره آن مدور و عکس نباشد بلکه زانده که در دو طرف از جانب او مثل و یواری که راست گردانند تا وقتی که ساعد دست حرکت کند بجانب خلف و استخوان زند اعلی آن جدا برسد از انبساط زیاده بجانب خلف ایستد و انقباض این فقره را که در دو طرف آن خرد آن را غنشین نامیده است.

**فصل نوزدهم در تشریح استخوان ساعد** بدانکه استخوان ساعد مرکب است از دو استخوان که یکدیگر متصل اند بمفصل مرفقی بهر ضعی یکی رازند اعلی گویند و آن در جانب ابهام بود و از زند اسفل باریکتر بود و اما زند اسفل که از جانب بنصر و خنصر بود اغلب باشد از جهت آنکه حامل زند است بود و فاعده زند اعلی آن بود که ساعد بآن حرکت کند بالتوا و انطباع یعنی دست را چون پیچیده به طرف که پیچیده شود با آنکه خواهند که دست بر او افتد این دو فعل مبدارش زند اعلی باشد و اما فاعده زند اسفل که حامل اعلی بود و اغلظ از بود و آن باشد که چون دست خواهد که بجانب انبساط حرکت کند یا بجانب انقباض حرکت کند این دو حرکت از زند اسفل بود و این دو استخوان که یکی زند اسفل بود و دیگری زند اعلی چنان مخلوق شده اند که در طرف ایشان غلیظ باشد و میان ایشان دقیق اما وقت وسط از برای آن بود که در اینجا از محصلات و اعصاب و روابط پند ان جفت شده اند که اگر از آن دقیق نمی کردند دست بسیار نامهار و بی اسلوب می بود و اما غلظت طرفین از جهت آن بود که از برای رابط منصلین احتیاج بر روابط بسیار بود و بجای این روابط و نسبت آن بین و وجانب ازین دو رانده می توانند که باشند پس بدین سبب ایشان غلیظ الاطراف دقیق الاواسط مخلوق گردید و دیگر آنکه چون اطراف این دو زند از لحم خالی بود و در معرض مصدمات و مضاربات بود از سبب بحال او آن بود که چنین غلیظ مخلوق شد و نسبت زند اعلی معوج چنانکه گویا از جانب انسی اغلظ یافته و یافته شده و بجانب جوشی تا فتنی اندکی و غرض درین خلقت آنست که در دست پیچیدن و تابیدن باشد چون او را این قضیه بسیار واقع میشود و اما زند اسفل راست و بی خمی کرده اند از جهت آنکه از برای حرکت انبساط و انقباض این نسبت انسب بود.

**فصل بیستم در تشریح مرفق** بدانکه مفصل مرفق فراهم آمده است از مفصل زند اعلی با زند اسفل از ساعد با طراف استخوان بازو و در یکجانب است و فترتی باشد هموار که در آن تقریباً طرف جوشی از استخوان بازو در آمده است و بر روابط قوی مربوط شده است و بجز حرکت لقمه طرف جوشی از بازو و فقره زند اعلی و در آن زانده در آن فقره حرکت التوا و انطباع حاصل میشود و اما در طرف زند اسفل دو دوزانده بود که در میان دو زانده کوی و خنثی باشد مانند شکل سین و در کتابت یونانی بدین صورت که ششیه بنویسند بود و در کتاب عربی و این کو چنان بود که در وسط آن استوا و یواری باشد و آن بنشابه ایست که باند نام و میان چیزی که در طرف استخوان عضد باشد و آید و آن بقدر جانب عضد اگر چه مقعر بود و لیکن در تقصیر آن مجسبه بود و با نام چیزی که در زانده زند اسفل ساعد بود و چیزی که در طرف استخوان عضد باشد مفصل مرفقی فراهم می آید پس هرگاه که حرکت کند خرنجندی که در طرف عضد بجانب خلف و تحت دست را حرکت انبساط پیدا کند و چون خرنجاری معترض شود و از فقره حایسه که او را است در لقمه دست از انبساط باز آید و در آن منبسط گردد و عضد با ساعد هر دو با استقامت بمانند و همچنین چون حرکت کند یکی از ان دو چیز و دیگری مائل بقدم از جانب فوق و دست را حرکت انقباض شود و تا برسد سر دست بر کتف یا بر عضد از جانب انسی از جهت قدیم و هر دو طرف آن دو حرکت از زند اعلی بود و از زانده که در دست جمع شود و از زانده که در میان هر دو فقره وسیع پیدا آمد که شترک بود میان هر دو و اما اکثر آن از زند اسفل بود و آنچه ازین فقره زیاده شود شکل محلی پس از ظاهر و این نسبت از برای آن بود که او را از مصدمات و آفات بسیار حراش میشود و این شکل حراش بود و وقتی از شمال آفات و از جانب خلف فقره زند اسفل از جهت



مال بهائیل که شصت آن مثل سلاح بود.

**فصل بیست و یکم در ریح** بهائیل استخوان های ریح بسیار باشد از برای آنکه در بعضی آفات بود تا از آفات صون باشد سبب کثرت و تقاد  
نفضی و نیز اگر آفتی برسد آن آفت عام نباشد جمیع استخوانهای او بچنین بود احوال استخوانهای شط و دیگر آنکه بواسطه کثرت آلات تقاد شود در استخوان  
و برادرک اجسام می گردد تا اجسام مستدیرات دیگر ضعیف یالات در کف و این استخوانهای ریح بر تپه با یکدیگر مربوط اند که اگر پوست از بالا  
ایشان بکشند تیز تعداد آنها تا از گردن با آنکه بر وابط کثیر و مربوط اند و وسیع باشد و عت دارند بر استخوان بر اجسام تغییر باطنی و جمله استخوانها  
ریح هفت عدد باشد اصلی از ان در دو صفت بود یکی از ان دو صفت که در پهلوی ساعد بود و صفت استخوانهای آن سه عدد باشد از جهت آنکه حاد  
ساعد بود و باید که اعظ از جهت دیگر باشد که کی شط است و اصابع پس می باید که اعراض باشد و اما استخوان هشتم از استخوانهای ریح و خل  
در صفت نبود بلکه از برای وقایع عصب باشد و اما صفت ثلثی را فصل ریح گویند و از اجتماع آن سه استخوان حاصل میشود که داخل میشود در  
نقری که در زنده اسفل بود و از زنده ساعد و ازین اتصال مفصل انقباض و انبساط حاصل میشود پس آن زنده که در زنده اسفل میباشد در نظراین مجموع  
در میرود و بسبب آن مفصل التواء بطباع حاصل میشود

**فصل بیست و دوم در تشریح شط کف** بهائیل استخوانهای شط چهار استخوان است و درین استخوانها سار آمده باشد که در جوفه استخوانها  
شط در سیر و در میان ایشان غصا ریت مشوه بود که بار باطیات آن مفصل را وثیق می سازند و استخوانهای شط از جانب ریح جمع شده  
از جانب اصابع از جهت پس آن حتی که بجانب اصابع باشد و وسیع باشد و از جانبی که بار ریح بود بتدریج در انفرج در میرود تا محاذی اصابع  
شوند و این استخوانها را خواه استخوان شط ایشان از جهت ظاهر تعدیب بود و از جهت باطن تغییر باشد از برای آنکه اخذ اجسام مخصوص  
اجسام مستدیرات بسهولت تواند نمود.

**فصل بیست و سوم در تشریح استخوانهای اصابع** بهائیل استخوانهای آن پانزده عدد دارد چنانکه در هر انگشتی سه استخوان بود و این  
زیاده نکردند اگر چه در حرکت می افزود و اما در ضعف هم می افزود و اگر از ان کثرت بودی اگر چه در قوت می افزود و اما در حرکات ناقص میماند و اگر  
چنانکه در انگشتان استخوان نبودی و حرکات بسیار ضعیف میبودی اگر چه در حرکت ممکن نبود بی استخوان همچنانکه در گرمای که ایشان حرکت  
ضعیف بود و دیگر آنکه این استخوانها بر وضعی باشد که قاعده آن عریض باشد و سرای آن دقیق باشد به نسبت با دیگر یکی چنانکه اعراض این  
استخوانها استخوان قاعده اصابع باشد و اوق روس سر استخوانهای سر انگشتان آنکه در وقت انقباض با اندام هم رسد و از اجتماع آن مجموع  
چیزی مثل سلاح به پدید آید و انگشت میابن از همه دراز تر بود و از جهت آنکه مسافت او زیاده تر بود از بقیه اما هر که شکل آن کروی باشد و وسط  
کره اعظم از اطراف آن بود و همچنین بتدریج بعد از ان سبابه بعد از ان خضر بود و اما انگشت ابهام عدیل جمله باشد و مانند سر پوش بود جمله را  
در وقت جمله و باطن جمله را یکم خلق کرده تا در مضاربات آنرا کسر و فشار پذیرد نشود و اندام آن مانند شود و یک عضو و ظاهر آنرا یکم نم کرد  
تا موجب ثقل و عظم نشود و در وقت مضاربه سلاحی باشد و وسیع و جای ابهام را از جانب کنار کردند و از میان و کنار دیگر بیافزیدند و از  
جانب طریم بیافزیدند از جهت آنکه شکل آن قیچی می نمود تا عست بی لنگر نشود و یا از حرکت طبی و ورعی مانده پس او را از جانب فوق خالی کردند  
تا آنکه در وقت انقباض استخوانهای سلامی است و مسما به هیئت انگشتان را بوضع مناسب تخلیق کنند و در میان سلامیات و  
مسما به رولو باشد از جهت می باشد از برای آنکه اصابع بحسب کت غیثه جفاف نیابد و موجب وثاقت استخوانهای مسما فی شود و بسبب طوبی استخوانها  
**فصل بیست و چهارم در شصت ناخن** ناخن انگشتان را از برای چهار صنعت خلق کرده یکی از آنها آن بود که انگشتان از آنها اعتماد  
اند تا وقتی زور به ان کنند مانده نشود و سر انگشت از ملاقات اشیا صلیب شکسته نشود و سوده نگردد و هم آنکه چیزی بای نور و شل جاوش

و شش و امثال اینها از اجسام صغیره از زمین برچیده سوم آنکه قادر باشد بر آنکه بدن را بخار و و چک از آن تیرا شد باطن و الا که اگر ناخن باشد  
اقدام باین امور کسی را ممکن نبود چهارم آنکه مثل سلامی باشد و بعضی اوقات و آن خاصیت مذکور شد در اول اثر برای نوع انسان است  
اولی بود و اما خاصیت چهارم مخصوص با انسان باشد بلکه آن در دیگر حیوانات اعلی بود از انواع انسان خلق ناخن آبی را در دو کف دست و قفا  
بفرزاید و دیگر آنکه از استخوان نرم تر آفریدند و در معرض انگشتان در نیاید و در مقادیر استیای حلق ممکن و قادر باشد و سوده گردد و دیگر آنکه از دانه نرم  
آفریدند تا از سودن منع دم نگردد و از جهت آنکه همیشه در معرض حرکت است و ناخن باشد

فصل بیست و نهم در تشریح استخوان عانه بدانکه استخوان عانه منزله دو در اسفل منزله ترقوه در اعلی بدن همان نسبت که ترقوه را از عانه  
بفقرات مجرا باشد و آن فقرات مربوط باشد و هر کدام از جانبین بین و بسیار این اعظم بهما قطعه ششم شود و همچنانکه قطعه از آن که سیل بجانب وشی  
از جانب یار این حرفه و استخوان خاصه گویند و آنچه از قدم بود آنرا استخوان عانه گویند و آنچه از جانب پشت باشد آنرا استخوان درک  
میگویند و آنچه در جانب اسفل بود ازین قطعاتی چهار گانه آنرا حتی الفخذ میگویند از جهت آنکه در آن استخوان تغییر و کوی باشد که سر استخوان فخذ  
در آن در میرود و آن سجدی که در سر استخوان فخذ که استنب باشد و این استخوان عانه با اقسام او مثل حالی باشد و ناقلی در ترا حال مافوق  
و ناقلی تحت و است بدن باشد و شامل بود و اعضای شریفه را از مثل رحم و مثانه و اعضاء منی از مردان و مقعد و موم

فصل بیست و ششم در کلامی مجمل در منفعت رجل کلام در منفعت رجل در دو امر است یکی ثبات و قوام و دوم انتقال خواه در حرکت  
یا در ثباتی باشد که مستقیم بود و خواه که آن ثبات متعاضد باشد و خواه که تنازل باشد اما امر ثبات و قوام مقدم بود و امر انتقال بر آن ثباتی میسر گردد  
پس گاه که قدم را آفتی رساند و آن متغیر گردد و بخلاف انتقال که بر ثبات متعاضد است و از ثباتی که واقع شود از برای حرکت نقل در یکی از دو پای  
و هر گاه که عضلات ران را وسای را آفتی رساند امر ثبات و قوام آسان بود و امر انتقال متعذر گردد

فصل بیست و هفتم در تشریح استخوان ران بدانکه استخوان ران بزرگتر استخوانی باشد و در بدن امر جل مافوق و نقل با تحت اگر چه استخوان  
تشنه بگردد و اما عده درین باب چنین استخوان بود و جانب اعلی از و قصب باشد و محذب تا آنکه با نام در حق الفخذ در آید و شکل او محذب است  
بجانب وشی و تقعر دارد و از جانب انسی مائل بطرف پشت و این شکل برای آنچنین مخلوق گردانده که اگر بر استقامت مخلوق باشد به سوار  
حق الورك هر آینه او را حالتی پیدا می شود که آنرا فحج می گویند و آنچنان باشد که در راه رفتن پیش پا را بهم نزدیک بگذارد و عقب قدم را  
از یک گیرد و در میرد و همچنانکه آن مرض کسی را خلقی باشد و دیگر عضله عظیم و اعصاب و عروق را و قایه بودی و از ترکیب استخوان بعضی  
و اعصاب و عروق شکل آن معوج شدی و از استقامت بیرون رفتی و در نشستن بیست جلوس را ممکن نبود و بعد از آنکه محذب است و جانب  
وشی بود و تغییر او در جانب انسی اندک نیلی و دیگر جانب انسی کرده و مفصل ساق و زانو متصل شده که اگر آن قدر نیلی در او نمی بود  
و دیگر از فحج حادث می شد بر عکس آن چنانکه پیش قدم از هم دور می شود و عقب قدم بهم نزدیک و در ایستادن راست نمی توانستی  
ایستادن بلکه از جانب نیل بودی و ایستادن مستعد و را و بودی و در طرف دیگر این استخوان از جانب زیر و زائده بود و از برای متصل گردیدن  
پس باید که سخن در مفصل ساق گفته شود

فصل بیست و هشتم در تشریح استخوان ساق استخوان ساق همچنانکه استخوان ساعد مرکب بود از دو استخوان ساق هم مرکب باشد از  
دو استخوان یکی از دیگر اطول و اکبر و از قصبه کبری گویند و در جانب انسی بود از آن اصغر باشد و مقصود آنرا قصبه صغری گویند و این دو  
ملاقاتی استخوان ران نمی شود بلکه نزدیک با و چون رسد فحشی گردد و استخوان بزرگ ساق را بهم متحد می باشد بجانب وشی باز استقامتی  
باز متحدی و دیگر نزدیک در جانب اسفل مائل بطرف انسی بدن تا بدین سبب حسن اقامت قاست پیدا آید و ایستادن را اعتدالی پیدا شود



بسیار و یکی درون یکی چیز را قبض نماید و از جمله منافع آن کی آن بود که نفع آن مشترک بود یا اعضای ذی اجزا و اجزای قدیم و استخوانهای  
 بیت و شش استخوان بود یکی کعب قدیم باشد که مفصل ساق آن تمام میشود و دوم استخوان عقب بود که آن عمل باشد در ثبات سوم استخوان  
 زواری باشد که شخص آن حاصل میشود و چهارم استخوان ریس بود که متصل میشود با استخوان شط و یکی دیگر از استخوان مروی بود که شکل او  
 مدیس بود و موضوع باشد بجانب دوشی و بان حس ثبات از جانب بود و بر زمین پنج استخوان شط بود و او را اما استخوان کعب و انسان  
 آن بیشتر بود از دیگر حیوانات و گویا که این استخوان کعب شرف استخوانهای قدیم بود که نافع بود و قدیم را و حرکات همچنانکه عقب شرف عظام  
 رجل بود از برای نفع و ثبات و استخوان کعب موضوع بود میان دو طرف از دو قصبه ساق که در هر کدام از آن دو طرف تنوی باشد  
 که از دو تنوی با محتوی شده اند از چهار طرف یکی از جانب است و دیگری از قفا و دوی دیگر از دو جانب یکی از طرف دوشی و دیگری از جانب  
 و دو طرف کعب در دو فقره عقب و اهل شده است و غول شده است و غول رکن چون دندان در کین بود و استخوان کعب و استخوان  
 میان استخوان ساق و استخوان عقب چنانکه از حسن اتصال این دو استخوان کعب پدید آمده است و وثق شده و مفصل میان کعب و ساق  
 تا این شوند از اضطراب و در وقت حرکت و قیام و این استخوان کعب در وسط بود و اگر چه بسبب شخص گمان باشد که میل بجانب دوشی دارد  
 و استخوان زواری مربوط بود کعب از طرف پیش بطریق ربط مفصل و زواری و دیگر متصل بود کعب از جانب خلف و از جانب قدیم متصل بود  
 بیه استخوان از استخوانهای ریس و از جانب دوشی مربوط با استخوان مروی که بعضی آنرا استخوان ببال خود دانسته اند مقدور بود بعضی آنرا چهارم  
 از استخوانهای ریس شمرده اند و اما استخوان عقب و آن استخوانی باشد صلب است بر شکل نال بجانب خلف تا مقادیر است که مصاکات را مصلحا  
 و مضاربات و آفات وارده را از جانب خلف که از هر استخوان غائب اند و این استخوان عقب از جانب تحت که ملاقات ارض میکند  
 نرم و هموار باشد از برای تخمین ملاقات و استنوی طی و انطباق قدیم بیشتر خود در وقت قیام و آنرا مقداری آفریدند عظیم تا آنکه او را متقللا  
 بود و تحمل بدن و آنرا شلشت آفریدند مائل بطول باندک وقتی از جانب طول تافتی شود و متصل گردد نزد شخص بجانب دوشی تا او را تفریدی  
 بود از برای حدوث شخص متدرج میشود و در دست از جانب خلف بجانب وسط اما استخوانهای ریس و آنجمله استخوانی چند اند که در موضع  
 خود مخالف ریس دست باشد چرا که ریس دست در دو نصف بود و ریس پا در یک نصف باشد از جهت قلت استخوان پایه نسبت با استخوان دست  
 از برای آنکه در دست احتیاج به حرکت بسیار بوده استمال بر او زیاده از حاجت یا از برای آنکه بیشتر نفع و ثبات بود و چنانکه شصت دست  
 در حرکت باشد و کثرت اجزا و مناسصل مضرب باشد استمال بر آنچه باین قائم بود بسبب استرخای که او را حاصل شده و انفرجی که او را  
 بود با فرط این دو غفلت و چنانکه عدم خلل منفرد رساند باین استرخا و انفرج از آنچه او را قوت میشود از انبساط معتدل تا کم پس بدین سبب  
 دانسته شد که احتیاج او استمال بسبب کثرت قد و صغر مقدار و فوق باشد و متقللا از برای آنچه او را حد و کثر بود و مقدار اعظم النسب باشد  
 و اوفق و اما شط قدیم و آنرا از پنج استخوان آفریدند از برای آنکه انگشتان قدیم پنج است تا بهر انگشتی استخوانی از شط اتصال یا بدترتیب و تکیه  
 عدد استخوانها شط پنج بود و این جمله در یک نصف باشد از جهت آنکه حاجت در آنجا بوقت زیاده شود که قبض و استمالی که لائق با جابجایی باشد  
 و هر استخوانی که در اصابع رجل باشد چون عدد آن کنند چهار عدد بود چرا که جمیع انگشتان پارسه استخوان بود الا ابهام که آنرا دو استخوان باشد  
 و یک استخوان شط بجای آن قائم شده است پس تمام استخوانهای بدن و دست و چپ و شست استخوان بود و بجز استخوان سمیه و عظم لامی که در خنجر بود  
 جمله دوم از علم غسه از تعلیم پنجم در تشریح عضلات و دران سی فصل باشد

فصل اول در کلام کلی در جلی اعصاب اما مفصل و در ترور با جلی چند اند که نسبت ایشان یاد نمی باشد یا نخاع و در و مانع و نخاع و نخاع  
 غلط نباشد بلکه جسم ایشان لطیف است پس آنچه فرج ایشان باشد هم در غایت لطافت باشد که آن اعصاب اند و چون حرکت بدن با عصا





مقله ششم به چهار جهت و دو عضله دیگر از برای حرکت استنداره همین یعنی استنداره مقله ششم پس جمله این عضلات بحسب عمارت پائین آمده اند و باشند در هر شیبی چنانکه دانسته شد.

**فصل ششم در تشریح عضله خد خدا و جنبه گویند و صغیر رو و هر عضوی که او را حرکت به تبعیت عضوی دیگر باشد سبب حرکت او حرکت عضله آن عضو باشد و عضوی که حرکت او بشرکت عضوی دیگر باشد سبب حرکت آن عضو حرکت عضله آن عضو باشد با عضله عضو متحرک و چون حرکت خدا گاهی تابع حرکات فک اسفل باشد و گاهی بشرکت لب بود آن را درین مقام بیان باید کرد و آنچه بتابعیت فک اسفل باشد در تشریح عضله فک اسفل بیان شود اما عضله که حرکت آن مشترک بود میان لب و وجهه آن عضله باشد عریض و نام او همین باشد عضله عریضه گویند آنرا و آنرا چهار جز بود از جهت آنکه حرکت او را از چهار جهت یافته اند یکی از ان چهار موضع ترقوه گردنست که در ترسه از او تا ر چهار گانه حرکت خدا از آنجا ابتدا میکند و منتی بطرفی از طرفین لب میشود اگر جانب راست بود و بجانب راست و اگر بجانب چپ بود و بجانب چپ و چون نسبت به رانشتی اوسع بود حرکت آن بوسیله باشد به خط مستقیم و دو تا دیگر از دو جانب دیگر از حوالی استخوان و سر سینه متصل به ترقوه ابتدا کرده اند و بدو جانب لب از طرف اسفل متصل شده اند و بر لب بطریق که ناشی از جانب راست ترقوه و سر سینه متصل شده است بجانب اسفل لب از طرف چپ و آنچه ناشی شده است از جانب چپ ترقوه و استخوان قفس متصل شده است بجانب راست از زیر لب پس بیان این دو و ترقاطع باشد بطریق صلیب و باین دو عضله تشنج شوند لب از دو جانب بهم نزدیک شود و میل بیرون کند پس دهان و لب تنگ شود ازین حرکت همچنانکه ریمان سر گیر که چون بهم کشد سر کیسه تنگ شود و دو و ترق دیگر از دو جانب رو ابتدا کرده اند از استخوان اخم که آنرا فک را اغراب میگویند و منتی میشود و کنار لب وصل میسند لب را بدو جانب میل مساوی و دو و ترق دیگر از جانب سنان فکسرات گردن ابتدای کند و از حوالی گوش می گذارند و با خراب آینه می شود و بسیار واقع می شود که بمنز گوش فرو میرود و در بعضی مردم اثر آن در حرکت گوش ظاهری شود پس آنچه بشر لب بود همین دو عضله عریضه بود از دو جانب بهشت و ترق هر یک را چهار و ترق بود**

**فصل هفتم در تشریح عضله لب بدانکه عضلات بدو گویند و بعضی از ان بشرکت رو باشد و چنانکه مذکور شد و بعضی بتبعیت خود شش و این عضله که خاص او بود چهار عضله باشد از هر دو طرفی و عضله علوانی سفلیانی آنچه از جانب بالا بود ابتدای کند از وجهه و متصل می شود با علای لب و آنرا بجانب علوی میل میدهد و دو عضله دیگر از جانب تحت از حوالی فک اسفل بزیر لب متصل می شود و لب را بجانب اسفل میل میدهد بدین چهار حرکت منتظم میشود و حرکتی دیگر حاجت ندارد و از دیگر حرکات او را تمکم و کمال حاصل میشود و لطافت شش آبی و چون از دو جانب این دو عضله حرکت کنند لب را انبساط شود و بهجات اربعه و بدیگر حرکتی او را بعد ازین حاجت نباشد و این چهار عضله با و تا عضلات مشترک با جرم لب چنان آینه اند که من تیز ایشان نمیتوان کرد با جرم لب از جهت آنکه جرم لب عضوی باشد نمی و غایت لطافت و در ان استخوانی نباشد که بواسطه مناسبت آن استخوانی غلاف لحم و فورا رطبه شود**

**فصل هشتم در تشریح عضلات مخزن بر آنکه از دو جانب اریه که دو عضله و فک سینه یعنی اند و عضله منقبضه شده از دو جانب و وجهه و ابتدای و ترق این دو عضله از وجهه رو بود و حرکت اریه بهم بدان جانب باشد و هر که اسم از ان دو عضله که تشنج کرد و از رو بدان طرف میل کند.**

**فصل نهم در تشریح عضلات فک اسفل بدانکه حرکت در فک اسفل اولی بود که در فک اسفل از جهت آنکه فک اسفل از فک اسفل سبک تر باشد و باندک آتی حرکت تواند کرد و دیگر آنکه فک اسفل چون فک اسفل اشتغال بر اعضای رعیه و ششینه ندارد که از حرکت آن نکایت باعضای شریفه رسد و دیگر آنکه اگر فک اسفل حرکت کند منقبضه که میان او و سربا باشد موافق نخواهد بود و سبب تشنج و جوار**

در بیان اذیت در باطن میرسد پس از اینجاست و بدین اسباب حرکت فلک اسفل اولی باشد و حرکت فلک اسفل سیم گونه بود یکی حرکت فاعله که آنرا حرکت فاعله هم میگویند که در آن حرکت باز نشود و دوم حرکت ساعته و بدین سوم حرکت مطبقة و حرکت مطبقة باشد فلک اسفل بود که آنرا از زیر ببالا کشند تا بفلك اعلى منطبق گردد و اما حرکت فاعله و فاعله باز نال آن بود که او را بزرگ کشند تا از فلک اعلی دور شود و درین باز نشود و اما حرکت ساعته که خوبانیدن اشیای بود و آن حرکت آواره بود یعنی عضله بدیده که گاهی بجانب راس حرکت میکنند و گاهی بجانب چپ تا آنکه مضموع بجهت راست مضموع یا درین مضموع یا در حرکت مطبقة و آن دو عضله باشد مثله که ابتدا کرده است آن استخوان صغیر آنجا که استخوان روع بود تا میرسد بفلك اسفل و بدین طرف آن متصل میشود و تا بجهت تشنجی آنرا از زیر ببالا می کشند و چون این روع از عضله جدا ران در غایت طوبت باشد از جهت قرب بسیار و باطن و نیست آن موجب ضعف آن میشود و آنرا ابتدا کردند از مضموعی که استخوان آن مانند طاقی بود و این عصب آن طاق در راجی و راز روم پیچیده بودند آن موجب و رازی راه شود و در رازی راه موجب صلابت آن عصب و بسبب آن صلابت قوی شود بر حمل و اشاله استخوان با وجود رغوات آن و تخلف او و نفست آن نسبت با دیگر جوامات و تحریک باین دو عضله از برای قطع بود و پیش و کدم اطلاع از به سخت تر بود و او را حاجت باشد بدوی و دیگری و لکن او میکند این روع را زوچی دیگر از داخل فم که در زیر زبانه متصل بفلك اسفل میشوند اگر قوی نشوند این عضله بر آینه از حرکت فتح فم معین مسج آن انواع امراض که در باطنی صادر شود و از سر سام و صداع اما عضله فاعله چون مستقل طبعی و حرکت فتح فم معین فتح باشد او را احتیاج بالآت بسیار نبوده و زوچی گفتا کردند از عضله از هر طرف فردی که ابتدا کرده است از زائده امریه که آن تنوی باشد که در پس گوشت متصل شده بمطلف فلک آنجا که فلک بجانب ذقن میکند و آن استخوان متصل میشود تا وقتیکه تقلص کند و در آن باز شود و او را درین فعل هیچ معنی نبود و نیاید و اما حرکت مضموع و آن هم بدو عضله بود که هر کدام از جانبی متصل شده اند بفلك اسفل او را حرکت مختلف می دهند و این عضله ابتدای کند از وجهه یک شعبه را بجانب صغیر می فرستند و شعبه دیگر بجهت فلک اسفل بخط مستقیم و شعبه دیگر متصل بنجد بود و چون شعبه مختلف بود و از حرکات مختلف صادر میشود و از مضموع و دیگر حرکات پس درین حرکات ما ضعه خدا را با فلک اسفل شرکت بود چنانکه دانسته شد از وجود عضله ششله

فصل و هم در تشریح عضله سر به آنکه در سرد و حرکت میباشد یکی حرکت خاصی دو هم حرکت شرکی با پنج فقره از فقرات عنق و با آن فقرات حرکت  
نظم میشود از سیل سر بایست رقبه و هر کدام از این دو حرکت خاص و مشترک بر پنج قسم بود یکی حرکت تشکله بقدم و دو هم حرکت منعطفه بخلاف  
سوم حرکت ماله بجانب راست چهارم حرکت ماله بجانب چپ پنجم حرکتی که مرکب باشد از این حرکات مختلفه و از حرکت منعطفه مستقیم گردیده  
و هر کدام از این حرکات را آتی میباشد که بآن آلت این حرکت را بجای آورند و آن آلت عضله باشد و اعضا تشکله سر را س را خاصه و آن و  
باشد که از دو جانب می آیند و هر دو تثبیت کرده اند بلیف خود از خلف الاذن متصل بقص صدر و از قفس صدر مرتفع میشوند مانند دو مفصل  
چنانکه گویا یک عضله باشد و چون حرکت کند یکی از آن عضله سر با بجانب میل کند و چون هر دو با هم حرکت کنند متعکس متعکس گردد و متعکس اعتدال  
بجانب مقدم اما عضله تشکله سر با رقبه و آن دو عضله باشد که ابتدا کرده اند از زیر مری و بفقرتین اولی و ثانیه ملحق شده اند و هرگاه که جانب  
زیر او که تحت مری بود تنگی کند بآن حرکت متعکس گردد و پس و چون هر دو جانب آن از تحت مری و جانب القاص بفقرتین تنگی کنند سر با  
گردن، هر دو سیل بقدم کند و اگر جانب ملحق بفقرتین تنها تنگی شود و بین گردن سیل بقدم کند اما عضله منعطفه سر را س را بجانب خلف و آن  
پار زوج باشد که این زوجها پنهانند و زیر پر زوهای دیگر که مذکور خواهند شد و از آنجمله زوجی چند اند که از بالای مفصل سر آمده است بجانب  
سنان و اجنحه فقرات اولی و ثانیه پنجه بنده فقره ثانیه آمده است نسبت آن اعلائی وسط و خور را س بود و پنجه با پنجه فقره اولی آمده است  
نسبت آن سار سنان و از آنجمله زوجی باشد که اجنحه فقره اولی روئیده است و بنده فقره ثانیه متصل است و از حرکت این زوج میل بجانب

با عقل ال باشد و بجالت طبعی خودش محکم از جهت آنکه بویب از یکدیگر که گشته اند و زوج رابع ازین ازواج ابتدا میگردد از بالای یکدیگر و از  
 کدی که گشته بخت سر سیر و فقره ناله از قفا عرق و این زوج هم بویب حرکت کرده است و در نزد فقره اولی در انچه آن توقف هم کرده است  
 و بان هم تعلق گرفته پس اینها از زوج بود که منقلب راس بود و بجانب خلف اند و زوج اول منقلب سر میباشد بجانب قلبی اندکی بالای آنکه منقلب بود  
 و اما زوج سوم قلبی او از ان و و زیاد باشد و زوج چهارم را قلبی ظاهر بود و بویب و زوج سوم و چهارم چون میل کنند بجانبی سر نیز پدید  
 جانب میل کند و چون هر دو تشنج کنند منقلب شود و بجانب خلف میل و چون عضلات ثانیه که ازواج اربعه باشند همه تشنج کنند منقلب گردد و  
 بی میل بجانبی اما عضله منقلب سر را و گردن راسه زوج غایر باشد و یک زوج محمل مجموع این سه زوج را و هر فردی ازین زوج سه گوشه وار و مانند  
 شلش که قاعده آن استخوان موخر و داغ بود و فردی آید باقی آن بجانب رقبه تا برسد بنصف فقره ثانیه و اما سه زوج که در زیر این زوج منقبض شده اند  
 زوجی از آنها منقبض و بجانب قفا عرق و زوجی دیگر میرسد با انچه فقره اولی و زوجی دیگر در میان این دو موضع میباشد که میان اطراف فقرات  
 بود و انچه فقره اولی و از مجموع حرکت انقلاب راس پدید میشود و بجانب خلف و اما عضله میله سر و آن و و زوج میباشد از و و جانب که لازم  
 منقبض سر میباشد یک زوج از ان و و زوج از جانب قدام بود آن زوجی باشد که از جانب منقبض سر فقره دوم می آید فردی از جانب بین و  
 فردی از جانب یسار و زوج دوم موضع او از جانب خلف باشد و جمع کرده است این زوج آن فقره اولی با سر و فردی از جانب  
 راست و دیگری می آید از جانب چپ پس افراد این ازواج چهار باشد و هرگاه که فردی ازین افراد حرکت کند سر میل کند با جانب باندک  
 توری و چون دو فرد از یک جانب حرکت کند سر به انجا میل کند تا ریب و اگر دو فردی که مائل اند بقدام حرکت کنند امانت کنند بعضی است  
 و انچه از جانب خلف بود از ان و و فرد معین عضله منعطفه باشد و میله بخت و چون حمله را حرکت شود سر راست بایست با منقبض درست  
 چنانکه هیچ طرف میل نکند و این چهار فرد از افراد و و زوج میله افرادی چند اند و رغایت ضعف و لیکن بواسطه کثرت عضلات و دیگر وجود  
 رابطات و اعصاب باز یافته صغرا شده است و ان موضع و آن و و زوج در میان آنها محروماند و دیگر بدانکه منقبض سر را احتیاج باشد  
 به و چیز که آن و و چیز محتاج اند به معنی که آن و و معنی ضد یکدیگر باشد یکی از ان و و و اوقات متعلق باشد با شتاق مفصل و اوقات  
 حرکات او و و از ان و و امر کثرت حرکات بود و ان معنی متعلق باشد بسلاست مفصل و از جای آن پس تجویز آن کردند که از جای مفصل  
 متدیه شود و اوقاتی که حاصل است و انجا بکثرت التفات عضلات و رابطه محیطه آنها پس باین وسیله در ان مقام آن عرض بقصد پیوسته میشود  
 فتبارک الله احسن الخالقین

فصل یازدهم در تشریح عضلات خنجره بدانکه خنجره مرکب باشد از سه غضروف یکی از آنها را ورق میگویند و ترسی یعنی ماسه پوستی و دوم از ان  
 غضروف را لاسم له گویند و جای لاسم له و رزیرورقی و ترسی بود و در نظر از حس بصر نا پدید بود و بخلاف ورق و ترسی که آن بطریق نصف  
 دایره باشد که زیادتی از جانب بیرون باشد و آنرا از حس بصر توان دیدن و آنرا خنجره گویند و سوم ازین سه غضروف را کمی گویند از جهت  
 مانند سر پوشی بود و ورق را و انتلاح و انتلاق خنجره بان میشود و آنرا طرجهالی نیز گویند و این غضروف لازم غضروف لاسم له است و بعضی  
 که آن مناعف باشد یعنی از و و جانب او را منقبض بود و فقره که در طرجهالی باشد و و زانده که و لاسم له و با وجود ملازمت او لاسم له را  
 مکی ورق و ترسی باشد و نزدیک خنجره استخوانی باشد که آنرا نتو بود و آنرا اعظم لامی گویند از جهت آنکه شبیه بگردن لام بود و در کتابت یونانی  
 بدین شکل و فاده و این استخوان آن بود که لیف عضله خنجره با و قشبت میشود و اما استثنای این عضله آن عظم باشد چه که خنجره محتاج باشد به بعضی  
 که در غضروف ورق را با لاسم له بهم منضم سازد و عضله دیگر که طرجهالی را با ورق بهم منضم سازد و عضله دیگر که در طرجهالی را زید و آرد و  
 و از لاسم له دور کند و خنجره منفتح شود و عضله که منفتح خنجره باشد بعضی از آنها زوجی باشد که از اعظم لامی رونیده میشود و متوجه بقدم غضروف



ترقی و ترقی و طرهای لاسه له با درقی ملقوم می شود و آن نسبت به دیگر دو چون این عضله تشنج گردد و عضروف طرهای بجانب ظاهر ملقوم گردد و آن  
بفوق پس حنجره موسع شود و زوجی دیگر که بعضی آنرا از عضلات خلق شمرده اند که آن جاذب خلق بود بجانب اسفل و بعضی آنرا مشترک میدانند میان  
عضله خلق و عضله حنجره و نشان این زوج از باطن خلق بجانب درقی بود و در بسیاری از حیوانات باین زوج زوج دیگر و با آن زوج دیگر که عضله  
یکی از آن دو زوج از خلف سرابت کرده است و بجانب طرهای ملقوم چون این دو عضله تشنج کنند طرهای جریبند و بجانب خلف منقبض  
گردد و از انضمام درقی دور شود و حنجره موسع گردد و هم زوجی هم بجانب طرهای می آید و بجانب باطنی طرهای ملقوم می شود و چون تشنج کند  
عضله آن از درقی مفصل گردد و بجانب عرض کشیده شود و اعانت کند در توسع حنجره اما عضلات مصفیقه حنجره بعضی از آنها زوجی بود که از جهت  
عظم لامی می آید متصل می شود و بغضروف لاسه له و بران پیچیده می شود چنانکه دو فردا یکی می شود و این عضله هرگاه که تشنج کند مجرای حنجره تنگ شود  
بعضی دیگر از عضلات مصفیقه حنجره چهار عضله بود و بعضی گمان کرده اند که آن دو عضله بود که مضاعف شده است متصل باشند میان درقی و لاسه له  
پس هرگاه که این عضلات تشنج کنند حنجره تنگ شود و بعضی گمان کرده اند که این چهار عضله را دو زوج از ایشان ملقوم بود و دو زوج از آنها بر  
ظاهر باشد اما عضله مطبقه حنجره حسن اوضاع ایشان آن بود که در داخل حنجره مخلوق باشند تا هرگاه که ایشان تشنج کنند طرهای منقبض شود و بجانب  
اسفل و بر درقی ملقوب شود پس از برای اطلاق و طرهای زوجی مخلوق شده است که ابتدا کرده است از اصل درقی و داخل شده است  
زیر طرهای و لاسه له از دو جانب بین و یا چون این زوج تشنج کند مفصل محکم شود و حنجره ملقوب گردد و انقباضی که مقاومت کند عضله صدر را  
و عضله حجاب صدر را در حصر نفس و این دو عضله را مخلوق کرده اند در غایت صفر تا آنکه جارا بر حنجره تنگ سازند با وجود صفر ایشان از آفتابی  
ساخته اند بغواه باز یافت صفر کنند در فعل اطلاق حنجره و تکلف و حصر نفس سبب شدت صغیر از قصر و ملک این دو عضله باستقامت بود و در وقت  
صعود و بازگشت اخراجی تا بدین سبب مفصل شود که بدرقی و لاسه له و ایشان را باید که بزرگتر یک گردانند و باشند که عضله دیگر یکی در زیر طرهای یافته شود  
که زوج معین مذکور شود در اطلاق حنجره

**فصل دوازدهم در شرح عضله ملقوم و آن دو زوج بود که ملقوم را بر زیر کشند یکی از آن دو زوج آن بود که در عضله حنجره مذکور شد**  
و زوج دوم زوجی باشد که انشا کرده است از استخوان سرینه و با لاسه له است تا وقتی که متصل شده است بطول لامی و آنجا محکم شده و باز ملقوم  
متصل شده تا او را بر زیر کشند اما عضله خلق و آن عضله باشد که در دو طرف لهات بود و آنرا اعتقان گویند معنی دو گوشت پاره که در حوالی خلق باشد  
بجانب شکلی اما در آن از لحم ایات اعصاب و رباطات بسیار بود و در دو طرف خلق موضوع شده است تا از آن فعل ارد را قصد و ریاض  
یا آنکه معین باشد در ازاد

**فصل سیزدهم در شرح عضله عظم لامی و عظم لامی را عضله باشد خاصه با و عضله دیگر بود و او را که آن عضله مشترک بود میان او و عضوی دیگر مثل ملقوم**  
یا حنجره یا لسان اما آن عضله که خاصه او بوده زوج باشد از آنها می آید از جانبین لحمی که زیر دقن بود و متصل می شود بخط مستقیم که برین استخوان لامی  
بود و متنی میشود بر اسفک عظم لامی را بجانب لحمی میکشد و زوجی دیگر انشا میکند از زیر دقن و باز مرور میکند در زیر زبان و بطرف اعلا  
این استخوان میگردد و آن هم جذب میکند این استخوان را بجانب لحمی و زوج دیگر ابتدا میکند از زوائد سمیه که از زوائد بریه میگویند و آن تنوبی گوشتی  
و متصل میشود بجانب اسفل ازین خط مستقیم که درین عظم بود تا آنرا با اعتدال نگه دارد آنچه بشدت بود با او بعضی از آنها ذکر کرده شد بعضی دیگر کرده  
خواهد شد انشا را الله تعالی

**فصل چهاردهم در عضلات لسان** به آنکه عضلاتی که زبان را حرکت میدهند بر آن عضله باشند و عضله از آنها بعضی بیانشند که ابتدای ایشان  
از زوائد سمیه بود و چون بزبان برسد متصل بکنارهای زبان تا آنرا با اعتدال نگه دارند و عضله دیگر طولانی بود که ابتدا میکند از اعالی لامی

و بواسطه زبان متصل میشود از جهت آنکه زبان زیر یا بالا یا بطنی یا بیاضی که در زوج اول نمی گذارد که زبان بجانبی از دو جانب بگردد و پس آنقدر که دو عضله دیگر بود که حرکت میکنند بجانب و آب و فشار این دو عضله دو جانب منقبض بود از عظم لای و نفوذ می کنند در میان آن دو زوج که یکی معرّفه بود از اطراف لسان و دیگری مطلق بود از وسط زبان و دو عضله دیگر بود که محرک لسان اند تطبیق و تقلیب جای او در زبان بر این شش عضله باشد که نه کور شد و نیست این دو عضله در زیر زبان منبسط میشود بعرض و بعد از آن با ستخوان فک السفلی متصل می شود و یک عضله دیگر هم یافته که از جمله عضلات لسان بود و آن را اتصال هم زبان باشد و هم با ستخوان لای و هر کدام از آن دو را بجانب دیگری می شود و اکثر بر آنکه عضله محرک لسان را بجانب طولی بر و بر و بطا هر این عضله باشد از جهت آنکه این عضله را فی نفسها امتدادی باشد چنانکه همین عضله را فی نفسه کوتاه شدن بود بسبب تشنج پس دراز شدن و کوتاه شدن زبان آن عضله باشد بعد از آن تشنج آن پس امر زبان همین نه عضله منظم باشد خاصیت -

فصل نهم در تشريح عضله عنق به آنکه عضله عنق و زوج باشد از دو جانب عنق هر کدام از آن دو زوج که حرکت کنند گردن با جانب میل کند و اگر فردی از آن دو فرد که فرد زوج هر جانب بود تشنج کند گردن با جانب بی و بری و اگر از هر دو جانب تشنج کنند هر دو زوج گردن با نصب خود بایستد بی آنکه بجانبی میل کرده باشد -

فصل دهم در تشريح عضله صدر به آنکه عضله صدر مرکب بود و یکی عضله قافیه که حرکت سینه را با انقباض و بده و دم عضله باسطه که حرکت سینه را با انقباض و بده و دم عضله باسطه بود و یک حرکت دیگر مرکب بود از آن انقباض و انبساط اگر چه حرکت منقسم درین دو قسم بود پس این عضلاتی که حرکت را دیگر مرکب بود سینه را با انقباض و بده و دم از آنجهه منقسم عضله بود و از آنجهه عضله باشد که محرک حجاب حاجز بود میان اعضای تنفس و اعضای غذایی که آن حجاب نصف آن دو فضا بود و وصفه اعضای غذا کرده خواهد شد بعد ازین و زوجی دیگر موصوفه باشد و در زیر هر طرف این قوه عضله باشد و فشار آن عضله از جزوی باشد که ممتد شود بجانب راس الکتف و صفت راس الکتف هم گفته خواهد شد بعد ازین و این زوج متصل باشد بصلع اول فردی از جانب راس و فردی از جانب چپ و آنجهت را بجانب صدر می کشد مائل بفق و زوجی دیگر بود که هر فرد آن مضاعف بود یعنی آنرا دو جزو باشد علای آن متصل بود بر قبه و رقبه را حرکت میدهد و جانب السفلی آن متصل بود بصلع اول از دو جانب راست و چپ چنانکه مذکور شد و همین عضله حرکت میدهد صدر را و مائل میشود بهین عضله دیگر را که فشار آن آنجه فقره بود از فقره رقبه و نزول میکند بصلع پنجم و ششم از استخوان صدر و ذکر این عضله خواهد آمد که چگونه متصل بود و باین اضلاع و زوجی دیگر نهان باشد و موضع فقره و میان بطن از زیر کتف که متصل شده است با و زوجی که فرو می آید از فقره اولی از فقرات صدر بجانب کتف و آن عضله هر دو مثل یک عضله میشود با اضلاع خلف و زوجی دیگر که زوج چهارم باشد ابتدا میکند از فقره پنجم از فقره عنق و از فقره اولی و ثانی از فقرات صدر و متصل میشود با اضلاع قص صدر و این چهار عضله باسطه باشد و اما عضلات قافیه مصدر را از آنجهه بعضی قافیه مصدر را با العرض و آن عضله حجاب حاجز باشد وقتی که ساکن باشد حجاب و بعضی محرک صدر اند بقض بالذات پس بعضی از آن عضلات زوجی باشد که ممد و دشته است و در زیر اصول اضلاع علیا و فعل آن تشنج بود یعنی تشنج بعضی اضلاع و بعضی زوجی آن و از حجاب قوا بعض دو عضله باشد که نزدیک نفس چون بر سه اطراف آن ملاحظه کنی گردد و خبری و تر و نه و نیز ملاحظه عضله تنقسم شود از عضل بطن و دو زوج دیگر باشد که معین این زوج بود و اما عضله قافیه یا باسطه یا هم عضله چند باشد که در میان آن باشد اما اگر کسی نظر باستفصال کند و تامل کند میباید که عضله باسطه غیر عضله قافیه بود از جهت آنکه در هر ضلعی در حقیقت چهار عضله باشد و اگر چه یکی آن بود که یک عضله باشد و این عضله واحد تشنج بود و از لیفی مورب که بعضی از آن بطن بود و بعضی از آن مجلل بود و آنچه مجلل بود و در طرف عضله بود از جانب ضلع و بعضی دیگر از طرفی دیگر باشند اقوی باشد و آنچه مستطین بود بحسب وضع مخالفت باشد آنرا که مجلل بود و آنچه در طرف ضلع

مخضرونی بود و مخالفت جلد باشد بحسب وضعی که دیگر را بود که در جانب دیگر اند پس چون بهیئت این جلد مخالفت دیگری باشد و مخالفت چهار گوشه باشد  
بعضی از آنها متبطن بود و بعضی از آنها محلل و بعضی در جانب ضلع مخضرونی و بعضی در جانبی دیگر که قوی تر اند پس سزاوار آن بود که در هر ضلع  
چهار عضله را اعتبار کنند بعد پس اختلاف در حرکات افعال آنچه موضوع باشد بجانب فوق آنرا عضله باسط یافته اند و آنچه موضوع بود در جانب  
تحت آنرا قابض یافته اند از هر جانب چهار عضله در هر ضلعی و چون اضلاع از هر جانب دو و از ده بود و در هر ضلعی چهار عضله اعتبار شده بهیئت  
چهار شود و پوشش و چون از دو طرف ضلع آخرین پنج عضله بود و شش عضله کم میشود و چهار از جانب راست و چهار از جانب چپ آنچه باقی میماند  
از آن جلد ششاد و شش عضله باشد و میان هر ضلعی چهار عضله و گاه باشد که اعانت کنند عضلات صدر را و عضله کمی آیند از جانب تر قوه  
بجانب راس الکتف و متصل میشوند بهر که ام از آن دو عضله ضلعی از اضلاع که آن ضلع اول بود از جانب اعلی از اضلاع صدر یکی از جانب  
راست و دیگری از جانب چپ و آن ضلع را نشان میکنند بجانب فوق اعانت یابند در انقباض صدر بسبب الساع محل و آنچه مخصوص بود و تخریک کتف  
بهیئت ریح بود و از آن از و از جانب موخر سومی آیند و متصل میشوند یکی از آن با علای کتف بجانب تر قوه و کتف را از جای خود بر میدارند  
بایل آن ناحیه و دیگری متصل بود باصل کتف را بر میدارند و بجزکت سر و زوچی دیگری آید از فقره اولی متصل با علای کتف و آنرا نزدیک میازد  
بر قبه و زوچی چهارم انشا میکند از استخوان لامی و متصل میشود با علای کتف و آنرا بر میدارد و زوچی دیگر ابتدا میکند از سنان که در قفا  
رقبه نزدیک بقفا رقبه و حرکت میدهد کتف را بجانب خلف و بجانب اسفل و زوچی هفتمی ابتدا میکند از قطن و آنرا بجانب اسفل میکند باصل  
بقدام با آنکه بجانب اسفل میرود -

فصل سدهم در تشریح عضلات عضله بد آنکه عضلات متصل کتف اند و بعضی از ایشان سه عضله باشند که از جانب صدر می آیند و بعضی  
را بجانب اسفل می کشند و این عضلات عضله باشند که نشان آن از زیر پستان و متصل میشود و مقدم عضله انجا که ذی فقره بود یعنی او نزدیک  
میزاد و عضله را بعد راس الکتف که تابع کتف بود و عضله که نشان آن از علای قص صدر بود و مطابق میازد انشی راس العضله از استخوان  
دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از استخوانهای فقره سینه باندک استراغی و عضله دیگر بود که آنرا عضله مضاعفه میگویند عظیم باشد که نشان آن  
تمام استخوانهای قفس سینه بود و متصل شود و مقدم عضله از جانب اسفل و چون حرکت کند بلیف خود بجز فوقانی از آن باز و را برداشته و بسینه بر  
و اگر بجز محافظه حرکت کند باز و را برداشته و از جانب تحت و اگر برود و جز حرکت کند باز و را مساوی برود بجانب سینه و دیگر و عضله باشد  
که از جانب تیغچه می آید و متصل میشود بطریقی که اوصل بود از عضله عظیم که ساعد شده است از عظیم قص صدر یکی از آن دو عضله عظیم که می آید از  
نزد خاصره و از جانب ضلع خلف و باز و را بجانب ضلع و خلف می برد باستقامت و عضله دوم از آن دقیق تر بود و آن از جانب جلد خاصه می  
نزد استخوان آن و میل این عضله بوسط بیشتر بود و آن عظم متصل میشود و تر ساعد از جانب پستان و آنرا دتری باشد مضاعف و غایر بود و  
فعل این عضله دقیقه همان فعل عضله عظیم بود و بر سبیل معانیت او را الا آنکه میل این عضله اندکی بجانب خلف باشد و پنج عضله از آنها نشان آن  
استخوان اعلای کتف است و این عضله مشغول بود میان غیر الکتف و ضلع حالی کتف از راس العضله از جانب خوشی باندک میلی بجانب  
انس و این عضله و در می سازد و عضله را از سینه بایل اندکی دو و عضله دیگر از این عضلات خمس نشان آن ضلع اعلی بود از کتف یکی از آن دو عضله  
عظیم باشد و ارسال لیفت خود میکند با جزای سفلیه از عاجز و ضلع اسفل و متصل میشود بر راس العضله از جانب خوشی و متعلق میشود و بعضی از سینه و دور  
میزاد و عضله را از صدر بایل بجانب خوشی و عضله دوم از این زوچی متصل میشود و همین عضله اولی چنانکه گویا جز را بود و میکند و فعل این همان فعل  
اولی باشد الا آنکه این عضله متعلق نیست از صدر مگر که تعلق دهد با علای کتف تعلق بسیار و اتصال این عضله با راس بود و بجانب عضله  
و میل آن بجانب خوشی و اربعة یعنی عضله چهارم عضله باشد که مشغول میباشد موضع مقعر از استخوان کتف و متصل میشود و ترا و با جزای داخل از

جانب راستی از استخوان راس العنقه باشد بجانب خلف و عضله دیگر باشد پنجم که ابتدا کرده است از طرف اسفل از ضلع اسفل از استخوان کتف و وتر این عضله متصل بود به موضعی که بالای اتصال عضله عظیمه که آن ساعد بود و از جانب خاصه و قفل آن جذب بود و از اعلائی راس العنقه بجانب فوق و از برای حرکت عضله عظیمه دیگر بود که دوسر دارد و هر که ام از آن دو را فعلی خاص بود و قفل مشترک و ابتدا میکند و تر این عضله می آید از جانب اسفل تر قوه و از جانب عقب و انتقام راس العنقه میکند و نزدیک شود به موضعی که متصل است بآن و تر عضله عظیمه ساعده از جانب پشت و میگوید که کثیر این عضله از داخل بود و میل او به داخل بود و یا ادنی و بری و سدر دیگر که خارج بود بظرف الکف نزد اسفل آن و آن میل میسید به عضله بخارج ادنی و بری و چون این دو جز داخل و خارجی حسرت کنند عضله را با استقامت بردارند و بعضی از شترخان و بعضی دیگر را زیاد و بردارند یکی از آن صغیره بود که ابتدای کند از جانب پستان دیگر از آن دو مد فون بود در مفصل کتف و بسیار بود که این عضلات از عضله فرو می فصل شدیم و شرح عضله محرکه ساعد دست را عضله ساعد دست برد و قسم بود یکی قابضه و هم باسطه و این دو قسم موضوع بود بر ساعد و دو قسم گیر بود و از عضله ساعد یکی را از آنها فعلش انقباض ساعد بود و دیگر را فعلش ابطلح بود و این دو قسم زیر نفس ساعد باشند اما عضله باسطه از آن جمله زوجی باشد که فردی از آن باسطه بود و باسیلی بجانب داخل ساعد از جهت آنکه ابتدا در آن داخل عضله کرده است از جانب تحت از تقسیم و از ضلع اسفل از کتف متصل میشود و بر فرق و از برای داخله آن و القدر یعنی فرد و دو قسم می کشد ساعد را باسیل بجانب خارج از برای آنکه فشار این فرد از ظاهر عضله باشد از جانب خلف و آن فرد هم عضله بود که آنرا و سر باشد و هر دو یکی بود یکی از عقب عضله و دیگر از قدام آن و این فرد ثانی در مرفق و اولی سبطن میشود و اندک اندک تا آنکه بیرون می آید از مقدم زند اسفل و گاه بود که انچه میل بخارج دارد از قوا بغض مایل باسیل بود و انچه میل کند داخل از برای جذب احکم بود و میل آن باسیل بود و چون متجمع شوند دو حالت از دو عضله بر فعلی خواه قبض و خواه باسط حرکت آن با استقامت خاصه و قبض و گاه بود که و عضله باسطه را استیصال کنند عضله که آن محیط باشد با استخوان عضله چنانکه گوی جزئی از عضله قابضه بود از قسمی دیگر و اما عضله باسطه مر ساعد را از آنجه زوجی باشد که یکی از دو فرد و موضوع بود از ظاهر ساعد از خارج میان دو زند ملاقی زند اعلی میکند بی و تر و فردی دیگر ابتدا میکند از تر بار یکی که متلاول بود و از جز اعلی از راس العنقه را از جانب ظاهر راس العنقه و هر دو هم میکند و ساعت و نشود میکند تا آنکه نزدیک شود به مفصل ریح و بیاید بجز باطن از طرف زند اعلی و متصل میشود با و و تری غشای و اما عضله که از آن زوجی باشد که موضوع بود از خارج و یکی از دو فرد و ابتدا میکند از اعلا راستی از راس العنقه و ملاقی میشود ساعد را و متصل میشود بزند اعلی نیز و مفصل ریح و فردی دیگر قصر از و بود و لیف او مایل بود و بجانب شتران و جانب او را عضله غالب بود و ابتدا میکند از نفس زند اسفل و متصل میشود بطرف اعلی نزدیک مفصل ریح

فصل نهم در شرح عضله حرکت ریح بدانکه در مفصل ریح همچنانکه در مفصل ساعد حاجت قبض و باسط و انقباض و باطلع بود و درین مفصل هم بهمان طریق این افعال مطلوب بود و اما عضله باسطه از آنها عضلی باشد متصل بعینلی دیگر چنانکه گویا هر دو یک عضله باشند الا آنکه تفرقه بآنت که فشار این عضله از وسط زند اسفل بود و ترا و متصل باصبع ابهام باشد و حرکت این عضله ابهام آن ساه بود و میشود و عضله دیگر بود که ابتدای کند از زند اعلی یعنی از وسط زند اعلی از جانب اسفل متصل میشود و ترا و با استخوان اول از استخوانهای ریح یعنی انچه موضوع بود بطرف ابهام بخارج آن و هر گاه که حرکت کنند این دو عضله با هم ریح را انبساط میشود انبساطی با اندک انقباضی و اگر عضله و هم تنها حرکت کند از جانب خوشی که فشاری آن اسفل راس العنقه بود و آن عضله بود که در مرفق بود و ارسال و تر خود کند و آن و تر از دو طرف بود و متصل شوند بوسط مشطی از دو سر آن برابر و سطلی بود و دیگری برابر سبب با بر و سر و تر آن کتبه زند اعلی کرده باشد نزدیک ریح و ریح را باسط کند سطلی که آن باسط کنی همراه بود و سطلی شود و بر و افتاد اما عضله قابضه پس زوجی از دو در جانب خوشی بود از ساعد و اسفل آن ابتدا میکند از راس داخل آن راس العنقه نزدیک



مرفق و تسمی میشود و بجانب شط از پیش خضرو آعلی این دو منفره ابتدا یکدیگر از اجزای سفلیه از عضله و در میان موضع مذکور می آید و آنرا در وسط  
میباشد که بایکدیگر تقاطع مییابند تقاطع کرده اند باز یکدیگر متصل شده اند در موضع که میان سبابه و سطلی بود و چون این دو عضله حرکت کنند با هم سبابه و سطلی  
هر دو منقبض گردند و چون حرکت کنند با هم تقاطع و بواسطه از ایشان فعل کب و بطح پدید آید و هرگاه که حرکت کنند هر دو از قافضه و سطلی  
برابر بر و آب بایک عضله که متصل بود بشط در قدام خضرو حرکت کنند تنها کف را منقلب سازد و اگر سعادت کند او را عضله ابهامی که ذکر کردیم  
تقلب کف تمام میشود با بطح آن و عضله که متصل بود بر سطح پس ابهام هرگاه که تنها حرکت کند کف را انکباب شود اندکی از او و اگر با عضله  
خضری حرکت کند او را انکباب تمام میشود.

**فصل ششم در تشریح عضلات حرکت اصابع دست** بر آنکه عضله حرکت اصابع دست را بعضی از آنها در کف دست باشند و بعضی از آنها  
در ساعد دست باشند و اگر این هر دو قسم جمع شوند در کف دست و دست بگین میشود و بسیار گشت عضله و اگر بجای عضلات ساعد  
رسد و در کف دست و ساعد طول او تا عضلات رخی میشود و بصورت پس گرد بر آید بر او غشیه که از جمیع نواحی بجانب اومی آید و او تا روسته  
گردند و قوی بی استعاض میشود از برای تجوید بر اشتغال اعضای متحرک و جمیع عضلات با سطلی اصابع را موضوع می باشند بر ساعد  
و بعضی عضلاتی که متحرک اصابع باشند بجانب اسفل پس از جمیع عضلات با سطلی عضله باشد که موضوع بود در وسط ظاهر ساعد که از جزو شرف از  
راس العضله از جانب اسفل رسیده است و ارسال میکند بجانب اصابع او تا خود را تا آنها اصابع را منبسط سازد اما عضله میله اصابع را  
بجانب اسفل سه عضله بود و بعضی از آنها متصل بود و بعضی از جانب با سطلی پس یک عضله روئیده است از جزو وسط از راس العضله از جانب  
میان و زائده او و ارسال دو و ترکیب بجانب منفره و خضرو یکی از این جمیع عضله باشد منقض که آن عضله و عضله باشد از این سه عضله که ابتدا  
کرده است از زائده عضله مائل بدخل و از زیر زنده اسفل و ارسال میکند دو و تر را بجانب وسط و بجانب سبابه و دوم از ان سه  
که سوم آن و عضله باشد که مذکور از منقض ابتدا کرده است از اعلی زنده اعلی و ارسال میکند و تر را بجانب ابهام و در نزد یک این  
عضله سوم عضله دیگر بود که یکی از دو عضله مذکور بود و در حرکت عضله رخی و منشا این عضله از موضع سطلی بود و از زنده اسفل و و تر این عضله  
و در میان اصبع ابهام را از سبابه و اما عضله قافضه پس بعضی از آنها بر ساعد بود و بعضی از آنها در باطن کف و اما آنچه بر ساعد بود پس او را سه  
دانه اند بعضی از آنها بر بالای دیگری بر تریب در میان ساعد و شرف آنها آن عضله بود که در زیر سیم بود و متصل بود و زنده اسفل از جهت آنکه  
فعل این عضله شرف از فعل دیگر عضلات بود پس بدین سبب موضع او را آخر ساختند در زیر دیگر تا آفت با و ویر رسد بلکه نرسد و ابتدا  
این عضله فو نه از میان سر عضله باشد از جانب خوشی مائل بدخل بعد از ان نفوذ میکند و مستعرض میشود و ترا و تقسم میگردد و پنج و ترک  
هر تری از ان از او تا در باطن اصبعی بود و از اصابع پس آنچه بجانب چهار اصبع می آید هر کدام از آنها قبض میکنند مفصل اول و سوم را از  
اصابع بدان قبض مفصل اول از جهت آنکه با و مربوط بود و در آنجا متفت شده است با و اما مفصل سوم از جهت آنکه سر این او تا رخی میشود  
بجانب آن متصل میشود با و اما عضله نافذ در اصبع ابهام پس او را فعل آن بود که مفصل دوم و سوم را از ان قبض کند از جهت آنکه  
فصل شده است این دو متصل و عضله دومی که بر بالای این عضلات بود از ان عضلات اصغر بود و ابتدا میکند از راس العضله و متصل  
میشوند زنده اسفل اندکی و مستعرضند بر جهت مشترک میان جانب خوشی و جانب انسی و آن سطح فوقانی بود و از زنده اعلی و چون برسد بنایچه  
میل میکند بدخل و ارسال میکند و تر بر آنجا مفصل اصبع و سطلی از اصابع اربع تا قبض کند او را و بجانب ابهام می آید و غشیه که در او  
بود و لیکن از موضع دیگری آید و منشا عضله اولی بعد از ابتدای عضله مرکز بود و آن از راس زنده اسفل و اعلی بود و منشا عضله ثانیه از راس  
زنده اسفل بود و گاه باشد که فعل ابهام در انقباض یک عضله مختص شود و اما چهار اصبع و دیگر هر کدام از اینها منقبض میشوند و عضله از جهت

فعل اشرف اصابع قبض بود و اشرف فعل ابهام انقباض بود و دوری از سبب با و اما عضله سوم از ان عضلات از برای قبض نمودن و لیکن نفوذ میکند و تراود در باطن کف و در اینجا منقبض میشود و منقبض میگردد و از برای نفوذ و منقبض کند نبات شعر را بران بواسطه صفاقت آن و دیگر آنکه مستحکم شود بسبب او باطن کف و قوی گردد و از برای کاری که او را از برای آن کار فرموده اند و آنچه او را باید کردن بآن و آنچه عضله بود که بر رنج بود و ساعد و اما عضلاتی که آن در کف می باشند و ایشان اصل عضلات دست نه باشند و آنچه شده عضله باشند جدید و بعضی بر بالای بعضی در و وصف صفتی از آنها در زیر همه و داخل ضعی و دیگر بر جانب خارج مائل بجانب جلد پس آنچه در صفت اسفل بود عدد آن هفت بود پنج از آنها سید در اصابع را به بجانب فوق و آنچه با بهام تعلق دارد از آنها از اول استخوانهای رنج میروید و ششم از این آلات که عضلات سبعة باشد قصر میباشد و عریض و لیکن از عضلات لیفی چند مورب باشد و عریض و سر آن متعلق باشند بشط کف آنجا که محاذی اصبع وسطی بود و و تر آن متصل بود با بهام که میل میدهند و از بجانب اسفل و اما عضله شابعه از نزدیکی خضرا ابتدا میکند از استخوانی که در پایوی مشط باشد و میل میکند خضرا را بجانب اسفل و چنانکه ام از این عضلات سبعة از برای قبض نیستند بلکه پنج عضله از آنها از برای انقباض باشند که اصابع را بالا برند و و عضله از آنها از برای انقباض بود و کار ایشان خفیف باشد و اما عضلاتی که در دست اعلی باشند در زیر عضله منقبضه بر وسط راحت و آنرا کسی ندانسته است از مشرکان الانه جالینوس تنها که او آنرا دانسته است و آن یازده عضله باشد شش از آنها هر دو عضله از آنها متصل شد و اندر مفصل اول از اصابع اندر مفصل سه گانه در اصابع اربع کی از ان دو در بالای دیگری از برای قبض این مفصل اما آنچه از این دو عضله که در تحت دیگری باشد قبض و با حفظ بود و آنچه بر بالا بود از ان دو عضله قبض او باندک رفی و انقباض بود و اما هرگاه که در حرکتین مجتمع شوند اصبع را حرکت باستقامت بود و و عضله از این عضلات خاصه ابهام بود که از برای قبض مفصل اول آن دو عضله دیگر از برای قبض مفصل دوم آن بود و چنانکه دانسته شد پس بواسطه منقبض یعنی آنچه از عضلات شمس که از برای بسط بود و آنچه از برای خفیف بود و از غیر ابهام و از غیر خضرا از برای هر یک که ام یک عضله بود و از برای ابهام و خضرا و عضله بود و قوا قبض از برای هر انگشتی چهار بود و میل از اصابع بجانب فوق از برای هر انگشتی عضل باشد پس جمله عضلات اصبع همین باشد -

فصل بیست و یکم در تشریح عضله محرک صلب بدانکه عضلات پشت برد و قسم است یکی عضله انقباض و دوم عضله انقباض و ثلث آن بود که سر و پشت بجانب خلف میل دهد و آنچه که در بجانب قدام میل دهد و از این دو حرکت مختلف حرکات و دیگر متفرع گردد پس عضله ثانی بجانب خلف مخصوص بود و بعضی صلب از جهت آنکه اول عضله که بر شتر صین ظاهر شده است این عضلات بوده و این عضله در اسفل و عضله بود که هر یک از ان دو مرکب است از میت و سه عضله و هر که ام از اینها از فقره ناشی میشود از فقرات ظهر و کثیر آلات دلالت میکند بر کثیر عضلات و لیکن این عضلات مورب بود الا آنکه فقره اولی را چون پنج حرکت نمود و از اولیعت هم ناشی نشده است و هرگاه که این عضلات حرکت کنند پشت را انقباض بود اگر تمدد باعتدال باشد و انقباض بود اگر تمدد این عضلات با فراط بود و چون آن سرفقره و عضله ناشی باشد اگر از ان دو یکی کند خواه از جانب دست و خواه از جانب چپ پشت را بجانب میل کند و اما عضله ثانی که پشت را بجانب قدام میل دهد و از نوب بود که آنرا وضع کرد در دو جانب از فقره و آن از عضله محرک راس بود و غنق و نفوذ میکند از دو جانب مری و طرف اسفل آن متصل میشود و پنج فقره از فقرات صدر علیا و بعضی از مردمان و چهار فقره متصل میشوند در نزد پیشتری از مردمان و طرف اصلی از ان می آید از جانب سر و گردن و زوجی دیگر موضوع بود زیرا این عضله و آنرا سین می نامند بسبب صلابتی که دارد و از جمله عضلاتی که ابتدا میکنند از فقره عاشره یا از دای عشر از عضلات صدری و منقبض شود و بجانب اسفل و قدر انحنی میازد و انحنائی در غایت انقباض و وسط ظهر را هم در حرکات کافی بود و چون همین عضله کافی بود از جهت آنکه در حرکت انقباض و انعطاف و انحناء این عضله تابع بود حرکت طرفین را

**فصل بیست و دوم در تشریح عضلات حرکات لیلین** بدانکه عضلات محرکه لیلین بیست عضله بود که جمله بایکدیگر شریک اند و منافع و از جمله منافع این عضلات یکی تنفس بود و دوم منافع اینچه در اشتداد و سوسم عضله اینچه در اجتناب بود و از هر دو بول و اجنه که در احرام بود و از جمله منافع یکی آن بود که گلبانی میکند عبادت میکند و از زود نفع یعنی از اجتناب نفس در وقت انقباض و بعضی فوائد از این عضلات فعلی او و اثر آن در تنجین بود معده را و روده را بلیب آنکه می پوشند اشیاء را و احداث حرارت می کنند پس از جمله عضلات نمایه زوجی باشد که مستقیم بود و فردی آید باستقامت با فردی دیگر از جانب غضروف نخیری و منتهی شود لیکن آنها را آنچه طولانی بود بجانب عانه و آنچه منبسط میگردد و طرف آن عضله در پیلوی عانه و جوهر این نوع از عضله از اول تا آخر کمانی باشد و عضله دیگر باستقامت قاطع این دو عضله در موضع ایشان بعرض واقع شده که آن موضع بالای غشای متدی بود بر پوست شکم نامیده و تحت دو عضله طولانی بود و فضای این عضله از استخوان خاضرین بود و تقاطع این دو عضله بآن دو عضله که از پیش کوشید و پیش شکم تقاطع برز و ایای قائمه بود بر ببالکه هر کدام از آن بعد از وراستقیم میباشند اما و زوج و یگانه میباشند و براب با آنکه هر کدام از آنها جانبی باشند یکی از آنها از جانب راست و دوم از جانب چپ و هر زوجی از آن از دو عضله مقاطع دیگر باشند تقاطع صلیبی از جانب شیون یکی بجا و از جانب خاصه یعنی نخیری پس ملاقات میکند و طرف دو فردی آن نیز از جانبین و از جانب بسیار نزدیک عانه و باز ملاقات میکند طرف و فرد دیگر از عظم نخیری که آن غضروف مشهور بفرع معده داین دو عضله موضوع اند در هر طرف یکی بر دیگری با جرای یکیه از آن دو عضله یعنی این دو زوج همیشه یکی میباشند تا استخوان که عضله مستقیم باشد پس متصل شود با و اما عراض چنانکه گویا باغشته متصل شده است و این دو زوج از عضله موضوع اند بر بالای غشای لیلین طویلترین که موضوع اند بر بالای دو عضله یعنی

**فصل بیست و سوم در تشریح عضله نشین** یعنی عضله چنانکه حرکت خضیه بآن بود اما این عضله در مردان آنچه در خضیه بود از برای حفظ آن و اشال آن تا سترخی نشوند و از برای هر خضیه زوجی لازم بود و اما از برای زنان زوجی کافی بود از برای هر خضیه فردی از جهت آنکه خضیه ایشان آویزان نیست با و رحم نیست چنانکه خضیه مردان

**فصل بیست و چهارم در تشریح عضله شانه** بدانکه در فم شانه عضله باشد که احاطه نمائند کرده است باستعراض لیلی که دارد و آن عضله از برای حبس بول در وقت اراقت که چون وقت اراقت شود و اراد آن کند آن عضله مسترخشی شود از انقباض و منقبض گردد و از عضله که در لیلین شانه بود و بول منترق شود با عانت قوت دلته

**فصل بیست و پنجم در تشریح عضله قصبه** بدانکه هر که قصبه را در زوج باشد زوجی از آنها متدی شود و آن عضله از دو جانب ذکر چون این عضله متدی میشود مجرای قصبه فراخ شود و دراز شود و راست بایستد و منقبض میگرد و دومی در وی روان گردد و آسانی در زوجی دیگر که منبسط شده است از استخوان عانه متصل شود بصل قصبه بر اب پس هرگاه که تمداد و باعتدال بود آن آلت منقبض میشود و چون تمداد زیاد شود قصبه میل بجانب خلف کند و اگر او عارض شود و از هر جانب میل کند قصبه بآن

**فصل بیست و ششم در تشریح عضله مقعد** بدانکه عضله مقعد چهار باشد بعضی از آنها لازم فم معده باشد و مخاطه مقعد و مخاطه شیدی شبیه مخاطت عضله لب بالحم لب و این عضله قبض میکند و برابر که آنرا شرح گویند و آنرا سخت میکند تا قبض شود از آن بواسطه عصر بقایای برا که در آن بود و عضله دیگر که موضوع بود و داخل از آن عضله و بر فوق آن بود و تقیاس بر سر آوی چون فکر کنند گویا آن عضله دو طرف دارد و در هر طرف آن بصل قصبه فی الحقیقت زوجی مورب بود که بر بالای جمیع عضلات بود و وقت آن استخوان عانه باشد و نفعت آن آن بود که اشال مقعد کند چنانکه فوق و خروج مقعد که عارض میشود بسبب سترخای این عضله بود

**فصل بیست و هفتم در تشریح عضله حرکت ران** بدانکه عظم عضله فخذ عضله باشد که با سله ران بود بعد از آن عضله قابضه ران از

تشریح

بهت آنکه اثر حرکت ران زمین و حرکت باشد اما حرکت انبساط افضل بود از انقباض آنکه بهر خاستن بر پا از زمین بواسطه حرکت انبساط بود  
بعد از آن و حرکت عضله بعد از آن عضله مقرب یعنی میله به داخل و میله بجا بر بعد از آن عضله مدیره و اما عضله باسطه فخذ بعضی از آن عضله بود که  
عظم بود از جمیع عضلات بدنی و آن چنان عضله باشد که میوه عظم عاده را و درک را و پیچیده میشود و فخذ تمامه از داخل از برای نقشن فعل او و از  
جانب خلف تا وقتی که منتفی میشود بجانب رگبه و لیف او را مبادی مختلف میباشد و از جهت افعال او متنوع میشود و بهر جهت مختلف و دیگر آنکه  
بعضی از لیفهای آن از داخل عظم عاده بود پس منبسط میشود و باطل بجانب انسی و دیگر آنکه بعضی از لیفهای آن منشار آن بالاتر بود و از آن عضله بسیار  
پس او را شالیکه فخذ بجانب فوق باطل بانی و دیگر آنکه بعضی لیفهای آن ابتدا کرده است از عظم درک پس او منبسط میسازد و آنرا بر  
استقامت استقامتی صافی و بعضی از آن عضلات عضله باشد که محلی مفصل درک بود تمام از جانب خلف و آن عضله را سه سر باشد و دو طرف  
و منشار این رؤس از خاصه بود و او از درک و آن از عصب و عضله باشد بعضی از آنها لمبی باشد و یکی از آنها غشائی بود و اما در طرف این  
و عضله متصل میباشد بهر مؤخر از راس الفخذ پس اگر جذب کند بطرف واحد بسط میکند بایمل بجانب ران و اکثر و عضله جذب کند و بدو بسط  
کند ران را با استقامت و بعضی از عضلات باسطه عضله بود که نشانی آن و تر برای آن از جمیع فاضله خاصه بود و متصل بود با علای زائده که  
که آنرا طرف و نظیر عظم گویند و آن استخوان عاده بود و متد میشود و اندک اندک تا قدام و منبسط میشود و باطل بجانب انسی و عضله دیگر مثل همین باسطه  
متصل میشود و اولاً اسفل زائده و صغری آنرا طرف و خالی صغری گویند باز مندر میشود و فعل همان عضله میکند الا آنکه بسط این عضله کمتر بود و اما لاد  
بسیار باشد بجانب انسی و منشار این عضله از اسفل ظاهر استخوان خاصه بود و بعضی هم از این عضلات باسطه انشا میکند از اسفل عظم درک  
باطل بجانب خلف و منبسط میسازد و باطل یکی بجانب خلف و اما صافی بجانب انسی و اما عضله قاصبه از برای مفصل فخذ بعضی از آن عضله بود  
که قبض میکند بایمل اندکی بجانب انسی و این عضله عضله باشد مستقیم که مندر میشود از جهت و او را و در سر باشد که متصل بود باخترین دوی از او  
ابتدای کند از استخوان خاصه و این و متصل میشود بزائده صغری که قبض ران میکند بایمل اندکی بجانب انسی که در تحت الفخذ بود و اما عضله دیگر  
انشا میکند از عظم عاده و متصل میشود به اسفل زائده صغری و دیگر عضله باشد که متد شده است بجانب عضله اولی بر و راب و گویا جزئی از کبری بود  
و عضله دیگر بود که چهارم این عضلات باشد انشا میکند از چیزی که منقبض بود و قائم از عظم خاصه و این عضله جذب میکند ساق را نیز بالا باند  
قبضی از فخذ و اما لاد و اما عضله میله بجانب داخل ران بعضی از آنها را اندک ساخته در باب بسط و قبض و از برای این نوع از تحریک عضله میرود  
از عظم عاده و بطول میرود و تا بجانب رگبه و اما آنچه از عضلات میله بود و بجانب خارج از ران و عضله باشد که می آید از استخوان عریض یعنی استخوان  
عجری و دیگر هم از همین استخوان می آید و اما عضله مدبره و آن و عضله باشد که از آنها منخرج از طرف دخی عظم عاده بود و دیگری منخرج آن  
از انسی همین استخوان و بر ریب می آید بطنقائی یکدیگر و متد میشوند و در موضع خاصی که آنجا بود و نزدیک مؤخر زائده کبری و هر کدام از آن و عضله که  
که منقبض میشود و تنها و باطل میکند ران بجانب ان باندک بسطی

فصل بیست و هشتم در عضله محرکه ساق در رگبه اما عضله محرکه مفصل رگبه بعضی از آنها را عضله باشد که موضوع اند و در مقدم ران و آن بر رگبه  
عضله بود که بر ران واقع بود و در نفس ران فعل او بسط بود و یکی دیگر از این عضله عضله ضاعفت باشد و آنرا و در سر باشد که ابتدا میکند از زائده  
کبری که آن را منجما نظیر عظم بود و دیگری از مقدم ران و این عضله را و طرف باشد که از ران دو می بود و متصل میشود بر قبه پیش از آنکه و تر از او  
شود و عضله دوم یعنی سری دیگر از آن عضله غشائی بود و متصل بود بطرف انسی از دو طرف ران و اما و عضله دیگر یکی از آن دو آن بود که در فک  
گذشت و رباب قوا این ران یعنی ناشی از عظم خاصه و دیگر را به اشر از زائده و شیه باشد آنکه در ران بود و این و عضله متصل باشد و شیه  
شده اند و حادث شده است از آن هر دو و تری واحد و تا نیز آمده و احاطه همین الرگبه کرده است و بان رابطاتی که در زیر او بود و شوش شد



را بطی و غایت استحکام بان متصل شده است باول ساق و منبسط شده بر رگه و رگینه منبسط میاز و بسبب تمدن ساق و از برای بسط عضله بود که نشانی  
آن نشانی استخوان عانده بود و مندرمی شود تا رگه و جانب انسی از زان بر و راب از تخم میشود و موضع خالی ازین گوشت از جانب اعلامی ساق و  
بسط ساق میکند باطل بجانب انسی و عضله دیگر بعضی از کتب تشریح مقابل بان عضله یعنی بوریب و جانب خوشی که مبداء ران از استخوان و  
بود و بوریب و جانب خوشی می آید تا میرسد موضع عاری از تخم زیر زانو بود و پنج عضله نسبت توریب او نبوده و بسط ساق میکند باطل بجانب  
و عضله دیگر نبوده و چون این دو عضله منبسط شوند ساق را بطی شود و باستقامت اما عضلات قوابض ساق را بعضی از آنها عضله باشد غیر  
علاوه بر آنکه ابتدا میکند از استخوان خاصه و عانده نزدیک بنشانی عضله باسطه داخله و از استخوان عاجری که در وسط عظم خاصه بود بعد از آن نفوذ  
کند و راب بر اخل طرفی رگه بعد از آن بر و زکند و نشانی میشود و نشانی که در موضع موی از تخم بود و متصن میشود و بعد و و انچه از ساق بجانب  
باطل بقدم با حیه اریبه میکند و سه عضله دیگر هم انسی و هم خوشی و هم سطلی و سطلی قبض میکند باطل بجانب خوشی و انچه انسی بود قبض میکند باطل بجانب  
انسی و انچه انسی بود انشا میکند از قاعده استخوان و رگ بعد از آن مرو میکند بوریب بجانب خلف فخذ تا برسد موضع معری از تخم از ساق  
و جانب انسی و الصاق کند بران و ساق و لون آن بجانب خضره بود و ابتدا میکند و عضله دیگر از قاعده استخوان و رگ الا آنکه باطل اند قصاص  
بجز معری از جانب خوشی و در مفصل رگه عضله بود مانند عضله دقونه و معطف رگه فعل او شل فعل عضله وسطانی بود و منطنه آن باشد که این عضله  
جزی باشد که نشانی شده باشد از عضله باسطه مضاعف از جزر عاجز و گاه باشد که قبض کند بالعرض و گاه باشد که باعث شود از عضله و از متصل بر و بیرون

وتری که ضبط کند حق الورک را و برساند و را با نچه در پای و

فصل بیست و نهم در تشریح عضله که محرک قدم باشد اما عضله محرک مفصل قدم را بعضی از آنها اشاره میکنند قدم را و بعضی از آنها نمیکنند  
و اما عضله شلیه مر قدم را بعضی از آنها عضله بود عظیم که آن موضوع بود در پیش قصبه انسیه و سبب انکه آن عضله جز خوشی باشد از راس القصبه الا  
پس چون این عضله ظاهر کند خود را باطل میشود بجانب ساق و گذشته بجانب ابهام متصل میشود با نچه نزدیک بود باطل ابهام پس نگاه اشان  
یکند بجانب فوق خاصه تا وقتی که برسد بغایه آن و عضله دیگر انشانی کند از راس قصبه و بان و تری میروید با نچه نزدیک میشود باطل خضره و  
قدم میکند بجانب فوق خاصه و وقتی که عضله اولی مطابق او شود و مستقیم و مستوی باشد اما عضله حافظه پس روحی از و ابتدا میکند از راس  
باز تخم میشود و سل میکند بجانب باطن ساق آنجا که لحمی بود و وتری از و میروید که عظم او تا برسد و از وتر عصب عقب بود که متصل بود با استخوان  
عقب و از آنجا و یکش بجانب خلف جذبی توریب بوریب باطل بجانب و سبب ثبات قدم میشود بر زمین و اعانت میکند این عضله را عضله دیگر  
موضوع است در زیر راجع مذکور و ابتدا میکند از راس القصبه از جانب خوشی لون آن با و انجانی بود و مندر میشود تا آنجا که متصل بقبض خودی اعانت  
وتری که بان ارسال کند بلکه بالجماعه و باقی میماند و متصل میشود و مندر عقب بالای التصاق آنکیش از ان داشت و چون باین و عضله یا وتر این و  
افقی برسد قدم از ثبات عاجز شود و عضله دیگر بود که از ان دو و تر نشعب میشود که از ان دو و ترکی قابض قدم بود و هم باسطه ابهام و سبب این  
قبض و بسط آن بود که این عضله را ابتدا از سر قصبه گیری بود و همسرا آنجا که ملاقی خوشی میشود و مندر میشود میان قصبه و نشعب میشود و از و وتر  
که یکی از ان دو متصل است بجانب راس پیش ابهام و باین و تر انخفاض قدم حاصل میشود و وتری دیگر حاصل میشود و از جزئی از این عضله  
که مجاور نشانی و تراول بود و ارسال و تر بجانب کعب میکند باز از ان منقبض میشود و باطن ساق و از ان و تری میروید که مستقبل است قدم بود  
و منقبض میشود و در زیر قدم بر قیاس عضله منفرشه بر باطن را حته و همچنین او غام می کند باطن قدم را و نشعب او از برای مفصل قدم و  
اول از ابهام پس منبسط میاز و مفصل ابهام را بوریب بجانب انسی و گاه باشد که ابتدا کند از راس خوشی از فخذ از عضله دیگر که متصل میشود و سبب  
از و عضله دیگر که و تر آن را بجانب عقب است

**فصل سیام در تشریح عضل اصابع چپ** اما عضلات محرکه مر اصابع چپ را توانست بداند و غیره قوا بعضی نیز میباشند اما آنچه توانست بداند در این عضلات بسیار بود بعضی از آن کبیره میباشند و عظیمه و منشأ آن از راس قصبه حشویه بود و منحدر میشود بطریق استمداد به آن قصبه و از سال می کند و تری را که منقسم میشود بدو تریکی از آن مفصل می شود و بوطی و دیگری منقبض برای قبض هر دو عضل دیگری بود اصغر از اول و منشأ او از خلف ساق بود از خوشی که سفل راس الساق بود و چون ارسال و تری می کند آن در منقسم میشود بدو تری که قبض میکند و سبابه را بعد از آن منقبض میشود و هر کدام آن قسم از دو تر عضله ثانیه و دو تر عضله اول و تری دیگری منقبض میشود از عضل دیگر و با او یک و تری می شود که مانی میشود بجانب باهام و قدم را و باهام را قبض میکند عضل دیگری باشد ثالثه که منشأ آن از خوشی از دو طرف قصبه انسی بود و منحدر میشود میان و دو قصبه و ارسال میکند جزئی را از برای قبض و جزئی دیگر مانی که سبابه یعنی مفصل اول از باهام پس این مذکور است عضله محرکه مر اصابع را آنچنان عضلاتی اند که موضوع آنها ببقای خلفه مانی اما آنچه موضوع بود در گفت پابعی از آنها و عضله بوه اند که ششمین از اول آنها یافته اند و بعد از آن فراموشش کرده اند الا جالینوس که می گویند که آنها مشتمل اند بر شش خمس از برای خمس مر اصبعی و عضل یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ و حرکت ایشان از برای قبض بود اگر تنها حرکت کنند و دو عضله دیگر بود که خاصیته الا باهام باهام و منقبض بود از برای قبض و این عضله باشد متمایزه تا اگر بعضی را از اصابع آفتی برسد بسبب آن از آفت فعل باقیها ضعیف نشود پس سبب آنچه با منقبض بود و بدین سبب تشکلی نمی شود قبض بعضی از اصابع قدم خاصه و در بعضی از جمله عضلات اصابع پنج عضله باشد که موضوع باشد بر بالای قدم که از شان او آن بود که میل کند بجانب وشی و پنج عضله دیگر که موضوع بود در زیر قسمم که هر کدام از آنها بر زیر قدم می رسد بجانب اصبعی یا پنجه در محاذی او بود از جانب انسی پس میل می دهد قدم را بجهت بجانب انسی و این پنج عضله با آنها که موضوع می باشند باهام و خفص بر قیاس از سفت عضله که در را سفت بودند و کذا گفت و همچنین بود آن دو عضله اولی پس جمیع عضلات بدنی بالصد و میت و نه عضله باشند -

جمله سوم از تعلیم پنجم در عصب و در آن شش فصل بود

**فصل اول از جمله سوم از تعلیم پنجم در کلام کلی در اعصاب** خاصه تا آنکه قاعده عصب در بدن بعضی خاصه بود و بالذات بعضی بالعرض آنچه بالذات بود آن باشد که متبذع بود اعصاب را قوت حس و حرکت از دماغ و نخاع و آنچه بالعرض بود یعنی از آن تشدید محم بود و تقویت بدن از جمله منافع ذاتی اشعار است آنچه عارض میشود بدن را از آفات مر اعصاب عیسیه الحس را مثل کبد و طحال و ریه که این اعضا اگر چه فاقد الحس باشند اما جاری شده است بر ایشان از لفاذ عصبی و پوشیده شده است ایشان را غشای شبیهی پس گاهی می گویم که آن عضو یا تعدد کند بسبب یکی و تسادد شود بان عصب الثقل و درم و تعدد بوج و تفریق بجانب لفاذ و بجانب اصل آن لفاذ پس عارض میشود از ثقل او را من انجذاب و از بوج تعدد پس احساس بآن وجع و درم و تفرق کند و عصاب را مبدئی باشد بر وجهی که معلوم باشد و آن مبداء دماغ بود و منتهای هم باشد که آن منتهای پوست باشد و جلد مخاطه شده است یعنی وقتی که نسبت شده است در آن اعصاب از اعصابی که مجاور بود و مر او را و بودن دماغ مبداء حس حرکت بر و وجوب باشد یکی آنکه مبداء است ایشان بذاته باشد و آن در بعضی بود و دوم آنکه مبداء است بواسطه خلج بود و نخاعی که سائل است از و اعصابی که نبضت میشود و متفرع از دماغ استفاده حس و حرکت از و نمی کند عضله ای گرد دماغ و اجزای سیم و احتیای باطنه و اما باقی اعضا تشدید میشوند از اعصاب نخاعی و دلیل گفته است جالینوس بر عنایت عظمی که مخصوص میباشد با پنجه نازل میشود از دماغ بجانب احتیای از اعصاب که صانع تعالی احتیاط کرده و روقایه آن احتیاطی که در هیچ قسم دیگر از اعصاب نکرده بود و آن چنان بود که چون اعصاب از مبداء خود دور شود واجب بود که جزئی بر آن پیچیده شود تا موجب زیادت و ثبات آن شود پس نقش کرده اند عصب را که بجزئی متوسط بود میان عصب و عصب و در قوام و شاکل بود بجزئی که حادث میشود در جرم عصب التوا و این در سه موضع بود یکی نزد خیره و دوم نزد اضماع سوم وقتی که تجاوز کند

موضع صدر و با شش برسد و اعصاب و اعصاب دیگر از آنجا برای منفعت بود و افاد و حس بود و قوت که از پشت خود جدا شود و با شش است و بجانب مقصود  
رود و با قوتی که بر شش است بود که سووی مقصود شود و از اقرب طریق و در اینجا و در آنجا قوتی میشود و از شش قوتی قوی و هرگاه عصب  
سی و ارد شود و مراد از آن تعلیب باشد بواسطه خروج و تبعید از موخر و باغ بسبب تفریح تا آنکه بسبب سافت بعد از زیاد شود و هر چند که از  
لینت زیاد بود قوتش در آن زیاد بود و هر چند در آن صلابت زیاد شود قوت حرکت در آن زیاد شود و اعصاب میکنند هر کدام از این و قوت  
عصب حس و حرکت را این دو کیفیت یکی تعلیب و دیگری تعلیبین چون هر نسبت اعصاب از تقدم و تاخر و باغ و قوتی که تمام آنچه فیض حس باشد نسبت باشند  
از تقدم و باغ و جزوی که در تقدم و باغ بود این قوا باشد از غیر و هر چه افاد و حرکت بود نسبت میشود از موخر و باغ و جزوی که در موخر و باغ بود غلیظ تر بود  
از آنچه از تقدم و باغ روئید باشد و الله اعلم -

**فصل دوم در تشریح عصب و اعصاب و مسک آن** بدانکه از باغ چند زوج از اعصاب روئیده است و عدد آنها هفت زوج بود  
زوج اول زوجی بود که از وسط بطن مقدم و باغ روئیده است نزدیک بزمانه تن شپستین بجای اندی که آن قوت ششم پدید می شود  
و این زوج عصب زوجی صغیر باشد و محوف باشد از برای آنکه و غای زوج با صره باشد و چون فصل قوت با صره بسیار باشد و دائم بود و احتیاج  
بماوه بسیاری بود بسبب تحلیل بسیار پس و غای او را وسیع از دیگری او عصب قوای باقیه کردند از جهت اهتمام آن و چون این زوج از بطن  
ناشی گردد فروی از جانب راست و فروئی از جانب چپ و چون بجای محب و مطلقا عینین رسند پیش از آنکه بچشم در آیند هر دو فروئی  
ملاقات می کنند از برای سه فائده یکی آنکه بعد از آنکه بیکدیگر اعتماد ایشان درست شد اگر آفتی یکی برسد از آفتی یکی سالم بماند دیگری و از زوج با صره  
آنچه صغیر یکی باشد و در وقت آفت دیگری متعل می شود و لهذا در وقت تحذیق از جای دو دریا چری باریک یک چشم را بر هم می نهند تا حصه آن دیگر  
از قوت و نور با صره دیگری رود و آنچه جمع شود و ابصار بهتر حاصل میشود و نیز شش فروئی در عینین در وقت عینینی بود فراموش می شود و پیشتر جز  
آن نبود که حصه نور چشمی دیگر آن یک آمده است و قوت از قوای آنکه چون عد چشم کرد بود و آلت باشد از برای دیدن پس هر که ام فی ذات  
در ابصار متعل خواهند بود پس یک جز خواهند شد از جهت آنکه چنان چیزی در آلت مدرک شده است پس محلی باید که با وجود جمع شوند و آن همان محل  
بر و آلت در یک موضع حاصل شود و هر دو یکی شوند و لهذا در مرض که از احوال میگویند بسبب میل چشم از محاذی بصیرت جانب راست و چپ  
یا فوق یا تحت شگنی پدید میشود و در نزدیکی تقاطع و مدرک هر دو یکجا جمع نمیشوند چیزی را و چیزی می بیند صاحب ایحالت سوم آنکه هر که ام از آن دو  
بواسطه صغیر احتیاج دارند بقوای و در این وضع مقصد ایشان حاصل میشود که بیکدیگر اعتماد کنند و اسناد ایشان با یکدیگر بسبب قوت ایشان میشود  
که گویا این دو عصب از نزدیک چشم جدا کرده است و نامشده است پس از آفت معلون باشد و انقلاوس میگویند که این دو عصب چون  
بیکدیگر رسند آنچه از جانب راست آمده است بجانب چپ سیر و در چشم خانچه چپ و آنچه از جانب چپ آمده است بچشم خانچه راست سیر و  
و تقاطع میان این دو آن تقاطع معلیمی باشد بر میل تقاطع و اما جالینوس و اکثر کمالان تجربه درست کرده اند که تقاطع میان این دو عصب بر میل  
مطلق بود یعنی چون چپ می که از جانب راست روئیده بود و میل بجانب چپ کند و عصبی که از جانب چپ روئیده است میل بطرف راست کنند  
و هر دو بهم رسد چنانکه تجویف این هر دو یکی بود باز از یکدیگر دور شوند و آنچه از راست آمده باشد بچشم راست رود و آنچه از چپ آمده باشد بچشم چپ  
و این معنی را با قوت چشم میدانند بواسطه آفت مبدا چنانکه اگر آفتی بچشم راست رسد از جانب راست اثر آن ضرر در چشم راست  
ظاهر گردد و آنچه بر بدای چشم چپ رسد از دست آن در چشم چپ ظاهر گردد و همین قول قرار اکثر کمالان باشد و اکثر اهل تشریح و هم از انواج  
سبعه و اعصاب و اعصاب و اعصاب زوجی بود که از موخر نزد زوج اول رسیده باشد از جانب خوشی نزدیک بخرج عصب محوف و این زوجی بود که از  
غلیظ قوای باشد تا باز یافت زوج اول میشود که آن زوجی بود ضعیف صغیر چنانکه دانسته شد و دیگر آنکه از زوجی دیگر با و دی نیر سید بلکه او

خود و روح اول میشود و این عصب را عصبیت می گویند که تحریک عضلات عین شعبه این اعصاب میشود و افعال شعبه او و عضلات عین از  
بود که از روح سوم با و دوی می رسد از برای آنکه او تحریک عضوی میکند و نهایت عظم مثل فلک اسفل پس هیچ روح از او روح مقدم و مؤخر  
رساند که از روح چهارم با و دوی میرسد چنانکه دانسته شود روح سوم از روح سوم و نشانی از حد مشترک بود میان مقدم و باغ و مؤخر آن یزد  
بقاعده و باغ از جانب اسفل و چون خارج شود از مخرج خود اولاً آینه شود و بزود چهارم اندکی و بعد از آن از وجد میشود و شعبه می شود  
پس چهار شعبه اول از آن چهار شعبه از روح سوم بیرون می آید از باغ از داخل عرق ساقی که از رگ خواب گویند از جهت آنکه چون از آن گیرند شخص  
بیهوش شود چون کسی که او را خواب برده باشد و صفت عرق ساقی در محل خود خواب آمدن و چون از آن داخل مخرج شود و مندر گردد از جانب گردن  
تا آنجا که خواب حاجز باشد از جانب حاجز هم گذرد و در رگ خواب و شعبه دوم مخرج او از استخوان صریح بود چون از آنجا مخرج  
شود که استخوان صریح بود متصل شود بعضی که متصل شده است از روح پنجم که مذکور خواهد شد حال او و شعبه سوم از او بیرون می آید از آنجا که روح  
دوم از عصبیت بیرون می آید و از مخرج روح اول قریب او بیرون نیامد از جهت شرافت او و صفرا و صفعت او و حفظ او از جهت آنکه  
متنصفا این عصب بعضی باشد که موضوع اند و پیش رو و این شعبه سوم از روح سوم منقسم میشود به سه جزء و جزئی از آنها میل می کند به ناحیه فوق و  
و آینه میشود بعضی صدفین بعضی باقیین بعضی حاجب بعضی حمله بعضی حنین و قسم دوم از آن سه شعبه نفوذ می کند در ثقبه که مخلوق شده است نیز کیه  
لحاظ که فوق انسی آن باشد تا وقتی که برسد باطن الف و در آنجا در طبقه که مستطیل الف بود متفرق شود و قسم سوم از اقسام ثلثه شعبه روح سوم  
و آن خود قسمی باشد عظیم که مندر میشود و در تبویف برخی که آن از استخوانهای حید بود که صفحه و است و در آنجا به و فرغ متفرع می شود فرعی از آن  
می آید تا تبویف فم و متفرع میشود در پنج دندانها آنچه باخراش میرسد از آن اعصاب ظاهراً بود اما عصب دیگر از آن اعصاب مخفی بود و دیگر  
دندانها از نظر غائب بود و همچنین متفرع میشود از این اعصاب در لثه علیا و این اقسام قسم سوم بود از روح ثالث و اما شعبه رابعه از روح ثالث  
میرود تا نفوذ کند که در ثقبه فلک اسفل لسان بعد از آن متفرق میشود و در طبقه ظاهر و منفذ حس خاص بود با و که آن حس ذوق باشد و آنچه  
از این شعبه زیاده میشود و در عوم اسنان در میرود که گوشت میان دندانها بود از جانب اسفل و لثا دندانها اسفل و در لب زیرین چیزی بود  
که بجانب زبان می آید آن شعبه اوق باشد از عصب عین که روح اول بود از جهت آنکه ملائمت این روح و زمی روح عصب بموت معادل  
یکدیگر اند روح چهارم نشانی آن بعد از روح سوم بود ماکل بقاعده و باغ و مغالط میشود روح سوم را چنانکه گفته شد بعد از آن مفارقت  
میشود از او و میرسد بجانب حنک و یا بجانب حس لیس رای آورد و این روح روحی باشد صغیر الا آنکه صلب بود و از روح ثالث صلب بود از  
جهت آنکه بصفاق چنک می آید و صفاق چنک صلب تر از صفاق لسان بود و روح پنجم از او روح سابع و باغی هر فردی از و شتقی می شود  
به و نصف برایت عصب مضاعف بلکه بیش اکثر مشرکان هر فردی از و روحی باشد و نسبت او از و جانب و باغ بود و قسم اول از آن  
و قسم این روح که این عظم است از آن دیگر و آن در میرود و بنشانی که مستطیل بود در صفاخ را و متفرق میشود و در جمیع اجزای صفاخ و این  
قسم در حقیقت نیست شده است از جزء مؤخر از و باغ حس از این حاصل میشود و قسم دوم که اصغر بود از اول بیرون می آید از ثقبه  
که مشقوب بود در استخوان ججری و آن ثقبه بود که او را نام عور و اعی مناره از جهت یاری التواء و تعایج مساک آن از برای طول  
مساک آن از برای طول مساک و مسافت آن و دوری از آن مبدای اول تا آنکه عصب استفاوه ملائمت کند تا منتهی بسبب عدم  
تعب مساک پس از مخرج و چون ظاهر شود مخلوط شود و شعبه روح سوم و بیشتر آن بناحیه رومی آید و با عضله عریضه و باقی اینها میرسد به عین  
سبب آنکه وجرا خلق کرده اند قوت ذائقه را و عصب رابعه و قوت سامعه را و عصب خامسه از جهت آنکه آلت سمع را حاجت بود و باقیه  
بود و غیره و تا را و هوای آنجا نب بود و آلت ذوق را واجب بود و آنکه همز بود و پوششیده پس از این جهت آلت سمع را صلب ساختند





زوج بود و زوجی از آنها که زوج اول بود و بیرون می آید از تقیه فقره اول و متفرق میشود در عضله شریکها و این زوج از عصب صغیر و دقیق بود  
 جهت آنکه خرج آن و با نقضای آن بود که عصب آن غلیظ باشد بدان سبب که دانسته شد در باب عظام که فقره اولی در غایت صغیر باشد و  
 زوج دوم خرج آن میان فقره اول بود و فقره ثانی یعنی شصت و نهم در باب عظام متفرق فقرات آن و اکثر شعب این زوج و سه متفرق میشود  
 و پس پس را با اعضای سر آورد و با کمک صاعد میشود و مفید یا اول بجانب **شصت و نهم** از قفا و مغلف می شود و ثانیاً بجانب قدام و نسبت می شود و غیره  
 خارج از و گوش تا تارک کند آنچه تقصیر شده باشد از زوج اول بسبب صغر آن و تصور آن از انشعابات و انقباض و در نواحی که آن در پهلوسه آن  
 نواحی باشد و باقی این از وای می آید بجانب عضله که در پس گردن بود و در عضله عینه که حرکت عضو و پس او از و بود و زوج سوم از وای وای ثانی  
 عقیق ابتدا میکند از مخزجی که از میان فقره ثانی و ثانی و دو متفرق میشود از آن دو فرد و دو فرد نواحی از آن دو و فرج متفرق می شود و میل می کند  
 بجانب جلد و غوص میکند و عقیق که در آن مکان بود و شعبه از آن خاصه که متقلب می شود و یا عقیق باز صغیر می کند بشوک فشار غیر از سبب  
 و چون از آن مشترک بگذر و تثبیت می کند باصول آن شرک باز مرتفع میشود و بر وس شوک و مخالط میشود و با رابلی چند عتشی که آن را باطل است  
 سانس این فقرات روئیده است بعد از آن مغلف میشود بجانب و گوش و در غیر انسان متنی می شود و گوش و حرکت میدهند عضله گوش  
 و فرج دوم شروع میکند و بجانب قوام می آید بجانب عضله عینه و اول چیزی که صعو میکند و پیچیده می شود و بیروق و عضله که در بغل می گیرد  
 او را تا قوی شود و ذات خود و نگاه باشد که مخالط عضل صغیر شود و عضل ازین در بهایم و بیشتر تفرق او در عضل صغیر می شود و عضل آن  
 در بهایم و بیشتر تفرق او در عضله حدین باشد زوج چهارم و دیگر زوج چهارم از وای وای ثانی عصب عقیق که خرج می شود از میان فقره سوم  
 و چهارم و تقسیم میشود مثل انقسام زوج سوم بجز مقدم و بجز مؤخر و بجز مقدم از آن و بجز مؤخر بود از جهت محال می شود زوج خاص را  
 از برای اعانه زیرا که او را فی نفسه قوت نیست و استقلال در اعمال و نیز گفته اند که نفوذ میکند از و شعبه مثل منج عینکوت ممتد بر عروق باقی است  
 بجانب حاجز و بگذر و بر نصف صدر و بجز دیگر از و که اکبر است از و مغلف میشود بجانب خلف و غور می کند و عرق عضل عقیق تا برسد  
 بناسن و ارسال شعب که بعضی مشترک میان سر و رقبه باز شروع میکند بطریق که مغلف میشود و بقدام متصل میشود و بعضی روی و ازین در  
 بعضی گفته اند که منخرین شود از و بجانب عصب زوج خاص اما زوج پنجم از وای وای ثانی عقیق خرج میشود از میان فقره چهارم و پنجم و شش  
 میشود و فرج کلی از آن که مقدم بود و اصغر از دیگری می آید بجانب عضله روئیس راس و سایر عضله مشترک که هر راس را ور قیه را بود و قیه  
 دوم از و تقسیم میشود و شعبه از آن دو توسط و میان شعبه اول و شعبه دوم می آید بعالی کتف و مخالط میشود و شعبه از سانس و سانس  
 و شعبه ثانی از و مخالط میشود و شعبه از خاص و سانس و سانس و نفوذ میکند و سانس راس زوج **ششم و هفتم** و **ششم و هفتم** از وای وای  
 خرج میشود از سانس رقب بطریق صعو و بر و لا و ششم خرج میشود از رقبه مشترک چنان آخر فقره رقبه و اول فقره رقبه و مخالط میشود و شعبه ششم  
 و هفتم و ششم باید که ابتدا طلی شدیدی چنانکه حس و تمیز میکند میان شعب خاص به که نام این بیشتر از شعب ششم می آید بجانب سطح کتف او از اینجا  
 تجاوز نمی کند و بعضی از آنها پیش تر از شعب چهارم و کمتر از شعب پنجم می آید بجانب جاب و اما شعب ششم اکثر آن می آید بجانب عضله که  
 از شعبه آن بعضی می آید بعضی سر و گردن بصاحب شعب پنجم می آید بعضی از شعب او بجانب جاب و اما از وای وای ششم و ششم از ابتدا از ابتدا  
 و صاحب ششم و هفتم می آید به بجانب صاعد و فرج و از و چیزی بجانب جاب می آید و آنچه صاعد میشود از ششم می آید بنامیه و از اینجا تا  
 نمیکند فایزش بعضی از وای که تپید بود و از کتب نمیکند و اما آنچه از و صاعد میشود از کتف آن از وای ششم که مخلوط شد با دل زوجی از وای  
 فقره صدر و قسمت کرده میشود و بجانب ازین اعصاب دون نخاعی که نزدیک بود با و تار تا آنکه دار و با و شرف باشد با و و انقسام آن از  
 با و با حسن و بی شود و خاصه که اول مقعده و عتشی نصف بود و در صدر را و عصب نخاع بجانب او می آید با تقاطع با کسای و با و پس از

در حجابات فاعل  
اعصاب نخه در حجاب تلخ نازل باشد از اولغ این معنی موجب طول سافت و برب سلاک می شود و چون گرد این معنی متصل این اعصاب  
را از حجاب دور وسط حجاب از جهت انشبات و انتشار آن اعصاب و در حجاب بعدل نیکو بود و مقبوعیه هم خواب نمی بود پس اگر این اعصاب  
متصل میشد بطرفی از حجاب نه در وسط یا متصل میشد به جمیع حجاب بطریق احاطه و این معنی موجب تحس عجری طبیعی می شد از جهت آنکه حرکت اعصاب  
در اطراف میباشد و آنچه محیط بود از متحرک از حجاب الطبعی او بود پس اعصاب را رفتی باطراف حجاب ساختند و اگر واجب شود آنکه عصب  
آید واجب میشود آنکه مغلق باشد و تخیمه و نقیصه حجاب کند از برای وقایع پیش می ساختند با و وقایع حایمه که صاحب او بود از غشای منصف مرصدا  
و نزول و پریل تکیه بود بر آورده و چون فعل این عضو که حجاب فعل بود کریم از برای عصب و بیادوی بسیار هم کردند تا آنکه فعل او باطل نشود باطل  
چیزی نافذ جزوی از اجزای آن مثل عضو

فصل چهارم در تشريح عصب نخاعي که از فقار صدر بود و تا نزول عصباني که از نخاع و فقرات صدر بود اول زوچي از زوچ نخاعي که از نخاع صدر مخرج شده است بيان فقره ثانيه از فقار صدر و ششمي شود اين زوچ بدو جزيري اعظم و کلي صفيه انچه اعظم بود متفرق ميشود و در عضلي اضلاع و عضل صلب و انچه اصغر بود مي آيد بعد از استخوان بر اعلاي اضلاع اولي از جانب اعلي و دقيق ميشود و باز چنانچه از زوچ عتقي و متد ميشوند با هم بجانب رو و دست تا برسند بساعد و کف و در عضلات آن متفرق شوند زوچ دوم از زوچ صدر مخرج مي شود و از ثقبه که در پهلوي ثقبه مذکور بود و متوجه ميشود جزئي از او بطنام هر عضفه و در آنجا افاده حس و حرکت مي کند و انچه باقي مي ماند از او با سائر زوچ باقيه جمع ميشوند و متوجه مي شوند بجانب عضله که ان موضوع است بر کتف و محرک کتف بود و صلب و انچه از اين عصب بود و ناسب بود از فقار صدر پس شعي که از او بجانب کتف نني آيد مي آيد بعضله صلب پس آن شعبه که در بيان اضلاع هفتم بود و ششم و پنجم و چهارم و سوم از اضلاع صدر را از انچه باستخوان قفس صدر متصل بود اکثر آنها در عضلات آن اضلاع منتشر مي شوند و پاره ديگر از ان با اضلاع حلق متصل بود و هم از براي تحريك در عضلات و انچه از زوچ اين فقرات از عصب مخرج از فقرات اضلاع خلف بود و جاي آنها همان عضلاتي باشند که در بيان اضلاع حلق باشد و همچنين در عضلات بطن هم متفرق مي شوند و همچنين با شعبه اين اعصاب رفاقت مي کنند عروق هاريب يعني شرايين و ساکنه يعني آورده داخل ميشوند اين عروق شرايين و آورده بهر خل که آن مخرج همين اعصاب بود در ميروند و در تحريك از براي تشديد و تزويد روح حيواني -

فصل پنجم در تشریح عصب قطن از وای اعصابی که از فقرات قطن مخرج میشوند شریک اند باز وای صلب و آنکه جزئی از این اعصاب می آیند بعضی قطن و بعضی سینه و صلب را لیکن سه زوج علیا از آنها که پنج زوج باشند سه زوج مذکور شد مخاطم میشوند بعضی که نازل بود از دماغ بغیر از باقیها و دو زوج دیگر از این غسه که آن سفلیانی بود ارسال میکنند از شعبهای زوج خود شعبه چند بزرگ بناحیه ساقین و مخاطم این شعبها میشوند شعبه چند از زوج هم از قطن و شعبه آن اول اعصاب عجز الا آنکه این شعبها کبار میباشند و تجاوز میکنند از مفصل و رک بلکه تفرق میشوند و لا در عضله و رک و از آنجا باز تجاوز می کنند بجانب ساق و از عصب نخاع مسافرت میکنند و بر طین میرسد از آنجا تجاوز می کنند و تفرقه میان اعصاب نخاع و طین و اعصاب بدین بان باشند که اعصاب طین مجتمع نمی شوند که میل کنند بجانب غائب و بجانب باطن از جهت آنکه نیست باز و اتصال و کتفه مثل سهیت اتصال نخاع و رک همچنین متصل نمی شوند اعصاب بدین بمنبت اعصاب خود همچنانکه متصل میشوند اعصاب نخاع و این دو فرد که زوجی باشند از اول فقره عجز تا آخر طین متوجه میشود بناحیه ساق و حیثی مختلف بطرقی که بعضی از او بطا هر میل می کنند و عصب از آنها خایه و غایب میشوند و قرار در زیر عضلی که در و رک بود و کفند و چون این همه عضله که ناسب بود از استخوان عانه و از آن روید و باشد اعصاب او را را می بود بجانب طین از خلف البدن و از باطن نخاعین بسبب کثرت عضلاتی که در آن ناحیه بود و عروق

جاری شد جزئی از عصب حاصل که در حلقین بود و آنرا عجز ابری که منتهی در جانب خضامین بود منتهی ساختند تا متوجه شیب و بفضل خانه و بعد از آن  
منتهی شد در جانب عظمیه که در فخذ بود -

فصل ششم در تشریح عصب عجز و عصب  
پیشوند و عضلات نخود و ورک و عانة و باقی از وایج و فروی که باست است از طرق عصب متفرق میشوند در عضله متعدده و قصب و عضله نمانه در کمر  
و غشای طین در اجزای انسیه و خلیه از عظم عجز تمام شد قول در تحت عصب و مجموع از وایج عصب سی و هفت زوج و فردی باشند از وایج و ماغی در  
زوج نخاعی صغری ۱۲ از وایج نخاعی صغری ۵ از وایج نخاعی بزرگی ۳ از وایج عجزی عصب

حسب آنچه از علم اربعه بخیر فهم و آن در کام می بود و شیرین زبان فصیح بود -

فصل اول در صفت شریان و آن رگهای متحرک بود در بدن از برای آنکه تریج روح حیوانی کند با حرارت غریزی و خلقت این شریان چنان باشد که دو طبقه دارد صفاتی و آنچه از دو طبقه در باطن بود آن مصلب باشد از جهت آنکه آنچہ ملاقی روح و خون شریانی بود آن طبقه بود و محافظ روح و خون در حقیقت بود و ملاقات غریبان و حرکت روح و هوا و خون همان صفاتی میکند از این سبب او را مصلب و اتومی و اقوام خلق کردند تا اثر زود و در و خا و روح و خون و نسبت این شریان دل بود و آنجا که بطن ایست از دو تجویف قلب که یکی دیگر از آن دو تجویف تجویف است این بود و این تجویف یکبند نزدیک بود و از آنجا جذب غذا که لطیف و مست میکند و در آن بطن یکبند هم صاف میشود و بعد از آن تجویف ایست از دو بطن دل میرود و تا در آنجا روح حیوانی نمکون شود و از راه شریان با عضای بدن رود و لهذا شریان با جمیع از این بطن نامرر و پدید آید

**فصل دوم در شریان و ریدی اول** شریان که در طین ابر دل رسیده است دو شریان بود یکی از آن دو شریان و ریدی بود و بریه  
که شش بود میرود و در آنجا منقسم میشود و چند شعبه همه از برای آن بود که هوا که میان ریه در آید و اجزای ریه بسبب هوا که از راه قصبه ریه و مجاری  
باز روی می آید پر شود و مقتدر گردد و بحسب مزاج و از عروق خشنه که افواه قصبات ریه باشند متصل اند به عروق شریان و ریدی تا هوا از آن  
موضع جذب کنند و بدل رسانند و آنجست آن شریان و ریدیر یکسو آفریده اند تا ریه بواسطه نرکت او که اگر چه شریان بود کوفته نشود و چرا که جرم  
شریان از برای غرض مشهود که حفظ روح و خون شریان است صلب و مستحق آفریده شده است و این شریان و ریدی در حرکت یا شریان و ریدی  
شرکیک بود و دو طبقه باورید شریانی که یک طبقه دارد و بریه میرود و غذای ریه را بریه می برد و اگر چه ورید شریانی هم بریه میرود و غذائی برد اما  
ورید شریانی در جانب پشت بود و از ریه و از جانب صلب بود بخلاف جانب اندوئی که محل انشعاب شریان و ریدی باشد و از هر دو ورک هم در  
شریانی از جانب صلب و هم از شریان و ریدی از جانب دل غذا بریه میرسد فائیش شریان و ریدی هر دو کار میکنند یکی جذب هوا بدلی از  
دوم وصل غذا بریه از دل بخلاف ورید شریانی که فعل او همان تغذیه یک جانب از ریه باشد پس در شریان و ریدی البته وسلاست مطلوب بود و چنانکه  
در ورید شریانی صلاحیت و وثاقت مطلوب بود مثل باقی شرائین و اما شرائین دیگر بغیر از شریان و ریدی و آن شریان باشد از شرائین تانیه از دل  
و آن تانیه اعظم بود و آن را رسلطانامیس او طی نام کرده است و اول شریانی که از دل میرود بدو شعبه میشود و آنچه از هر دو اگر باشد گرد دل  
بگردد و در اجزای دل متفرق میشود و آنچه از دماغ باشد آنهاست ستر میشود و در گردل و متفرق میشود و در اجزای تجویفیت این دل و آنچه باقی بماند  
بعد از تقسیم خود تفصل کرده از آنها منقسم میشود بدو قسم شمی از آن هر دو اعظم بود و مترشح میشود و از برای اشتداد مقدار چیزی که آن زمانه بود و  
و مقدار برد دیگری و آن چنان بود که این قسم از شریان تغذیه میکند اعضای که مقدار از آن زیاد از مقدار این عضو بود که این شریان  
تغذیه می کند بسبب آنکه اعضا بحسب مقدار و عدد زیاده بود و این عضو چندانکه موضوع اند و روحالی دل و نزدیک بکنجه او طی و نفس آن  
منحرج حسها باشد و هر سه صلب بود و از داخل ابتدای صلابت می کنند میل بخارج که اگر این اغشیه یکی می بودی یا دومی بودی فائده آن بانچه از و





این شریان و استخوان پشت و مری چون باین مکان برسد میل کند از آنجا بجنبین و از آنجا تجاوز نکند بعد از آن متصل میشود و متعلق می گردد و بواسطه  
 که نزدیک بود بجای مجانب تا آنکه مری جان شریان را تنگ نماید و چون این شریان نازل به فقره پنجم رسد غشای حاذق را حرق کند و از آنجا  
 و منحرف شود و بجانب اسفل متدبر صلب تا برسد با استخوان عجز و چون مجاذی صدر و همچنین شریان و از آن بگذرد متخلف شود از و شبها شبیه  
 و متفرق میشود و در عواریه از اجزای صدر و بازمی آید اطراف او تقصیر برید و همیشه از و شبها جدا میشود و در هر فقره که از آن میگردد تا برسد به  
 اضلاع خلف و خلج و چون برسد باین موضع بعد از آنکه از میان سینه بیرون آمده باشد متفرق میشود و از و شریان می آید بجانب مجانب و بجانب  
 و متفرق میشود و در آن عینه و سیره و بعد از جدا شدن آن دو شریان و گذشتن از آن شریانی دیگر از و متفرق میشود و شبها شبیه از آن پیروی  
 در سده و کبد و طحال و چون از کبد تخلص شود شبیه که آمده است با و باز می آید از و شبها بجانب نشانه و در آن متفرق می گردد و بعد از این انشعاب  
 شبیه و دیگر از و بنت میشود و می آید بجای اولی که در حوالی اسعای دقاق بود و بعد از آن بقولون و بعد از آن تفصل میشود و از و شبها شبیه و دیگر  
 از دیگران و آن مخصوص گردیده میشود از جانب اسر و متفرق میشود و لطفهای آن و با پنجه میزد و دیگر و از و تعلقات کرده و افاد و بهر تنگ و اجسام  
 و و شبها دیگر که متوجه گردیده میشود تا از گرد و جذب مانت و چون کند از برای آنکه گرد از کبد و رگه ایون غیر خاص را جذب میکند با تسمیه تا و آن تفصل  
 شد و مایه را بطریق فضله نشانه دفع کند بعد از آن هم از آن شریان نازل و و شبها و دیگر تفصل میشود و می آید بجانب این عینه و سیره پس از پنجه  
 بجانب اسر از آن و و شریان صاحب میباشد همیشه قله را که می آید بجانب کله اسری بلکه بسیار وقتی بود که فشار شریانی که جنبه می آید از جنبه  
 اسری آید از گرد و چپ بود و پس و پنجه از شریان پنجه ایمن می آید نشانی آن از شریان اعظم بود و در نوار بسیار وقت بود که مجانبست چیزی از  
 گروه راست آید برسد با استخوان و بعد از آن از آن شریان کبر شریان متفرق کردند و جدا و اول عروق که در حوالی اسعای تقسیم بود و بعد از آن شبها چند  
 و دیگر متفرق میشوند از آن شریان و از نشانه قنار اسفل خلج میشوند و تفصل میشوند و خلج از برای ترویج و باز تفصل عروق از شریان شریان بنام  
 می آیند و بعضی دیگری آیند با شین و از آنجا از و می میرد شریانی میشود و بجانب قبل غیر از آن پنجه مذکور شد و مذکور شد و این یعنی در زنان و مردان  
 متعلق بود و مختلط میشوند این شریان را در ده چند از برای بد و در قوام و غذا و بعد از آن شریان کبر وقتی که با خرفنا برسد متقسم با و روی که  
 صاحب اند و ذکر آن و قسم خواهد آمد که آن بهیئت لازم یونانی بود و بدین صورت متقسم و قسمی و دیگر از این شریان بجانب این میرود و قسمی و دیگر  
 بجانب بسیار میرود و هر دو از آنها قاصم و استخوان میشود با استخوان عجز و از آنجا میل می کند بجانب رانها تا رسیدن رانها شبها میگذارد و با  
 پیش از رسیدن رانها و موضع خنده امی شود و از و ورک و میل میکند بجانب سر و و بجانب نشانه و با یکدیگر ملاقات میکنند و نزدیک سر و این وقت  
 را در جنبه طورینی بود و اما در تکلیف البین اطراف آن خنده شده و نمی باشد و در اسفل متفرق میشود از ایشان فروع بسیار و متفرق میشود و در  
 موضوعه بر استخوان عجز و پنجه از و می آید بجانب نشانه از و قسم میشود و در آن می آید اطراف نشانه و از آنجا از این که در اطراف قنیه بود و زیاد  
 شود و بجانب رحم می آید از زنان و آن جمله زوجی باشد و غیر که شبها شبها میشود و شبها کثیره و اما از آنجا از آن دورگ نازل میشود و بجانب رانها می آید  
 از آنجا متقسم میشوند در فخذین و در هر کدام از آنها و و شبها و عظم بجانب ششی و انس و پنجه از آنجا ششی باشد با رانها و بجانب ششی میکند و از و شبها و در اسفل  
 موضوعه در آنجا متفرق میشود و با رانها میشود و میل میکند با رانها و بعضی از آنها بجانب قدام از کبر و میان اهام و میان با و طلع میشود و باقی آنها در  
 اجزای ران و فخذ و میگذارد و در زیر شعبه دریدیه که بعد از این مذکور خواهد شد پس یعنی از این عروق شریانی متفرق با و رانها و در فخذین و چون آن  
 عروق که از کبد بجانب سر آمده است در ایدان ابنه و بقیه شریان و دریدی و شریان نافه فقره نهمه و پنجه جدا شده است و بجانب  
 و از و نازل میشود و بجانب اسفل متفرق میشود و در آن عضلات و اما شریان سببان که ایشان متفرق میشوند و شبها و شبها و این می آید بجانب مجانب  
 نافه بود و بجانب کتب با شعبه و دیگر نافه میشود و در آنجا متفرق میشوند و پنجه می آید از این شریان که منحرف می شود و از مراق شکم و آن عروق که در او

استخوان عجز و تنه و قتی که این عظم رقیق شود شریان دریدی را همه متفرق می شود در شبکه شینه و هرگاه که رقیق شود شریان و دریدی را رقیق شریان با و درید چنان بود که شریان در شینه و درید و از برای ربط شریان بر وید تا آنکه اشرف محمول شود بر حال حسن و اما در باقی اعضا ظاهر شریان بود و یکند در زیر وید تا آنکه شریان از آفات مستور بماند و از نظر غائب باشد و درید او را مثل سپری بود و آنکه مصاحب شده است شریان و درید را از برای دو عرض باشد یکی ارتباط اغشیه با مجمل با و رده و آن آورده مرطوب می شود با غشیه مجمل هر شریان را پس بدین سبب مستقر می شود میان این هر دو که شریان بود و آورده جسمی دیگر که موجب استفاده هر کدام از آن دو می باشد با و قوام آن در میان این هر دو تمام می شد شرح شریان -

جمله پنجم از تعلیم پنجم در آورده و در آن پنج فصل است -

**فصل اول در صفت آورده که آن عروق سواکن باشد و نسبت از یک باشد و اولی رگی که از کبد می روید و عرق باشد یکی از جانب مقعر کبد و اکثر منفعت آن دو رگ جذب غذا بود و از کبد و آن رگ را باب گویند و دیگر از جانب محدب کبد و منفعت آن ایصال غذا بود و از کبد بسیار اعضای دیگر و از عرق ابون گویند از جهت آنکه جوف آن بسیار فراخ بود و در جوف آن خون بسیار باشد**

**فصل دوم در تشریح باب الکبیر و ابتدای تشریح باب آنکه کرده اند مشرکان و باب پنجم آنکه دانسته شد رگی باشد که از مقعر کبد رویده است و راه اندرون آمدن غذا از معده از این راه بود و باب منقسم میشود و اول اطراف غائر آن در تجویف کبد به پنج قسم پنجم آنکه کبد را پنج زائده بود و از برای هر زائده بابی بود و یا مناسب هر کدام بابی باشد و اصل این باب می آید تا باطراف محدب کبد و دریدی از و میرود بجانب زهره و این شعبه باشد مثل ریشه و در جستی که غور کند شعبهای اصل آن و نسبت آن و اما طریقی که در جانب مقعر بود چون منفصل شود از کبد منقسم میشود به بیست و یک قسم دوم قسم از آن منقسم بود و شش دیگر عظم بود و پس ابتدا می کند و دو قسم منقسم میشود و معمای آنی عشریه که آن بعد متصل بود از آن امعاء را مصر کند از جهت آنکه چون متصل بود بعد در او ان لطیف غذا چیزی باقی میماند تا لشب خود از آن مانقی کیلوس را جذب کند و خود را با نعر برساند که آن مشرب بود و قسم دوم متفرق میشود با سافل معده نزدیک هوا که محل انقباض روده بود و معده و آنرا فم معده و سافل گویند و تفرق این قسم در این محل باز از برای جذب غذا بود و از کبد باین مواضع اما سسته باقیه یعنی آن شش قسم دیگر از ما سار یقا که عظم از آن و قسم اول بود یکی از آن بجانب سطح معده که طرف ظاهر آن بود و تا غذا و به آنرا سارا از داخل معده بگذاری که اول پیدا میشود و در معده تا تعدیه ظاهر معده از باطن آن یا از کبد بلا قاتی که عرق ما سار یقا او را میسر از خارج بدخل و قسم دوم از آن عروق می آید بنا به طحال تا غذا و در طحال را ویش از آنکه لایطال برسد نشیب میشود و شعبی چند تا آن غذا نعداس را از صفای کیلوس و به از آنچه نفوذ می کند و در آن عرق بجانب طحال میگرد و در آنجا متفرق میشود و بعد از آن که متصل میشود و طحال بازمی گردد و از شعبه بجانب معده و منقسم میشود و در جانب ایسر تا آنجا غذا و به در آنجا که آن یک نفوذ می کند و بجانب طحال و متوسط میشود و میان کبه و طحال چیزی از و صاعده میشود و چیزی دیگر از و نازل میشود و پس آنچه صاعده بود از و متفرق میشود و شعبی چند و بجانب ایسر طحال از نصف فوقانی از و تا غذا و به در او جزوی دیگر که ظاهر میشود تا برسد ته المعده و در آنجا جزوی دیگر از و جزوی از آن و جزوی متفرق میشود و از و در ظاهر هر سه از طرف ایسر از برای آنکه او را غذا و به در چیزی دیگر از و غوص میکند و در فم معده تا ویش که از آن موضع غذا و به در او می رسد را از برای و غذا و فم معده از برای تینه بر شیره غذا چنانکه مذکور شده است که را و اما چیزی که نازل بود از و چیزی میشود و آنهم به و جزوی از آن متفرق میشود و شعبه و نصف اسفل از طحال تا غذا و به در آن نصف دیگر از و چیزی دیگر ظاهر میشود و بجانب ایسر که پرده است پوشیده بر معده و بر آن ششم متکون میشود و متفرق میگردد و در او تا غذا و به در او جزوی سوم از اقسام سه اولی شروع می کند بجانب ایسر و متفرق میشود و در جدا اول عروق که در حوالی امعاء بود و آن مستقیم بود و ما ص کندان و آنچه در ثقل باقی بود از غذای کیلوسی و جنبه چهارم از**

اجزای سه متفرق می شود مانند شعری بعضی از آن تقسم میشود و بظاهر جدا به جدا از جانب راست متقابل بخرومی که وارومی شود بجانب یسار معده از جهت طحال بعضی از آنها متوجه می شوند بجانب یمن ثرب و متفرق می شوند در او متقابل جزئی که وارومی شود بر او از جهت یسار از شعب عروق طحال و اما شعبه خاص از سادس متفرق میشود و در جد اول که در گردن معای قولون بود تا فرایه و از غذا را آنچه از عصاره کیلویی باقی بود اما تقسم میشود همچنین بود که اکثر آن متفرق میشود و در حوالی معای صائم و آنچه باقی بود در کوه غائفه دقیقه که متصل بود با معای عوز پس جذب کند از او آنچه در او صلاحیت غذا نیست بود باشد از برای تغذیه

**فصل سوم در تشریح احوال و جزو صاعده از دو گفته شد که عرق احوال رگی باشد که از سطح مجرب کبد روینده باشد از برای رسانیدن غذا به بدن و آنرا خادیم مودی فعل بگویند و پنج آن در جگر متفرق میشود و اولاً از برای آنکه جذب کند غذا از اصول باب الکبد که آنهم مانند شعری در جسم کبد متفرق بود و در ریه احوال ریه باب یک که متصل اند یا آنکه جذب غذا از باب کسند پس غذا از باب وارد میشود با عروق بعد از آن طالع میشود و ساق از جهت الکبد و تقسم میشود به دو قسم سی صاعده و قسمی جابطله اما آنچه صاعده بود از احوال حجاب حاجز را پاره کرده از وی میگذرد و در او شعبهای یک می گذارد که اصل ایشان دو رگ متفرق بود و شعبه کثیره که متفرق میشود مانند شعری و غذا پیدا حجاب را بعد از آن با رگ دیگر منقسم میشود و قسمی از آن عظیم بود و بدل میرود و نفوذ میکند در دل نزدیک گوش دل از جانب راست و این رگ عظیم بود و عظم عروق قلب باشد از جهت آنکه دیگر رگها از برای هوا بود و این رگ از برای غذا بود آنچه بود و آنچه از برای غذا بود غلط بود از آنچه از برای سیم بود همچنانکه غذا غلیظ تر از سیم بود پس در حجاب بود که منفذ و اغلظ و اوسع بود از منفذ هوا و سیم و این رگ چون داخل شود قلب را از برای او غشیه منخلق شود سه مرتبه بر بالای یکدیگر که سقف او از خارج بود و مائل بدخل تا آنکه عند مدان از غذا با نرسد و نزد او غشا و غشیه و اسلب بود از دیگر غشاها و همین مدید درین موضع از شعبهای یک می ماند و ازین جمله عروق بود یکی از آنها بر میرود از آنجا که شریان میرود و تقریب جوف ایسر ولی بود منقطع بجوف یمن ولی تا برسد به ریه و گاه باشد که شریان مخلوق شود بدو غشا چون شریان و ریدی و لند و آنرا شریان و ریدی نام کرده اند و او را سافع بود و منفعت اولی کی آنکه از شریان باد و غشا باشد از برای آنکه خون ترشح از و خونی بود در غایت رقت و مثلاً که مرده بر ریه را بسبب سرب عداد از انفصال قلب و فیض تمام نیافته است آن چنان نفیجی که صالح انصباب بشریان و ریدی شود و دم آنکه نفیج میاید در آن خون زیاد از نفیجی که داشت اما تقسم و دم از اقسام ثلثه متدیر میباشد و در گودل بعد از آن آن داخل قلب متفرق میشود و تا غذا را در او را آنجا که نزدیک و رید احوال بود مائل بدخل می شود در گوش راست دل و در داخل دل اما تقسم سوم که از مردم میل کند صاعه تا بجانب ایسر و بعد از آن متوجه میشود و بجانب فقره خامسه از فقرات صدر و در آنجا نیک میکند و در اضلاع ثمانیه سافله متفرق میشود و در آنچه در حوالی آن اضلاع بود از عضلات و از سائر اجسام اما آنچه نافذ بود از احوال بعد از آن ثلثه وقتی که تجاوز کند از ناحیه قلب صعود کند و از آنجا که در شود و متفرق شود در اعالی اغشیه منصفه مرصه را و اعالی غلاف دل و در کمر و رگه آنرا توشه یگونی یعنی چند شعری متفرق می سازد بعد از آن نزدیک میشود بجانب تر قوه از دو شعبه نبض میشود و از جانب تر قوه بویست چو امعان می کنند و آنجا دیگر مرتبه از آنجا و در ریه ها هر شعبه از آن دو شعبه میشود هر شعبه از جانبی متجدد میشود و حتی از اطراف قص صدر از یمن و از یسار تا منتهی شوند بجانب حجره و از شعبه ها باز مانند متفرق می شود و در عضلات اضلاع ملاتی میکنند اضلاع و افواه این عروق افواه عروق منتهی در آن مقام و پاره دیگر ازین رگ ظاهر میشوند بجانب عضله خارجه از صدر و در آنجا متفرق شوند و پاره از آنها که در حوالی عضلات منتهی بود و از آنجا ابراز کنند بجانب عضله خارجه از صدر پس چون برسد بفضله و منتهی تلایر شوند پاره از آنها در جانب عضله منتهی که حرکت را و متفرق میشوند در آن و طائفه دیگر فرو می آیند در زیر عضله مستقیم و متفرق میشوند در آن عضله ازین طائفه نازل شده در تحت عضله مستقیمه منتهی چند که او از آنها متصل بود و با جزای صاعده از و رید عجز می که بعد ازین مذکور خواهد شد و اما باقی از آنها که عظیم اند از هر کدام از آنها که عضله خارجه**



از صدمه و متحرک کتف اند و این هر دو زوج اند و هر چند از ایشان پنج شعبه گذشته متفرق می شوند اند رسینه و غذا می رسد به اصلع را  
 آنچه علیا باشد از آنها چهارم ضلع شعبه از آنها غذای و هر دو موصل کتف را و شعبه دیگر فرایر حوالی عضله عاثر در غنق از برای غذای او و شعبه دیگر  
 از آنها نفوذ می کنند در رقبه فقرات سه علیا در رقبه بود و تاجا و زیر می کند از جانب رقبه بجانب سر و شعبه عظمی که عظم جمله بود و صا بر می شود بجانب ابط از رقبه  
 و در زیر بغل متفرع می شود و هر دو که دل آنها میرود و در عضله که در قفس سینه بود و این عضله از آن جمله باشد که حرکت مفصل کتف بود و دوم از شعبه اربعه  
 متفرق می شود و در رقبه و در حفا فای که در ابط باشد و شعبه سوم نازل می شود از جانب سینه بجانب مراق که شکم بود و چهارم از آنها که عظم رقبه  
 بود و ششم می شود و در متفرق می شوند و در عضله که در تقعر کتف و جزئی دیگر از آن در عضله کبیر که در ابط و شعبه سوم آنکه در رقبه باز و بجانب  
 و تنها و آن رک را برگ ابطی گویند که آنچه باقی می ماند از انشعاب اول که منشعب می شود یک فرد و باین اقسام بسیار که بان صاعد می شوند بجانب  
 گردن و میگویند که چون اسعان کتف در غنق منقسم شوند به دو قسم یکی از آن و داج ظاهر بود و دوم از آن دو غایب بود اما دواج ظاهر منقسم می شود  
 به پنج تکه بالا رود و در رقبه رسیده و قسم یکی از آن دو قسم که چون مفصل می شود شروع میکنند که برود بجانب قدام و بجانب خلف و قسم  
 دوم شروع میکنند اولا بجانب قدام و بعد از آن مساقل می شود و بعد از آن سورا می کنند و بالای رود و اعتما کرده بظهر منق و ستید ر شده بر ترقوه  
 و متصاع می شود و اعتما میکنند بظهر رقبه تا آنکه لاحق می شود بقسم اول ثنات می شود و با و این هر دو دواج ظاهر و منقسم می شود و بعضی گفته اند چون مخلوط شود  
 بقسم اول منفصل می شود و بعضی گفته اند چون مخلوط شود بقسم اول منفصل می شود و بعد از آن دو جزئی یکی از آن دو شروع میکند بطریق عرض بان  
 می شود همان فرد اول و در نز و لتقای ترقوه در موضع غاره فرد دوم سورا می شود و سطره بجانب غنق و ملاقی فردی دیگر می شود و بعد از توریب با  
 متفرع می شود از این دو زوج شعبه ضد عکس بود که حس بصیرت را در نمی یابد و لیکن از این زوج دوم متفرع می شود و حاصه در جمله فروع او شعبه آن اور  
 محسوسه را که قدری بود و غیر آنها را قدر محسوس نبود و لیکن از این شعبه که از این اورده متصد می شود بر کتف و آنرا اسمی ساخته اند بفرق گفته  
 که قیفال از آن منشعب می شود و دو شعبه دیگر از پای این کتفی می رود و بجانب راس الکتف با هم لیکن یکی از آن دو متبیس می شود در آن موضع  
 و از آنجا تاجا و زنی که بکه متفرق می شود در آنجا و اما شعبه ثانی که مقدم بود از آن دو و تاجا و زیر می کند بجانب راس العضد و متفرق می شود در آن  
 مقام و اما شعبه که آنرا کتفی میگویند و تاجا و زنی که از آن دو و شعبه مذکور و بجانب دست می آید و باقی عروق از و منشعب می شوند اما دواج  
 ظاهر بعد از آنکه فردین او مخلوط می شوند با یکدیگر منقسم می شوند به دو قسم و سیل بجانب باطن می کنند و جزئی از و متفرع می شوند و از فروع شعبه ای  
 صغار که متفرق می شوند در فک اعلی و شعبه دیگر که عظم بود و از آنجا متفرق می شوند در فک اسفل و اجزای هر ضعی از شعبه این و داج متفرق  
 می شوند در گردن زبان و در ظاهر از اجزای عضل که موضوع بود در آن مقام و جزئی دیگر که مستطیل بود و متفرق می شود در مواضعی که در پهلوی سر و  
 و گوش بود و اما دواج عا و آن در رگی بود که ملازم می باشد و صاعد می شود با دواج ظاهر با استقامت و در آن راه گیر می رود و از و  
 شعبه ای ماند که مخلوط می شوند شعبه اتبه از دواج ظاهر منقسم می شود و جمله در نزد و خجره و جمیع اجزای عضل غاره و نفوذ می کنند آخر او بانهتای در  
 لای و متفرع می شود در آنجا و از فروع بسیار پدید می شود و متفرق می شود در اعضای که میان فقره اولی و دومی بود و از آنجا شروع  
 میکند دیگر رگ باریکی شری تا نیزه یک مفصل سر و مفصل رقبه و متفرع می شود از وقوع بسیار و می آیند بنشای که آن مجلی قحف بود و می آید  
 بلسای و دو مجری قحف و عوض میکند در آن مکان در قحف و شعبه دوم بعد از ارسال این فروع نفوذ می کند بجانب جوف در نهتای در زنا  
 و متفرق می شود از و شعبه چند در غشای و باغ خواه غلیظ خواه رقیق تا ایشان را غذا دهد و ربط و پغشای صلب را با آنچه در گرد او بود و در  
 بالای او بود بعد از آن ظاهر می شود و متفرع می شود از و فروع و غذا می رسد به مجاب محلی را در قحف بعد از آن بر می آید از جانب غشای  
 رقیق بجانب باغ و متفرق می شود و باغ مثل تفرق عروق ضواری و محکم می شوند از جمله بضاعت غلیظ و مود می میسازند این شعب را با موصل

واسع که آن شعبه چون عروق بود بسبب دفع مانع از ضیق جوف او که آن فضای بود که مسبب و مسمیت بعد از آن متفرق می شود بجانب طاق که آنرا عصره میگویند پس چون نزدیک شوند ازین شعبه بطین و سطر از و مانع می شوند بآنکه برگردد و دیگر در گامی بزرگ تا متصل کند از عصره و عظم او زیاده شود و مجاری او وسیع گردد و بدان سبب بعد از آن از انجا ممتد شود که بطین او سطر بود بدو بطین مقدم و طاقی میشود آنچه مساعد شده است از انجا و بعد از آن از و از غشای معروف بشکله پرده تشنج شده است و از انجا میگویند

**فصل چهارم در تشریح اورده و ششها** اما اورده کتفی و آن رگی باشد که چون از کتف و به ساعد رود در میان بند ساعد از اقبال و اول آنچه از متفرع میشود از و چون بجای عضورسد از و میشود شعبها در جلد و در اجزای ظاهر از عضد بعد از آن نزدیک میشود بمفصل مرفق و منقسم در آنجا به قسم یک قسم از آنها را جل الذراع گویند که آن رگی باشد عظیم نزدیک به ساعد و ممتد میشود بطاهر زنده اعلی باز میل می کند بجانب وحشی مائل بزنده اعلی از طرف حد بزنده اسفل و متفرق میشوند در اسافل اجزاء وحشی از ریح و دوم از آن سه قسم متوجه می شود بجانب معطف مرفق و ظاهر ساعد و مخالط او میشود شعبه از ابطنی و از ترکیب این دو شعبه رگ اکمل پدید میشود که آن مشهور بود بهرق البدن قسم دوم تعمق میکند در ساعد و در عمق مخالط میشود شعبه چند از ابطنی و آن رگی باشد که اول متفرع میشود بفروغی و شعبی که تعمق کرده باشد و عضد و متفرق میشود و در غشای که در انجا بود و به در انجا کم میشوند از انجا که بساعد می آید چون بر ساعد عرق ابطنی نزدیک بمفصل مرفق منقسم میشود به دو قسم یکی از آن دو قسم بعقی میرود و متصل میشود بشعبه متعمقه که از جز روم بود از اقبال و مجازی او میشود بانگی بعد از آن مخفض میشود و یکی از آنها بجانب انسی تا آنکه به بنصر و بنصر و نصف و سطلی و مرتفع شود در اجزای دست از جانب خارج چنانکه ماکس شود با ستخوان و قسم دوم از قبیل ابطنی متفرع میشود نزد ساعد از و چهار قسم یکی از آنها منقسم میشود در اسافل ساعد نزدیک بر رخ و قسم دوم منقسم میشود و بر بالای انقسام اول مثل انقسام اول و قسم سوم همچنین پیش از آنکه آن دو متفرع شوند در وسط ساعد او متفرع میشود و در عضد منقسم میگردد و شعبه چهارم عظم او و آنچه بود که ظاهر شود و بجانب علوی میل میکند ارسال کند فروغی را که شعبه شعبه باشد از اقبال و ازین هر دو کحل پدید میشود و آنچه باقی بماند از و باقی شود و او نیز غور میکند و بعقی میرود و باز دیگر و اما عرق اکمل و آن ابتدا میکند از جانب انسی و بر بالای زنده اعلی می آید بعد از آن اقبال می کند بجانب وحشی و متفرع میشوند از ایشان دو فرع بصورت حرف لام و کتاب یونانی پس میگردد و با و جز خود بطرف زنده اعلی میل میکند بجانب رخ و متفرق میشود و بجانب خلف لا بهام و در آنچه میان ابهام بود و میان سبابه و در جز را سفل از و میل میکند بطرف زنده اسفل و متفرع میشود از و سه فرع میشود بخشی که میان سبابه و سطلی باشد و متصل میشود بشعبه که دارد از عرقی که از جانب سبابه می آید از جز را اعلی و متحد میشود با او و بهر دو عروق میشوند و از ایشان میرود فرع از و که آن ایلم بود و شعبه او متفرق میشود میان سطلی و بنصر و ممتد میشوند در اجزاء رکت و سوم از آن شعبهای بجانب بنصر و بنصر و بهیچ این شعب متفرق میشوند در اصابع پد.

**فصل پنجم در تشریح اجوف نازل** اما چون نازل از عرق اجوف اعظم بود از جز ساعد از برای آنکه اعضای اسافل اکثر و عظم و غلظت باشد اما جز نازل را اول شعبه که از و متفرع میشود از کبد و پیش از آنکه اعتماد کند بر صلب آن شعبه باشد که دقیق و شری بود و میرود و بجانب خلف کرده از انجا و متفرق میشود در او و در آنچه نزدیک بود با و از اجسام تاغذای ایشان را بعد از آن منقسم میشود از و رگ عظیم و بجانب گروه چپ می آید و از و متفرع میشود و عروق چند مانند شمر و متفرق میشوند در اغایف کرده چپ و در اجسامی که نزدیک با او بود تاغذای آنها را بعد از آن منقسم میشود از و رگ چند عظیم کو بگرد و میروند و از آنجمله و رگ از آنها طالعین میگویند که متوجه میشوند از برای تصفیه ایست دم در کرده و کرده از آنها غذای خود را جذب می کند و آن مایست خون بود که چون از مایست جدا میکند از برای تغذیه و مایست را بطریق فضلته برگرداند دفع میکند و نیز گاهی شعب میشود از اسفل طالعین متوجه میشوند و رگ و بجانب بیضه چپ می آید از ذکران و اناث و بجای که بیان شد

در ترائین بی فرو گذشت و درین موضع هم و در آنچه متفرع میشود بعد ازین از آنها دو رگ که منوجمی شوند بجانب ایتین پس آنچه بجانب ایسیر و  
شبهای فرامی گیرند و آنها از جانب چپ این دو رگ که از اطراف ایتین میگویند و گاه باشد که در بعضی منشأ مرد و از ایسیر بود و آنچه می آید بجانب  
راست گاه بود که متفرع شود از برای آنکه فرگیرند در بار شعبه از جانب راست این دو رگ که از اطراف ایتین میگویند و لیکن اکثر احوال آنچنان  
بود که او را مخالف بود و آنچه می آید بایتن از جانب گرد و دوران مجرای بود که منی در آنجا نفع می یابد و سفیدی شود بعد از آنکه چون بزرگ سر  
بود و این تغییر در منی از موی بنوبه بواسطه سیاری او و جراح حران و تکریر عطف و استدارات آن بود و آنچه از جانب پشت می آید بیشتر  
اینها چنان بود که در قصبه مغیب میشوند و در شق رحم و در آنچه مذکور شد در امر عروق ضواری و بعد از ان نبات طالعین و شعبهای آنها می آید  
که یکدیگر مثل عروق اجوف از نزدیک صلب یعنی متصل میشوند بصلب از طریق که اقرب باشد و بعد از ان شروع در ان جدا از صلب و متفرع  
میشود از نزدیک هر فقره شعبه داخل میشود و فقرات و متفرعی میشوند و عضله موضوعه نزدیک فقرات متفرع میشوند و باز نزدیک میشوند بخاصه  
و در آنچه هم متفرع میشوند نزدیک عضله بطین بعد از ان عروقی که در شعبه قنار نخاع داخل شود و چون منتهی شود با فقرات منقسم شوند  
به قسمی میل می کنند از دیگر و بین و یسار هر کدام از آنها می آیند بجانب ران و شعبه میشوند از هر کدام از ان در پیش از آنکه برسد ران  
به طبقات ثمره میرسد یکی از ان را منین میگویند یعنی یک زوائد و زوائد که در پشت بود اما دوم از آنها دقیق الشعب بود بطریق شعری و  
میشود بعضی اجزای عفاق و سوم از آنها متفرع میشوند و عضلی که در استخوان عجز بود و چهارم از آنها متفرع می شوند و عضله مقعده و  
ظاهر عجز و پنجم از آنها متوجه میشوند بجانب عرق رحم از ران و متفرع میشوند در ان و آنچه متصل میشوند بعصب در مردان قسمی متفرع میشوند در  
ستار و قسمی قصد میکنند عرق نشانه را و این قسم از عروق در مردان کبر بود همچنانکه مکان قصبه و در زنان که بود و اما قسم ششم متوجه میشود بجانب  
عضل موضوعه در عظم عانه و قسم هفتم بالاسیر و در عضله که با استقامت بالاسیر و در استقامت قامت بطین و این رگها متصل میشوند با طراف کما  
که مندر میشوند در سینه تا برسند براق بطین و بیرون می آیند از اصل این عروق و در زنان عروقی که می آید بر رحم از جانب متفرع میشوند از آنها و  
چند که صاعد میشوند بجانب پستان تا شارکت کنند بر رحم پستان و عروق قسم ششم می آید بقبل از مردان و از زنان هر دو و اما قسم هفتم از آنها می آیند  
بجانب عضله که در باطن ران بود و متفرع میشوند در ان عضلات و عروق قسم هفتم میگویند از ناحیه حالت اعتماد کرده بجانب حاضرین  
و متصل میشوند با طراف عروق مندره خاصه که مندر ران ناحیه و پستان و از آنچه جزئی عظیم بجانب عضله ایتین می آید و آنچه باقی میماند ازین  
عروق می آید بجانب ران در ان متفرع میشوند بفرع بسیار و شعبه واحده از آنها منقسم میشود و در عضله که بقدم ران بود و رگی دیگر در عضله  
که در باطن ران بود و در جانب انسی در عرق آن و شعبهای بسیار متفرع میشوند و عرق فخذ و آنچه باقی میماند بعد از اینها جل منقسم میشوند همچنانکه تجل میشوند  
بمفصل و کبد اندکی و باز میگردند بشف نلایه پس آنچه خوشی بود و بر قصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسط منتهی میشود و کعبه رگبه و منجه اندکی  
بجانب شعبه نلایه پس آنچه خوشی بود از آنها منتهی میشود بر قصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسط از آنها منتهی میشود تا بشی رگبه مندر را و میگذارد  
شعب بسیار و عضلات ساق و شعبه میشود از و شعبه کی از آنها غائب میشود در اجزای ساق و در دم در این تبیین منتهی بمقدم رجل و  
پیش و شعبه از خوشی مذکور و سوم که آن از انسی بود و سیل میکند موضع معرفین از ساق و باز منتهی میشود بکعب بجانب کعب از قصبه عظمی و فرو می آید بجا  
انسی قدم که آن صافن بود و گاه بود که این سه شعبه چهار شعبه بود و از آنها بجانب خوشی روند و بجانب قصبه صغری و روی دیگر بجانب انسی پس آنچه خوشی  
بود یکی از ان بر بالای قدم می آید و متفرع میشود در اعلی ناحیه بفرع خفصه و دم مخالف میشود و شعبه خوشی را از قسم انسی مذکور و متفرع میشوند و اجزای  
و این مذکور است حدود او و ده بود و آنچه مذکور شد در باب تشریح از تشریح اعضای تشابه بود و اما اعضای الیه تشریح آنرا و بحث احوال منتهی بانه او و ده شود

انشار الله تعالی بعد ازین فکر قوی باید کردن از امور

## تفصیل در قوت و افعال اول در بحث قوی و در آن نش فصل باشد

**فصل اول در قول کلی در امر قوی و افعال و ارواح بدانکه** با استقرار معلوم کرد و اندک اقسام قوی که در بدن انسانی بود سه قسم بود حیوانی و دومی طبیعی سوم نفسانی از جهت آنکه قوی که مصدر افعال اند چون سه قسم بود و افعالی که بعد از ایشان بود و آنهم سه قسم بود و افعال حیوانی و افعال طبیعی و افعال نفسانی و چون قوی از مقوله اعراض بود و بذات خود قائم نباشد بلکه محتاج بود بمحل که آن محل حاصل او بود پس خالق تعالی اقسام از روح را خلق کرده از برای کل قوی و اول از روح حیوانی بود که قوت حیوانی با و قائم بود بلکه جمیع قوی بهر سبب مقتضین مثل ارسطو که او میگوید که اصل همتین قوت حیوانی بود که در هر نفسی از وی اثری ظاهر میشود چنانکه در دل قوت حیوانی بود و چون این روح به باغ رسد از فعل حس و حرکت صادر شود و آنرا در آن وقت قوت نفسانی گویند و این اثر در خصوصیت محل بود اگر چه در ذات این روح این قوت باشد و لیکن بسبب آنکه آن باغ و اعصاب بود ظاهر نشود و همچنین قوت طبیعی بروح حیوانی قائم بود و لیکن بواسطه آنکه آن کبد و آورده بود و ظهور ندارد و در دل و چون بجزر رسد اثر آن ظاهر شود بسبب خصوصیت آن و اما اطلاق گویند که این ارواح حاصل میشوند بواسطه محل که روح همان روح حیوانی بود و اثر آن استعداد قبول حس و حرکت بود و در بدن پس هرگاه که در باغ حاصل شود و مزاج و باغی در و پدید آید این مزاج موجب فیضان این قوت بود از نفس یا بعد از فیاض و همچنین در جگر چون این روح پیدا شود استعداد فیضان قوت طبیعی که تغذیه و تمییز و تولید مثل بود پدید آید و در جگر و این خلط را نیز طبیب ازین حیثیت که طبیب است مخرج بجانب خود لازم نیست الا آنکه بدانکه این اعضا بعد از این افعال اندوخته بالذات باشند و خود که بواسطه قلب بود و این اعضا که مصدر این قوی باشند آنها را اعضای رئیسه گویند و آفت و مضرت این قوی و این اعضا و این افعال است خراب و فساد حال بدن بود و بدن بی این اعضا و این قوی و این افعال حی و قائم و حس و متحرک بارادت نتواند بود و از او تغذیه و تمییز و تولید مثل نیاید و این هم بدانکه قول کبیر فلاسفه که ارسطو بود عند تحقیق و تدقیق نظر اقوام بود و قول اطبایا بحسب نظر و بادی النظر ظاهر باشد پس احوال ارواح و قوی و افعال و معرفت اینها یکدیگر متلازم باشند و از دستن هر کدام حال دیگری ظاهر میشود چنانکه از افعال و صدور او پیدا که این افعال را مصدری باشد که بعد از آن بود و بعد از آن و اندک بعد از مصدر این افعال قوتی چند اند که آن قوت حیوانی بود که از دل بعثت گردد و از راه شرایین با اعضا منتشر گردد و بدان استعداد قبول حس و حرکت پدید آید و چون ازین روح حیوانی حصه از راه شرایین به باغ رود در باغی از این آثار ظاهر گردد و چنانکه در سبب ارسطو بود یا بسبب استخراج این روح یا مزاج و باغ چنانکه در سبب اطبایا بود و همچنین از دل حصه بجزر رسد و در جگر اثر تغذیه و تمییز و تولید مثل پدید آید این بود قول کلی در باب قوی

**فصل دوم در قوی طبیعی** و سه بدانکه قوی طبیعی بر دو قسم بود یکی از آن مخدوم و دیگری از آنها خادوم و آنچه مخدوم بود ازین قوی بر دو قسم بود یکی از برای بقای شخص دوم از برای بقای نوع آنچه از برای بقای شخصی بود و آن بود که تصرف کند در غذا از برای بقای شخص و این قوتی که تصرف میکند در غذا از برای شخص آنرا غاذیه گویند و فعل او سبب شعبه تمام میشود یکی قوت محصله که در بدن تحصیل ماده کند که اگر او را آن فعل نکر نبود و نشود و این فعل معطل شود و موجب علنی شود که او را الطریق گویند و آن هزال بدن باشد و دوم الزام و الصاق آن غذا بود و بدین که بفعل تام حاصل شود و اگر در این فعل خلل شود موجب حدوث استسقای نمی شود و سوم از افعال جزوی قوت غاذیه شبه بود که غذا که در نزد عضو حاصل شود مشابه آن عضو بود و بسبب مزاج آن و قوام آن و لون آن که اگر خلل در آن فعل پدید آید موجب حدوث شایع شود و در بدن و ابتدای آن از حدوث سبق بود که در صورت بدل هست و الصاق هر دو و لیکن مشابهت بعضی ندارد و بسبب حدوث آن ضعف آن قوت بود که آنرا مغیره نامید و این قوت اگر چه در بدن واحد بود و بسبب جنس و لیکن معایر بود و بسبب نوع چرا که هر عضوی را قوت و مزاجی بود که بان مزاج و آن قوت مشابهت غذا کنند چنانکه مغیره که در فعل مشترک بود و در جمیع بدن و در دیگر اعضا این حالت نبود بلکه هر کدام را از





و اما فعل این قوت در فصول اگر احاطه آن بهین طریق بود که همان باشد که قابل تصرف فعل قوت غاذیه بود و آنرا هم میگویند با آنکه در اصل صحت تصرف غاذیه نبود اما از برای او راه دفع میباشند تا آنرا از بدن سهولت دفع کند برقی غلیظ و غلیظ رقیق و تقطیع لزوج آنرا فعل الصنایع گویند و گاه باشد که با هم دفع تراوت واقع شود و دفع را هم میگویند اما قوت دافعه و آن قوتی باشد که دفع یک فصول را از اعضا آنچه زیاد باشد از اجزای بدن با آنچه خالص آن مصالح بدن صرف شده باشد و آنچه مانده باشد فضایی غیر محتاج بود مثل بول و براز و این قوت این فصول را با دفع می کند از جایی و منافذی که معاد باشد و میباید و از برای او یا آنکه او را منافذی و منفی باشد و این هنگام طبیعت آنرا از اعضا شرف بعضی خاص می کند و از عضوی که اصل بود بعضوی که از آن باشد تا آنکه سهولت از شام او بیرون رود و ریس و شش ریف را ضرر نرسد و هرگاه که جهت دفع فصول همان طبعی بود طبیعت آنرا بهی و اگر دفع نمی کند چنانکه او را ممکن بود و این قوای اربعه غاذیه آنها را خدمت میکنند کیفیات اربعه اول از حرارت و برودت و رطوبت و پیوسته اما خدمت کردن حرارت حقیقی باشد و مشترک بود قوای اربعه را با لذات از جهت آنکه فعل این قوای حرکات است و محتاج اند به حرارت و اما خدمت کردن برودت بعضی از این قوای را با بالعرض باشد لا بالذات از جهت آنکه آنچه تعلق به برودت دارد و بالذات مثالی فعل قوت بود چه فعل قوی جمیع حرکات اند و فعل برودت سکون و سکون ضد حرکت باشد اما در قوت جذب بواسطه حرکت لیف طویل که آنرا از جای دور برود و نزدیک می آورد و مرتبه مرتبه تا بقدر خود شش میسر سازد ظاهر بود و اما در دفع چنانکه لیف عرض بود که بعضی فضا را از جلد عضو بیرون می آورد و حرکت میدهد به جانب دفع و اما در دفع حرکت اجزای غذا که بعضی را نیز حرکت می دهد و بعضی را بالا حرکت می دهد و تفریق اجزای غلیظ کثیف و بجمیع آنها با آنکه رقیق و لطیف شود این جمیع حرکات اند بعضی تشنگی و بعضی تخریجی که در فعل با واقع می شود و اما فعل ماسکه اگر چه بحسب ظاهر حرکتی محسوس نبود اما در واقع حرکتی باشد با شتمال و تجربه لیف مورب بهیست اشتمالی و بیلی است حکام و بسبب این جله حرارت باشد و اما برودت نیست و مخد ر بود و مانع باشد از جمیع افعال الا آنکه بالعرض او را فعل باشد چنانکه نگه دارد لیف را بران اشتمالی و برهیتی صالح از برای هم اگر چه این فعل او داخل درین افعال قوی نبود بلکه معاین افعال باشد و حافظ بهیست این آلت و اما در برودت قوت دافعه را بنوع تحلیل ریگی که آن ریج معین قوت باشد در دفع و غلیظ آلت و تبخیر لیف عرض عاصره و کثیف آن و این فعل از روی نیست آلت بود و در نفس فعل قوی داخل نباشد پس خدمت برودت این قوی را بالعرض باشد و اگر داخل شود در نفس فعل هر آنچه ضرر رساند بخود و خود و اما خدمت کردن کیفیت پیوست این قوی را در سه قوت بود یکی جاذبه و دوم دافعه سوم ماسکه اما در جاذبه و دافعه از برای احداث تگن و قوای که در روح و آلت پدید می شود بسبب آن از منع استرخای رطوبی که موجب ضعف این قوی می شود و دفع تگن از عدم مطاوعت آلت و عدم قوام روح و اما در ماسکه بسبب قبض و ضبط بهیست اشتمال و اما قوت با ضمه را حاجت به نیست رطوبت زیاد بود از دیگر کیفیات و چون مقایست شود میان حاجت این قوی باین کیفیات فاعله و منفعله حاجت قوت ماسکه به پیوست زیاد بود از حاجت او بجز ارث از جهت آنکه مدت حاجت او بجز ارث همان قدر بود که حرکت دهد لیف مورب را بر بهیست اشتمال و احتیاج او به پیوست بقدر تمام فعل او بود و در ضبط ماده مملوک مدت بلخ با ضمه پس چون حاجت قوت ماسکه به پیوست بسیار بود و در انفرجه رطوبی این قوت ضعیف باشد مثل مزاج صیبا و دیگر حاجت قوت جاذبه بجز ارث بیشتر بود که به پیوست از جهت آنکه اکثر عمل جاذبه به تحریکات باشد و آتش تگن و استمساک و دیگر آنکه فعل این قوت جاذبه را حاجت بجز حرکت قوی باشد غیر حرکت کثیر و فعل قوت جاذبه و جذب آن سه طریق ممکن باشد یکی آنکه این قوت را خالص باشد در جذب مثل خاصیت مقاطیس و جذب حدید یا آنکه بسبب ضرورت خلا بود که هر جزئی که از بدن تحلیل رود و جایی احوالی شود و طلب برود و دیگر آنکه از برای دفع خلا پس فعل این قوت را بدین سبب استمرار شود یا آنکه بسبب حرارتی که مجاور اعضا بود و جذب رطوبات کند همچنانکه چراغ جذب رطوبت می کند و نزدیک محققین جمیع این اقسام افعال بازمی گرد و ضرورت خلا و با وجود آنکه تحقیق ضرورت خلا بود و اما اگر این افعال را سعاد

در جانب حرارت باشد بخلاف فعل جذب با قوی خواهد بود و در  
واقعیه حیوانی که کمتر از حاجت جا ذبه و ماسکه باشد از جهت  
و جا ذبه حاجت بیجست کم باشد و ازین هر دو حاجت  
بحرارت زیاده باشد از دیگر قوی بآن همچنین با ضربه را  
بسیار دین و در میان فقر و گرواند و در مجاری و قبول اشکال  
مزاج صبیان بضم قوی باشد و قادر باشند بر مضام اشیا  
و چون که سبب و مضام اشیا صلیه نسبت مزاج شبان بود  
اثر خای مطوبی باشد و آن اثر خا و صبیان بسیار واقع  
بود و بیجست بود اسطه قبض و اساک بسیار که در فعل ماسکه ضربه  
باشد که او را احتیاج بسیاری بود و بحرارت بسبب حرارت آ  
نی آنکه او را حاجت بود و با ساسکی مقتدیه و ثباتی و ایمنی و  
و بس کیفیت حرارت از برای صعود و هبوط و تمرین و برط  
این

فصل چهارم در بیان قوت حیوانی بدانکه قوت  
از نفس یا از همدان و قیاس و اعنا فت گرواند اطبا حرکه  
آن خوف است و غضب است و لیکن چون تعلق سبب  
لما نکه روح حیوانی حرکت میکنند یا بخارج از جهت یکی  
حرکت کند بدخل بدن از برای خوف از منافرو ایصال  
باشد و از بخاریه آن همچنانکه حدوث بدن از کثافت اخا  
پدید میشود و در دل بواسطه تصفیه آن از ماده اجزای کثیفه  
بود و قبول ادراکات و استعداد تغذیه و این استعداد  
شده باشند یعنی که هر که اهم ازین قوت نفسانی و طبیعی  
مفقود اند همچنانکه در مرض فالج که بسبب مانعی که آن را  
در و هست و بسبب آن قوت استعداد قبول حس و حرکت  
بسبب سده یا فقدان غذای عضوی را با سه قبول  
حیوت باقی بود و ایشان یکی اند بخلاف است که در و  
آنکه قوت حیوت در آن نبود و عارض شود آن عضو را همانکه  
پس ازین مقدمات معلوم شد که اصل جمیع این قوی بحسب  
را نفس ناطقه میداشند و بعضی تعلق نفس را بهین قوت حیوت

این حرارت را در این قوت فعل ذاتی باشد و ضرورت بود و او را جاذبه را و اما حاجت  
 است آنکه در حرکت دفع ممکن و تماسک مناسب نباشد پس حاجت ماسکه پیوست بسیار بود  
 و دفعه کمتر باشد و باضمه را اصل پیوست حاجت نباشد و اما حاجت قوت باضمه  
 حاجت بر طوبیت بسیار بود از جهت آنکه فعل او را بواسطه رطوبت اتمام میشود که غذا را  
 مضبوط می کند و کسی را در خاطر نشاید که آید که چون رطوبت مغیره باضمه باشد پس باید که در  
 آن صلبیه بخلاف شبان که در ایشان رطوبت کم بود و مع ذلک در شبان بضمه شایسته صلبیه قوت  
 دو و قوت حرارت ایشان و بقای آلت ایشان بر هیئت اشمال بواسطه عدم نفی است  
 است و دیگر بعد مجالست ایشان با شای پس ازین جمله معلوم شد که قوت ماسکه را احتیاج بسیار  
 و رت باشد و احتیاج او بحرکت کمتر باشد و حرارت و آن زیاده فعلی نبود و جاذبه بر عکس ماسکه  
 نوی و حاجت قلیلی پیوست بواسطه ممکن و قوت دفعه را حاجت بود و قبض و پس  
 موت بسیاری بحرارت از برای دفع حرکت و قوت باضمه را احتیاج به کیفیت بود  
 و است از برای اشکال و سیلان پس متفاوت شد حاجت این قوای اربعه کیفیات از  
 آخر بحث قوای طبیعی بود بحسب ماحصر

تا حیوانی قوتی باشد که چون در حیوان پیدا آید بدن حیوان مستعد قبول حس و حرکت شود  
 تا خوف و غضب را باین قوت یا آنکه این حرکات از اعراض نفس باشند که نفس در  
 یار بود میان نفس و این آلت در وقت ادراک نفس این منکرات را و بسبب این امور  
 جهت امر ملائم چون شمع و لذت و دم از برای انتقام ایصال ناملائم و گناه  
 آن چون خوف غم و بهم و فزع و امثال اینها و حدوث این روح از لطافت اخلاط  
 مطبوع و غلظ آن هر که ام بسبب مزاجی خاص روحی اما مزاج که در روح حیوانی  
 به ارضیه و بسبب مناسبت او بجهت هر سه وی در او خواص آن جوهر پیدا میشود که آن قوت  
 ذات در بدن پیدا نمی شود مگر وقتی که این روح در بدن باشد با آنکه قوی دیگر ناپیدا  
 رنی قوت حیوانی وجود پیدا نمیکند بخلاف قوت حیوانی که در بدن هست و ایشان  
 ره باشد یا سوی مزاجی باشد این قوت حس و حرکت از و ممنوع بود اما قوت حیوانی  
 تا دارند که تا وقتی که آن مانع زائل شود آن قوت هاید گرد و همچنین گاهی باشد  
 نبود و در هنر اقل قوت تغذیه از آن منعدهم شود مع ذلک در ایشان قوت  
 حس باقی باشد و نه حرکت و نه تغذیه و همچنین اگر عضوی را میت یا بندد مانند که بسبب  
 مارض میشود موتی را از فساد و عفونت و تباهی و لون آن سیاه بود و متعفن گردد  
 سب ذات یا بسبب استعداد همین قوت حیوانی باشد و لهذا بعضی قوت حیوانی  
 مانند و این قوت حافظه حرارت غریزی هم بود و مقوی او و معدا و باشد باز بدانکه





مقتدی شده باشند و تمام عصبانی از یکدیگر گشته باشند با آنکه طاقی باید که در ده باشد و هر که از تخم می که از مفاصل آن چشم روئیده اند از مفاصل است  
که از طرف راست آمده باشد چشم راست روئد و اگر از طرف چپ آمده باشد چپ چپ روئد و محل ابصار همان طاقی بود که مریات بصیرت در  
انجا متحد میشوند از جهت آنکه در وقت ادراک و چیز دیگر شده اند چون از محل ادراک که رطوبت جلدی باشد و آن رطوبت متعدد باشد یکی در  
چشم راست و دم چشم چپ باشد و هر وقت که آن رطوبت ادراک مری کند و از رطوبت مری منتقل شود و محل مقتضای محبتین آیند و هر دو بهم  
منطبق شوند و باز یکی شوند چنانکه در خارج یکی بود و است و سبب در وقت آنست که اگر یکی از آن دو آفتی رسد و دیگری نیابت آن باشد و یکی  
نخستین خلق و زیب صورت و دیگر تفتیح طاعت و اما نوعی دیگر از درکات امور ظاهری قوت ساسه باشد که از فضیلت آن بعد از قوت باصره باشد  
اگرچه اکثر بزرگواران قوت ساسه را شرف باشد از قوت باصره بدلیل آنکه اگر کسی را قوت باصره مفقود شده و از ادراک معانی محروم نمی شود اگرچه از ادراک  
صورت ادراک را ندیده باشد و کمال انقباض بواسطه ادراک معانی حاصل می شود و بدین واسطه ادراک صورت چنانکه امر اولیا مثل شیخ شافعی  
که آنکه بود و تمام معانی قنارت و حالات قرآنی را حفظ کرده بود و الکل اولیای عهد خود بوده است و در علم قنارت و ادراک تصانیف هم بنظم  
و هم به شعر و دیگر انبیا کسی که نبوده است و نشده است اما اعمی شده اند مثل یعقوب علیه السلام و دیگر آنکه دست که در قرآن شده است چنانکه  
فرموده است آن شریف الدواب عنان الصم و دیگر وجود هم گفته اند و قوت سمع قوی باشد که در دو عصب مانند دانه انگور بود و آن را  
عصب طبل گویند و سر این عصب که مثل دانه انگور بود و مجوف باشد و در میان آن هوای را که است که چون هوای متحرک خود را بان رساند و آنرا  
بجerk آورد و استماع اصوات شود و سبب قرق و جبی که در خارج شده باشد و بواسطه قوت آن قانع و مقاومت متفرع متوجع  
شده حرکت کند و هوای را که در آن عصب سمع بود و بجerk آورد و سبب آنکه آلت سمع را هم دو آفریده اند همان اسباب تعدد عین را بیک  
محل سمع متحد نشده پس باقی که استماع متعدد بود و آلت بیک دفعه می شود چنانکه اگر هر دو را واکا باشد مثل  
هم درک کند و اگر یکی را سوز مرغ یا عارضه باشد آنچه قوی بود درک آن با حسن و بی کند و اصل ازان و دو آلت ضعف در اصل فصل  
پدید آید و خلاف باصره که یکی ضعیف شود و سبب ضعف یکی قوت در دیگری زیاده می شود و در غالب احوال نهشته عصب این قوت بعد  
از نسبت عصب مجوف باشد که قوت باصره در آنست و بعد از قوت ساسه قوت شامه بود که آن قویست که در سرد و عصب باشد که شبیه باشد به  
سر پستان آنرا از این جهت می گویند که نسبت آن در بحث تشریح معلوم شد که در محل که مشترک بود میان جانین بین و بسیار با سنجون  
قاعده بود و در سر این زائده منفذ بود و چنانکه در سر پستان که در وقتی که هوا تنگ شود کیفیت ذی الراسه متوجع شود و به محل اشتقاق  
رسد و ادراک را به طبیعه و گیر شود و سبب ضعف قوت را به این ضعف قوت در آنکه شامه پس اصل ادراک ششم ادراک روایح باشد چنانکه  
درکات سمع اصوات و حکایت بود و در درکات بصیرت و اشکال و نهایت بود و بعد از قوت شامه ذائقه باشد که آن قوی است  
که در عصبی باشد که مفروض باشد و جرم پستان که چون اجسام ذی الطعوم وارد بدن شود و از طعمت بان رطوبت مترشح گردد و آنرا اسیلان  
چنانکه در جرم لسان بواسطه غلظتی که در آن لحم لسانی باشد برسد بان و آن عصب تنگ شود و کیفیت آن طعوم بران سبب حاصل شود مثل ادراک  
شیرینی و ترشی و تلخی و تیزی و قوی و دوسو و ملوح و معایب و امثال اینها از این طعوم متعده و بعد از ازان قوت لاسه باشد که  
آن در اکثر لحم و جلد باشد که بان ادراک حرارت و برودت و رطوبت و پیوسته که لازم ایشان لعینت و صلابت باشد و همچنین ادراک مثل خفت از این  
قوت بود و چون جهات اختلاف درکات لسی غیر جهات اختلاف دیگر درکات بود و بعضی انواع قوای درک امور ظاهری را هشت گرفته اند که  
پنجانی که در ادراک امور غیره و دیگر از پیش مذکور شد و چون این مذکورات از درکات حسی ظاهری محقق شود و بعد تحقیق این مذکورات در خارج در حسی  
هم محقق شوند معانی فاسده بواسطه و بعد از این حواس ظاهر را حواس گفته اند از برای آنکه تا صوبت در این حواس پدید آید فی الحال در حسی مشترک



از طریق اثر برای انتظام و این حرکت حرکت روح واقع میشود و اولاً و ثانیاً بنا بر حرکت و درین واقع میشود و چون سبب حرکت که شیون و غضب  
و قوت شوی و قوی را بر آن حرکت کمال و قوت قاعله از دماغ از راه اعصاب نصب شود یعنی متحرک بحسب قوت سبب یا گدازشیخ ساز و محصل را  
و غضب ساز و ترش و تبخیر ساز و عضو را و این سحر می ساز و محصل را و متده گرداند و ترش و تبخیر ساز و عضو را و این انقباض و انبساط حرکت  
محصل شود و فبا که الله احسن العالین

[illegible]

افش دوم در این سه تعلیم بود اول در امراض و دوم در اسباب عموم و اعراض

تعلیم اول دران شش فصل بود۔

فصل اول از تعلیم سبب مرض و عرض مناسب نزد اطباء و آن چیزی باشد که پیدا شود اولاً و بعد از وجود او حالتی از احوال نشئه که آن حالت بود و یا مرض یا حالت متوسط پیدا شود و این وقت سبب را سبب مغیره گویند و اگر موجب ثبات حالت شود آنرا سبب حافظه و قائمه گویند و اگر حالتی باشد غیر طبی و در بدن ایشان که واجب میشود از آن حالت بالذات آفت و افعال چنانکه بینید و دانند که فعل تغییر شده است و این وجوب





و امراض تنفرق اتصال و انواع آن و مرض مرکب آن باشد که ازین اجناس مرکب باشد مثل سوز المزاج یا مرض ترکیب یا با تنفرق اتصال لیکن ترکیب هر سه با هم چنانکه در م مرکب است از سوز المزاج داوی و از مرض ترکیب که زیاداتی مقدار بود و یا بنا شکل تا تنفرق اتصال و تقسیم امراض بنا گفته از برای آن بود که مرض اول که اعراض اعصابی تشابه الایضا شود و که آنرا عضو مفرومی گویند مرض مزاجی باشد و اگر اعراض اعصابی مرکب شود آنرا امراض ترکیب گویند و اگر عام باشد هر دو را که در هر دو پیدا شود یا تو نشد آنرا مرض تنفرق گویند و مرض انفصال عضو و این جمله داخل بود در مرض مفرو و آنچه از اینها مرکب باشد آنرا مرض مرکب گویند و تعداد امراض سوز المزاج بقول مشهور شانزده عدد بود و هشت از آنها سوز المزاج سافرج بود و هشت از آنها سوز المزاج داوی و بعضی قسم داوی را زیاد و از هشت قسم حساب کرده اند با اعتبار تفریق که در عوارض آن یافته اند و گفته که سوز المزاج داوی را دو آن یا در داخل عضو بود و یا خارج عضو و بر تقدیر مایع موم بود یعنی دو آنرا چغنی و غلیظی باشد و آنرا لوم و خلی گویند اگر در داخل عضو موم شد باشد و موم خارج گویند اگر در خارج عضو موم شد باشد

فصل سوم در امراض ترکیب و امراض که قسم دوم بود از امراض مفرد و آن چهار قسم بود و هر قسمی نومی باشد از امراض ترکیب  
قسم اول مرض خلقت بود قسم دوم مرض مقدار بود و قسم سوم مرض عدد باشد و قسم چهارم مرض وضع باشد و هر کدام از این اقسام را به  
را دیگر اقسام باشد چنانکه مرض خلقت چهار قسم نشود مرض تجاویف و مرض مجاری و مرض شکل و مرض سطح اما هر کدام با از این اقسام  
امراض خلقت را با از اقسام بود چنانکه امراض تجاویف چهار قسم بود یکی آنکه تجویف پرنده و چنانکه در مرض کشته تجویف و مانع متغلی گردد و آنرا ابتدای  
تجویف گویند و حال آنکه باید که حال باشد از روح در آن حرکت کند یا آنکه تجویف دل خالی شود چنانکه تجویف دل خالی شود و روحی که فرج برسد دل  
از برای آنکه از داخل میل بخواهد بکشد از برای جذب طام و بطون دل خالی میشود و از روح و این مرض خلای تجویف دل بود و ممکن است  
ایستاد روح از بدن منتقل میشود و گاه باشد که این فرج مملک بود چنانکه دانسته شود و قسم دیگر خلقت میشود و بسبب بعضی که در چنانکه در  
صغری چون چنانکه سده صغیر شود مثلاً یا بسبب خلقت یا بسبب پوستی که عارض شود و گنجاش غذای که ضرورت بدن باشد از و بطرف شود و  
برین سبب چون زبول پیدا کند و ضعف در قوت پذیرد و بدین سبب حضرت با خصال رسد چنانکه در آن و مرض دیگر قسمی دیگر از مرض تجویف  
تجویف باشد چنانکه گیس همین که بر شود بسبب مایت یا ریح یا جوی غریب که در آن در آید و آنرا مرض خضیه گویند و ریه وارده و قلیله الما گویند و این  
حضرت با خصال بدنی باشد از ثقل حرکات و ضعف قوت انقباض و دم از امراض خلقت که قسم مرض مرکب است مرض مجاری باشد و فرق میان  
تجویف و مجاری آن باشد که تجویف و عایجی ساکن باشد و مجاری و عایجی متحرک بود چنانکه تجویف سر و عایجی مغز سر بود و آن مغز سر در میان  
ساکن باشد با عینی که حرکت نقلی نیک و مجاری مثل عروق که مجاری خون و روح بود که از میان آن نقل و حرکت میکند از مکانی بکافی دیگر میرود و نقل  
روده که فضل خدا را از سده بر میرسد از آنجا دفع کند و مثل ما ساریقا که گیلوس را از سده بگیرد و ساریقا را از سده بگیرد و ساریقا را از سده بگیرد و ساریقا را از سده بگیرد  
و دیگر مرض مجاری سه قسم بود یکی آنکه مجاری خمد شود و راه بر حرکت مایع می فرستد که در چنانکه سده ما ساریقا که راه گیلوس که از سده بگیرد و ساریقا را از سده بگیرد  
شود بسبب خلط غلیظه یا از ریح یا آنکه جراحی میشود و گوشت زیاد در میان آن پیدا شود و راه را بگیرد و نقل سده که در میان جگر و زهره واقع شود و  
صفر از جگر زهره زرد و موجب حدوث یرقان شود و اولاً بواسطه اجتماع صفراء و جگر که با خون بدن رود و خون را بطبع خود بگرداند و بسبب حدوث  
یرقان شود و اولاً بسبب قویخ شود مثلاً یا که صفراء در افریفت که برودت ریزد و غسل آن کنند آنرا از اخلاط لزج و فضله غلیظه و آن مجتمع بر وایا  
موجب سده میشود و آنهم از امراض مجاری باشد یا آنکه سده میان زهره و شود و روده چنانکه صفراء از جگر بر آید اما از راه روده و نیز بسبب سده  
این سده هم موجب قویخ میشود و اولاً موجب یرقان میشود مثلاً یا دیگر سده مصفات و مانع که در وقت نزاکام بواسطه عصر هواماد و مقصوره به صفات  
میرود و جراحی که هوای از آن چنان می رود که می شود و راهی که فضل و مانع تخنیری آید است میشود و نور با صوره از تنفس بر و نخی آید اما بصرا شود







تشنه و بیهوشی ریزد خواه اعضائی مغرور بود و خواه اعضائی مرکب بود میان ایشان انفصال میشود بواسطه وجود ماده غریب و از مجموع این امر  
 یک مرض پدید شده است که آن مرض را درم گویند و این مرض که درم باشد در جمیع اعضا پدید میشود و عیناً اکثر اطباء اما نزد بعضی چنان مقرر شده  
 است که عضوی که لاین بود و غایت مثل دماغ و عضوی که دغایت سلامت بود مثل استخوان قبول درم میکنند اما در اعضائی لاین بواسطه عدم نوم  
 آن عضو که با درم مقاومست نمیتواند که در آن و از یکدیگر متفرق میشود چنانکه باز را اصلاحیت اجتماع با یکدیگر نمیکند و اما اعضائی صلب مثل استخوان  
 بواسطه آنکه جنین عضو بر قابلیت استقامت از جهت آنکه صلابت و عدم مطاوعت و اما نزد اکثر این اطباء چنان مقرر شده است که هر عضوی که قبول  
 غذا میکند قبول درم هم میکند غایتش در اعضائی صلب مثل استخوان و درم مخصوص نمی شود چنانکه در نظر اولی توان دیدن الا بوقت نظرس پس بگاه  
 که عضوی تورم نیشود آن درم را آن یکی از سه حال میشود جامع مدت چنانکه نفع ناپه و ماده آن یا با نفع یا دفع شود یا به واسطه تشنگی و درم که  
 طبیعت آن ماده را تحلیل برده چنانکه از آن اثری نماند سوم آنکه ماده و درم صلب شود چنانکه طو بات تحلیل زده و اجزای ارضی در آن بماند  
 و صلب گردد و در دهم بران صلابت مانده باشد و گاه باشد در استخوان چیزی پیدا شود مثل و درم و حجم آن زیاد گردد و از آن طوی ظاهر شود  
 و هر درمی که از اسهالی یا دوی بود و سبب آن بدنی باشد متضمن انتقال ماده باشد از عضوی بعضوی که در زیر او بود و آنرا از آن گویند و گاه باشد که  
 ماده مودی در بدن باشد و در زیر او خلط است و از آن اذنی باشد وقتی که بمیمی از استقرای غایبی مثل خون حبس یا غیره در شاع ماده محمود  
 کم شود یا بقصدی یا با سالی ماده محمود کم شود و آن ماده مودی حرکت کند و بفساد آید و از آن درم حادث شود که آن ماده منصف شود و جلا از آن  
 او را درم و شور حاد شود و او را درم و شور گاه باشد که آنرا فصول بود و منصف می شود و از یکدیگر و اولی از میان فصول فصولی بود که آن را اسهال  
 بود که ماده آن بود و ماده آن درم شود و آن شور چنانکه گویند که درم مودی و درم صفراوی تیره و مودی و تیره و صفراوی و درم ملخی و درم  
 سوداوی و همچنین که از مواد غلیظه که می تواند بود و او را درم و شور پدید میشود از غیر ذی قوام هم پدید میشود مثل و درم ریگی و درم مانی که در ریح  
 و اما از جمله مواد می باشد و لهذا مشهور در میان اطباء و اوست که بود اختلاط اربعه و مانی و ریجیه پس اقسام مواد کشش باشد پس یکدیگر  
 یا درم گرم بود یا سرد باشد و اگر بعضی کمان کرده اند که درم گرم و درمی باشد که از ماده گرم حادث شده باشد اما چنین نخواهد بود بلکه مواد او را درم  
 یا فساد و بویا بطریق و درم از صفرا و رئیس و شریف منصف نمیشوند بطریق و درم پس مواد ملخی و سوداوی هم گرم باشد غایتش گرمی ایشان  
 عرضی خواهد بود پس جلا او را درم و شور حاد باشد بعضی بالذات و بعضی بالعرض و اکثر او را درم و شور را سیمی یا سیمی ساخته اند که آن اسم معروف  
 باشد چنانکه درم مودی را فلفونی گویند و درم صفراوی را حمزه و اگر مرکب باشد از درم و صفرا و آنچه غالب بود در اسم آنرا قدم سازند چنان  
 مثلا اگر خون غالب باشد صفرا و فنی که درم مرکب باشد از خون و صفرا آنرا فلفونی حمزه گویند و اگر صفرا غالب بود و آنرا حمزه فلفونی گویند و  
 اگر هر دو برابر باشد آنرا بطریق عطف سیمی گویند و گویند حمزه فلفونی یا فلفونی و حمزه بطریق عطف بی قید تقسیم کی بر دیگری و چون ماده فلفونی  
 منصف شود و از آن قیج شرح کرده آنرا استخراج گویند و اگر در لحم رخ واقع شود که در مغانغ اعضائی رقیقه بود و در آن ماده میانی باشد آن را  
 طاعون گویند چنانکه در اکثر اوقات و اغلب حالات در پس گوش پدید آید که مفرغ و ملغ بود و گاهی در درم و گاهی در مفرغ و گاهی در مفرغ و گاهی در مفرغ  
 ران که مفرغ حکم باشد و این ماده اگر دغایت خنثی باشد بی امان قتل میکند و اگر دغایت حدت خود و تیره خوب کند از آن نبات  
 توان یافتن و اوقات او را درم چهار بود از جهت آنکه یک وقت آن بود که غده آن شود که چیزی در مصلح خود از غده آنرا وقت آنکه گویند  
 یا آنکه شروع کرده باشد در انصباب و روز بروز ریزد و حجم درم زیاد شود تا وقتی که فنی شود و این درم فنی است و این درم بود و این درم  
 از این گویند تا وقتی که فکر از قدری که هست زیاد و کم نشود و آن وقت را وقت امتداد گویند و همچنین که روز بروز درم زیاد شود و وقتی که  
 شروع و کم شدن کند آنرا وقت اختلاط گویند و مال آن یکی از آن سه حالت شود از جمیع تحلیل و صلابت که گفته شد و اما او را درم یخچار

انچه از او مانع لطیف باشد منقسم میشود و جسم و عضو لطیفی از غده صاف چنانکه اگر ماده لطیفی در غده ای باشد آن عضو تیره تر باشد از آن سلسله گویند و اگر عضو غلیظ بود آنرا در دم رنگیند و اگر از او سوداوی بود آن بر سه قسم بود یکی سرطان و دوم درم صلب سوم غده و عقد آن غده و عقد آن غده و عقد او قسام خنایر با در اکثر اوقات آنها مرکب باشد از لطیف و سودا و اما درم صلب و سرطان که آن سودا باشد فرق میان ایشان بآن بود که ماده سرطان روز بروز زیاد میشود و با وجع بود و در کنار آن رگهای سیاه پدید میشود و همچنین فرق میان غده و خنایر آن بود که در خنایر تیره تر از عضو بود بخلاف غده و خنایر در اغلب و جلش و گلو باشد همچنین بود عقد که آنهم مثل غده باشد و فرقی دیگر در سرطان آن بود که در سرطان روز بروز قوت حس عضو باطل میشود و سحر میخیزد و بفساد می افتد و عضو را تباها میکند و میسر از بخلات صلابت که اگر چه او هم عضو را خنایر می سازد و الویف میباشد و اما درم آن ساکن بود و باری بخلاف سرطان و میتوان بود که فصل میان سرطان و صلابت بخواص لازم باشد نه بصول جوهری و او را هم صلبه گاه باشد که از ابتدای که حادث شود صلب باشد و گاه باشد که منتقل گردد و بصلابت همچنانکه ماده غلامی منتقل گردد و اکثر احوال انتقال و بصلابت باشد و گاه بود که درم لطیفی منتقل شود و تفرقه میان او را هم بصلابت و صلابت از غده و سلع و عقد باقی بود که عقد لازم موضع خود بود و طس آن عصبی بود و هر گاه که از آن بفرسد و کند تبند و شود و باز گردد و اگر آرد و اقبند و کند باز گردد و در اکثر اوقات حدوث آن از تب بود و سطل و صلیح آن اشیا می منتقل باشد مثل اسرب که بر آن نهند و اکثر او را هم لطیفی شوی باشد و او را هم موسوی صبی و صفا و صیغی بود و او را هم سوداوی غریزی باشد و دیگر بدانکه او را هم لطیفی مختلف میباشد بحسب قوام چنانکه بعضی او را هم از لطیف غلیظ میشود و بعضی از لطیف و گاه بود که انچه از لطیف غلیظ حادث شود و با او را هم سوداوی و انچه از لطیف رقیق حادث شده باشد مانند شود و او را هم مانی یا او را هم ریگی و یا وقتی بود که لطیف مانی قریق در زانها در خلل لیف اعصاب منصب شود و تا آنکه نزدیک شود بعضی از آن خنجره سطل و ازین اشغل بهم شود و اما او را هم ریگی و آنهم منقسم میشود بدو قسم یکی از آن را تبخیر گویند و دیگر را انفخ گویند و فرق میان نفخ و تبخیر بدو گونه بود یکی اختلاف قوام و دوم مخالطت با عضو که نفخ مخالطه با عضو بود و ریخ تبخیری باشد و جمیع و متعدد دیگر آنکه تبخیر مبلط بود و نفخ مقدار حس باشد و دیگر بعد از احوال او را هم احوال شود و با و همچنانکه او را هم منقسم می شود بدو قسم گرم و بوم سرد ریگی و مانی شود و همین طریق منقسم می شود با خلط اربعه و مانی یا ریج اما از جمله تبخیر موسوی باشد مثل جدری که احوال آن در جای آن گفته خواهد شد و تبخیر صفراوی مانند شرای صفراوی و دیگر جوارسه و دیگر نکه و دیگر حصیه اما تبخیر ساری و جرب و ثایل و اکثر او را هم از سودا باشد و گاه بود که شور مانی بود مانند لطافات و گاهی ریگی بود مثل نفافات و تفصیل این امراض در فصل غیر مختصه تفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی -

**فصل ششم در اموری چند که از امراض شمرده اند و در آن اموری چند بود که خارج باشد از امراض اما از امراض شمرده اند و آن امر چند باشد که داخل بود در زینت و از انجمله امر شمر بود یعنی مرضی چند که در هوا پیدا میشود و دوم در لون سوم در رایحه چهارم در سخته از فمبی و طعم و بوی بعد از لون بود و امراض شمره تاثر باشد و قرط و قطر و قلت و رقت و انشقاق و غلظت و افراط و سبب و لادن آن بود که لون بدن یا لون در آن قوی تیره گردد و آفات لون داخل بود در چهار قسم چنانکه در ریفان لیون صفرا شود و گاهی صبی و سیاه و کبود و قوی گردد و مثل بق سود و بیض و بریل و بیض و مثل خیلان و فوش و برش و آفات رایحه چنانکه در اصنان که بوی نایل باشد و مثل حدوث رایحه که سیه که فایح و طایر و بعضی ابدان و آفات سخته چنانکه در نزال عطر و سخته فقط و جمیع این امراض در باب تفصیل خواهد آمد**

**فصل هفتم در اوقات امراض** و اوقات امراض تقرب مذکور شد که وقت ابتدا و قتی باشد که مرض در آن وقت ظاهر شود و توان دانستن که مرض خواهد پدید آمدن آنکه مراد آن ابتدا و طریقی باشد از وقت که در آن طرف امر ابتدا منحنی مانند و وقت تراند و قتی باشد که در آن مرض روز بروز تراند باشد چنانکه دانستن که در هر وقت چیزی بر حالته باقی افزوده است و وقت آنها قتی باشد که هیچکدام از تراند

و انحطاط در آن زمین بود بلکه یک قرار استاده و بود و وقت انحطاط وقتی باشد که مرض در نقص و نقصان آن زمین باشد تا و تنبیه اثر آن لمرض باشد و هر که در این اوقات را گلی گویند و این اوقات کلی منقسم میشود با اوقات جزئی که آن سه قسم بود یکی ابتدا آن وقت دوم وسط آن اوقات سوم آخر آن وقت پس ابتدا را ابتدای باشد و گویند که ابتدا را ابتدا و اوسط ابتدا را ابتدا و انتهای باشد و همچنین گویند که ابتدا را ابتدا و وسط ابتدا را ابتدا و گویند ابتدای انحطاط و این اوقات کلی و جزئی گاهی آنرا اعتبار کنند بحسب مرض از ابتدا را ابتدا و گاهی بحسب نوبه بود و از ابتدا را ابتدا و نوبه و این وقت نوبت را چون است و در ابتدا اوقات تمام بیماری آنرا اوقات جزئی گویند چنانکه تمام اوقات

**فصل ششم در تمام قول و بیماریها و امراض از تنبیه و شرکت و بلدی و فصلی و توارث و تجماد و سردی اما تنبیه امراض از چند گونه بود و بحسب اعضایی که حالت آن مرض باشد پس بحسب محل باشد چنانکه ذات الحجاب که نام ورم جنب بود و دیگر ذات الریه که نام ورم ریه باشد و چون ذات العرض که در آن ورم در حجاب حاجز باشد و مثل سرسام که ورم در پردهای سر باشد یا در مغز سر بود و دیگر نام مرض را بحسب عرض هم می کنند چنانکه صرع را میگویند از جهت آنکه عارض این مرض سقوط میشود و آنرا صرع از جهت گویند والا اصل مرض سده باشد عصاره در بطون و داغ و دیگر قسم مرض را بحسب تشبیه کنند چنانکه وارا لاس در او را لاسد گویند یا سبب آنکه این مرض در این حیوان بسیار واقع میشود و او را بسبب حرارت مزاج خلط بدن او میوز و سودا میشود و سوزی و بر خیزد و در او وحدت و سقوط اطراف پدید میشود و یا آنکه غلبه مرض بر صاحب این مرض مثل غلبه سده باشد بر صاحب خود یا آنکه صاحب این مرض را خودی این حیوان پدید میشود و از مثل کزح و وجه تشنفس و بیخه صوت و در او رطوبت و بوی بد از دهن و مثل وارا تشلب که مرض روبا بود و او را ترشخن موی بسیار واقع میشود و مثل وارا الیه که تشنفس جلد بود و این مرض در حیه بسیار پدید میشود پس چون آنرا از این نوع مرض پیدا میشود و آنرا تشبیه بحال آن حیوان نام کرده نام مرض آن حیوان را بآن مرض ننند چنانکه معلوم شد و دیگر اسامی مرض را بحسب سبب نام ننند چنانکه گویند لالچولیا از برای آنکه سبب آن مرض غلط اسود بود و ما لالچولیا نام غلط اسود باشد والا اصل مرض تغییر ظنون باشد و فکر از حیا طبعی یا نام مرض را با هم شخص ننند که اول حد و شش آن مرض در آن شخص شود باشد چنانکه گویند قرحه طبلانسیه یا ششم شخص که اول درین قرحه خفته افتاده بود و یا آنکه منسوب سازند به بلدی که آن مرض در آن بله بسیار واقع شود چنانکه گوی بشره بلویه که آن قرحه در آن یا در بسیار واقع میشود یا آنکه منسوب بود به دوی که در آنجا بان مرض مشهور بود و مثل خرونی که آنموی بوده است که علاج قرحه خرونی را نیکو میدوده است پس نام آن قرحه را با و منسوب ساختند و گفتند قرحه خرونی یا اسمای مرض را بحسب جوهر و ماهیت آن گویند و ذات آن مثل ورم و تب و حیا لیسوس میگویند یا بعضی از امراض ظاهر بود و آنرا بحسب توان دانستن و بعضی دیگر در باطن بود و اما و قوت تحقیق آن سهل و آسان باشد مثل وجاع معده و ورم که دیده شود و بانک درک باشد پس در چنین چنانکه آفانی که عارض مجاری بول میشود با مجاری مراره با مجاری طحال با گرده یا با ساریقا و دیگر بدانکه امراض بر دو قسم بود یکی امراض خاصی و دیگر امراض شرکی و عضوی که موجب شرکت میشود با مجا و ر بود از عضو دیگر که آن در جارا بود و مثل سر و چشم و گوش و بینی و پس گوش و زیر گلو یا آنکه میان آن و عضو ربطی بود از خادمی و مخدومی چون عصب با داغ و داغ با عصب و شریان با دل با شریان و رگ با رگ و جگر با رگ و پستان با رحم و بیضه که ربط میان پستان و رحم سبب عصبی باشد که متصل باشند به هر دو هم در رحم و هم در پستان یا سبب در فعل او بود چون ریه با دل و حجاب باریه و آلت تنفیس با دل یا آنکه در طریق او بود چنانکه بیخ ران و رحم که سبب جراحتی که در قدم یا در ساق بود و ماده لوان منصب شود بواسطه ضعف آن عضو مجروح ماده متوجه شود با سافل چون در راه و بیخ ران رساند و در آنجا نمی باشد غددی که قبول آن ماده میکنند بیخ ران متورم میشود و دیگر سبب شرکت یکی از آن راست بود و چون معده با داغ که از معده بخارج می رود و بسبب ضعف معده و مرض آن سر میض میشود و دیگر منصب اعضای ریشته مثل معالط ثانی از مثل پس گوش و داغ را میخوانند جگر را و زیر بطن دل را و شرکت میان رحم و پستان بعروق بود چنانکه میان معده و داغ بعضی باشند که بهر دو متصل اند یا بسبب که در غلظت بود**

در وقت دیگری چنانکه دل غایت کرده و میگذرد که در وقت دیگر یک و شش رکت را گاهی حکامی بود و اصل که آن و لازم بود و گاهی حکامی بود  
 رومی که در هر چند وقت که ضعف را و یا بد اثر شرکت ظاهر گردد و مراتب بدان بیان صحت و مرض شش است کی آنکه بدنی نیست که در رعایت  
 صحت باشد و قوت و و هم آنکه بدنی باشد که رعایت صحت نباشد اما نزدیک باشد بنایت صحت و سوم آنکه بدنی باشد که نصیب بود و در مرض  
 چنانکه دانسته شد در احوال متوسط چهارم بدنی که قابل بود و مرض را در اسبوح اوقات و اسباب پنجم بدنی که مرض بود و مرض آن هنوز تمام نشده  
 باشد ششم بدنی که مرض باشد و رعایت مرض دیگر بدانی که مرض بر چند قسم بود یکی مرض سلم و دوم مرض غیر سلم و مرض سلم مرضی باشد که از علاج کردن  
 آن طبیب را سختی نیست بلکه با سهل و بی علاج یا بد و غیر سلم مرضی باشد که با نسی از علاج داشته باشد و در تدریس صواب آن مرض نمی توان بود چنانکه  
 نزله با صداع که علاج صداع را به تدریس میتوان کرد و اکثر علاج صداع به تبرید بود و تخمین خود مخالفت حال صداع باشد و در طبیب هم میتوان کرد  
 از جهت آنکه در نزله تخفیف میدهد باشد دیگر بدانی که مرض که مناسب سن مرض باشد یا مناسب فصلی بود که در آن مرضی مرضی شده باشد یا بی  
 بدنی مناسب باشد چنانکه کثیر بود که در نظر مرضی که مناسب نبود چرا که چنین مرض حادث نمیشود و اگر سببی عظیم دیگر بدانی که هر مرضی که پیدا شود در  
 که مزاج آن به ضد آن فصل بود و زایل گردد و دیگر بدانی که بعضی از امراض منقل بشوند برض دیگر و آن مرض بتامه قلع میشود مثل سرسام با سبب آن پس  
 مرض دیگر سبب شغای مرض دیگر شود مثل تبیغ که شغای یا بد از حد و شصت صبح بانقرس یا و او یا اوجاع مفصل یا جرب یا حله یا بنور یا ششخ و غیر  
 ذرب شغای یا بد در درد و در تخمین که از ذرب شغای یا بد از قروح معاهم شغای یا بد و از ذات الجنب هم تخمین انفعال عروق مقعد نفع میدهد  
 هیچ امراض سوداوی را و وجع درک را و اوجاع کرده را و وجع رحم را و گاه بود که بعضی امراض منقل میشود و برضی دیگر و حال او بدتر میشود و از آنکه در آن خطر  
 سابق بود و در ذات اشغال ذات الجنب به ذات الریه و انتقال قرائطس بیشتر و از امراض بعضی معدی میباشد چنانکه از امتدایش مثل جذام  
 و جرب و جدری و گوی و مالی و قروح غشیه خاصه که مکان جلوس نزدیک باشد یا مجلی باشد که تنگ بود و چند کس در آنجا باشند و بعضی را از ایشان  
 این امراض حادث شده باشد و تخمین اگر در زیر باد باشد که با از ایشان بگذرد و دیگران و در تخمین بود و در مکه میری بود و خاصه کسی که کامل در آن نشسته  
 و تخمین بصران کند و تخمین بود و مرضی که کند و دندان باشد تا آنکه تصور حروشت هم شریکند و تخمین بود و برضی و بیل و بعضی از امراض توارث باشد  
 که در نسل پیدا میشود مثل برص و قروح و فقر و دل و جذام و بعضی از امراض جنسی بود که مخصوص بقبیله باشد یا مکان نشوی و دیگر بدانی که منفعت اعضا تا  
 سوز مزاج بود یا فساد ترکیب و برضی و این هر دو موجب حدوث امراض میشود

### فصل پنجم در بیان علل و اسباب

جمله اول در انشای که حادث میشود از سبب اسباب عامیه و این جمله نوزده فصل بود

فصل اول در اسباب بانی که اسباب احوال بدن سه قسم بود و آن مذکور شد که حالت صحت بود و مرض و حالت متوسط و اسباب این  
 احوال هم سه بود سابق بود و اصل و بادی و مشترک میباشد سبب سابق یا و اصل که در احوال بدنی بود یا مزاجی یا ترکیبی و اما اسباب بادی و آن  
 بادی جز آنکه از مزاج بدن پدید میشود مثل آنکه از اجسام غیره خارج از بدن پدید شود و چنانکه سبب گرمی هوا بود و یا سبب سردی هوا بود و یا سبب  
 ضربه باشد یا نقطه یا ماکولی یا ششروی یا حرکتی یا استفرغی که وقتاً واقع شود و تخمین اعراض نفسانی را از اسباب بادی دانسته اند چرا که  
 جوهر بدن است پس آنچه از هم و غم و فزع و لذت و غضب عارض شود و تغییر بدن پدید شود سبب آن آن سبب بادی بود و بیان اسباب  
 بادی مشترک بود و با آنکه میانه است و سبب حالت واسطه بود اما در سبب معلوم و اما در بادی گاهی چنین بود که واسطه باشد میان اسباب باد  
 با جابست اگر کسی در اثر سبب بادی شود در حالت و گاه بود که واسطه نبود میان اسباب بادی و حالت و در خصوص آن که واسطه نباشد میان آن  
 و حالت با اسباب و اصل شریک بود پس اسباب بادی با اسباب سابق و و اصل هر دو مشترک بود و بواسطه آنکه آن دو سبب هر دو در یک



و تفرقه بان باشد که در سابق و اسطه بود میان سبب و حالت و در اصل و اسطه بود و میان هر دو سبب و اسطه و سبب و اسطه با بادی تفرقه بان بود که  
و سبب نبود هر دو بانی باشد و بادی غیر بانی بود و گاهی میان بادی و سبب تفرقه بان بود که بادی گاهی بانی و اسطه موجب حالت میشود و سبب  
سابق و میان بادی و اسطه بانی بود که در اصل و اسطه موجب حالت میشود و سبب موجب حالت میشود و اسطه موجب حالت میشود  
در حالت مزاجی باشد یا در حالت ترکیبی بود یا تفرقی و اتصال همچنانکه در اسطه که حالتی بود و مزاجی که موجب سوز مزاج شود و از حرارتی که از غفوت  
پدید میشود و سبب ترکیبی هم تواند بود که اسطه ای ترویج میدهد بود و اسطه ای مخالفت حالت طبیعی و زیاده ای مقدار سبب تلفوقه را میدهد و حالت  
تفرقی هم تواند بود و اسطه تعدی که میدهد واقع شود و سبب اسطه و این ایجاب سبب سابق و ایجابی بود و در این امور ایجابی غیر اولی و در اصل  
ایجاب او درین امور ایجابی باشد اولی و در ایجاب بادی ایجابی باشد درین امور هم اولی و هم غیر اولی مثال ایجاب و اسطه است که در غفوت  
در بدن پدید آید سبب سده که آن موجب تب شود و رطوبتی که سیلان کند نتیجه عینی و موجب سده شود و سده موجب غمی شود پس اسطه در سبب  
سابق بود و غفوت سبب و اسطه بود و سیلان رطوبت و علت سبب سابق بود و سده سبب و اسطه بود و از برای غمی و این هر دو قسم بد  
باشد اما ایجاب بادی مثال آن حرارت بود و اسطه بود و نفسی از برای غمی یا نسبت سده یا سبب تناول چیزی که گرم باشد مثل سیر  
و پیاز که ایجاب سبب تب تواند بود و مثل ضرر و سقط و همت که موجب انشأ شود و سیلان آب و عین و این علت ایجاب بادی بود و همچنین  
و قسم بود که سبب ذاتی که فعل او و تاثیر او در غیر ذاتی او بود و چنانکه فعل گرمی کند و کافور سردی کند و همچنین افریون گرمی کند و افریون سردی  
کند یا سبب عرضی باشد یعنی فعلی که از او صادر شود مقتضی ذات او نباشد همچنانکه آب سرد تشنه کن خواه که خورد خواه که بدن بان نشویند  
سبب تکلیف سام و جلس تجارت بدنی و حرارت آن که در پیشه و تحلیل می باشد چون نامی از تحلیل پیدا شود که آن تکلیف و آن تجارت  
و حرارت و بدن بانه و آن سبب گرم شود پس از قبل آب تکلیف باشد و فعل تکلیف جالس حرارت باشد و سبب جالس حرارت بدن گرم  
شود و این گرمی فعل آب بود و بالذات بلکه اسطه تکلیف که عارض تدبیر آب شده است و همچنین فعل آب گرم که بدن را سرد و برای کند تحلیل و  
فعل تقوینا که بدن را سرد میکند با استفراغ صفرا و دیگر بداند که هر چه وارد بدن میشود فعل آن در بدن بی محض و در آن سبب نبود بلکه محتاج بود  
و در آن فعل بسیجینی قوی از قوت فاعله که در آن سبب بود و هم استعدادی که در بدن باشد که این قوت را استعدادی گویند که قبول  
فعل بود و از آن قوت منفصل گویند و همین و قوت اثر آن سبب تمامه ظاهر نشود تا زمانی که مدت اثر آن فعل بود و در آن ماده و در آن بادی که  
و فاعله آن فعل تمام شود و همچنین مختلف میشود احوال ایجاب سبب یا موجهات سبب چنانکه گاه بود که سبب واحد بود و اثر آن متعدد باشد  
و در آن متعدد و چنانکه هوای و بای سبب و با میشود و با عام میشود و جمیع ابدان را و اوقات متعدد احداث امراض میکند و همچنین فعل سبب  
مختلف میشود و ضعف و قوت و در ابدان ضعف و قوتی و شدید الحس و ضعیف الحس در هر کدام خواثر سبب ظاهر شود و دیگر تقیه هم سبب  
از ایجاب مختلف بود و بعضی غیر مختلف بود اما ایجاب مختلف و آن سببی باشد که چون باعث بر طرف شود اثر آن باقی بماند چنانکه آب گرم  
کرده باشد و آتش از آتش دور کرده باشد و همچنان اثر گرمی آن باقی باشد و سبب غیر مختلف آن باشد که چون سبب بر طرف شود سبب هم  
بر طرف شود مثل شمع هم بر طرف شود و دیگر بدانکه ایجاب مضمر بر احوال بدن آدمی را با احوال حافظه مرید آدمی را بر دو قسم بود و یا ضروری باشد  
یعنی انسان را در مدت حیات از آن گریزند و یا غیر ضروری باشد و ایجاب ضروری شش جنس بود یکی جنس هوای که محیط بود با بدن از برای تنفس  
روح و دفع انجیره و دفعانی و دفع جنس ماکول و ضرر بای بل ماکول سوم جنس حرکت و سکون بدلی از برای تحلیل فضول  
و استراحت بدن چهار جنس حرکت و سکون تفانی از برای تدبیر عاقل و معاد و پنجم جنس خواب و بیداری از برای کسب  
معیشت و فضا که دفع مانگی از تشنگی جنس احتباس و استفراغ از برای دفع مض و قتل و از برای ضبط غذا و ایجاب سبب ضروری

بدن باشد و اینها را سه تیره می گویند

**فصل دوم در تأثیرهای محیط بر ابدان** بداند که هوای عنصری باشد از ابدان آدمی بود و همچنین که جزو کنه ابدان بود و جزو روح حیوانی هم بود و درسی باشد روح حیوانی را از برای ترویج و تنقیه آن و اصلاح مزاج روح شاکه عنصر باشد و پس فاعل بود و در ترویج و تنقیه معنی معاون بود و مراد روح در کتب طبی جوهری باشد لطیف بخاری که حاصل میشود از لطافت اخلاط چون حصول اعضا از کثافت اخلاط و این لفظ روح در کتب ساسی که نقل قرآن بود واقع شده است و مراد از آن نفس ناطقه انسانی بود و که جوهری است مجروحی طیب مرکب از اجزای چهارگانه فرمود که تسالو تک من الروح پس باید که اشتباه نشود و میان روح حیوانی و روح انسانی و این هوا که معدل روح بود فعل و در بدن به هر طریق باشد یکی ترویج و استنشاق و در هوا و بقوت جاذبه و قصبهات آن و از سام بدن بجانب نفس و هوای که آن تبدیل کنند نسبت با روح حیوانی بار بود و والد و زوجهای حام و گرمای گرم ترویج بود پس ترویج و تعدیل اضافی باشد پس هرگاه که هوا وارد شود و جوهر روح و مصداق آن شود منع کند آنرا از استقامت بجزو هرگز آن را از حقان بهم رسیده باشد و اگر آن بانه سبب سوراخ مزاج شود که مانع بود از تأثیر قبول قوت نفس که سبب حیات باشد و موادی میشود تجلیل جوهر بخاری طرب اگر آن ترویج نبود و دم تنقیه روح بان میشود که آنچه از جوهر روح رسیده با بر نفس نسبت بر قوت میره قوت و انفع را از برای دفع بخار و خانی فضل که نسبت آن بر روح همان نسبت خلط فضل بود و خلط طبعی پس ترویج عبارت از ورود هوای خالص بر روح و وقت استنشاق و تنقیه عبارت است از صد و بخار و خانی در وقت و زود نفس در آن یعنی رجوع هوا از رو و این معنی چنان بود که هوا در وقت ورود آن بیاید که سر و باشد بفضل پس و فیکه وارد شود و هوا بر روح و تجلیل شود و کیفیت روح بسبب تنقیح طول کش فائده آن باطل میشود و طبیعت از آن منفی میشود و ممتلئ میشود و هوای جدیدی که داخل شود و قائم شود و بمقام آنچه تجلیل رفته پس منع میشود و طبیعت باخر آن از برای ضرورت خلط آنکه منفع میشود و بآن هوا جهت حصول جوهر روح و این ترویج و تنقیه چون فعل هوای بود و از شرط باشد پس هوای وقتی که صافی بود از گرد و غبار و دود و مخاط بود و بنیاسها و مساقل ریه مثل سیر و نیاز و کرب و اشجار خبیثه مثل شوخط که آن دخت منع بود که جوهر کمان از آن می گیرند و مثل دخت که در کان و مثل دخت انجیر که درین مذکورات حدت و سمیت بسیار بود و در ذات کیفیت و چون با هوا آمیخته شود و کیفیت هوا تنقیه گرداند و در وقت استنشاق چون با جوهر روح آمیخته شود مزاج روح را فاسد کند و موجب سوز مزاج قلب گردد و آن سوز مزاج موجب فساد جبه بدن باشد اما از که و رت این مذکورات خالص و خالی بود و حافظه صحت حاصله باشد و موجب روضت زکام و اگر بدین خلوص نباشد و متغیر باشد احوال آن و کیفیات آن متغیر گردد و حکم آن و تنقیهاتی که عارض هوا میشود و بر چند قسم بود یکی تغییرات طبیعی و دوم تغییرات غیر طبیعی سوم تغییرات خارج از مجرای طبیعی و دو تا تغییرات طبیعی و آن تغییرات فصلی بود که هوا در فصلی و او تغییراتی عارض می شود فصل سوم در طبایع فصول بداند که فصل نوزدهم عبارت است از سیر آفتاب بحرکت خاصه خودش در ربع فلک البروج که عبارت از سه برج باشد و فصول ایشان چهار فصل بود در بلادی که عرض آن یا مثل میل کلی بود یا زیاده از میل کلی بود یا کمتر از میل کلی بود و بهر حال در بلاد ما که فصول سال که سیر آفتاب در برج دوازده گانه چهار بود یکی بهار و آن وقتی باشد که آفتاب بنقطه اول دحل در آید تا وقتی که باختر در برج جوزا برسد بعد از آن از اول سرطان تا آخر سنبله فصل تابستان بود و بعد از آن از اول میزان تا باختر قوس فصل خریف بود و بعد از آن از اول جدی تا باختر قوس فصل زمستان باشد اما فصول در خط استوا زیاد و از چهار بود و از جهت آنکه آفتاب در خط استوا دو نوبت مسامت میکند پس تابستان بهم میرسد یک نوبت که بجانب جنوب میرد و از جهت آنکه شش برج از برج دوازده گانه در خط استوا و جانب جنوب بود و ششش برج و جانب شمال پس وقتی که سمت الراس خط استوا بود و اینجا تابستان باشد از جهت آنکه تابستان عبارت از آنست که آفتاب در سمت الراس بود و اگر کمان بود همچنانکه در خط استوا و بلدی که عرض آن کمتر از میل کلی بود اما اگر بلد عرض او زیاده از میل کلی بود آفتاب بر سمت الراس آن بلد می آید بلکه نزدیک

سمت الراس

بسمت الراس ایشان می آید بحسب قرب و بعد ایشان از قبل کلی و چون درین آفاق ماکله آفتاب بکثرت مسامت می کند تا بستان ایشان همان  
وقت مسامت بود با وقت قرب بماند و باقی سال ایشان بهار و زمستان و خریف بود اما در خط استوا که بلد و خط محاذی منطقه فلک الافلاک  
بود که آخر معدل النهار گویند و آفتاب همیشه لازم فلک البروج باشد و فلک البروج در دو موضع باشد فلک الافلاک قطع کرده است یعنی منطقه بروج  
با منطقه معدل النهار در دو موضع با هم تقاطع کرده اند یکجا در اول حمل که در دیگر بلاد بهار بود و یکجا در اول میزان که در دیگر بلاد خریف بود پس وقتی که  
آفتاب در اول حمل باشد یا اول میزان درین دو وقت برست با خط استوا باشد و ایشان را بستان باشد پس اگر شمس در بروج حمل باشد بعد از آن  
بجانب شمال رود از جهت آنکه حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و میزان این شش بروج در شمال باشند و ابتدای ایشان بروج حمل است و چون  
درست ایشان بود تا بستان بود و چون رویشمال رود از اول حمل تا انتهای حمل تا انتهای حمل تا نیمه ثور خریف باشد و از نیمه ثور تا آخر جوزا برستان  
بود و از جهت آنکه غایت دوری آفتاب از آن سمت درین موضع بود و در بلاد شمالی تا بستان بود و از اول سرطان تا نیمه اسد بهار بود و از نیمه  
اسد تا اول میزان باز تا بستان بود یا آنکه گوی که آن دو هم جوت تا نیمه حمل تا بستان و از نیمه حمل تا آخر ثور خریف بود  
یا در هم جوزا و از هم جوزا تا آخر سرطان زمستان بود از اول اسد یا هم اسد تا هم سنبله بهار بود و بعد از آن که میزان نزدیک شود باز ابتدای ایشان  
شود و تا آخر میزان تا نیمه میزان بعد از آن بجانب جنوب رود و همچنین که در جانب شمال که در ویش خریف و زمستان و بهار می شد باز آنکه گذر  
یشتابند از تابستان میشد و طرف جنوب همان طریق طرف شمال قیاس حدوث فصول اربعه باید کرد و در آن موضع فصول سال هشت بود و در بلاد  
ماکله از جانب شمال فصول چهار بود و از جانب جنوب اگر عمارت یافت شود در آن جانب هم بقیاس شمال فصول سال چهار بود و اما چون بسبب اوج  
آفتاب که در جانب شمال بود ربع زمین از جانب شمال از بیرون آمده است و جانب شمال عبور شده است و طرف جنوب اکثر آن دریا بار بود  
و متعارف میان اهل نجوم و عامه مردم سال عبارت است از فصول اربعه در بلاد ماکله بسبب کثرت عمارت و تولید و تاسل بسیار که در این بلاد  
واقع میشود و مقتضی کیفیات هم چنانکه گشت بود که در جانب است و حار و یاس و بار و داریس و بار و حار و رطب و این طبیعت فصول بود و غیر  
که فصول سال متعدد باشد چنانکه و خط استوا و خواه که واحد بود اما مفصل نزد اطباء غیر فصل بود اما نزد فخران از جهت آنکه مراد طبیب از تابستان  
وقتی باشد که کیفیت حرارت در هوا غالب بود و در دیگر کیفیات و از زمستان زمانی که کیفیت برودت بر هوا غالب بود و مراد ایشان از بهار و خریف  
آن باشد که هوا معتدل بود در میان گرمی و سردی و فصل و تفرقه باشد که در اعتدال میان ربيع و خریف آن بود که در ربيع نشوبات و نمود و  
و نمود و ثار بود و در خریف سقوط اوراق باشد و قبول ثمار پس اوقات تابستان و زمستان نزدیک اطباء گاه باشد که بسیار کمتر بود از اوقات بهار  
و خریف یا برعکس که اوقات بهار و خریف کمتر بود از تابستان و زمستان بحسب اختلاف مساکن چنانکه دانسته شود و همچنین فصول مختلف می باشند  
در بلاد مختلف چنانکه جاکا باشد که تابستان بود و جاکا باشد که بهار بود و جاکا بود که خریف بود و بلد باشد که زمستان بود پس در هر بلدی مناسب آن  
فصل و آن عادت عمل باید کرد و سبب گرمی تابستان و سردی زمستان همین حرکت قرب و بعد شمس باشد از سمت الراس چنانکه در تابستان  
که آفتاب بر سمت الراس آید اگر بر سمت تقی باشد خطوط شعاعی بر سمت شعاع باز میگرد و بهمان تقسیم پس شعاع مضاعف میشود و آخر خطوط بر  
اعتقاب میگویند و چشم شعاعی غلیظ می گردد و قوت زیاد میشود اما اگر آفتاب بقرب سمت الراس بود و نه بر حاق سمت خطوط بر زوایا جاد  
منعکس میگردد و هر چند که حرارت در او بیش بود و خطوط شعاعی بیکدیگر نزدیک باشند گرمی زیاد بود از جهت آنکه حرارت و خطوط بیکدیگر  
اتصال مییابند و قوی میشوند بخلاف آنکه خط از یکدیگر دور باشند چنانکه در ربيع و خریف خاصه زمستان از جهت آنکه سمت شعاع شمس بمنزله سقط  
سم باشد از سطوات محروم و اگر در محاذی شعاع نفوذ میکند بر همان جرم محرومی این هنگام قوت او زیاد بود از جهت آنکه از اطراف همه توجیه  
باشد و اما در جانبی که از وسط دور بود و قوت در آنجا ضعیف بود و گرمی در هوای کم بود و با نود پس دیگر بلاد ماکله تا بستان یا آنکه گرم بود و خشک هم باشد

سبب آنکه در تابستان طوالت را بسیار سبب قوت حرارت تحلیل برود و جوهر موثر آنوقت متخلخل می باشد شبیه جوهر جسم ناری و دیگر آنکه در آنوقت از رطوبات باران و نم که می باشد و زمستان از انزال باد و رطب بود سبب شدت تابستان و اما خریف در آن گرمی کم شده باشد و بنور سردی استحکام پذیر نیامده باشد پس در آنوقت در وسط باشد از خط شامی که میان دو سهم بود یا میان سهم و محیط پس از این جهت بود که در مواضع اعتدال باشد میان گرمی و سردی در فصل که از فصل خریف گویند اما در رطوبت و یوست اعتدال نباشد از جهت تخفیف تابستان و عدم علت رطب که در تابستان با وجود آن بود که حالت در تیز و شل حالت بود در رطب از جهت آنکه استحاله برودت اسهل باشد از استحاله رطوبت و همچنین استحاله برودت از رطوبت مثل استحاله یوست نباشد از حرارت از جهت آنکه استحاله بجنات از حرارت اسهل باشد پس اونی حرارتی که جنات حرارت می کند مختلف برودت که بسیاری از آن احوال طوالت می شود که در آن یکبار بسیار وقتی باشد اونی حرارتی احوال طوالت کند و اقوی بود در ترتیب وقتی که در ماده اندک است و در تابستان آنکه اونی حرارتی تیز می کند تحلیل و سبب آنکه اونی برودتی که کثیف کند تخفیف رطب او برین سبب است که بقای رنج در رطوبت زمستان باقی نباشد همچون حال بقای خریف بر یوست یعنی از جهت آنکه رطوبت رنج مستدل می باشد بحرارت تابستان زیاد از آنکه اعتدال در یوست خریف پیدا شود و برودت زمستان پس فعل این رطب تحقیقی شبیه بود بفعل بلکه با عدم بفعل چنین یعنی تقابل میان فعل حسد رات و یوست و برودت در رطوبت تقابل تضاد نیست بلکه تقابل بطریق عدم و ملکه باشد و هرگاه که مال کنی در رطوبت هوا با حرارت تابستان و یوست هوا با برودت زمستان یوست را در زمستان و دام می یابی که رطوبت را در تابستان در جو دیگر آنکه رطوبت را می یابی که ثابت نیامده با حرارت نه با برودت یعنی نه جو را و نه چون بار و رطوبت را که نماند و دیگر آنکه در دام رطوبت نباشد مگر بعدی از خارج بخلاف یوست که باقی میماند و در از جهت آنکه اگر گویند که هوا شدید البرد است شدید البرد خواهد بود و نسبت با ابدان ناس و برودت هوا در بلاد و محوره مثل بلاد که خاص اقلیم چهارم است یا غیر سده مانع شود از تحلیل بلکه هوا را در جمیع احوال تحلیل می باشد از جهت وجود حرارت شمس در هوا و همچنین مد و تنخین هوا از کواکب هم میرسد پس وقتی که در رطوبت که تنه باران بود که سردی هوا منقطع گردد و هوا بر سرعت قبول خواهد گردن و در فصل رنج آنچه تحلیل میرود و بیشتر بود از آنچه گرمی آفتاب از آنجا می کند از جهت آنکه فعل خیر و چیز دیگر و یکی حرارتی لطیف قلیل چرا که اگر کثیر بود فعل و تحلیل باشد و تنخیر در ظاهر جوهر موثر و هم حرارتی که حاصل شود در زمین و آن وقتی باشد چنانکه از آنجا روستا می شود و از چیزی باشد لطیف تا آنجا که نزدیک بود سطح انعکاس که ظاهر ارض بود و این سببی دیگر بود از برای تنخیر و در زمستان باطن زمین گرم بود با فراطی چنانکه در طبیعت شده و حرارت جو کثیر بود پس از این جهت و در سبب جمع میشود و از برای رطب هوا یکی تصعیر بخار و دوم تغلیظ هوا خاصه و در زمستان که منع تحلیل کند و برودت بهمی نفس در هوا کثیف می کند که موجب استحاله میشود بخار و اما در رنج در هوا تحلیل اقوی بود از تنخیر و حرارت حاصل و باطن کم میشود و بعضی از آن حرارت مایل میشود و باطن زمین که فضا از آن چیزی که اقوی بود از تنخیر از چیزی که لطیف از تنخیر بود از جهت شدت استیلای براده که لطیف بسیار و کثیفی که تنخیر لطیف و از براده کند گرمی جو را تا آنکه تمام کند تحلیل را بحسب افراد این اسباب بی آنکه سببی دیگر بران بیفزاید از غیر آنچه ذکر کرده شد از احکام مضمول ما این انشا در اول غیر طبیعی باشد و دیگر آنکه در برابر چنانکه در زمستان ماده بسیار بود که لایق شود و آنچه شده باشد و لطیف و از این جهت بود که طبیعت رنج مایل بود با اعتدال در رطوبت و یوست همچنانکه معتدل بود و در حرارت و برودت و در اول رنج هوا بر رطوبت مایل بود و در آخر آن به یوست و سهند ابعاد از اعتدال شل بعد خریف خواهد بود و در یوست از اعتدال باز بدو که در خریف اگر کم کرد و نشود و در آن شدت اعتدال و حرارت و برودت و در از صواب خواهد بود چرا که نشین گاه خریف و احکام صیف بود از جهت آنکه یوست خریف مستعد بود و از برای قبول تنخین و استحاله بنا کثرت ناری سبب نیست تابستان او را درین استعداد و کثرت و هیچگاه می در خریف بار و میات از برای دوری شمس و آن دو وقت از جهت اراس و در خریف و از برای شدت قبول لطیف متخلخل تا نیر میرد و او را در رنج و آن اقرب بود با اعتدال و در کثیف نیز فاعلین از جهت آنکه در رنج جو قبول سبب شاکل سبب خریف نمیکند همان طریق که چون خریف قبول تنخین میکند از برای غلط خواهد بود و در رنج



و متحمل هوا چنانست پس سردی شب در رجب زیاد و در سردی روزان و اگر کسی را خاطر رسد که هر اسهولی شب در رجب زیاد بود  
از سردی شب در رجب و واجب آن بود که شب خفیه گرم تر بود از شب در رجب از جهت آنکه خفیه و بواسی آن لطیف بود از رجب و واجب آن  
بود که در خفیه متحمل بود و در خفیه متحمل تا به کیفیت آنکه در رجب بود از جهت آنکه آب گرم بسبب تخلف آن هم و زود قبول برودتی کند از  
جست سرعت نفوذ کیفیت برودت در او بسبب تخلف جسم و با آنکه به شناخته آنها را احساس میکند از برودت و خفیه احساس آن نمی کند و رجب  
بسبب آنکه ابدان در رجب متحمل شده اند از برودتی که بآن عادت کرده بوده اند و رستان پس ادرک برودت کنند بسبب الفت ایشان با آن  
در رستان بخلاف خفیه که در خفیه برودت عادت کرده اند که آن گرامی تابستان بوده و دیگر آنکه خفیه متوجه بود و رستان در رجب متحمل  
بود از زود دیگر بدانکه اختلاف فصول در هر فصلی حرکت می آورد و در فصلی از امراض را پس بطریقه و حسب به که این اختلاف را بدانند آنکه از رجب  
و تقدم تدریج در آن و امکان بود و بی آن تعرف بود تدریج و احتراز از آن اختلاف فصول و با آنکه بگوید که در یک روز طبیعت آن  
موافق شود و فصول را بر رجب شب که مانده باشد تا رجب روز که بگذرد و طبیعت بهار بود و نیز رجب روز تا رجب روز که بگذرد  
تابستان بود و از رجب روز که مانده باشد تا رجب از شب بگذرد و طبیعت خفیه بود و از رجب شب که بگذرد تا رجب شب بگذرد و طبیعت تابستان  
پس جزو ریزه طبیعت فصل بود و سال را مطابق بود و شبان روز دیگر مانده بود که یک روز تا به طبیعت فصل باشد چنانکه اگر در روزی  
با و شرقی و تمام روز از رجب رجب بود و اگر با و شمال و زود از رجب رستان بود از جهت آنکه با و شمال را طبیعت سرد و خشک بود و چون یک  
با و شرقی را طبیعت گرم و تر بود و اگر می بسبب آنکه صاحب آفتاب به و اما تری بسبب آنکه در او اقل روز و زود که نور با و شمال از جو اقل ریزه  
باشد بسبب تخلف شمس و با و غرب گرم و خشک بود و طبع تابستان بود و اما گرمی بسبب ملازمت آفتاب با آنکه بسبب آنکه در آخر روز و زود و طبع  
او بسبب گرمی و تخلف فصول باشد با و جنوب اگر طبیعت آن گرم و تر بود و با و جنوب فصول بود که سرد و خشک است چرا که گرمی از جنوب در او و  
از شرق و دیگر آنکه نور با و شرقی می آید و با و جنوبی که اکثر آن گرم بود چنانکه با و شمال از بلاد باره و از بلادای برت گذرد اما چون با و قوت بود  
با و شرقی است باشد از مغرب که با و جنوبی مناسب و همچنین گویند که در جنوبی ریزه ریزه که در آن با و جنوبی بسیار آید و گویند و رستان پس ریزه  
که در او با و شمال بسیار آید و دائم آید تا آخر روز

فصل چهارم در احکام فصول و تقاضای آن با آنکه هر فصلی را طبیعتی باشد از جهت و طوری و حرارت و برودت و برودت و برودت  
و برودت و رطوبت و موافق بود آن فصل مزاج شخصی که مزاج اصلی آن شخص همان بود و در آن فصل آن شخص قوی الالهال بود بخلاف آنکه  
مزاج آن شخص مزاج عارضی موافق فصل بود چون مزاج آن شخص در فصلی افتاده باشد مغرب و کیفیت فصل هم او را کند آن کیفیت  
متضاعف گردد و آن شخص از آن فصل ادیش زیاد گردد و هرگاه که فصل خارج شود از طبیعت خود و آن خروج ایشان مغرط باشد  
در ارضی از آن خروج مغرب را ضرر بسیار بود چنانکه اگر فصل شل شتاجوبی شود که ضد مزاج اصلی او بود و بعد از آن ریحی که آید شمال شود  
کوتی ثانی با و ل موجب موافقت ابدان بود و آنکه رجب فاکه فصل سابق کند و تبدیل آن همچنین اگر رستان طبعی یا پس به یعنی در آن  
باران نبود و بعد از آن ریحی آید که در آن رطوبت بود یا مطهر باشد و در آن باران بسیار آید همچنین این فصل سابق بود و بیشتر آنکه در آن  
افراط واقع نشود که موجب ضرر شود و دیگر بدانکه اگر در فصلی موجب و باید ریزه شود و فصلی دیگر که با و از آن موجب خالی بود یا بر رستان بود  
از آن و این توان گذشتن بخلاف آنکه فصل دوم با فصل اول موافق بود و در رجات و با اما اگر با و آنکه فصل هم موجب باشد اگر  
از آن فصلی قوی پیدا آید هم از جو او هم از تدریج رازان آسان بود که اگر آن فصل ثالث هم موافق بود با آن و فصل پس باید که موجب رجات  
ضعف سبب را ملاحظه کند و قوت جابر مصلح برابر سبب مقصد بود و رفع آن فاکه با و ل توان گذرد و اما اگر قوت جابر ضعیف بود از فصول باید که از آن

تیسری از این است اصلاح کند و اولی کیفیتی که قابل فساد و کیفیت حار و طبع بود که کیفیت حرارت در ماده و طبع تاثیر کند و احداث عسوفت شود  
در غیر تغییرات اهوویه واقع شود پیش تغییر یکدست فصول الا و صناع بود و اما نکته فایده و اما نکته مستوی الا و صناع اختلاف اهوویه کمتر می شود و  
و دیگر بدانکه هر فصل که بزاج خود بود چنانکه تا بسنمان را گرمی باشد و از سردی و تری خالک نباشد موجب صلاح و اصلاح افزیه بود و اگر کثیف  
گردید چنانکه انسان سرد شود و زمستان گرم این تغییر موجب حدوث امراض رویه گردد و همچنین اگر یکسال بگذرد و فصول آن سال و کیفیات موافق  
باشد مثل آنکه فصول آن سال بهر طبع باشد یا بس بود یا حار بود و آن سال را روی کیفیت خوانند و کثیر الا امراض نباشد چرا که هرگاه که فصل  
مخالفت مزاج بود و موجب تغییر آن شود پس چون بود حال سال که مدت آن چهار فصل بود و جمیع آن فصول در یک کیفیت باقی ماند چگونه تاثیر آن  
بفصل نخواهد بود و موجب امراض کثیره خواهد شد چنانکه اگر سال تمام بار بود و در افزیه باره و بغیر این احداث امراض مزمنه خواهد کرد چون در هر سال  
و مسکنه فالج و لقوه و رعشه و تشنج و امثال این امراض مزمنه رویه همچنین اگر فصل حار بود و در ابدان صفرا و یا آنرا جزون و یرقان و اورام  
و ما شری حیات پدید آید یا چه جای آنکه مدت دراز باشد و از فصول بسیار رسد و وقتی که فصلی از فصول سال تقدم کند از وقت خود امراض که لازم آن  
فصل بود آنهم تقدم کند چنانکه اگر در زمستان تقدم کند امراض تابستان یا هم تقدم کند مثل اورام و بنور و حیات صفراوی و هرگاه که فصلی دراز شود و وقتی که فصل  
و تا وقت کند امراض آن بسیار شود و در آن فصل خاصه تا بسنمان و غریب دیگر بدانکه انقلاب فصول بملاتیرت بسیار بود و در این خصوص که بدان  
ضعیف باشد و لهذا تغییر او در روزی واحد موجب تغییر بسیار شود و در مزاج از جهت تغییر متغیبات آن در ابدان -

**فصل پنجم در هوای جید** بدانکه هوای جید و آن هوای بود که صحت بدن آدمی و در آن هوا محفوظ ماند اگر بدن آدمی صحیح باشد و اگر مریض باشد  
از جهت با زانو و همچنین هوای دجای یافته و فیه و که در آن هوا کیفیت نهان بود از حرارت و از برودت و از رطوبت و از خشکست بلکه  
معتدل بود در میان این کیفیات و دیگر آنکه زمین آن گرد آید و دود و بخار و در آن حوالی نباشد و از شامش رویه و سافل خسته و از اشجار  
خالی بود چنانکه در آن حوالی از سیر میاز و کرب و کندی و کثرت و ندرت و نرسیده باشد و درختان بسیار نبوده باشد و خصوص وقت که در آن  
و بنجر و بید و غیره و امثال اینها نباشد و دیگر آنکه در میان و یوارهای مجتمعه شمس نبود و در میان خانهای مسکون و حمامهای بی آب خصوص که  
هنوز بوی صبر و جاذبان آید بلکه هوای پاک که کثوف باشد و آفتاب آن هوا را لطیف کند و از مهاب اهوویه رویه و در باشد و از مسعودان آفتاب  
روی به بعد و مثل کان زینت و گوگرد و مثل و فله و از شرات خالی بود چنانکه اثر و در آن هوا نباشد بلکه کثوف و بهوای فاضل معتدل و در میان  
نبود که بطول شمس نان گرم شود و از زوال شمس از آن سرد شود و در حوالی آن زمینی نباشد که در آن تری بود و آب از خود بر آید آنکه پیشه باشد که  
نیسان بود یا جنگل بود و درختان مغلوبه که آب در زیر آنها استاده باشد و از خنثی که در آن صفای باشد و در بود و در آن زمین از شرات فویه نباشد

چنین هوای را هوای جید گویند

**فصل ششم در فعل کیفیات اهوویه که از مضامین فصول است** بدانکه از پیش معلوم شد که تغییراتی که لایق هوا میشود و بعضی  
از آنها فصلی شود و طبیعی و بعضی دیگر از آنها غیر طبیعی و تغیرات طبیعی بعضی از آنها مضامین طبیعت می باشد و بعضی از آن غیر مضامین و اما تغییرات  
غیر طبیعی که مضامین طبیعت بود مثل هوای که دمای بود و آنچه غیر مضامین بود و مختلف میشود و بدو سبب یکی از جانب ساد و دیگری از جانب امراض  
و آنچه سبب تغییرات ارضی بود و بیش اختلاف مساکن باشد و مختلف میشود و احوال مساکن و هواد از آنجا بخش سبب یکی سبب عرض بلد دوم  
سبب وضع بلد سوم سبب محاورت جبال چهارم سبب محاورت بجا و پنجم سبب تریب مساکن ششم سبب مویب ریح که در جای که سبب  
یکم باشد از ریح آن مکان طبع آن ریح بود خواه گرم بود خواه سرد و خواه کثیفی دیگر باشد که روی بود یا روی یا صحیح یا صحیح پس اگر سبب  
جای باشد که ماب ریح گرم بود و هوای آن مکان گرم بود و هوای گرم فعلی تحلیل قوت بود و در احوال آن اگر با فراط باشد مانند در

و اما اگر حرارت متدل بود رنگ روی را سرخ میکند یا اگر جذب خون میکند نظایر جلد و اما اگر حرارت هوا با فراط و بولون را در می کشد  
 بواسطه فراط تحلیل آنچه جذب میکند از خون نظایر بدن و دیگر آنکه در آن هوا غرق می شود بواسطه ترقیق مواد و انفراج سام و بول که می کشد  
 بواسطه تحلیل بسیار چشم را ضعیف میکند از جهت ضعف قوت و ارتقای ماده و تشنگی می آورد بسبب کثرت تحلیل اما هوای بار و فصل است  
 شدن اعضا بود و تقویت آن و تقویت قوت با چشم چشم از برای منع تحلیل و جمع قوی و حرارت و بول بسیار میشود بواسطه اعتقان تجارت  
 و طوبات و قوت تحلیل بطوبات بسبب عدم کثرت عرق و نقل کم میشود بواسطه عصر غصه مقصود و مساعدت معانی قیوم بیشتر آن جهت آن  
 پس نقل و مساعدت باقی میماند بسیار و نایست آن تحلیل میشود و بول و اما هوای رطب نرم میاز و جلد را و بدن را و هوای یابس لافز میکند  
 بدن را و تشنگی میکند جلد را و دیگر اندامها را که مجرای هوا بود مثل مخزن و اما هوای که در بود موجب وحشت میشود نفس را و طبیعت را تا از  
 اخلاط بکشد و هوای که در غیر هوای غلیظ بود از جهت آنکه هوای غلیظ بود و در جمیع اجزای خود و گوش را و گلو را تشنه بود اما هوای که در  
 اجزای آن که در بود و آن چنان بود که غلط باشد و با جزای ارض و اجسام غلیظه و دلالت میکند بر این که و رت بود و چیزی که قوت فطره را که  
 منار و دم قوت معانی که کاب لاسه از نوبات چنانکه گویا ارتعاش دارند و بسبب این هر دو که غلیظه و کدورت باشد کثرت انجره و ادخه باشد  
 و قوت ریح از مثل باد و باد شمال پس هرگاه که فصلی از فصل اول سه و وارد شود و بطریق که واجب او بود و اگر احتکامی خواهد بود که خاصه او  
 بود در احداث بعضی امراض و رفع آن و تشنگی بود و آخر فصل یابش با اول فصل آت در احکام فعلین تبلیون و در امراض حاد شد و این هر دو  
 پس فصل ریح هرگاه که بر مزاج خوش باشد آن فصل فصل اول و سبب بود و بسبب مزاج اصلی خود چون بران مزاج باقی بود و مزاج ریح  
 و خون باشد و این فصل با آنکه متلی بود و بحرانی لطیف سادی و رطوبتی لطیف طبیعی و فصل او امراض بولون بود از جهت آنکه بواسطه لطیفیت جگر  
 خون میکند نظایر بدن و با عدل و تحلیل نیز مانند چنانکه در تابستان شدید حرارت و دیگر فصل ریح آن بود که اگر در بدنی استعداد واحد و ش  
 امراض بود و حرکت آورد و امراض مزمنه را از برای آنکه حرکت می آورد و اخلاط ایستاده ساکن که در ریزان ساکن شده بود و وسیله آن میماند  
 آنرا با اعضای ضعیفه و بدین سبب در ریح حرکت می آید و در بدن مایه ای که مناد فکرو و بسبب انجره که در سو او بود و صاحب مایه تحلیل باشند  
 کسانی را که در ایشان استعداد واحد و ش این مرض باشد و همچنین کسانی که بسبب زیاده خوردن و ریزان بدن ایشان تلی باشد بسبب  
 قوت ریاضت از ابدان ایشان غلط کم نشده باشد پس سبب حرارت لطیف ریحی آن سواد حرکت آید و موجب امراض کم باشد و امراضی که  
 در ریح پیدا میشود مثل اختلاف و دم بود و عاف و تبیج مایه ای که در طبع مرده بود و همچنین بود احوال و مایل و او را دم و نور جاده و خونی غنا  
 و سایر خراجات و او را دم کثرت الطبع همچنین در ریح فصل عروق بیار واقع میشود و با نفث و دم و سر نه خاصه که در ریح شستوی بود یعنی در آن  
 برووت و رطوبت بسیار بود و کسانی را که این امراض پیش از ریح بود احوال ایشان در ریح پیش می شود خاصه کسی را که تلی بود و کسانی که برایشان  
 بلغم غالب بود و ایشان مکت و صرع حادث شود و فالج و اوجاع مضائل و اینها چیزهای که آدمی را در امراض می اندازد و در ریح حرکتی باشد  
 از حرکات بدنی و نفسانی و قوی که با فراط رسد همچنین بود تنادل سیمات که آنها سیمین باشند طبیعت هوا را و احداث امراض و از امراض ش  
 هیچ چیز آن چنان خلاص نمایی و دیگر فمعد و استفرغ و تحلیل طعام و کثیر شراب نکلن السورت بمنز آب یا بگلاب و فصل ریح موافق بود  
 مزاج صبیان را و مخالف بود و شایخ را اگر چه شان او آن بود که با همه مزاجی مناسب بود و اما در فصل ریزان و آن فصلی بود که در آن  
 فصل نهضت می نمود بواسطه آن حصار حرارت غریزی و باطن که آن حصر قوی میشود و چیزی از آن تحلیل نمیرد و دیگر آنکه در این فصل فک  
 گفته و در بدن میشود و اعتقاد را که کلات بود و از غده ضعیفه و از حلات حرکات درین فصل بر امتلا و دیگر آنکه درین فصل اکثر مردم و شهر با چشم  
 و در میان پوتین با باشد و بدین سبب قوت فور اخلاط منگ میگرد و چشمه اسطرا و اسطرا برووت و آب و کوه های روزگار آن و در این

شب ای آن که هر دو سبب هم می شوند و اعتناق مواد در باطن و جلیج در آن بسیار میشود و تناول لطافات و مقطعات و امراض زرد  
 بیشتر آن می بود و بنهم در آن فصل بسیار بود و تا آنکه اگر کسی کند بنهم بقی مستغرق میشود و اگر درم پیدا شود و آن درم در آن فصل بکلی به ریاض بود  
 در اکثر در آن فصل امراض زکام و تر بسیار بود و به سبب غیر هوا و مباد از زکام و تر بسیار امراض ذات الجنب امراض ذات الریه حادث میشود و به سبب  
 صوت و اوجاع خلق و پهلوی و پشت و آفات عصب و حدوث مرض صداع بلکه صداع و سبب اختان مواد بفرجه و شایخ را درین فصل  
 اوقیت رسد و کسی که مزاج ایشان با ایشان نزدیک بود و در بول رسوب بسیار بود و نسبت تابستان و اما فصل تابستان در آن  
 فصل تحلیل غلط بسیار میشود و آن را روح تحلیل می شود و بدین سبب قوی ضعیف میشود و طبیعت را به جز حاصل میشود و سبب افراط تحلیل  
 روح و خون و بنهم که خون و بنهم درین فصل کم میشود و در شتر از یاد میگرد و در آخر این فصل مره سودا زیاد میشود و سبب احتراق و تحلیل لطیف  
 و ابتای غلیظ و اعتناق آن و کسی که مزاج ایشان سرد و تر بود و شایخ درین فصل قوی الاحوال می باشد و مردم گرم مزاج را قوت کم میشود  
 و لون ایشان زردی مائل میگردد و سبب قلت بواسطه تحلیل و غلبه صفرا از برای احاله و مدت امراض و اوقیت درین فصل قصید بسیار است و نسبت  
 سرعت نفع تحلیل و اگر از هوای سرد و دی بقیوت برسد اسهال خواهد بود و درین از امراض و اوقیت در آن و اگر قوت ضعیف باشد و اگر کسی که  
 او از جری حاصل شود و ساق نشود و در بعضی بسیار به طبیعت تابستان اگر به پوست مائل شود و در آن امراض زرد و با صلاح آید و اما اگر مائل شود  
 بطوب در آن فصل امراض را طولی پیدا میشود و در باطل آید از جهت بود که قروح رطبه در آن مائل باشد بلکه در آن فصل حدوث استقامت شود  
 بسبب رطوبت و دیگر حادث زرقی الاسهال و دیگر درین فصل بسبب اعتنا و غلبه طبیعت نرم میشود و گاه بود که باسهال مائل شود و گاه  
 که نزله واقع شود و رطوبتی از فوق بواسطه سفل خمد گردد و اما امراض جیفی که در گام بیشتر واقع میشود مثل تب غلبه بود و تب طبعه و جوفه  
 غمور و آن و اوجاع اذن و بعد و حدوث تبه گرم که شام و گرم و باغری و جمعه اما امراض جیفی بیشتر از دیگر احار رطوبت بود و مثل تبها و در آن فصل  
 حدث و تعب که بود که در دیگر فصول بیشتر است و حال ایشان تنگ بود و در آن عرق در آن تب بسیار واقع شود و خاصه در اوقات  
 بخارین بسبب غلبه کیفیت حرارت و رطوبت که حرارت تحلیل میکند و رطوبت را خشک کند و مسام هم درین وقت سوسج باشد و اگر تابستان  
 خوبی شود یعنی گرم و تر گردد و این هوا با بسیار شود و سبب اعتنا و غلبه کما و تقالیت داده رطوبت و همچنین میا رشود و امراض حاره رطبه از  
 مثل بدری و حبیه اما اگر تابستان شالی بود و در آن فصل صحت بسیار بود و اما عصر هم بسیار بود و آن موثر سیلان مواد بود و سبب حرارت  
 و حرارت باطن و اگر با سرد پدید شود و در آن بواسطه صبر و موثر نشانه و زکام گردد و اشتال اینها و اما تابستان اگر آیین بود نفع  
 بسیار از آن و کسی که مزاج ایشان با بنهم مائل بود و زمان و عارض میشود و درین فصل احباب امراض صفراوی را در مایس و حیاست  
 حاده مرند بسیار شود و سبب اختان صفرا سودا و بسیار شود و سبب حدوث امراض سوداوی میگردد و اما فصل خراشیت در آن فصل امراض  
 بسیار واقع میشود و سبب بسیاری تر و در حرکت مردم درین فصل خاصه در روز و حال آنکه روز گرم می باشد و سکون ایشان و شب و شب سرد  
 شود و در سبب از برای حدوث امراض اکل فواکه بود و کثرت آن در آن فصل که سبب فساد و غلط میشود و دیگر سبب اختلال قوت بود و بواسطه  
 تقدم تابستانی که محل قوت بود و ذی اخلاط و خلل بدن و در اوقات ماکولات درین فصل واقع میشود و تحلیل لطیف و ایقانی کثیف و احتراق  
 آن خاصه قوت حرکت که طبیعت از برای دفع آن و بر و دست و آزار و کثرتی همچنین این فصل را ضدیت بود با مزاج خون که خون کم باشد  
 و سودا بسیار و سبب مناسبت آن با سودا و ضدیت آن با خون و اخلاط مراری درین فصل بسیار بود و چه از گوی آن در تابستان چیزی  
 باقی نماند و در اکثر اوقات خرفه هم به هم رسد و آنچه حرق میشود و از آن بسودا تحلیل میشود و سبب دیگر و چه در تابستان و چه درین فصل و اول  
 و اول فصل جنبه یعنی بود و عرق مزاج شایخ و آخر آن مضرب و مزاج ایشان مضرب بسیار و اما امراض خرفی و آن مثل جذب مقشر بود و تو



و سرطان و اوجاع مفصل و حیات متعلقه و حیات چنانچه واضح ساخته ایم و همچنین عارض میشود و بطحال و عارض میشود و تقطیر بول و عارض میشود  
 مانند راز اختلاف مزاج در گرمی و سردی و نیز عسر البول عارض میشود و آن از سبب تقطیر البول عارض میشود و درین فصل مرض اسهال سبب  
 نزله شل زرق اسهال سبب و دفع مواد درین مواضع و راه ازاده رقیقه نده و همچنین عارض میشود و درین فصل عرق النساء سبب حدوث ماهه غلیظ  
 و همچنین عارض میشود ایشان را مرض و مجرذ نده و در رجب امراض و مجرذ لطیفی از جهت آنکه هر که ام ازین امر اصل مقتضی غلط بود و همچنین حادث  
 شود و سبب انارث هر فصلی که اواده غالب بود و آن ماهه موجب مرضی شود و در آن فصل ویل یا لاکس یا بس و گاه باشد که واقع شود  
 درین فصل سکت و صرع و امراض ریه و اوجاع ظفر و فخذین و کربین سبب حرکت فضول و تابستان و همچنین بسیار باشد درین فصل و درین  
 بطن بواسطه ضعف قوت و ضعف هضم و همچنین بود جد ری یا بس و بنون و انشال اینها از امراض سوداوی گویا عناصن شده است تابستان  
 را که آنچه باقی بود از امراض صفی او می کند با امراض که خاصه او بود و بهترین فصل خریف آن بود که در آن طوبت بسیار بود و باران بسیار باشد اما آنچه از  
 خریف یا بول و در او روارت بسیار باشد از خرد و تخریق و کثرت

فصل ششم در ترکیب سینه و سنی ترکیب سینه آن بود که فضول آن مزاج خود باقی نماند بلکه هر فصلی از آنجا نماند چنانکه اگر گزشت  
 چوبی بود و بعد از و بری آید که شمالی باشد و او را در رزستان شود و از پس آن رزج شمالی تابستانی گرمی باید که در آن تابستان شهاب هم گرم بود و آب  
 و در کوهها و خاوق بسیار بود و ریح حفظه بود که از برای آن تابستان که آن صفت باشد پس ماهه بسیار شود و قوت کم و عفت بهم رسد و بدین قوت  
 شوند و در آخرین سال که خریف این سال بود مردم بسیار میرند بواسطه حدوث ضعف و در آن ضعفهای ناس از کوهکان و مردم تر مرغ  
 و همچنین بسیار شود و امراض سنج روده و قرح آن و تب غیب غیر خاص طویل و اگر رزستان این سال کثیر الطوبت باشد آن سال که ای که در  
 بهار آن وقت وضع عمل ایشان باشد چنانکه از شکم میزدند با دنی سبی و اگر بزرگ اولاد ایشان راضعت بسیار بود و ایشان را از آن زیاد  
 آید که بعد از ولادت خود میزند و همچنین در میان مردم بسیار بود و همچنین بود و اختلاف خون و ترلما بسیار شود و خاصه و شایع که نوزاد اعضا  
 ایشان بسیار حادث شود و در دیگر اعضا چنانکه بسیار بود که میزند در آن امراض نفیج سبب حدوث شقاق و جرم آن در سالک روح و فتنه  
 با کثرت آن که اگر بسیار نصب نشود و امت تواند کرد و دیگر اگر وارد شود و رزج جنوبی طیر که در آن باران بسیار بود و رزستان شمالی پس و تابستان  
 حیات حاره و مد و لیت بطن اختلاف فن بسیار پیدا شود و سبب کثرت نزله و اندفاع غمی که در رزستان انباشته شد و در حجاب و جادیت بطن  
 از برای تحریک گرما و مواد را خاصه کسانی را که مزاج ایشان رطب بود مثل زنان و اطفال و دیگر عفت و حیات عفت درین فصل بسیار بود و در آن  
 شود و در تابستان ایشان در وقت طلوع شعری بانی باران و باد شمال آید امید خیر بود و امر اشخیل رود و حضرت این فصل بشیر زنان و اطفال  
 رسد و کسانی که مزاج ایشان یا ایشان نزدیک بود و هر که ازین جماعت باز دریم آن باشد که در تابستان تب رزج او را واقع شود و سبب بسیار  
 سودا و احتراق و اخلاط و مردمان و مرض استقامت واقع شود بعد از تب ریح و بوج طحال و ضعف جگر و فتنه و نذر آن در ابدان شایع است  
 بود و در ابدان کسانی که در ایشان عفت تدبیر بود و هرگاه که وارد شود و بر تابستان یا بس شمالی خریف طیر جنوبی بدینا و درین انقلاب سینه و شایع  
 از برای صدمه و سعال و مجرذ و سل و سیلان نزله و رزستان و همچنین هرگاه که وارد شود و بر تابستان یا بس جنوبی خریف طیر شمالی و در  
 رزستان آن بسیار صدمه و نزله و حمال و کحوه واقع شود و همچنین اگر وارد شود و بر تابستان جنوبی خریف شمالی و در آن خریف امراض عسر و عنت  
 پیدا شود و هرگاه که سلامتی شود تابستان و خریف در آنکه هر دو جنوبی باشد و رطب و طوبت بسیار شود و چون بعد از آن رزستان بسیار امراض  
 عسر و عنت بسیار شود و و انباشته بود بواسطه احتقان مواد و کثرت آن و فتنه این منافذ که تحلیل رود و امراض عفتی بسیار شود و رزستان  
 آن مرض باشد سبب بسیاری امراض از مواد ریه محققه کثیره و هرگاه که تابستان و خریف هر دو یا بس باشد و شمالی نفع یابد کسانی که از کثرت

بطوریت بحال باشد و زمان و غیر ایشان را عارض شود و بدین سبب و بزرگتر از اینها و در زمان سرد طبع و در وقت بول و تغیر آن هرگاه که اشتداد گرمی تا بستان و چنان شود که پوست بسیار از آن ها و شت شود و خنای غیر منفرجه قالد و حد و شت و در وقت و صیه و حقیقه که آنهم نوعی از صیه بود که بلون اصغر باشد و جدی و در د و فنا و خون و کرب و احتباس طشت و نفث و م پیدا شود و اگر در آن بایستد و بهار آن همه بایست بود و موجب رارت بواشد و مورث و با و غده شجاری شود و نبات و منفه تعلقات اشجار شود و از مویش و بدین سبب و بدین سبب و در اوقات مردمان و آن موجب و بایمی شود

فصل ششم در تاثیر تغیرات هوا و آنچه عارض بواشد و از تغیرات غیر مضافه خارج از مجرای طبیعی بسبب اسباب مساوی و از بی چنانکه ذکر آن کرد و باینکه تا آنکه تعالی تفصیل اما اسباب مساوی و آن چنان بود که کس در سمت الاراس بلدی واقع شود از اجتماع کواکب و اما ثوابت مثل شعری شامی و شعری بانی و قلب الاسد و عین الثور و قلب العقرب و امثال اینها از کواکب سیریه مثل مرتج و شتری و دحل و زهره و امثال این کواکب که با آفتاب مجتمع شوند و گرمی آفتاب با گرمی آن کواکب بسبب کثرت اجتماع شوند و موجب تنجین شود و در آن بلد هر چند که سمت الاراس نزدیک شود تنجین زیاد شود و اگر از سمت الاراس دور شود گرمی کمتر شود پس کثرت دراری که جمیع درری بود و آن سار بارش بود که مقدار آن آفتاب شوند و بسبب قرب آفتاب گرمی در آن بلد زیاد شود و این سبب تغیر شود و در مواضع بود و در اکثر مواضع اطباء آن مواضع طبیعت بود بلکه غیر مضافه باشد و بسبب مساوی باشد و از اسباب سخته بود و دیگر از اسباب مساوی غیر طبیعی غیر وقوع خسوف باشد چنانکه درین خسوف تمام شود موجب حد و شت بمرید بوازد و یک دفع از جهت آنکه گرمی زمین بواسطه شعاع شمس بود و چون شعاع شمس از زمین منقطع گردد و بسبب شتر قرا و اواسط شعاع از اراض و هر بلدی که در آن بلد بسبب این خسوف شعاع شمس تمامه منقطع گردد و حال آن بلد چنان شود که یک دفعه هوای آن بلد سرد گردد و در آن بلد شعاع تمامه منقطع نشود و در آن بلد بروتی و سردی بقدر قطع آن شعاع و در آن مقام بود آید پس از جانب مسا اسباب تنجین و اسباب تبرید بود و بدین شود و اما اسباب ارضی و آن برش قسم بود که اثر کند در بلدی آنکه تغیر در هوای بلد پیدا بسبب عرض دوم آنکه تغیر بسبب وضع بلد بود و سوم آنکه تغیر بسبب بخار و جمال هوای آن تغیر گردد چهارم آنکه بسبب مجاورت بخار تغیر گردد پنجم آنکه بسبب مجاورت ریاح تغیر گردد ششم آنکه بسبب حمل ترتیب تغیر گردد و گاه بود که بسبب تنجین یا تبرید بوازد و گاه باشد که بسبب ضعف بود اما قوی آن بود که بسبب و یک از طرف شود مثل آنکه عرض موافق شود یا وضع بلد تنجین بلد یقین که اسباب کمر متعدد قوی تر بود و از بسبب واحد و بسبب واحد ضعیف باشد آنکه اسباب سخته و مجتمع شوند و بسبب اجتماع اسباب اثر در گرمی و سردی بوازد یا بدین اسباب ارضی و از آنجا که یک عرض بلد بود و عرض بلد آن بود که بلدی و عرضی واقع شده باشد که آن عرض موجب تنجین بوازد یا موجب تبرید بوازد یا موجب تعدیل بوازد و تنجین بواچنان که آفتاب در سمت راس هر بلدی که باشد هوای آن بلد بسبب کثرت و نور شعاع آفتاب در آن بلد که مسامت آفتاب بود گرم شود و الا آنکه این مسامت تفاوت بود و بسبب قرب و بعد و بسبب دوام و عدم و اما بسبب قرب چنانکه حرکت شمس در فلک البروج چنان بود که شمس ماه در جانب جنوب بود و شمس ماه در جانب شمال از برای آنکه وضع فلک البروج مخالف وضع معدل النهار بود و در آنکه عالم و اجزای آن مطابق معدل النهار باشند که آن فلک نیم بود و فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک طلس و فلک غیر کواکب و عرض زمین بود و این فلک را منطقه باشد و قطب که بعد یقین از منطقه او از دو طرف مساوی باشد و همچنین منطقه البروج که اکثر افلاک البروج گویند و فلک کرسی هم گویند فلک باشد که بروج و از دو گانه در آن فلک باشد و آفتاب محاط منطقه این فلک بود و این فلک را دو قطب بود و منطقه آن با منطقه فلک الافلاک در دو موضع یابیکه بر شتاق باشند و بعد میان آن و منطقه معدل النهار بود و یکی منطقه فلک البروج بقدر مسیت و سه درجه و هفتاد ثانیه و هفت و هشت ثانیه باشد و بعد میان دو قطب این دو فلک هم مثل بعد میان دو منطقه ایشان باشد و هرگاه که سطحی قطع فلک الافلاک کند چنانکه در







چنانکه از گرمی و سرما تاثیر نشود و از کثرت بخار که در حبس بار بود و اسباب سخن اول آنرا گرم میکند بعد از آن در مزاج علی بلد تاثیر میکند و همچنین باشد حال  
در اسباب مبرکه که اثر آن بعد از آن بود که بخار که در حبس بیشتر فعل و ترتیب باشد بواسطه بطوبت بخاری که از روی اسباب تاثیر تقاب پدید میشود  
و جو را برین کند و هم آنکه بعد از آنکه تاثیر و تاثیرهای محرمی معلوم میشود حال او بحسب جهات اگر دریا و ناحیه مشرق بود و ترتیب او زیاد بود و در ناحیه  
مغرب از جهت آنکه تاثیر شمس درین وقت زیاد بود و در ناحیه مغرب به نسبت باسکان بلد چنانکه در آن ناحیه تحلیل بسیار بود و بخارات بیشتر متعاقب  
میگرد و در آن ناحیه از اکثر و سرد شدن بلد را بموا و ریاح که وزیده میشود و آن بخارات را از عفت و دور میکند خاصه که با وزنده باد شمال باشد  
اگر چنین هوای از سبب ریاح خالی گردد کثیر العفت گردد و از آن هوا محترز باید بود و دیگر تخم اثر اسباب غیر ضروری غیر متعاقب از هوا و تاثیرات  
آن که بسبب اسباب ارضی تغییر میشود به سبب ریاح بود و ریاح آنچه از آن تاثیرش بیشتر بود بحسب تغییر در مزاج با جنوب بود که آن گرم و تر باشد و جنوب  
حدوث عفت بود و اگر می آن بواسطه آنکه اکثر بلاد جنوبی گرم بود و اما تری از جهت آنکه عبور این ریاح از دریایا میشود و با وجود گرمی و تری مخلوط با  
با بخار که بسبب قوت تاثیر آفتاب در آن بهم رسیده باشد و آن هوا را غلیظ کرده باشد و قابل قبول فساد و عفت ساخته باشد اما شمال برعکس است و چون  
بود یعنی عبور آن بر زمینیای سرد و برت و صبح بود و در بریا و بخار و او خنده میخورد بجانب حرارت و بطوبی که قابل فساد و عفت باشد پس با دشمن  
اصح ریاح بود و همب آن فعلی محاب بود و اما با مشرقی اگر چه معتدل بود و با مغربی هر دو ولیکن پوست بود و با مشرقی بیشتر بود که در باد متربی آن  
جهت آنکه شمال شرقی را کمتر بود از شمال مغرب و بلدان اکثر آن شمالی باشند و با دشمنای بخار آن کمتر بود و اما با مغربی اطلست بقایا از دشمنای  
از جهت آنکه عبور او بر بعضی از بخار بود و آفتاب بر خلاف او حرکت میکند پس او را تحلیل کند و منحل شود و در شمال تحلیل ریح مشرقی خاصه که در اکثر اوقات  
به جنوب شمال در اول روز بود و بصاحب و ملازمست حرکت آفتاب و با مغربی در آخر روز و از آن جهت بود که در باد مشرقی زیاد قوت حرارت بود  
از مغربی اگر چه هر دو را به نسبت با جنوبی و شمالی اعتدال بود و دیگر بدانکه احکام ریاح در بلدان تغییر میشود بحسب اسباب دیگر که گاه بود و در بعضی  
بلاد با جنوبی سرد بود و وقتی که خیال جنوبی آن پر برف باشد و آن باد برودت آن برف ببلد آورد و ملد را سرد کند و گاه بود که خیال جنوبی گرم بود  
وقتی که خالی از اسباب برودت بود باشد و مخلوط با اسباب سخن بود و عبور آن از براری محترق بود و اما ریاح صوم و آن باوی بود که عبور  
کرده باشد و بر براری کثیر الحرارت و کث بسیار در آن کرده باشد چنانکه بطبع نارگشته باشد بسبب تاریت میل ببلد کرده باشد و بعد از آن میل ببلد کرده  
و زمین گیر و بیشتی که فعل همان فعل نار بود که چون ملاقات اجسام ارضی کند الفوار آنرا محترق سازد یا بسبب آن ریح اجزای دغانی بود و از بعد از  
مثل معدن که گرد جمع شده و در جو پیدا شود و اجزای لطیف از آن مفارقت کند و اجزای غلیظه آن مایل با رض شده زمین گیر و از اجسام ارضی  
آنچه را ملاقات کند آنرا محترق سازد و این ریاح اگر چه مبداء حدوث ایشان اجزای ارضی بود اما عفت ایشان از جانب فوق بود و علامت  
آن چنان بود که گاهی شکل شعله آتش سرخ رنگ بود و گاهی بسیاری مایل بود و اگر کسی آنرا شناسد و از راه عفت آن دور شود و از شر آن آیین  
گردد و الا اگر ملاقات کند اما آنرا که فعلی سازد فی الفور آنرا قریب است آن قسم هم بود و از اسباب تغییرات ارضی که داخل غیر متعاقب بود و در ترتیب  
راحوال مختلف میشود و آنکه ترتیب بلد ارض بود یا ترقی باشد فقی و ارض حره که در آن حب و نخی و وطوبی و خاشاک و خار و شاییش و رخی پیشه  
نبود و همچنین کلی پاک بود و از زمین در اثر معتدل بود یا آنکه صخری باشد یعنی سنگ لای بود و سنگ بسیار بود و آن در شب بارش شود و روز به سبب  
گرم شدن سنگها هوا هم گرم شود و همچنین بود و بلا وجلی که کوه بود و الا آنکه کوه را بسبب بیوب ریاح معتدلی باشد بخلاف زینی که ریگ و ریل بود که  
بیشتر احوال گرم بود چرا که در روز بواسطه گرمی آفتاب آن ریگها گرم میشوند و بسبب گرمی و بخار و دخان آن زمین گرم میشود و آن گرمی در منافذ  
آن ریگها و در منافذ نفوذ می کند و تا شب اثر آن باقی می ماند و بعد از آنکه آفتاب غائب شود و آن گرمی میان ریگها و در منافذ و آن می آید و جو را  
گرم می کند و در اکثر هوای آن بلد گرم بود و دیگر ارض تری که بواسطه تری هوای آن غلیظ و تشعشع باشد یا آنکه بسبب قریب آن بلد یعنی از زمان

ایشان را طبعیت آن بد گرم شود چنانکه سدن کو گرم و یا زنج یا نطفه یا نوا شود و یا قیر بود و یا انگلیب برودت باشد چنانکه سدن تن و اشال دنیا که بود  
بد واسطه قرب آن سدن بود طبع آن باز برگردد و تغییر می شود

فصل نهم در تاثیر هوا و تغییرات آن بجهت رطوبت و فساد و خروج از مجرای طبعی هوا از مجرای طبعی که او را صلاحیت آن نباشد  
که در آن خط صحت کند بلکه اگر کسی در آن واقع شود و استنشاق کند و مریض شود و خوف موت و خوف او بدید آید و فساد و خنثی هوا  
آن بود که جوهر آن بسبب اختلاط آتشی رویه فاسد گردد و چنانکه جوهر آب بواسطه استنطاق خنثایش و اوراق ساقطه در آن بشما و خنثی شدن  
کرد و همین طریق که در میان مرور با و خنثی شدن و آتشی کندیده واقع شود موجب رطوبت و فساد و حال شود و بسبب بعد از آن  
که لایت با بود و از آن دور شده باشد مزاج آن قبول فساد آن کرده باشد اما اگر فساد در کیفیت هوا شود حکم و حکم آبی بود که متعفن شده باشد  
و از کیفیت لایت بیرون رفت باشد که کیفیت آن از سردی و گرمی و اشال اینها و در آب چنانکه فساد در جوهر مری و حالتی بود که آن سخط  
بود میان هوا و آب و باد و خاک کیفیت که رطوبت پیدا کند حالت آن حالتی شود میان حرارت و برودت و رطوبت و پوست که درین بین  
تجمل هیچ صلاح نبود بلکه بواسطه مجاورت خنثی هوا فساد در ریز و در شل و قی می شود و اما خروج از کیفیت صالح چنان بود که در گرمی فراط  
رسد و طبعیت آتش پیدا کند یا برودت چنان غالب شود که بکره زهری بگذرد و این حالت اگر در تابان واقع شود و تغییر بود و فساد و کند  
چنانکه اگر فراط گرمی در رستان و چون این چنین تغییر در هوا پیدا شود از عوارض رویه در ابدان پیدا شود و عارض گردد و از عفونت آن هوا  
در اختلاط پیدا آید و ابتدای تعفن از غلطی باشد که مجاورت جوهر قلب بود از جهت آنکه ابتدا وصول آن هوا اولاد باطن باشد از تجارب و دل و اگر  
بسبب این فساد و خنثی شدن پیدا کرد و دل عرض آن استرخای مفصل بود و تحلیل رطوبات آن و تشنگی استنداد کند و روح تحلیل رود و قوی  
ساقط گردد و بضمیمه متعفن گردد و بسبب تحلیل حرارت غریزی که آن سبطین بود در داخل بدن و آلت طبعیت و رنگ روی زرد شود و بسبب تحلیل  
اختلاط دغون و غلبه مره و صفرا و گرمی دل گرمی غریب غیر غریزی بود از آن سبب و سیلان اختلاط و دل آن در وقتی که متعفن بود و بجانب دل و بجانب  
عصای ضعیفه یا آنکه صالح ابدان نبود و روی باشد و گاه بود که نفع در این هوا بعضی مرضی را مستقیم و مغلوبین و اصحاب نزل باران  
و گزنا باران و تشنج لقوه و طب را و اما هوای بار فعل و انحصار حرارت غریزی بود در داخل بدن و اما می که با فراط نرسیده باشد چنان  
افراطی که موجب توطل آن کیفیت بود در باطن زیرا که اگر در باطن غور کند موجب موت شود و اما هوای بار و اگر با فراط نرسد می کند سیلان  
مواد را و پس میکند آنرا و لیکن موجب نزل میشد و ضعف اعصاب و مضرت میرساند بقسمه ریه مضرتی در غایت شدت و اما اگر در برودت  
و رعایت نبود و قوی بضمیمه بود و قوی سازد و فعال باطنی را تمامه و اما ریه موت میکند و فی الحکله این هوا اصحاب را و فقر و از هوای مضطرب  
حرارت و اما مضرتی که از هوای سرد بود و بیشتر آن از جهت مضرت عصب بود و اندام سام و عصا حس استخوانها اما هوای طب صالح موافق بود  
اگر از مزاج رطوبت آن کند و جلد را نرم می سازد و سام شفته می گرداند و الا آنکه همی بود از برای عفونت و اما هوای که یابس بود در جمیع احوال  
آن در اثر چنان بود که مزاج او خند رطوبت باشد

فصل دهم در موهجات ریح یعنی در فعلی که از ریح صادر شود و چون بیشتر و کثرت تغییرات چیزی چند مذکور شد اکنون شروع میشود  
در افعال صادره از و بقوی که جامع بود اکثر افعال را به تنهایی دیگر و ابتدا با احکام آن کرده گفته شود که با شمال قوی می سازد بضمیمه را و ثقل  
می کند بطن را و او را می کند بول را بسبب کشش سام را و بصلاح می آورد و هوای و بای غنن را و هرگاه که با جنوب تعمر کند با شمال را  
و بسبب از با جنوب سبال حادث شود و از با شمال سر شود و بجانب باطن و بسیار رقیق باشد که مودی شود و با لاصاق بخارج و اثر  
بود که درین وقت سیلان واقع شود و بجانب خلق و سینه و سر و امراض شمالیه و طاع عصب بود و در زمانه و رحم و عسر و بول و معال و او جامع

و جامع

اشباع و زین و صندرها و اشترار را بر لب جنوبی و آن مری بود و مرقوت را و شمع بود و سام را و سوره و حرک بود و اخطا را با جانب خارج و سطح بود و جواس را و خند و خند روح باشد و ناگس امراض بود و صفت بود و در قروح و تقرس احداث حک کند و صداع را بجهت کت آورد و خواب آورد و سوره صیانت غشی بود و لیکن از آن نشونت خلق پدید می شود و اما بر لب مشرق اگر در آخر شب آید و اول روز موجب تعدیل مزاج بود و طوبیت آن کم باشد و اگر در آخر روز آید و اول شب امراض و غلات این باشد و با دشرقی بر تقدیر بهتر بود و از با مغربی اما با مغربی و این با اگر در شب و اول روز آید از هوای می آید که آفتاب و آن هوای اثر نه کرده باشد و این با کیفیت بود و غلیظ باشد و اگر در آخر روز آید و اول شب حال و بر غلات آن باشد.

فصل یازدهم در جویات مسکن و وضایع آن چون آن بیشتر مذکور شد از اختلاف احوال مسکن از عرض بلد بسبب ساست شمس و از برای طول و کثرت و وضع بلد از ارتفاع و انحنای آن از قرب و بعد از سطح انعکاس کبر و صغر بریه و از مجاورت جبال و دریا و کوه و اثر و اگر از جانب شمال بود یا از طرف جنوب باشد یا از نوای مشرق بود یا از جهت مغرب بود یا از جهت بخت که آن در یک جانب بود یا در اطراف آن باشد و دیگر بوب ریلح که از کد ام جبت باشد و آنرا در هر جتی چه اثر باشد دیگر ترتیب که اصل فرش مسکن بود که از جهت بایست از نرمی و سختی و طینی و ترابی و صخری و رملی و چینی و تری و دیگر بنشاند و جنگلها و حایهای کس و خانه های ویرانه و زیر درختان کس و قنبر با و دریا و طحما و حوالی سدن و کانا و مرا بطیوانات از جهتی چون مرابط ابل و بقرو و سپ و گوسفند که مواج و اسطخجا و راتسان حیوانات و فضلات آنها چگونه متغیر شود و در هوای ازین امویه را اثر می بود و در بهار و آسمان از لطافت و کثافت هوا و هوای که زود گرم شود و در طلوع آفتاب و زود سرد شود و از غروب آفتاب آن هوا لطیف بود و بدترین هوا با آن بود که در آن نفس گرفته شود و دل و قرض افتد از آن و مسامح هم گفته شود و بعد از این فضیلت ذکر هر یک مسکن کرده شود و اثر آن از باب امویه اما مسکن حار در لون راسیه کند و هوای را مجعد کند و هضم را ضعیف کند و چون تحلیل در آن بسیار و در غایت سرد و طوبیات بدن کم شود و سفیدی هوای پدید آید همچنانکه در حبه که اعمار ایشان در عرض سیال منقضي میگردد و دلهای ایشان خائف بود بسبب کثرت تحلیل ارواح ایشان و مسکن حار و بنمای ایشان نرم تر بود و از بنمای مسکن بار و اما مسکن بار و مسکن آن آکنه بهر اقوی باشد و شجاع نیکو هضم و اگر با ایشان رطوبت بود و ابدان ایشان نجیم و شیم باشند و اگر با ایشان غایر بود و مناسیل ایشان مخفی باشد و تازه روی و تر اندام باشد در آن مسکن اما مسکن رطبه مرمین مسکن نیکو هضم باشد و جلوه ایشان نرم بود و زود با شرفی واقعی شود بخصوص در وقت ریاضت و تابستان ایشان بسیار گرم نمی شود و زمین ترستان ایشان بسیار سرد نمی شود و در ابدان ایشان حیات مزمنه بسیار پدید می شود و همچنین در زلزله بسیار واقع می شود و در اسمان ایشان افتند و در نزف دم و دم حیض و دم بواسیر و حدوث قروح غفنه و فالج و حدوث صرع و کت و لقوه و رعشه و اشال اینها در ایشان پدید می شود اما مسکن مسکن یا بسبب عارض می شود ابل این مسکن را قبض طبیعت و بیس آن و قتل جلود ایشان و تشنگی اطفال ایشان و بیست و بلغ ایشان و تابستان ایشان بسیار گرم بود و زمستان ایشان بسیار سرد مسکن عالیله مسکن مسکن عالیله اقوی باشد و قس الا بدان و جلال و اعمار ایشان طول بود اما مسکن غایره مسکن آن مسکن همیشه در گرمی شب و مانده باشد و لون ایشان تیره و کد و آبهای ایشان گرم و غلیظ بود و خاصه که ریاضه باشد یا در کوه بود یا در زمین شوره و آب بود یا آنگاه آبهای ایشان بسبب هوای ایشان رودار باشد و مسکن باشد اما مسکن صخری کشوفه ابل این مسکن را در گرمای تابستان گرمی بسیار بود و در زمستان سردی بسیار باشد و ابدان ایشان صلب بود و در هم رفته و محکم و جلق و صوی ایشان بسیار بود و قوی در هم و مناسیل ایشان سخت بود و در مزاج ایشان بیست و غالب بود و در هوش ایشان که آنرا سهر گویند بر ایشان غالب بود و اطلاق ایشان به باشد و سکر و مستی باشد و امور معاش و در حروب شجاع باشند و در غنا شاد

وکی التکلیف است و نیز هم اسکان ماهی که در مکان مسکن باشد و در وضع بلده باشد و همان عرض که در مکان  
 مسکن بر تفسیر بود و در ایشان هم باشد و آن را آن که در وقت باقی بود از آن بلده باقی خوش نتواند شود و چون برکت گرفته شود و بار بگری خود باز  
 گردد و از جهت آنکه سبب بوی ریح که برکت بود بر طوط شود و اما مسکن نجس و مسکن بلاوی که در آنجا درخت بسیار بود و در حرارت  
 و برودت معتدل باشد از برای حیوان هوای ایشان از موثر و قبول نفوذ و آشپاری اثر و اما در طوط و بیوست مائل باشند بر طوط  
 و اگر این بلده شمالی بود و نزدیک بود دریا یا معتدل نزدیک بود و اگر در بود و گرم حال بر ضد اول بود اما مسکن مسکن شمالی در حکام  
 بلا و بارده و فصول بارده که در آن عرض بود و خلی باشد و درین بلا و اختلاط رابطن بسیار جمعی می شود و از جهت مقتضیات این مسکن خلی هم  
 بود و طول عمر و لیکن در ایشان رخاوت بسیار واقع می شود و سبب کثرت اشتغال و قتل پس لازم آید ایشان را انفجار عروق و اما حد و شصت  
 در ایشان کم می شود از جهت صحت باطن ایشان و و فو حرارت ایشان و اگر مرغ حاضر ایشان شود و سبب از اسباب قوی شود و آن مرض  
 قوی بود و بر ایشان از قروح غفنه زود واقع شود و سبب قوت ابدان ایشان وجودتانی ایشان و دیگر آنکه از خارج سببی که منافعی خالی  
 آن بود نباشد و سبب مزایای هم نبود و سبب شدت حرارت که در دل ایشان بود و در ایشان اخلاقی سببی پدید آید و عارض می شود زمان ایشان  
 از فصول که طشی نشود و اگر ایشان را حیض شود سیلان ایشان کافی نبود و از برای تنقیه ایشان از جهت آنکه مسکن فصول ایشان منهد بود و  
 از جهت بود که در اکثر احوال زمان نازنینده باشد که ارحام ایشان بقای پدائی کند و اگر چه برخلاف این حالات مشاهده می شود و در بلا و ترک  
 آنکه حرارت مزاج ایشان مقاوم اسباب فقدان سیلان شود و امر را از خارج پدید آید و دیگر آنکه سقوط اولاد از ارحام نسا ایشان کم می شود  
 و این معنی دلیل باشد بر آنکه قوت و رکن این نایه قوی بود و اما در وقت ولادت ایشان عسر انفصال بود از جهت انقباض اعضا و ولادت  
 ایشان که منهد شده باشد سبب قبض و اکثر سقط درایم بود و غیر در پستانهای ایشان کم می باشد و آنچه بود غلیظ بود و سبب نفوذ و برودت و  
 دیگر عارض می شود ضعفای این مسکن را اگر از کثرت عضلات تر قوه بود و دل خاصه زمانی که ایشان را وضع حمل شده باشد که ایشان از اکثر  
 و دل عارض می شود و سبب اشتداد ترخی ایشان بواسطه عسر ولادت ایشان و انقباض عروق ایشان در وقت ولادت سبب قوت و دفعه  
 و شقی مجاری و غلظت اعضا که عروق حوالی سینه متصف می شود و اجزای عصب منکمی گردد و از اول سل حادث می شود و از ثانی که از  
 بهم میرسد و مراقب بطن ایشان در معرض انقباض بود و در وقت عسر ولادت ایشان و عارض می شود و اطفال ایشان را دانه الما سبب نزه  
 رطوبت و کسب خصیه ایشان را را بطن پدید می شود و اما الا حرام و در کسب آنها زائل می شود و در نادر ایشان را راند پدید می شود و چون  
 عارض شود ایشان را راند بر آن سخت بود و در با صلاح آید اما مسکن مسکن جنوبیه حکام ایشان مثل بلا و فصول حاره رطبه بود و  
 و اکثر تمای ایشان طی و کبرتی بود و سرهای ایشان پر از فصول بود از جهت آنکه فعل سخت و رطوبت و راندان همین گونه بود و رطوبت  
 ایشان اختلاف دائمی بود و سبب سیلان مواد از ابدان ایشان باحشای ایشان و اسعای ایشان و معده های ایشان و از روستای ایشان  
 بهم سیلان می شود و معده های ایشان بطریق نزله و اعضای ایشان مسترخ می بود و ضعیف و جواس ایشان تنبلی می باشد و اشتهای ایشان  
 از طعام و شراب ضعیف بود و اگر شراب خورند ایشان را خوار غالب شود و دائم بود و سبب ضعف و باغ ایشان و ضعف سرهای ایشان  
 و قروح ایشان عسر البر بود و ما بر می باشد و ایشان را ترف خون مجف و در زمستان بسیار بود و اما بعسر می شوند و از شکم آسانی می اندازند  
 بسیاری مرض که ایشان را واقع می شود و مردان را اختلاف دم بسیار می شود و خاصه بواسیر و رد شود و اگر ایشان را سیرج تنبلی بود و  
 اما آنکه مول و کسانی که از پنجاه سال گذشته باشند اکثر ایشان و رفاغ می افتد و سبب فوازل و سبب اشتهای که ایشان را می رسد از امر مرض  
 بود و محدود و صرع و عیبات طویله شود و دلیل عارض می شود و حیات حاده و سبب کثرت استطلاق بطون ایشان و تحلیل لطیف از اختلاط





آن چه پیش آمده باشد باطلوبت بود و هرگاه که بدن گرم شود بواسطه حرکت و در بدن ماده باشد در آن وقت گاه بود که آن ماده معین تغییر حرکت بود اگر در آن دم و صفات خواب بود و بسبب حرکت آن دو غلطه حار و انتشار ایشان و اعضاء و گاه بود که آن غلطه منقص آن حرکت بود و در تنگین چنانکه اگر بدن سرد باشد و بسبب حرکت این دو غلطه در بدن انتشار یابند و بدن را سرد کنند و دیگر همچنین بود و در صفات که اگر کسی را در صفات او حرکت بود و در آن حرکت ملاقات آب و آتیا بار و پوشش صفت قصاری در آن حرکت حرارت را نقصان بود و بخلاف حرکت و در صفات صدادی که آن حرکت مدومین حرارت بود و چون در سکون و او امر بود یکی فقدان انعاش حرارت غریزی و دیگر احتقان حرارت و رطوبات فساد

بدین دو سبب بروت غالب شود باطلوبت

**فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری** بدانکه خواب شبیه باشد بکون و فعل و بیداری شبیه بود بکرت و فعل لیکن هر کدام را از خواب و بیداری خواهی و لازمی بود که ذکر آن باید کرد تا فعل آن در اسباب ضروری معین گردد که چه بود و الا خواب عبارت از رجوع حرارت غریزی از ظاهر بدن بباطن بدن از برای انقباض غذا و نفیج مواد و بسبب آن کثرت انقباض غذا آید بود که بدماغ از بدن متصاعده شود و با روح نفسانی آمیخته شود و آن روح را غلیظ کند تا نتواند که نفوذ کند و آتی که آن اعصاب بود تا آنکه اعصاب هم بواسطه بخارات مسترخی شده باشند و بخاری و منافذ ایشان بر یکدیگر منطبق شده باشد پس وقتی که قوای نفسانی مسترخی شود و نفوذ در آلت حس و حرکت نکند نفس از تن بیزدن و در شو حرارت غریزی بجامه توجع غذا شود و آنرا هضم کند و از آن غذا خون صالح پدید آید و بدن بواسطه آن خون گرم شود و اگر کسی باشد که حاضری بود بر هضم و نفیج آن و حرارت آنرا نفیج نتواند دادن آنرا در بدن متعشر سازد و آن غلطه گرم بود باز موجب تنگین بدن شود و اگر کسی باشد که آن سرد باشد موجب زیادتی بروت شود و در بدن تنگینا که اگر در بدنی غلطی یا غدائی نبود و حرارت و صفات رطوبات بدن شود و آنرا تحلیل و در بدن و آن وقت سرد گردد و بسبب انجمال ماده قوت روح و بهر تقدیر رطوبت در بدن زیاد گردد و بسبب هضم و نفیج غذا و اخلاط و دفع تعدی شود که بسبب حرکت هم رسیده باشد و موجب اجماع باشد همچنین پس رطوباتی که که از ایشان و آن بود که مستقر ع گردد از جهت آنکه چون حرارت در باطن بود و جنبه بجانب حرارت باشد و بیج از باطن بطا ستر نفیج نشود و منع اساله کند مگر آنچه در تحت حلد بود و بسام حلد نزدیک که آنرا بیسبیل تفرق از سام حلد بیرون کند و لهذا گفته اند که خواب اکثر تعریق بود از نقطه بیسبیل استیلا همچنین بیداری هم اکثر تعریق بود و بیسبیل اساله ماده پس در خواب آنچه دفع می شود بطریق فعل طبیعت بود و آنچه در بیداری بود بیسبیل اسالت بود و تحلیل قوی و ابقا غلیظ و در فعل تعریق نقطه المیغ بود و کسی را که در خواب او عرق بسیار بود و بسببی که نظا هری از آن عرق بود با او نبود و اکثر لباس و دثار و مکان گرم آن کثرت عرق دلیل باشد بر آنکه بدن او متبل باشد از اخلاط رویه و نار و فعل نقطه همه بر عکس فعل نوم بود و خواب اگر بسیار شود و از نای قوی شود و بسبب بسیاری هضم و کثرت نفیج و اخلاط رطوبت و بیداری اگر بسیار شود و بیوست از آن پدید آید و موجب بیسبیل شدن بسبب کثرت تحلیل و همچنین بود و فعل نقطه از مجموع بدن که چون از بدن تحلیل بسیار شود و خصوص از رطوبات رقیقا این تحلیل موجب جنای و بیست بود و هضم و دفع و باطن و غلطه و اخلاط و احتراق اخلاط و کثرت سودا و امراض حاره و ضعف هضم و بسبب ضعف قوت و اخلاط نوم موجب بیداری و کندی و باز هضم و بسبب استرخای آلت نفس و حواس و انقباض میشود و همچنین سبب انجمال که آن حالتی بود میان خواب و بیداری از این احوال بود و از جهت غیر طبیعت میان ترک و فعل و هرگاه که فعل نوم و بدن غالب شود و ظاهر بدن سرد شود و باطن بدن گرم شود و از جهت حاجت شود و خواب یا اگر ناری زیاد کند و الا موجب زکام و نزله میشود و خصوص خواب روز که بسبب حرکت حرارت و نظا هر که فعل بسیار است و باطن او باطن که فعل نوم است بجا رات رویه بدماغ میرسد و باطن از آن پر میشود و در آن بخار رسیده است و رنگ زرد شود و احتراق پدید آید و در رنگ بزرگ میشود و این جمله مضرت خواب روز بود

**فصل چهارم در وجبات حرکت نفسانی** به آنکه جمیع امراض نفسانی را عارض میشود حرکت روح گاهی بدخل و گاهی بخارج و حرکت روح بدخل و خارج لازم می آید حرارت یا محرک علیه و برودت یا محرک حین یعنی اگر روح بدخل بدین حرکت کند خارج بدن سر می شود و اگر بخارج بدن حرکت کند و بدخل بدن سر میشود و این حرکت بدخل و بخارج به طریق بود یکی و فتنه چنانکه اگر غضب واقع شود روح از برای انتقام بخارج میل کند و فتنه و حرارت غریزی با او حرکت کند بخارج بدن اگر و فتنه نسبت آنکه حرارت غریزی آلتی بود از برای روح و قوی و حرکت و قوی حرکت روح بود و قوی پس بدین حرکت بدخل بدن سر میشود و خارج بدن گرم گردد و گاه بود که فتنه میل کند بخارج مثل لذت و فرح و غیره بشرط از بهت آنکه آنچه از فرح و لذت با فرط رسد ملک بود حرکت روح بدخل بدن و فتنه چنانکه و حرکت فرح که روح درین حالت بیک فتنه میل بدخل کند از خوف سوزی چنانکه در فرح و لذت از برای حصول امر ملائم و کسب منافع و دفع مضار و انتقام و حرکت فرح اگر با فرط بود آنهم ملک بود چنانکه اگر اوج فتنه میل بباطن کند و در دل متجمع می شود و جمله بوز و ازاده روح چیزی باقی نماند چنانکه اگر میل بظلم هر یک بیک و فتنه بتامنه متفرغ شود ازاده روح در دل چیزی باقی نماند پس به طریق و به طریق که روح میل کند و با فرط بود از حرکت موجب اندام روح حیوانی شود از قلب و از ان موت لازم آید و اگر حرکت روح بخارج نبود و بدخل بود آن دشمنی بود بیکه بتدریج بدخل حرکت هم که آن کردی باشد که توقع وقوع آن بود و مثل غم که آن کرده واقع باشد از ان حرکت برودت خارج و حرارت بدخل پیدا شود چنانکه اگر از نجات را و وام پیدا شود موجب غشی و تب پیدا شود و گاه بود که این حرکت بدخل و خارجی مرکب شوند چنانکه در جنات گاهی لون زرد شود و حرکت بدخل بود از خوف سوزی و گاهی حرکت بخارج بود بعد از آنکه قوت ناطقه تسبیح طبعیت کند و و فتنه متصوره را در نظر او قرار دهد و بقدر سازد با از برای انتقام میل بخارج کند و حرارت و ظلمت بدن پر شود و لون سرخ گردد و بهر تقدیر تسخیر و تبرید بدخل و خارج بقدر سبب محرک بود روح را از بدخل بخارج و از خارج بدخل و گاه باشد که تصورات نفسانی موجب این حرکت شود چنانکه کسی تصور می کند ملائم و در خیال او صورتی مرغوب در آید بدین سبب میل بخارج کند از برای اوداک آن ملائم و موم و این تصور سبب حرکت بدین هم می شود و یا از برای خوف کردی که در وهم بود روح بجانب بدخل حرکت کند و گاه بود که کسی تصور کند چیزی را که آن را لونی بود و دل لونی سیاه و او را از ان قبض بصر شود و از تصور ریاض فقره شود و از تصور لون احمر خون بحد قیل کند و از تصور ریشهای حاض و دندانهای او کند کند و از تصور چیزی که بصورتی توبی باشد اگر شخص جماع آنرا تصور کند صورت مولود بآن شکل بر آید چنانکه از برای از آید از آنکه در وقت جماعت او را صورت مادر در نظر بود است و از برای رسیدن به و از ان بچمی کشید و اگر چنین جماع نظر و چسبینه می کند طفل را صورت بآن چیز مناسب باشد چنانکه اگر بزرگسنگا کند چشمت آن مندر زدنیکو شود و اگر بفسرچ زن کند چشمت آن فرزند اعمی و برین قبس کن احوال امراض نفسانی را-

**فصل پنجم در وجبات ماکول و مشروب** آنچه خوردند آدمیان و آشامیدند از او بدن ایشان مبد و جراثیمی کن اول بچو بهیمنی صورت نوعی و دم بنصر یعنی جسم سوم کیفیت اگر به معانی بخند بیکه بزرگ بود اما بسبب اصطلاح اهل این صناعت هر که را دم را از این الفاظ معنی بود که بآن معنی ایشان را درین فن استعمال می کنند چنانچه مثل کیفیت آن بود که چون وارد بدن شود چیزی از ماکولات و مشروبات اندر بدن کند چنانکه بدن را گرم کند گرمی زیاد از آنچه کیفیت بدن بدان باشد یا بسوزی که بدن را از آنچه که بود سرد کند یا میل و در بدن را بجانب پوست یا بجانب رطوبت و معنی غصه آن بود که بعد از استعمال آن و فهم آن مشاب شود بچو هر بدن و جزین شود چنانکه گوشت و نان اما بنصر آنچه عمل می کنند گاه بود که با او کیفیت هم بود چنانکه اگر کسی شیر خور و از ان شیر خونی حاصل شود که جزین بد شود و با آن کیفیت گرمی هم برده بود که بدن را گرم کند گرمی زیاد از گرمی که بدن در ان بود و اگر شرب را غدا سازد از ان شرب خورنی





تخیل میشود کیفیت بدن و ثانی چون هر بدن اما کیفیت آن هم آنکه استحال آن چون تمام شود اکثر مثل باو تخمین بود بر قیاس خون بسبب گرمی که در آن بود  
مثل سرما سرد شود و بسبب سردی که در آن باشد مثل تسخیر تا بعضی اوقات بعد از آن اثر آن بر طرف شود و تخمین بود حال در او بود که بعضی از  
و انیت غالب و کیفیت در بدن احوال باشد بود و در بعضی از آن غذا نیست غالب بود و در هر قدر می زیاد و کند و تخمین بعضی از آن قریب بود و  
خون مثل شراب و معصن غیر و مار اللحم بعضی از آن در بود از مزاج خون قلیل مثل نان و گوشت و بعضی بسیار و در بود و مثل ادویه غذا نیست  
و دیگر آنکه غذا در بدن آدمی عمل می کند به دو طریق یکی کیفیت عمل کند چنانکه دانسته شد و دیگر آنکه کیفیت عمل کند اما آنچه کیفیت عمل می کند چنان باشد  
اگر زیاد از قدر حاجت وارد بدن شود و آن زیاد بود که موجب فساد شود مثل آنکه احوال تخم کند و لا بعد از آن احوال سده کند و از  
سده عفوئت حادث شود و لازم این کیفیت احوال طبیعت باشد که غریبه و بعد از آنکه مضمم شود احوال برودت کند زیادتی رطوبتی که از آن غذا  
حاصل شده باشد و از آن رطوبت حرارت غریزی را منفر سازد و بدان احساس برودت کند فضل او برودت بود و چون از آن قدر کمتر شود و  
بعضم احوال حرارت کند و اگر آن زیادتی چنان باشد که موجب تخم شود بلکه طبیعت قادر شود بر هضم آن از آن خونی صالح پیدا شود و از آن هم  
حرارت در بدن زیاد شود و موجب گرمی شود و فرق میان گرمی و گرمی اول آن بود که این گرمی لطیف باشد و گرمی اول غریب و عسوفی  
و غیر طبیعتی باشد و فرق چنان رطوبت اولی و این رطوبت آن باشد که طوبت اولی موجب انفرار حرارت غریزی شود و احوال برودت کند  
و این رطوبت چون غریب باشد و از فایده هم در آن بود و چنانکه در قسم اول موجب اشتعال حرارت غریزی شود و اشتغال آن پس در خصوص  
بدن هم گرم باشد گرمی غریزی بخلاف اولی تقسیم غذای لطیف و غلیظ و معتدل میان هر دو و هر دو دیگر قلیل الغذا و کثیر الغذا  
و متوسط و هر کدام بصالح و ردی الکیوس که مجموع بیست و هفت قسم بود و تقسیم غذا چنان بود که غذا انقسم میشود و لا بد از آن  
و غذای کثیف و معتدل میان هر دو و هر کدام از این قسم لطیف و کثیف و معتدل تقسیم می شود و قلیل الغذا و کثیر الغذا و متوسط میان هر دو پس  
هر کدام از این قسم بصالح الکیوس و فاسد و متوسط اقسام غذای اهل بیت و غایت قسم بود یکی از آنها غذا لطیف بود که از آن خونی لطیف حاصل  
شود و غذای کثیف آن بود که از آن خون کثیف حاصل شود و مثال لطیف کثیر الغذا است آب بود و مار اللحم باشد و زرد تخم نیم پخته که اکثر  
آنها خون تحلیل می شود و مثال کثیف قلیل الغذا نیز باشد و گوشت قیده و بادجان و امثال اینها که از آنها بعد از آنکه هضم شوند خونی  
اندکی پدید می شود و مثال کثیر الغذا کثیف زرد تخم مرغ که پخته باشد و گوشت کاه و مثال لطیف قلیل الغذا شربتهای آبی و بقول مثل خس و  
خیار و امثال اینها از آنها چنان را معتدل باشد و کیفیت و از مثل شاربتهای چون سیب و انار و امثال اینها همچنین هر کدام از این اقسام  
یا جید الکیوس بود یا ردی الکیوس صغیر بعضی غیر شرب و شراب و مار اللحم قطره مثال لطیف قلیل الغذا احسن الکیوس کا جو و سیب و انار و مثال  
لطیف قلیل الغذا ردی الکیوس تر و دخول و اکثر بقول مثال لطیف کثیر الغذا ردی الکیوس شش گوسفند و گوشت کبوتر و مثال  
کثیف کثیر الغذا ردی الکیوس زرد تخم مرغ که پخته باشد و گوشت گوسفند کاه و مثال کثیف قلیل الغذا ردی الکیوس گوشت کاه و گوشت  
اسب و گوشت مرغابی مثال کثیف قلیل الغذا ردی الکیوس گوشت قیده و کتک و امثال اینها و از میان احوال که قابل شود و معتدل هم بقیاس  
میتوان یافت از کیفیت و لطیف و حار و بارو

فصل شانزدهم در احوال آبها چون احوال ماکول معلوم شد احوال شرب بر قیاس آن باشد چنانچه چون ماکول ضروری باشد از جهت آنکه  
تا تحلیل تواند شد و از غذا تا مسمی می باید در بدن بی در قیاس پس ضرورت باشد که احوال آنها دانسته شود پس بدانکه آب رگنی باشد از بدن چنانچه  
خاک و دود و نار و آب هر کدام از این ارکان و غیر از آن که گری جزو بدن باشد بدن را با ایشان اعتیاج بسیار بود و از مزاج چنانکه دانسته شد در آب  
که از برای ترویج روح و حال بدن در ترویج حال غریزی و روح حیوانی و احتیاج از بیرون بیاد هم بود از برای تلخ چیزهای خام و مدد گرمی

[illegible]



در امراض ریه که آن را کلاسیک می نامند و در میان داران ادره ای شود و در کباز ایشان و والی پدید آید و تفریح ساق و تفریح ایشان بسیار  
چند و شش تنای ایشان بسیار بود و در میان کلم باشد و اسهال ایشان سخت بود با اذیت و تفریح معده و احشا و تب در ایشان بسیار پدید  
و تب محرق و اسهال و تب ایشان ولی ایله آبهای که اینها ده پستند حضرت آن بسیار بود و بسبب غلظت و کثرت آن در بعضی و احد و اشیا  
آن در ایشان سخت پس موافق نباشد صاحبان تب محرق را و اما آبهای که از برف مستحیل شده باشد در آن غلظی و کثافتی باشد و در بعضی شود  
و احدات لغیم بسیار کنند و اگر برف را آب کنند غلیظ بود آن آب و کلم آن و حکم آبی که برف سرد شده باشد نزدیک باشد بطبیعت آبی که از برف  
مستحیل شده باشد و همچنین لطیف از آن آبی بود که از بیرون برف سرد کرده باشد که در آن هم غلظی و کثافتی باشد و موثر غلظت اشیا میشود  
و همچنین نزدیک بود آب برف آبی که از برف سرد شده باشد یا آنکه بیخ سرد کرده باشد یا آنکه بیخ از بیرون آن نهاده باشد  
که حکم این جمله نزدیک بود و یکدیگر در غلظت اشیا و فساد مزاج و از تلی و آب حموی هر کدام از اینها که باشد اگر غلظت باشد یا شای روی آب را  
با ایشان تفریح می توان کرد که آب سرد کنند از برای خوردن اما اگر برف یا بخ مخلوط بود یا شای روی آبی که بود و آب را بآن سرد کنند و در  
جای که کوزه آب پر کرده در میان گذارند تا سرد شود و از شای روی و پیچیزی بآن آمیخته نشود اما آبی که در آن علق بود که از آنرا لود و وزن گویند و آن  
گرمی باشد و اکثر آن سینی بود و در جهت مختلف می باشد و در لون هم مختلف اند و بسبب حد و ش ایشان در آب مزاج آب مختلف می شود و آن  
بر او است و اگر کسی از آن آب خورد و غیر از آنکه خوف آن باشد که در کوی شارب و آید و اگر احاث رداست هم می کنند و اگر کسی از آن آب خورد  
باید که از شرب که پاس خورد که از آن آن گرم نمی تواند که در کرون تا از و در آن در حلق این شود و دیگر از جمله آبهای باشد که در معده آن باشد  
و کان که قوی از آن کان و معدن در آب پدید شده باشد چنانکه در معدن آهن اگر خشمه باشد و آب از آنجا خورد موجب قوت احسامی شود و  
مددی کند به هم را و حرکت می آورد و اشتها را و بدن را نیز قوی می سازد بسبب قوتی و خاصیتی که در آن آب بود و به کیفیت که سردی باشد یا گرمی  
و نفع می کند بطال را و معین بود و به رادیک از معدنی که از آن قوت اشیا پدید میشود اگر کسی از آن آب که از خشمه آن معدن خوردیش که آن هم تقویت  
احسامی کند و معده را قوی می سازد و از خشمه که اگر چه از خوردن آب خشمه آن نفی نبود بلکه شملبر مضری بود و لیکن اگر کسی در آن غوطه زند از  
اکثر امراض شفا می یابد مثل جرب و عشه و لقوه و فلج و استرخا بلکسور القینه و مفاصل و در و درک و عرق النساء و نفخ ریا و امثال این  
امراض بخلاف آب زنبقی که در معدن زنبق بود یا گندم و موثر قروح معا بود و اگر معدن لعل گذرد و آن آب را به صورت نهرال و ذبول  
شود و قشمت بدن مبرسد و ابتدا کند فعل و با اسهال بسبب غلظت و در آخر قیض کند بسبب خفای و فساد کند رطوبات بدن خاصه دم را و احد اش  
حک و جرب کند بسبب حد و ش سودا و اصلاح آن بفو که خام و بقول و اشیا تفکند و اما آبی که در آن کدورت باشد بسبب اختلاط اجزای  
اضعی موثر حصیه کلیه و شانه بود و احد اش سده کند و مصلح آن درات بود و اشیا را رطوبت و دم و اما بطون که دائم الحث بود و به غلظت  
و قبض از آن منفع شود و اگر آبی در شیشه نوشا بود و کوی در آن و آید یا از آن تشریب کند طبیعت او را حل کند و شکرش براند و همچنین اگر بآن خنک کنند  
همین عمل کند و اما معدن شب آب آنرا اگر کسی خورد یا در آن نشیند نفع و به سیلان و مملکت را اگر زنی باشد و رطوبات فضلی و اسهال مروان با  
و نفست و دم و سیلان بوسیرا و لیکن گاه باشد که آنرا به حیات کند در ادانی که در ایشان استعدا و حد و ش حیات بود و در هر آبی که از معدنی  
یا از آن آید که در آن خاصیتی بود اگر از معدن و کان آن آب را بنهند از آن جنس آن اشیا معنی و در آتش گرم کرده و در آب مصفا سازند  
که از آن همان خاصیت آید مثل آنکه آهن را گرم کنند و آهن گرم را در آب اندازند تا در آن آب آن تش ایشان منطفی شود و قوتی از ایشان  
در آن آب پدید آید و اگر بعد از آن که آن آب کسب آن قوت کند به و طریق توان خوردن یکی آنکه آنرا سحر کنند و بخورند و دم آنکه بچنان گرم  
خورند پس اول خاصیت آب سرد را ملاحظه کنند که اگر چه تقویت اشیا میکند و انفاش حرارت اگر با اعتدال بود اما مضرت آن به عصب من بود



و اگر بر وقت سرگرم باشد و ان حضرت اگر آنکه باز اصلاح آن را بطبع کند و آن آبی که گرم بود منجمد میماند و بعضی مصلح  
و سنگین تنگی از آن نشود و سبب آنکه مزاج بکثر را فاسدی سازد و گاه باشد که بدین سبب بخیر شود و استقامت و تب و قی چون گرمی آن و دیگر آنکه تنگ  
ضعیف شود و مرث استقامت شود و چون بل رسد مرث تب و قی شود و ذبول بدن و اگر فاسد بود آن آب گاه باشد که موجب غشیا بود  
و اگر زیاد و از فاسد بود و گرمی غل اضماعه کند و صورت اطلاق طبیعت بود و اگر فاسد باشد و اگر با فراط رسد موجب ضعف صحت  
شود و اگر بسیار گرم بود قویخ را حل کند و مرتج طعام را نفع دهد و اصحاب صرع را و اصحاب بالنجویا را و اصحاب صدرع را و دلو و احصا  
رمد را و اصحاب شجرت را و عور و اورام اذن و نوازل را و کسی را که در حجاب عاجز قهر باشد یا در حال سینه او را تفرق اتصال شده  
باشد یا او را طشت بود یا او را بول بود یا او را قوی باشد این طائفه را آب سرد مناسب باشد و از آن احتراز باید کرد پس آب  
نیم گرم باید و این جماعت را و آنچه لائق بدین مقام بود از بحث بیا به فی الجمله مذکور شد دیگر بقیه ازین که باید دانستن در باب تدبیر مسافر  
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی -

فصل پنجم در معالجات اعضاء و متفرغ با آنکه درین باب و چیز باید دانست یکی احتیاس ماسن شانه آن استیغفر و و متفرغ  
ماسن شانه آن بتجسس اما احتیاس ماسن شانه آن استیغفر از چند جهت تواند بود یکی از آنست که ضعف قوت و اندک آنرا نتواند دفع کردن و در جمیع  
بود که استیغفر شود و و شدتی از قوت ماسکه که باقی بماند و نگذار که دفع شود و بدین سبب محتسب باشد و دیگر ضعف قوت با ضمه که بسبب  
کشت آن از برای خیم محتسب باشد و دیگر ضیق مجاری دفع یاسده و آن که چون آید در راه بند شود و بدین سبب ماده محتسب شود و دیگر غلظت ماده و از  
آن که باشد و مجاری گرفته شود و بنیاید و دیگر کثرت موائ که سبب آن کثرت راه را تنگ کند و آن از مقدار طبیعت گذشته باشد و نتواند آمدن و محتسب  
شود و دیگر بسبب فقدان از اساس برادره سبب آنکه مراد از زهره نریزد و اگر چه اعانت کند قوت ارادی آنرا در استیغفر بخیرا که در قوی غیر قانی باشد  
انصراف ماده از قوت طبیعتی بجانمی و دیگر بخانکه در وقت بجران احتیاس بولی شود و بواسطه عرق یا بواسطه استغفر یا دیگر مثل قی با عرق که بر کثر  
می شود و سبب انصراف ماده و هرگاه که احتیاس واقع شود از انچه نشان آن استیغفر بود و عارض شود بدین حالت را از امراض امراضی که  
مناسب احتیاس آن خلط بود از باب ترکیب و مزاج و تفرق اما امراض ترکیب مثل سده و استرخا و تشنج و طب و کوزا و امثال اینها و از باب  
مزاج مثل غنوصت و احتقان حار و غریزی و استحال آن بمرات ناری و انطفای حرارت غریزی سبب طول احتیاس و احتقان آن در مواد کثیره  
یا ماده غلیظه از بعد از آن برودت غالب شود یا بواسطه بریدن و اما از امراض شتر که از امراض انفصال گویند و تفرق اتصال گویند مثل  
انفصال اوجیه و انفی ران و اما منجمد از امراض بریده بود و سبب امراض و دیگر جمعی شود خاصه وقتی که کسی عادت به گرمی کردن کرده باشد یا در  
سال باشد و از آن برآمده باشد و از طعام آب را که خورد و قوت منعیت باشد و حرارت منطفی شود و اما از امراض مرکبه مثل اولرم و غیره و اما  
استیغفر یا محتسب آن محتسب آن هم چند سبب باشد یکی قوت و اندک دیگر ضعف ماسکه و دیگر از ماده سبب ثقل و کثرت آن یا بسبب ندی که کثرت  
بواسطه ریج یا ماده یا بسبب نفع ماده بواسطه حرارت آن و حرارت ماده یا بسبب قوت ماده که سلان کند و منع شود و سبب حرارت و اعانت سبب از استیغفر  
چنانکه امراض میشود از سلان مانی یا بسبب اشتقاق مجاری و انقطاع آنها یا انقطاع مجاری از نزل انقطاع عروق مجاری که در عروق و سبب استیغفر گاه بود که از  
بود و گاه بود که از نزل بود و گاه که استیغفر ماسن شانه آن بتجسس واقع شود عارض شود بدین سبب برودت مزاج از استیغفر ماده شتر که  
حرارت غریزی از آن تغذیه کند و بسیار بود که سبب این استیغفر حرارتی در مزاج پیدا آید اگر استیغفر ماسن شانه آن بتجسس مصلح بود  
سبب اعتدال مزاج شود یا مستحسب باشد اعتدال اگر استیغفر خون بود و گاه بود که در آن وقت صفر استولی شود و تخمین کند و گاه باشد  
سبب این استیغفر بیست غالب شود و اما و بالذات و گاه باشد که بسبب این استیغفر طوبت غالب شود یا بسبب آنکه استیغفر خلط یا بسبب

و این وقت مرطب کند با بعضی و این وقتی بود که در استغراق اختلاط صفت متفرق شود یا آنکه حرارت غریزی از محرم تمام عاجز باشد و ملغم زیاد شود و لیکن این رطوبت با دو غریزی می تواند شدن چنانکه حرارت بدن درین وقت غریزی بیش نباشد و هر استغراق که واقع شود و بدن سرد شود و رطوبت در جوهر اعضا و در غریزیت اعضا و اگر لایق شود بعضی اعضا را بلکه اکثر اعضا را حرارتی و رطوبتی غریب عارض می شود و این استغراق عارض میشود در استغراقهای مفراط امراض الیه و سبب قریب است عروق و انسداد و تبعاع الشیخ یعنی تشنج یا سبب از او اما اگر تشنج و استغراق متدل بود و صادق باشد در وقت مقتضای طبیعت و وقت حاجت نافع بود و حافظ صحت باشد و مزیل مرض بود و تمام شد بحث اسباب متنه و دری که پس از آنکه اکثر آنها غیر ضروری باشد و اکنون شروع میشود در انواع باقی بماند ضروری

فصل هفتم در اسباب غیر ضروری غیر مضاد و آن اسباب اسبابی بود که با طبیع ضروری نباشد و از طبیعت سبب هم غیر طبیعی نباشد چنانکه طبیعتی بود مثل طولیات و ادهان و نفی و اصطلاحی بنار و استحمام و دلک و استعمال طیب و اشال اینها که ملاقی بدن میشوند بغیر او و اشیا که فاعل بود و در بدن آدمی از خارج و سبب ملاقات فعلی می کند به طریق یکی سبب نفوذ و لطیف تنها در تمام بدن سبب قوت غواصه که در آن باشد و آن قوت نفوذ کند در اعضای بقوت جا ذیة آنرا جذب کند یا سبب معینی که در آن و او باشد مثل غلط غلیل یا گلاب یا دیگر و اما که قوت نفوذ فعل آنرا نفوذ و در چنانکه طایفه که از برای تیرید و یا که وی که از برای تشنج باشد سبب فعل تشنج یا آنکه درد و آنگاه باشد که کیفیت آن بالقوه بود و حرارت غریزی بدن آنرا فعل آورد یا آنکه سبب صحت بود دیگر بد آنکه از اشیا می بعضی چنان بود که تغیر بدن می دهد بنشاول بلکه ملاقات مثل پیاز که اگر بخورند اثر کند و اگر طایفه کند و تشنج کند از خارج و بعضی را اثر بر خلاف این باشد مثل سفید آب که اگر بخورند داخل بود و در موسم و منیر مزاج بود و مادی که اثر کند و قتل رساند و اگر از طایفه و مضاد کند اثر در بدن کند و بعضی دیگر از ایشان بهر دو وجه بود هم در داخل و هم در خارج اما تاثیر داخل آن بر ضد تاثیر خارجی بود مثل کشنده تر که آب آنرا طایفه که تحلیل دهد از خارج و اگر بخورند و کشیف کند و اکثر فعل پیاز تفریح بود و از خارج و آنکه از داخل عانی کند یا سبب آن بود که قوت باطنه بدنی آنرا ضعیف میکند سبب هضم یا آنکه سبب اشتها غیر که آن غیر قوت آنرا منکسر ساخته باشد از آن و بغیر و گوشت و اشال اینها با آنکه رطوبات معدیه با آن آمیخته شود و قوت آنرا منکسر سازد و آن را منفرغ گرداند و دیگر آنکه در باطن در یک محل اقامت نمی تواند کرد و در حرارت بدن آنرا منقلب و متحرک می سازد و نمی گذارد که در یکجا بماند تا از آن اثری ظاهر شود و در ظاهر تراسی می کند اعضا را تا کسی که در باطن چنان تا کسی نتواند کرد و مثل الشقاق و دیگر آنکه در باطن قوت مدبره مقام او بود و وضع مضرت او را کافل شود و بخلاف ظاهر اما در امراضیند که در ظاهر او را عمل نبود سبب کشیف اجزای آن بود که نفوذ در تمام بدن نمیتواند کرد و یا آنکه حرارت غریزی بدن را بخود جذب نمی کند و اگر نفوذ کند از آن چیزی بعین بدن که مقرر روح بود و زرد و اعضای رئیس و اما وقتی که تناول شود جمیع اعضا اثر بر کشیف و تخلیط ارواح و خلط و دیگر آنکه قوت سینه آنرا حرکت نموده اند و آوردن گر حرارت غریزی بدنی و تناول حاصل نمیشود و مگر بنسب ملاقات خارجی و تاثیر داخلی

فصل نوزدهم در استحمام و نفی و انداختن در دل و قمر و استغراق و ادهان و رش و آب برد و بل و وجه از آب و اشال اینها اما قول در حمام چنان بود که مذاق اطباء صفت حمام را چنین قرار داده اند که بهترین حمام آن بود که قدیم البنا باشد و عذب المنار و مسع البوار و الفضا و تشنه آنرا چنان کنند که مناسب مزاج سخم بود چنانکه اگر سخم گرم مزاج باشد هوای آنرا متدل سازند سردی و اگر سخم سرد مزاج بود آنرا در گرمی متدل سازند یعنی آبل سازند یا گرمی یا سردی یا با اعتدال مناسب مزاج سخم دیگر بدانکه فعل حمام حسب طبیعت است و تشنج باشد و مرطوب است از هوا و آب و بوی حار مزاج خشک بود و از برای حمام سبب قرار داده اند بغیر از سببیت اول و آن طبع آب بود پس طبیعت سبب مناسب بطبع خاک باشد از جهت آنکه بیت و دم گرم و تر است بطبع هوا چنانکه بیت اول سرد و تر بود و بیت سوم بطبع نار بود یعنی گرم و خشک



و رطوبات گوش را و آنچه حدیثی بود نفع می دهد سده را و طحال را و اما بر قیاد آب و الیه آن نفع میدهد بر سرهای قابل هوا و با نفوذت که قبول می کنند  
و نفع میدهد که همین منوال بود و نفع می دهد سده و رطوبت را و اصحاب استسقا و تنفیع را و اما آبها که در آن قوت زنج بود مثل آب شبنم و زاجی که  
استقامت آن نفع میدهد از نفوذ دم و زرق خون معده را و توان را و خون طشت و قلب معده را و اسقاط اجنه که سببی شود و از تنفیع و از اسقاط  
عرق و اما آبهای کبریتیه و فائده آن تنفیه اعصاب و تسکین اوجاع بود و فائده دهد تمدد و تشنج را و تنفیه کند خطا بر بدن را از جور و از قروح و در بیشتر  
و از آنرا بر تنبیه و از کلفت و سبب و برص را و تحلیل میدهد فضول منصفه حاصل را و بجانب طحال هم و بجانب کبد هم و نفع میدهد به صلاحت رحم را  
و لیکن مسخری میاز سده را و اسقاط شهوت غذا میکند و اما آبها فقریه که از معدن فقر الیه و آید که آن چیزی بود که شکل قیر و از آن انس باشد که  
را و آن فقر زمینی باشد که در آن گیاه هرگز نرود استقامت آن آب موجب استلا می شود و از آن خوارات و از آن جهت باشد که کسی که بان استقام  
میکند سرخورد و از میان آن فرو می برد و در آن تنفینی را طولی بود و خاصه رحم را و شانه را و قرون را و لیکن آن تنفینی باشد که در آن روانی بود  
و مضری باشد سبب و شغل خاصه نمائند که کسی را که اراده استقام بود و در شنبهای گرم باید که استقام در آن آب بر نمی کند و بدفعات و سکون و دیگر  
بی آنکه بیک دفع در آن درآید همین بود آنچه در اینجا مگفته شد و در باب حفظ انشاء الله تعالی تنویدی اما موجبات نفعی و اندفان مخرج  
و استسقا و در او بان در شراب سرد بر سر و روی و بل و چه را هم کلامی باشد که مقدم باشد بر باقی اما کسی را که فضول در  
بدن بسیار بود و احتیاج شود او را بر تنفیه از آن فضول و قادر بر تنفیه نبود باید که بتدایر تنفیل آن فضولات کند و یکی دیگر از تدایر تحلیل فضولات  
پن نفعی بود و آب گرم بود و خصوصاً و اما بشان خاصه که حرکت کند خاصه که حرکتی باشد شدیدی مثل سبی و تمدد که بان تحلیل فضول توان کرد  
تحلیله بقدرت و بهر قوت و تشنج ریح و نفوذ و تحلیل او را در مزبل و استسقا و نفع دهد بر او و نفس انتصاب را و تحلیل میدهد بر صدام بار و را  
و قوی که فرس شود و قوی میاز دماغی را که مزاج آن سرد بود و اگر آن نفعی در زمین باشد که در آن زمین نم و رطوبت باشد بلکه شستن و آبها  
که یا پس و پس نفع میدهد بهر راد و راد و خنک را و اسحاق رحم را اما اگر در آن نفعی بدن را بر پهن کند بدن شکاف گردد و قشع پیدا کند و گرم  
گردد و حکم آن حکم داغ بود بر قوبات سام که بسته شود و تحلیل مجموع گردد و اما اندفان در رمال و رملی که از برای اندفان و شست اقوی بود  
از رمال نشاند رملی باشد که از دریا بیرون آورده باشد و گرم شده باشد یا در آفتاب یا در آتش که در آن اندفان در آن موجب تحلیل فضولات  
میشود و از تحت جلد و نواحی آن و گاه بود که در آن نشیند و گاه بود که بروی بپاشند کم کم و بسبب این اعمال نشف رطوبات فضل شود و تحلیل  
اوجاع و امراض باره رطبه مذکوره هم میشود و فی الجمله بدن را تنفینی بسیار از این اعمال میشود اما استسقا و درین روغن زیت و مثل آن  
این عمل نفع میدهد اصحاب اعبار را و اصحاب حیات طویل را و حیات باره را و اوجاع عصب را و مفاصل را و اصحاب تشنج را و از آنرا احتیاج  
بول را و اما درین استسقا باید که زیت را و خایج گرم کرده باشد و اما اگر در آن زیت رو باه را یا کفتار را بچته باشد علاجی باشد نفع از برای فایز  
مفاصل و اصحاب نفرس و اما بل وجه درش آن آب سرد موجب انقباض قوت و حرارت غریزی شود اگر قوت مسخری شده باشد و کرب و تعب  
بهمیده باشد بسبب حیات یا بسبب ششی که آن از گرمی حمام یا آنکه تحلیل در ماده گرم شده باشد خاصه که بان آب گلاب بود و از برای عطر غلیظه که بان  
سرکه باشد از برای تنفیه بسیار بود که محض رش آب انار و شهوت شود اما این عمل مضر بود یا اصحاب نوازل و صدام باره و این آخر بحث اسباب  
ضروری و غیر ضروری و مضاد و غیر مضاد بود و گذشت

جمعه دوم در تعذیل اسباب هر سبب ادا فرمونی و درین بیت و نفع فصل باشد

فصل اول از جمله دوم در سختات و این بنسخ قسم بود یکی از آنما غذای معتدل که وارد بدن شود و از آن خون طبیعی پیدا شود و در  
اعتدال در غذا اعتدال در مقدار آن بود و دیگر حرکت معتدل و دیگر غیر معتدل و دیگر ریاضات معتدل و دیگر دلک معتدل و دیگر وضع محاسن شرط از

از برای آنکه آنچه بشرط بود موجب تبرید شود و بسبب متفرغ و دم دیگر حرکتی که بسیار است بدینا شد و آنرا نباشد و قلیل هم نباشد با فراط و کفر عذای حار و  
الضاد و کبر و ای حار و دیگر جام معتدل بحسب هوا و دیگر صناعات سخنة مثل جدای و دیگر ملاقات سخنة غیر مفروض اصل اهو و و اضداد و دیگر سه معتدل  
و دیگر خواب معتدل بشرط آنکه دگر و دیگر غلبه معتدل و دیگر هم و دم و قتی که با فراط از سرد تر که با فراط آن میرد باشد و دیگر فروخ معتدل و دیگر سخنة که از  
خواص آن احداث حرارت غریبه باشد و فعل آن هم چنین طلق نباشد و احوال هم نباشد از برای آنکه تعیین گاه بود که باقی ماند بعد از مضارقت سبب  
مستحق خارج و سخنی که خارج بود از طبیعت که اشتغال کند در ماده و طبیعت و تغییر سازد و طوب آنرا از صلاحیت مزاج جوهری او و او را بر بدن برد  
از آن مزاج صالح زیرا که فعل حرارت آن باشد که تغییر سازد و طوبت را از اصلاح مزاج بزمای و دیگر که غلب بود و یا غریب نبود پس اگر فراط از مزاج  
غریب کند آنرا تعیین گویند و اگر بزمای نباشد غیر غریب آنرا فصیح و همگام و بنده مفضل اسراق و آن را باینز به هر طب مانی بود از جوهر پائین ارضی  
که آب را تعدیه کند و ارضی را ترسید کند و آنست که کسافج بود که طوبت تمامه طبیعت نوعی بود باقی باشد الا از آنچه بود و اگر تر شود دیگر اسخنة است  
شکافت بود و در ظاهر بدن که آن سخنة است که تعیین حرارت غریزی و چهار دره داخل بدن و همچنین مختلف در داخل بدن از جمله سخنة بود و آنرا بنیسط میزد  
بخار را در جمیع بدن و از حاد و جانیوس یکی آن باشد که او عصر کرده است سخنة را و پنج منس یکی حرکت غیر مفروض و دم ملاقات با سخنة با فراط  
سوم ماده حاره از قنای و آلات چهارم تکاف و تخفیم عفتون

فصل دوم در سبوبات و امیروبات و اکثر آن از سخبات بافراط هم میرسد مثل حرکت مغز که موجب تحلیل حرارت غریزی می شود و دیگر سکون بافراط که خفن حرارت غریزی می کند و دیگر کثرت غذا و شراب که موجب انفعال غریزی میشود و دیگر قلت غذا بافراط دیگر دای بار و دیگر ملاقات سخن بافراط از اهیویه و اضمحله و از آبهای چشمه گرم و دیگر سخت بخافل بدن که موجب تفرقه حرارت غریزی میشود و دیگر طول ملاقات سخن بافراط از اهیویه و اضمحله و آبهای چشمه گرم بافراط دیگر کثرت و رجام و یکسره و تکانه که موجب احتقان حاضر غریزی میشود و دیگر ملاقات سبوبات بافعل ملاقات و سبوبات با تکرار و کثرت بافعل جار باشد و وقت حاضر دیگر افراط و احتیاج که موجب خفن حرارت غریزی میشود و دیگر افراط استفرغ که موجب فقدان حرارت میشود و دیگر شدت غذا و است آن که آن میرود باشد و طریق حرارت و دیگر غم و هم غم و فرغ مغرط و فرج مغرط و لذت مغرط و صاعات میرود و نیت که تشنگی باشد از فاجیت و آن در برابر غنوت باشد و از عادات جالینوس یکی آن باشد که مخصر ساخته است اسباب میرود و کثرتش چیز کی حرکت مغرطه دوم استخوان مغرطه و دیگر ملاقات ماسر و یا سخن جدا تشنگی سبب و اما او میرود قلت غذا بافراط و کثرت غذا بافراط از تقیه اسباب میرود باشد

فصل سدهم در مطبات، بدانکه اسباب تطیب بسیار بود و از آنجه بسیاری سکون بسبب بوی و دیگر خواب بسیار و دیگر اعتبار اسامی شاذه از این تیغ دیگر استغفار  
خلط جفیف و کثرت غذا و غذای لطیف و دواسی مطلب و ملاقات مطبات خاصه تمام عطام و ملاقات مبرکه که استحقاق طوبت کند و ملاقات سختی که  
که تنه این لطیف بود و اسالت طوبت کند و دیگر فوج فصل -

شماره چهارم و حقیقت است و اسباب پنجین هم بسیار پوشل گشت حرکت و سیر گشت است غرض و جماع و قلت اغذیه یا سیر و او  
چند روز حرکت انسان و آلات حقیقت است و استقامت آبرای تا به سیرین شود و از آنجا که روح باشد که هیچ کس به سیرین  
از سبب و انگیختن خود و سبب نقص که احداث شود که در شش غده و از آنجا که سیرین باشد که حرکت آن بسیار بود و بدان سبب تحلیل بسیار  
گشتی گشت حمام و حمام و حمام است

و لاوت باشد از جهت باشد یا از جهت صورت اما آنچه از جهت مادی بود یا از جهت قوام بود و آن قوام یا از جهت



بود یا د و غلط شود اما در این رتبه و غلط بسبب عدم صلاحیت مرض در شکل پدید آید یا آنکه از یک رگ بر مقدار بود یا بسبب قلت بود یا بسبب کثرت بود و بهتر تقدیر موجب امراض مقدار و عدد شود و بسبب زیاد و نقصان و آنچه از رگ بر صورت بود آن بود که آن خطا از قوت مصوره عصاره گردد و این هم از امراض شکل بود از مثل براس سقط و ریح افروخته و اما آنچه بعد از ولادت بود و حین ولادت واقع شود یا آنکه در بر وضع طبیعی شود و طفل و آن مرض از ولادت بیست اتصال پدید شود چنانکه طفل یا مسرود یا پدید یا پیلو یا برو و وضع انفصال طبیعی آن بود که روی او آسان باشد و پس پایش آید و تنهای او بر بالای ران او بود تا نیمه رتبه منفصل شود یا آنکه بسبب مرض خلقت از خارج بود بسبب رواتر اخذ قاعده که او را یک نگه و یا یک نگه ندارد و از دست او بخت و عضوی از او کج شود یا شکسته گردد یا متعیر گردد و از شکل خود برگردد یا آنکه در وقت شل و تقلب او را یک نگه ندارد یا در وقتی که او را در قاطبی چیده چیده شود یا آنکه از خارج منبر و سقط شود یا در شکم یا در بر ران شکم و آن را سباب یا ویر بود یا بسبب مرضی باشد از امراض اکل یا آن بود که طفل حرکت کند و هنوز اضمحالی او در حالت نیست بود و سخت مانده است اعضا می او را مرض پیدا کند از باب تفرق اتصال مثل جذام و مل و تشنج و استرخا و تمد یا سمن خطر یا منزال مغرط یا ورمی یا مرضی از امراض منبر

مثل صلابی که از انزال فقره مجریه باشد

فصل ششم در اسباب مضیق مجاری سده بدانگونه واقع میشود با سباب بسیار از آنجمله وقوع چیز و زحاری خلطی مثل روده یا غیره مثل مجرای ماسارینا و دیگر عروق یا مجرای روح حیوانی از مثل شراین یا روح نفسانی از مثل اعصاب و دماغی و آنچه درین مجری واقع می شود مغرب باشد یا نیست بدان مجریه مثل عصبان کلیه و مثانه که در مجاری بول واقع می شود و انداز جنس مافی البدن باشد یا آنکه از جنس مافی البدن باشد یا غایت آن از رگداری دیگر بود که مثل کثرت ماده باشد یا غلط بود یا الزوم باشد یا بسبب جهود بود مثل غنی که در غیر ارمیه و عاریا طبیعی بود و در آن عروق است یا آنکه در مجاری چیزی واقع شود چنانکه از ادرام حار مثل فلفله یا بار و در مثل خاریر و بعضی ازین اسباب سده خلق بود و آنرا اسباب متروک گویند و نگاه بود که سده بسبب اندامال قرحه باشد که در مجاری تخم شده باشد یا نبات لحمی شود ولی که سار شود یا بسبب ضغلی که ضاخط آن ورمی باشد یا رطبی از خارج بود آنکه بروتی در عایت سده برسد و آنرا سده بسبب تقبض یا بسبب سده متقبضات خارجی باشد بسبب افراط ویرجست یا آنکه قوت اسکه قوی شود یا سببی واقع شود و رعایت شدت دانر رزستان یا بسبب برود هوای تقبض آن سده بسبب یار واقع می شود و بسبب احتقان فضول که جمیع آن جمیع آن است در فضول و در رزستان زیادت شده است و از دیگر اوقات و از دیگر فضو اما -

فصل هفتم در اسباب اتساع و مجاری بدانکه مجاری تسع میشود یا بسبب ضعف اسکه یا حرکتی قوی از دفع و خصر نفس ازین اسباب بود که داخل باشد در باب اتساع و مجاری و همچنین احتمال او و بیفتحه و او و بیمرتبه حاره رطبه و مجاری مضیق میشود و بسبب اخذ ادران مذکور است و از برای شدت رطبه مجاری بسته شود

فصل هشتم در اسباب خشونت بدانکه خشونت حادث می شود یا بسببی از اسباب جلا بعضی شدیدی از اسباب تقطیع آن مثل سرکه و فلفل که آنرا باشد یا بسببی که راد بود و تحلیل مثل زرد انجر یا بسبب خشونت ضلعه حاره باشد که در بدن پدید آید و تحلیل یلو باشد آن که در آنکه غلطی باشد یا آنکه بسبب آن برست کند مثل اخلاط اعصمه یا غلطی باشد بار و تشنگی که بسبب نکشفتن چشمتن کند یا بسبب اجتماع اجزای ارضی بود که در سطح اعضا را که در مجریه گردد و از ان خشونت پدید آید مثل کثرت غبار -

فصل نهم در اسباب ملاست و ملاست بسبب غلطی باشد که در آن غرضی باشد بسبب لزومیت یا آنکه محلی باشد لطیف تحلیل که تحلیل آن برقی باشد و اول از ویلایان پدید کند و کما ثقت آنرا از اکل گردد از صفره اعضا







وجع کلی بعینه همان سبب وجع ناف بود الا آنکه برآمد و متعین بود و در وقتی که ترقی می کند اعضا را غیر آن داده و سبب وجع خدری یا مری باشد که شدید البرود بود یا سبب باشد اسام واقع شود و منافذ زوج حساس که بسته شود و عضو جاری نتواند شد اگر عصبی که بان عضو حساس را می آورد و در آن متلاطم بود و سبب وجع ضربانی و مری بود که گرم از جهت آنکه بار و در هر جا که باشد صلب بود یا لین باشد و موج تواند شد لکن شل شود و گرمی که بغیر از گرمی ضربانی را و مری دیگر احداث میکند از جهت آنکه حرارت کیفیت فاعلی غالب بود و متعین بود و چون در حوالی آن ضربانی بود بواسطه حرارت محتاج شود به ترویج و از آن سبب حرکت در او زیاد شود و با وجود سوء المزاج ضربان حادث میشود و آن هنگام ضربان آن موضع بود و سبب ورم ثقیل و مری باشد در عضوی غیر حساس مثل ریه و کلیه و بیش از آنکه چون ورم در این اعضا پدید شود ورم ثقیل که دارد و جذب می کند عضو را بجانب اسفل و عضو منقبض می شود و لافافه محیط با و علقه که او را پوشیده است از لافافه باشد پس لافافه و علقه حساس می کنند با جذب آن با اسفل و احساس ثقیل می کنند پس گویا که ورم ثقیل بود یا آنکه ورم در عضوی باشد که حساس محیط بود و علقه که از آن با لافافه متصل بود احداث ثقیل کند از جهت آنکه ورم ابطال آن حس کرده باشد مثل سرطانی که در فم معده واقع شود که احساس ثقیل آن می شود اما احساس بوجع نمی شود چرا که ماده سرد بود و گرمی که حرارت پیدا کند و سبب وجع ایما می یا نعنی باشد که واقع شود و از آن وجهی پدید آید چون سبب آن تعب بود و اسناد آن وجع بان تعب کند و آنرا اعیای گویند و یا سبب آن خلطی باشد که معده شود و سبب تمدد اعیا شود و آن وجع را که از آن حادث شده باشد آن را اعیای گویند و تمددی هم گویند و یا سبب آن ریگی باشد که از آن تعب و هیما پیدا شود و آن اعیا را نامف گویند از برای آنکه سبب آن بود و یا سبب آن خلطی باشد لافافه و آنچه از حوادث آنرا وجع اعیای قروحی گویند و این قسم از وجع همچنانکه از اسباب متفرق پدید میشود و از ترکیب این اسباب هم پدید میشود و از جمله کمالات آن اعیا بر سر و فندومی بود و آن مرکب بود از تمددی و از قروحی و وجع لافافه و وجهی بود که از خلطی باشد که آنرا کیفیت می باشد که آن را حاد می دانند و لذی می باشد.

**فصل بیست و یکم در اسباب سکون وجع سبب سکون وجع قطع قاطع سبب وجع بود یا متفرق ماده یا سبب مثل اطمینان بر رشت و بر رکن یا عطری بود و مرض یا منومی باشد که قوت حساسه نوز کند و عرق اعضا فعل خود را ترک کند چنانکه در سگرات و یا چیزی بود که در آن تخذیری باشد همچنانکه وجع مخدرات اما سکن حقیقی همین قطع سبب باشد.**

**فصل بیست و دوم در اشیای که موجب آن وجع می شود و بدانکه وجع موجب تحلیل قوت می شود و اعضا را از خواص و لوازم او ماعدی که شش می کند اعضا نفس را از تنفس یا آنکه شش می سازد و بر اعضا قوی فعل او را یا آنکه منقطع می سازد فعل او را یا آنکه متواتر می سازد و بالجملة قوی را جاری می سازد و جریب را از ای طبیعی او و گاه بود که عضو را گرم کنند او را بلند از آن سده و کنند آنرا را سبب کثرت تحلیل و سبب انزاع روح و حیات -**

**فصل بیست و سوم در اسباب لذت اسباب لذت مخصوص در دو جنس تغییر مزاج طبیعی و فتنه آنکه احساس شود بر طبعی و در دو جنس که رو کند اتصال طبیعی را و فتنه و هر چیزی که بیک دفعه واقع نشود احساس بآن نتواند شد پس لذت از آن نیامد و لذت احساس بلام باشد و هر چه احساس می شود بان نشانی آن قوت حساسه بود پس احساس بانفعال یا بقوت حساسه او را که آن لذت بود خواه که این اتصال لذت بود که او را که بلام بود و خواه الم بود که او را که بنانی باشد و جای که طبیعت کفایتی باشد کثیف التذات او زیاد بود و احساس آن بنانی باشد اما با و از آنچه مخصوص بقوت دیگر باشد.**

**فصل بیست و چهارم در سبب و کیفیت ایلام حرکت و اختلاط ریه که کیفیت ایلام حرکت حادث میشود بان تمدد و انقباض یا فسخ یا فسخ ایلام آن اختلاط ریه باشد اجماع آن کیفیت آن غلط بود بلذع یا بکثرت مثل تمدد یا با هم و سبب آن مرگ بود.**





و همچنین جمع با فراط هم ضعف بود و این را نام باطنی آنرا میگویند و قیاس شود و فهمیده آنگاه باغ و از آن مزیات انفعال بسیار بود و اگر چه باغ  
 انگ باشد و این چنین کن را علامت آن باشد که زود متغیر شود و احتمال پذیرد و از آوی چندی و بسیار بود که سبب ضعف بسیاری صحت و شست  
 امراض بود که کسی را که عرض بطول کشد و گاه باشد که سبب خلقت باشد که بعضی وقتها را نسبت با بعضی دیگر ضعیف مخلوق شده باشد مثل ریه نسبت با باغ  
 که زود فضا و از قبول میکند و از آن متغیر میشود و اگر چنانکه باغ را از تنقاع ریه و در ریه را بدلیل از تنقاع میجو و سبب ابتلال قوت و از قوت میشود و گاه

این ابتلال در لونی بود و در علاج او فاشید

### تقسیم سوم و اعراض و در آن یازده فصل باشد و در حمله

**فصل اول از این فصول در کلام کلی بود و اعراض در دو لایه در آنکه دلائل و اعراض و علامت معانی ایشان یکدیگر نزدیک بود و لایه**  
 عرض تابع بود و معنی را و علامت و دلائل نسبت میان ایشان عموم و خصوص بود و دلائل می کنند بر یکی از احوال نشد بدن که آن صحت بود و  
 مرض و حالت متوسطه و دیگر دلائل می کنند علامات یا برام حاضر یا برامی یا برام مستقبل جالینوس می گوید که آنچه دلائل کند برام حاضر و حالتی که  
 بیمار در آن حال بود و منفع می شود از این علامت مرض تنها بغیر طبیب و اگر چه طبیب را هم از آن نفع باشد چرا که بر صواب تدبیر مرض حذق و حاکم  
 طبیب و اصل بود و آنچه دلائل کند بر حالت گذشته و در آن نفع طبیب باشد و پس اگر چه مرض هم بان منفع می شود و چرا که چون طبیب دانست که بر مرض  
 چه حالت گذشته است و مرض از آن خبر دارد و در مرض دانست که طبیب او شخصی فاضل است و در صیغه خود حاذق است اعتماد با قول و عمل  
 او کرده پس طبیب عمل میکند و زود از مرض رهایی می یابد یا آنکه علامت دلائل کند بر حالت مستقبل و درین صورت نفع میرود باشد هم طبیب هم بر مرض  
 مشترک بود و بی زبانی و نقصان و اگر چه زیاد و نقصان نفع درین صورت هم تصوری شود اما چون بدقت نظر تامل می شود بان تعرض نشده اند  
 بخلاف همین اولین که در آن نفع احد الفریقین ظاهر بود و دیگری ولد انفسوب بان فرقه میکنند نفع او را که ظاهر بود و می گویند که در آن نفع فایده  
 باشد و پس اگر چه نفع و دیگری هم تواند که باشد اما نفع طبیب در مستقبل از جهت خبر سید پداز حالتی که پیدا خواهد شد و چون همان حال بدان حالت که او  
 خبر داده باشد پدید آید دلیل باشد بر آنکه طبیب را خداقت باشد و صنعت خود او را تقدیم بود و اما نفع مرض از جهت آنکه وقتی که طبیب اطلاع  
 بر حال آیت مرض باشد چیزی که منافی حال او بود و مخالف فعل طبیعت باشد از او باز بگریزد و چیزی که از آن نفع و فایده او بود و او را در میانه  
 پس نیز بدین سبب منفع می شود و مثلاً چون دانست که در مرض استلای که هست و بان استلای و بی هم همراه است میدانند که مرض عرق خواهد کرد  
 و می گوید او را عرق خوابی کردن نفع طبیب در وقت عرق ظاهر می شود و نفع مرض آنکه چون طبیب دانست که طبیعت داده مرض را بعرق  
 دفع می کند آن بدو و دیگری انداز و چنانکه با سهال خواهد که دفع شود و سهل بدو و ماده که متوجه شده باشد بخارج بدن که بعرق از سهام جلد  
 بیرون روم بقوت دو و اسهل برگردد و باشد و گاه باشد که بدل ریزد یا بجز در آن حدی یا سمیتی باشد که معصیت طبیعت آن بود که از جای بیرون  
 رود از اعضا کریمه و در باشد پس و در وقت این تصرف موجب فساد کلی می شود و نفع بمحضرت بازی گردد اما مضرت طبیعت خود خطا کرده است  
 و مضرت مرضی با آنکه یا مرض او سبب شود چنانکه او را از آن خلاصی نباشد یا آنکه فوت شود بخاریت و اگر طبیب بنض را خالی یا بد با نداشت  
 مرض را خبر و در عرقی که واقع شده یا با فراط چنانکه خلاصی شود یا با اعتدال چنانکه در خلا و اعتدال او را اعتدالی بود پس نفع طبیب ظاهر بود و نفع  
 مرضی خفی باشد که تدبیر مخالف حال نخواهد کرد و اگر مرض را و در حالت رعاف نفع طبیب نظر کند که اگر رعاف استقامتی است فراغ سوا و مودت  
 می کند چیزی دیگر از مستقر انفاست متوصل نمی گردد که موجب ضرر مرض شود پس مرضی شتفع می گردد و طبیب هم که عملی که مخالف حالت او باشد  
 از وسادگی شود و اگر دید که ناقص میماند فعل رعاف و ماده مرض بتماستفرغ نشد تا بل کند که دیگر طبیب آنرا بجمعی و بکریل میدهد یا از شغل  
 آن پر داخته شده است اگر از شغل آن پر داخته شده باشد باید که در تصرف شتاب نکند و نظر کند در حال مرض از اعراض طاریه او که اگر او را

از امراض تنگه و حالت غوطه خیزی رخ نموده نمی نماید و قوت او معیوب است بهر را بگذراند که شاید که همان قدر استغفار او را کفایت بود و الا بعد  
 کند که در امراض که در بدن هنوز از او موهو و پیچیدی باقیست و طبیعت آنرا کمی میل خاوه است و بکدام جهت مناسب بود که آنرا وضع کنند  
 تصرف کنند بطریق سهل و آن بقیه را بعد از تفرغ اگر داده را حرکتی بحرانی و دورانی بود بقدر احتمال مریض آنرا وضع کند و اگر دانند که طبیعت  
 بعد از آن که رعاف بهر یک چیزی و دیگر جای قصد کرده بود و نظر کنند که اگر در لب بالای مریض احتلاج واقع شود پس رعاف خواهد شد و اگر در لب  
 احتلاج واقع شود غفیان خواهد شد یا غفیان شود یا هر دو باشد و آنکه بقیه ماده موهو و رعمه باشد و بقی دفع خواهد کرد و این وقت طبیعت را شغل  
 خودش و اگر اندازد اگر قوی باشد و الا از غلبه عمل او مدوی باورسانند بر فن غیر از حق چرا که گفته اند که فعل صناعت با فعل طبیعت از دو و بیرون  
 نبود یکی آنکه مناسب فعل طبیعت باشد و موافق او باشد و طبیعت خواهد که ماده را بقی دفع کند و طبیب هم مقتضی به دوری وقت این عمل موجب ضرر حال  
 می شود چرا که طبیعت بقوتی دارد و مقداری از ماده که موجب فساد بود آنرا بقصد خود از بدن دوری خواهد که کند و از اعضا او را میل داده است  
 با از افضل و وایستی بسبب غنی که در وای مستغرق و سسل بود و تقاضای استغفار ماده کند زیاد از قدر حاجت و این وقت موجب ضعف  
 قوت باشد یا سقوط آن و باعث امراض منکر گردد و از آنکه وادار بدن غنی می کند از برای استغفار و اگر فعل صنعت برخلاف فعل طبیعت  
 باشد مثلا طبیعت خواهد که ماده را دفع کند و او را از همه جمیع کرده و نفهم معده میل داده و آنرا بجا مستغرق گردد و طبیب و وای سسل و وای  
 چون و وای سسل را فعل او تحصیل مواد بود و از اقامتی اعضا بقوت جا و بکه دارد و باز از اطراف بدن ماده شو بهر معده شود و زیاد از آنچه باید که  
 دفع شود این حالت موجب استلای او عیه باشد و تحریط طبیعت پس طبیب را باید که در افعال طبیعی مراقبتی باشد و اگر تصرفی کند بعد از خنق بود و قوی  
 نباشد زیرا که هر تقدیر خواه موافق بود و خواه مخالف بود و موجب زیاده واتی روات حالت که دلیل دلالت کند بر امراض که دلالت کند بر حال گذشته  
 و خواهد که دلالت کند بر حال آینده تقسیم علامات بر آنکه دلیل بر دو قسم بود یکی آنکه دلالت کند بر حال صحت بدن و دوم آنکه دلالت کند بر حال  
 که بدن در آن حالت مریض بود یا حالتی باشد روی که میانه صحت بود و مرض اما آنچه از دلیل دلالت کند بر صحت آنرا از سه صورت توان یافت  
 از مزاج که اگر مزاج اعضا فزادی و مزاج ارواح و مزاج اخلاط پنج طبیعی باشند آن وقت صحت باشد از هر یک از مزاج که اصل در صحت صحت  
 مزاج بود و دیگر اقسام مثل ترکیب و تفرق اتصال نیز از برای گردن و جسم می که از ترکیب اعضا و بعضی اعضا مرکب و ترکیب طبیعی باشد که اگر بر  
 خلقت یا مقدار یا وضع طبیعی نباشد ایشان را مرض خلقت بود یا مرض مقدار یا مرض عدد یا مرض وضع که اگر درین علامات دلیل از اضطراب  
 حال برین احوال و او وضع بود مریض باشد بر مرض ترکیب و همچنین بود حال و تفرق اتصال از اقسام تفرق که در جلد واقع شود و یا و لحم و یا عظم  
 یا و غضروف و یا در رباط و یا در عصب و در غشاء و در عروق و در ریه و شراین و امثال اینها از آنچه در صحت احوال دانسته شد که در احوال بدن  
 چند گونه تواند بود و آنچه دلالت کند بر مزاج خلقت آنرا دلالت جوهری گویند که ما خواست از جواهر اعضا و بعضی از علامات عرض باشد چنانکه دلالت  
 کند بر حال بدنی از امراض و اتمیه بدن چنانکه دلالت کند جمالی آمی و قتی که آنرا کمال باشد بر اعتدال مزاج و حسن بدن و صورت و حسن اعضا که  
 اگر هر که نام از اعضا خلقت خود موزون باشد و بدان عرض که از برای آن عرض مخلوق شده باشد نکال باشند آن حال از معصوب و حسن او در آن  
 جمال بود پس هر دو از صاحب حسن و کتاب طبی حسن واتی اعتنا باشد که در هیچ وقت آن را زایل نشود و آنکه بواسطه ساهو روی باشد یا بعضی دیگر  
 و بعضی دیگر از دلالت جمالی بود که از خلقت غایبی که افعال بود و ما خواست از دلالت افعال که اگر افعال بدنی صحیح سالم بود بدن صحیح و سالم باشد  
 و اگر افعال بدنی ناقص باشند دلیل باشد بر مرضی که در آن عضو بود یا سبب آن فعل چنانکه استلال بر اعضا می رسد از افعال آن عضو کنند  
 چنانکه استلال بر حال و ملح و ملح را در آن حال میانه که دلیل بر آن حالت کند بر حال و داعی که اگر سلامت باشد دلالت بر سلامتی داشته  
 بود و همچنین سلامتی حواس ازین حال و و هم تنگی و ذکر و ذکر که اگر این مذکور است چیزی ناقص باشد دلیل باشد بر آفتی بر محل خاص یا بر حال قوی

عموماً آنچه که در اکثر اراضی مسامحه است دلالت میکند بر احوال دل سلامت حال نفس است و حال نفس که اگر نفس بر احوال  
خود باقی بود و حرکت و اعتدال و ایستادن باشد دل سلامت باشد و اگر اختلاف و اختلاص نفس پیدا کند مثلاً در احوال دل پیدا کند خواه بود و خواه نبود  
اگر در حرکت نفس اختلال بود یا سستی یا تنگی و دلیل بود که دل حرارتی یا مزاجی حاصل شده باشد و اگر با اعتدال خود باقی بود و بصورت خود با  
خواب بود و اما دلالت بر حال دیگر مختص بود و بر اثر است و بول و براز که ضعف یا دلالت می کند بر آن بر اثری و بول بود که سستی بسیار باشد  
بسیار که در طریقی سستی و دیگر اراض را که با کرمی کند نفس حالت یا بر موضع حالت یا بر سبب حالت اما آنچه بر نفس حالت دلالت می کند مثل  
دلالت کردن اختلاف نفس در سرعت و بطوئیت که آن نفس حالت بود که آن مرض می بود و اما آنچه بر محل مرض دلالت کند که چون دلالت کردن  
از طریق فشار نبض و در ذات الحجب یا کرم و در غشا بود یا در حجاب بود و چون نبض سستی در آنکه در مرم و عضوی بود و نبض مثل ریه در ذات الریه یا کرم دلالت  
کند بر کرم از علامات بر هر یک کدام از اختلاط بر امتلا از اختلاط تقسیم و دیگر در اراض و دیگر بر آنکه اراض بعضی از آن مثبت بود و سوقت باشد یعنی آن را  
وقتی باشد و زمانی که تا آن حالت ثابت بود آن عرض نیز لازم باشد مثل نفی نفس و تب حاده و سعال و وجع ناس و نبض فشاری در ذات  
که تا آن و مرم باقی باشد این اراض لازم باشد و بعضی از اراض مختلف بود که آنرا وقتی معین نباشد چنانکه گاهی تب مرض بود و گاهی تب احوال  
بود مثل سعال که در حجابی تابع می بود و گاهی بی حجاب بود و عرضی گاهی در آخر حالت آید مثل سحران و علامات نفیج و علامات عطش و اکثر تبها  
علامات در اراض حاده بود تقسیم و دیگر علامات را که بعضی از آن دلالت میکند بر اراض باطنی و آنچه دلالت میکند بر اراض ظاهری  
اکثر آن در کمر میشود و آن اعضاء و اعضاء بود چنانکه لون که تعلق به جرات دارد و نفس صلابت و لطینت و در و غیر از اینها و اما محسوسات  
مشترک آن ماخوذ بود از خلقت اعضاء و اعضاء و حرکات اعضاء و سکونات اعضاء و بعضی دیگر از اینها دلالت می کند بر احوال باطنی مثل اختلاف  
شبه برقی و همچنین دلالت می کند مقدار بر اعضاء بر افعال و احوال اعضاء که اگر بحسب مقدار زیاد بود یا کم باشد و این زیادتی و نقصان یا جا  
بود یا عام بود و بر عدد اعضاء زیاد بود یا غیر زیاد باشد و نگاه باشد که این دلالت و اراض از اعضاء ظاهری دلالت کند بر اعضاء باطنی  
بچنانکه تصریح اراض دلالت می کند بر صفت دیگر دلالت کردن از مثل آنچه در بر قان بود و از باب سده و مثل بر آنکه آن سیاه بود و یا زرد بود و دلالت  
بصری باشد و آن قراقرن که دلیل نفیج معده و روده بود و سوراخ معده و آن مایه و از دلالت می بود و از این قبیل بود استلال از رواج که دلیل  
مستفاد اراض ششم بود چنانکه رایج گردید و بول و براز استلال از طعم که دلالت می کند بر اراض من ذوق استلال بر اخلاص بخل و در وقت  
که آن ماخوذ است از حس بصر و اما از آنچه از باب محسوسات بود که مشترک باشد و نگاه باشد که ماخوذ از حس ظاهر آن حالتی از احوال باطنی بود و همچنین  
حرکت و جند دلالت می کند بر مرم و تب و بجهت بخل و بر قراقرن ریه و همچنین استلال از حرکات و سکونات که آنهم مستفاد از حس بصر بود و دلیل و تفصیل  
استلال چنان بود که آنچه ماخوذ باشد از باب سکون مثل آنکه سکون دلالت کند بر آن سکون حرکات و بی تناسل و صریح دلالت می کند بر آن سکون  
بعضی از اعضاء و دلالت استلال نفیج و قراقرن و تخر و امثال اینها دیگر که ماخوذ بود از باب حرکت مثل قشر ریه و ناقص و فراق و تشاوب و قمل و  
سعال و عطاس و تشنج و قتی که ابتدای حدوث آن بود و پس بعضی از این مکررات فعل طبیعت باشد یعنی از حرکت طبیعی باشد و بعضی  
فعل طبیعی نبود و اما آنچه فعل طبیعی بود مثل فواق و آنچه غیر طبیعی بود و عارض بود مثل تشنج و عرقه و بعضی ارادی حرکت باشد مثل قمل و بعضی  
در فراق و قمل او و بعضی مرکب باشد از طبیعی و ارادی مثل سعال و بول و در بعضی از آن اراده مقدم بود بر فعل طبیعت مثل سرفه و در بعضی  
از آن طبیعت مقدم بر اراده و قتی که سادرت نشود و طبیعت بان اقبال کند مثل بول و براز و آنچه عارض از طبیعت بود و غیر اراده باشد  
و بعضی از دلالت طبیعت آن حس باشد مثل قشر ریه و بعضی را نمیه حس نباشد از جهت آنکه بدان احساسی نباشد مثل اختلاف و بانه که این حالت  
می باشد نبات خود و چنانکه حال و نفس خود را قوی بود و از اختلاف یا آنکه اختلاف عدد باشد از حرکات چنانکه عطاس را عدد زیاد بود







اصلی و این گمان غلط باشد و مرض گاہ باشد کہ بان فطنت نخوان شدن گرمی را بشناسد و در وقت از مرض اصل غافل میشود و غیر اصلی را اصلی خیال می کند و راه خلاصی ازین غلط آن بود کہ طبیب عالم بود بشارکت اعضا بسبب رعایت علم تشریح و اطلاع او بآفات هر عضو می خواہد کہ محسوس بود و خواہد کہ غیر محسوس بود و توقف کند و حکم بآن کہ کہ نام اصلی بود و کدام شرکی بود مگر بعد از تامل تمام و رایجہ کہ ممکن بود یعنی آنکہ عرض آن او لا باشد و بتجانیس بر پرسد از مریض از علامات امراضی کہ در عضو بسبب مشارکت پیدا می شود بعضی و غلیل را و علت آن محسوس نبود و معلوم بود اما علم ظاهر باشد و آثار آن نیز عرضی قریب نہ باشد بلکہ تابع آن آثار بود و با سوری چند بعیدہ از آن آثار کہ آن امور بعیدہ محسوس بود و مریض جاہل باشد در آنکہ این امور عوارض بعیدہ این اصل اند کہ این اصل بعید بود پس چارہ نہ باشد از آنکہ طبیب مبتدی شود و معرفت این اصل و بیشتر چیزی کہ طبیب را ہلکت کند بآن اصل تامل او بود و در مضار را خیال کہ چون آنرا شایق بیاہد حکم کند بآنکہ مرض مشارک بود یا آنکہ بعضی از اعضا چنان بود کہ اکثر امراض آن مشارک می باشد از امراض اعضائی دیگر چنانکہ در اکثر اوقات امراض مشارکت معہ بود و بالعکس این حالت کم واقع می شود پس باید کہ طبیب عالم بعلامات امراض اصلیہ و امراض عارضیہ پہچی کہ آن وجہ را عمومی باشد و اما علاماتی کہ مخصوص باشد بر عضو بہر عضو ہر کدام در باب خود گفته خواهد شد و اما علاماتی امراض ترکیب پس از آنچہ ازین علامات ظاہر بود آن را بحسب باید دانستن و آنچہ ازین علامات مخفی بود آنچہ غیر از استلا بود و سده و اورام و تفرق اتصال ہر عضو اولی آن باشد کہ سخن در آن موقوف دارند تا وقتی کہ با مرض جزئی رسد کلام پس حالا ابتدا باینکہ بدلائل مزاج کنند بعد از آن دلائل سده و تفرق اتصال و دلائل امراض ترکیب و چون عمده در باب دلائل و دلائل امراض باشد ابتدا بدلائل مزاج کردہ گفتہ کہ۔

**فصل سوم و علامات جلیہ و اجناس استہلالی کہ بعلامات جلی میکنند و بدان این مزاج را می شناسند و جنس بود بکلیطس بود و طریق تعرف این امراض بطریقی است کہ اگر در وقت لمس عارضیہ نباشد از ہوائی گرم یا سرد و از اسباب سخن و مہر و چسبندی عارض نشدہ باشد از ماکولی یا شربتی یا خمری و ہوائی از بلدی یا فصلی و طمس لاس معتدل بود و دب از طمس او باشد از بلدی کورہ طمس را و نتیجہ کدام از کیفیات خارجہ میل نباشد بآنکہ از طمس معتدل بود و الا کہ اگر آنرا گرم باید دلیل باشد بآنکہ آن طمس گرم بود و اگر آن طمس سرد بود آنرا سرد بداند و اگر احساس بخشونت کند دلیل بود بر آنکہ بیوست بر آن مزاج غالب بود و اگر احساس بلینت کند دلیل غلبہ رطوبت باشد و این حکم بر غلبہ بیوست و رطوبت و ولینت بعد از آن صحیح باشد کہ مزاج در میان حرارت و برودت معتدل بود و الا گاہ بود کہ حرارت بواسطہ ترقیق مواد احوال شایست کند اگرچہ معتدل نبود و از افراط و در باشد و اگر حرارت مضطرب بود احتراق احوال خشونت کند و نیز برودت اگر با فراط نہ باشد بحسب طمس حرارت کند و اگر با فراط بود تخشین کند یا بجماد مواد مثل مواد برف و حرلی کہ برف بواسطہ جمود خشونت دارد و همین بسبب غلط و برف انعقاد می کنند جامہ را و همین را بواسطہ غلطی کہ دارد و بیشتر کسانی کہ مزاج ایشان بار و بود بہنمای ایشان نرم بود و اگرچہ ضعیف باشد از برای آنکہ در ایشان فحاجت بسیار بود و حرارت بدنی بیرون آن نرم گہمی دارد استہلال طعم و شحم و سبب کہ قسم دوم بود از دلائل عشرہ اما غلبہ لحم در بدن بد آنکہ غلبہ لحم در بدن دلیل بود بر غلبہ حرارت و غلبہ رطوبت و در چنین بدنی کہ حرارت و رطوبت باشد و در آن گوشت بسیار بود و تعلیلی و تلذذی با آن بود و اگر چنین بدنی گوشت کم باشد و شحم بسیار نبود دلیل بود بر بیوست مزاج آن و اما اگر سبب و شحم بسیار بود آن ہر دو دلالت می کند بر برودت مزاج و در آن تریل باشد بسبب برودت و رطوبت و اگر با وجود این کثرت ضیق العروق بود و قلیل الدم و صاحب آن در جوع بی صبر باشد و ضعیف شود بسبب قلت دم غریزی کہ بسیار نبود از برای احتیاج اعضا بتغذیہ با آن دلالت کند کہ این مزاج جلی طبیعی باشد و اگر در آن علامات دیگر نبود دلالت کند بر آنکہ این مزاج مکتب بود و عرضی باشد و کی چربی در بدن و قلت شحم دلالت می کند کہ صاحب این مرض گرم مزاج بود کہ بسبب گرمی افراط شدہ باشد از جهت آنکہ ماہہ شحم و سبب**



این که از گنج شود یکی باشد و ال می شود با طبعی و بعد ازین مذکور است که در لون شعر بدان بود و او بهی که تا شرد شعر و او پس باید که رعایت له  
و بهی کند در امر شعر و وقوع ننگند از زنجی سقرت شعر و اما استدلال بدان کنند بر اعتدال مزاج رنجی که او بر چند مزاج صقلانی بود و از صقلانی تو قع  
سوا و شعر نباید داشت تا استدلال آن بسخت مزاج او کنند که آن بحسب آن مزاج بود و همچنین است نام را تا بهی بود در امر شعر چنانکه شبان را  
شعر جوین بود و صبیان را حال شمایین بود و کول را حکم تسلیم بود و بسیاری موی و موی دلالت می کند بر استحاله مزاج او بجانب سودا و  
و قی که کبر برسد و در شیخ دلالت می کند بر آنکه در حال سوداوی بود اما جنس چهارم از دلالت دلالت لون بدن بود و لون بدن اگر سفید  
بود دلالت کند بر عدم دم و بر یکی خون یا برودت خون و سردی مزاج از جهت آنکه اگر جرات می بودی و یا خلی صفراوی بر آید رنگ رو  
زرد می شدی و اگر لون وجه سرخ بود دلیل بود بر بسیاری خون یا خون مراری و گاهی دلالت می کند بر کثرت حرارت و زردی روی و شعر و رنگ  
دلالت می کند بر بسیاری حرارت و لیکن صفرا لون دلیل است بر آنکه زیاده بود بر مرادیت خون و شقرت دال است بر دم بادم مرادی و  
گاهی زرد روی دلالت می کند بر طت خون اگر زیادتی صفرا بود چنانکه در ابدان ناقصین و لون که دلالت می کند بر شدت برودت و قلت خون  
و جو دوم با سودا و قی و تغیر لون جلد بادم دلیل حرارت باشد و لون و باغیانی دلیل برودت باشد و مین و گاهی تابع بود سوداوی صرف با  
و جوی را دلالت بود بر برودت گندم گون شود و صرف باز رطوبت و مین و گاهی بر سودا و مین درونی الجله از جهت آنکه بیاضی باشد با دنی  
خضرتی پس بیاض تابع بود لون بلغم یا مزاج رطوبت و خضرت تابع بود خون جاد را دنی که مائل شده باشد سودا و مین درونی الجله که بلغمی با آن مخلوط  
شده باشد و آنرا سبز گره باشد و لون مایه دلالت می کند بر برودت بلغمی که بان حرارتی باشد اندک مرارتی و از غلب اوقات و تغیر لون نیز باشد  
گاهی تغیر حال کند پس اگر کبده ضعیف بود و لون مائل شود و بصفت و بیاض و همچنین لون شیر می شود و تغیر حال سپر زرد روی و سیاهی چنین لون را  
لون مخلول گویند چنانکه زرد و سفید را یکو خوانند و در علت بوا سیر لون مائل بود و بسیاری و زردی و این استدلال با لون دائمی نمی باشد بلکه مختلف  
می شد گاهی گاهی موافق اکثر آن باشد که موافق باشد و گاهی دائمی باشد و گاهی اولی باشد و اما استدلال با لون انسان بر عروق بر مزاج عروق  
سا که صفرا که در بدن باشد اقوی بود از لون و دیگر اعضا و همچنین استدلال با لون عین بر حال و باغ اقوی بود از لون اعضا و دیگر و سیاه  
وقت بود که عارض شود در یک مرض اختلاف لون و عضو مثل آنکه لون زبان سفید بود و لون وجه سیاه شود و در یک مرض مثل یرقان که عارض  
می شود از برای شدت حرارتی که در مراره بود و از آن حرقه حادث شود و لون سیاهی مائل گردد اما جنس پنجم از دلالت مزاج حیثیت اعضا  
پس بدانکه اگر مزاج گرم بود تابع مزاج گرم میشود از حیثیت مینه اعضا فراخی سینه و بزرگی دست و پا و اتقام و معتداری آنکه در آن صفری  
وضیق باشد و همچنین بود در عروق که فراخی رگها و عظم غض و عظم عضله و قرب آن عضله از جهت آنکه افعال تشویه و جمع بیانات ترکیبه و اما  
برودت را فعل بر ضد این افعال بود از جهت آنکه قوای طبیعی از برودت ضعیف می شوند و احوال طبیعی را از برودت نقصان پدید می شود  
و با تمام نمی رسد و اما خلقت و مزاج یا پس تابع اوی شود و خشکی و ظهور مفاصل و ظهور صفرا و ریه و خنجره و انقباض استوای بی مجلس ششم  
از دلالت مزاج سرعت بطور افعال اعضا بود و از کیفیتات بدانکه چشوی که از کیفیتی مثل حرارت و برودت یا رطوبت یا  
برودت زود متفعل شود دلیل بود آن سرعت افعال آن عضو از آن کیفیت بدانکه این کیفیت بر آن عضو غالب بود چنانکه اگر چیزی گرم خود  
یا بان نزدیکی کند و از آن شاتر شود و گرم شود دلیل بود بر آنکه مزاج آن عضو گرم بود و اگر از لطافات سردی سرد شود دلیل بود بر آنکه مزاج  
آن عضو سرد بود و همچنین بود در حال و در تری و خشکی و اگر کسی گوید که هیچ چیز از مثل خود متفعل نمی شود پس چگونه بود که مزاج گرم از گرمی و مزاج  
سرد از سردی متاثر نمی شود و حال آنکه باستی که امر بر عکس میبودی جواب چنین گفته اند که اگر دو چیز در یک کیفیت از یک جنس متاثر نشود  
اما در شیوه رت که دارد از غیر جنس یا بر علیه بود و مزاج عضو بود و دارد و دای باشد یا غذایی یا حلوائی که از جنس دیگر بود و غریب بود نسبت

ما مزاج بود اسطه آن اسطه غریب قبول نمیشد و تا اثری نشود و بیجان گویند و چه ایا که تا اثر و تاثیر درین صورت بیان مزاج و دوار بر مزاج بود و مزاج بگری و سردی منتهی شود و اساس بان کیفیت نفس مزاج نکند و از آن تا اثر نشود و ملکات اثر آن شخص بود و که صاحب مزاج بود و از آنکه و قوت که مزاج گرم بود و گرمی دیگر بان رسد و آن مزاج بسبب آن وارد قوی شود و صاحب آن مزاج احساس بقوت حرارت مزاج کند و این معنی منافاتی آن و منور و صاف بود و کسی از مثل تاثیر می شود چرا که غرض اثر آن بود که قوت چیزی از آنکه باشد که شود و در صورت انهمی نباشد بلکه کیفیت مزاج از آن دوار و قوی می شود و این قوی شدن کیفیت مزاج موجب تا اثر و بود و بلکه موجب زیادتی اثر و بود و پس مزاج از کیفیت غریب تا اثر می شود و در اعضای حساسه اثر می کند و حسن قوتی باشد که از مزاج مستفاد می شود و غیر مزاج و قوت حس از جنس مایه و علیه نباشد پس بهتر است و از آنکه چه که مزاج در این صورت که چیزی گرم وارد و شود و یا چیزی سرد سخن مزاج بود و یا ابر و سخن مثل تخمین نباشد و آنچه مقادیر دست می کند مزاج سخن بود و مزاج ابر و بود و لیکن فعل سخوت در بدن چنان بود که فعل سخن زیر که در صورت حمایت می کند حرارت بدن که حرارت غریزی باشد طوبت غریزی را که اگر آن حمایت نبود تا اثر حرارت غریب موجب سخوت می شود و در طوبات بدن و این هنگام موجب فساد مزاج می شود و این مصالح بدن بود اسطه حرارت بدن بود که که خدای بدن او بود و غیر آن برودت که در او از که خدای بدن معنی نباشد و از افعال بدن چیزی با و با لذات و سوسه ساخته اند بلکه فعل او ضد مصالح بود و معذرویت بود و مجلس مستقیم از اجناس استدالات بدن خواب و لغت بود که که از بیداری گویند بر حال مزاج بود که که کثرت خواب دلیل باشد بر غلبه طوبت و دلغ و برودت آن چنانکه بیداری دلیل حرارت و بوسه باشد یا غلبه سوسه یا غلبه سوسه چنانکه در سبب خواب بنم و دم غالب بود و مجلس ششم از دلائل مزاج کیفیت افعال بود و بر آنکه افعال بدن از طبیعی و انسانی اگر تمام کامل بود و دلیل باشد بر آنکه مزاج با اعتدال بود و اگر ناقص یا باطل بود و دلیل بود بر آنکه مزاج سرد بود و اگر سریع بود و متعادل بود و دلیل بود که آن مزاج گرم بود و همچنین سرعت افعال بدن از نشو و از نشو و سرعت نبات انسان و تکلم و حرکات که دلیل حرارت بود و اما بطور و رنگ و فتور و ماندگی و کثرت آن دلیل برودت بود و گاه باشد که آن در بدن ضعیفی و فتوری باشد که بسبب افراط حرارت خلل در بسیاری از افعال طبیعی واقع شود و مثل آنکه خواب کم شود و بسبب کثرت بوسه بود و اسطه غلبه سوسه و سوسه و گاه بود که بعضی افعال طبیعی زیاد و شود و چنانکه خواب زیاد و شود و بسبب سردی مزاج و بسیاری را اگر چه خواب از افعال طبیعی بود و اما طبیعی نیست بلکه از برای استراحت قوی باشد از تعب و ادا و بر ختم غذا و بخت که قوت و فایده کند بد و فعل بی کفایت و دم فعل نقطه که در آن تدبیر حیات بود پس فعل خواب محتاج ایله باشد از برای امر مهم پس خارج می شود و از امر پس نوم ضروری باشد بسبب خروج از امر طبیعی حاصل می شود و بسبب نوم و نوم ضروری باشد از برای این عدم خروج از امر طبیعی و حال طبیعی پس طبیعی با امر ضروری مشترک خواهند بود و انهمی و اما دلائل خواب بر حرارت و برودت و طوبت و بوسه تحقیق درمی آید بلکه این دلائل که بر بود و تخمین از جمله استدالات بر افعال بود بر حال مزاج قوت صوت و جبریت آن و سرعت کلام و اتصال آن و سرعت غضب و سرعت حرکات و جبریت و وسادت و امور و امثال اینها که دلائل یکسان بر حرارت مزاج مجلس ششم از اجناس است لال بر مزاج کیفیت اندفاع فصول بود و این انچه از بدن دفعی می شود از فصول مثل بول و براز و عرق و وسخ که اگر در آن فصول حدی باشد و شدتی در رایحه آن بود و دلیل باشد بر وجود حرارت که مصالح باشد و ملیه رایحه و تشویه رایحه و راشوینت باشد و طبع انچه از طبع نباید این جمله فعل حرارت باشد و اما فعل برودت بر ضد این مذکورات باشد چون فحابت و بیاض لون و عدم رایحه و سکون و هجوم ریح و کثرت نفخ اما جنس دهم از دلائل مزاج دلائل افعال انسانی بود چنانکه بر ت قوی و منبر قوی و فم و فطانت و اقدام و وقاحت و حسن ظن و وجودت و جاد و قنات و سرعت غضب و کثرت نشاط و در بوسه و اخلاق حسنه و قلت کسالت و قلت افعال از هر چیز دلیل حرارت بود و اما این مذکورات و دلیل برودت باشد و نباتات و بر ت و غضب و رضا و تحمل تحمل محفوظ و امثال این معانی و دلیل بر بوسه بود و زوال افعالات و سرعت و دلیل بر طوبت مزاج بود و از این دلیل







و احساس بدلائل استلزامی شود و جمیع بدن پس بر آنکه در آن موضع سده واقع شده باشد و اما سده وقتی که مجاری اخلاط بود زود از آن نقل پذیرد  
بسیب اجتماع اخلاط بسیار همچنانکه سده در مجاری کبد واقع شود و در مثل ماسارفا که چون راه آن بسته شود و از کیلوس بسیاری جمیع شود و از آن  
احساس شغل آن توان کرد و بسبب احتباس معلوم بود پس آن هنگام شغل از آنجا محسوس شود و مثل شغل که از روم محسوس شود و اما زور روم جدا  
میشود و علامت شدت شغل و عدم جمعی و چون سده در غیر این مجاری بود و احساس شغل زیاد نشود و احساس شود با احتباس چون که نبضت  
نمی شود و طبس هر بدن -

فصل نهم در علامات ریح و دلالت می کند بر ریح احساس بر او جلع اعضای حساسه مراد جلع سبب تفرق اتصال که از ریح پذیرد  
و اغانت می کند او را اعضا و استلال بان ارسوب بود و لمن مدیم دلیل بود بر حدوث ریح خاصه که با خفت بود و اگر با وجود این دلالت  
اتصال در وجع بود دلیل تمام باشد نه نفخ و این وقتی بود که تفرق اتصال در اعضای حساسه بود و اما مثل استخوان و لحم غدی همین نمی شود و در آن  
این دلالت با وجع و گاه بود که با ریح عظام شکسته گردد و گاه منقبض شود و با آن وجع نبود مگر همان تش و کسر و پیوستن آن و اما استدلال بحرکت  
اعضا بر ریح مثل استدلال بود از اختلافات بر ریاحات که متکون می شود و حرکت می کند بر افعال و تحمیل و اما استدلال بر ریح از صوت  
یا از نفس صوت بود مثل قرق و اشل آن و همچنانکه محسوس می شود و طحال وقتی که وجع او از ریح بود و آنرا غمزه کند یا آنکه صوت از آنجا  
بترج آن میزگرد و همچنانکه در استسقای نفی طبل که میان دو استسقا بفرع تیر می شود که چون دست بر آن زند و صد ابرار داند که از ریح  
باشد که آواز طبل دارد و الا اگر در آن صوت خرخره آب بود و آنکه مرض نفی بود و اما استدلال از طریق لمس و آن مثل حرکت که لمس تیر می کند یا  
سلحه و میان نفخه بانک در نفخه تندی باشد و صلابتی و در سلحه لینت بود و حرکت و جوی آن در غلات بود و نفخه راحت نباشد و با آن رطوبتی که  
بیان کند نمی باشد و در آن ترج نباشد و اضطراب نبود و با آنکه غلطی باشد در آن کس لیس تیر می کنند این و آن و اما فرق میان نفخه و ریح در هر  
آن بود بلکه در نیست رکود و از علاج بود -

فصل دهم در علامات واکه بروم اما او را مظاهر و دلالت می کند بر آن حس شاهده و اما او را مظاهر باطن پس آنچه گرم بود از آن دلالت بر آن  
تهیه می کند و لازم و عمل گردان عضو نباشد از جهت شغل با وجع باض گااهی بود که عضو راحی باشد و از جمله چیزهای که دلالت بر آن  
یا همین آن بود و دلالت آفتی باشد که داخل بود و در افعال آن عضو و از جمله چیزها که دلالت می کند بروم احساس بر انتقال در ناحیه آن عضو  
بود که در آنجا باشد اگر حس را در آن رای بود و اما درم بارد و آنرا جوی زیاد نبود و بر علامات کلیه آن اطلاع یافتن مشکل بود و اگر چه عمل بود  
وقتی که سخن عمل در آن کند و علاج آن کنند پس اولی باشد که کلام حجاب قایل جزئی که معالجات جزئی بود و در عضو بر عضو رجوع نمایند و آنچه  
درین مقام توان گفتن آن بود که اگر در رومی که احساس شغل شود و احساس بوجع نشود و با آن دلالت غلبه نبود باید که احساس کنند آنکه  
درم ملخی بود و اگر با آن علامت غلبه سودا بود آن ورم سوداوی باشد و خاصه که وقتی که لمس کنند و آنرا صلب یا بنده و صلابت در آن از  
افضل دلائل بود بروم سوداوی و هرگاه که او را مظاهر بود و در اعصاب آن وقت وجع شدید باشد و تب قوی بود و زود در روم و در واقع شود  
و در اختلاط عقل افتد پس حدس لکن و حرکات قبض و بسط که آفتی و جمیع او را مظاهر باشد رقت آن بر آنکه لاغری هراق بر آن دلیل بود  
و دیگر بدانکه هرگاه که جمیع شود با امراض اشتیایی ورم اشراریم کند و دلیل کند که خراج شود در آن وقت وجع اشتداد کند و تب و خشونت  
خشونت بسیار و بیداری هم اشتداد کند و اعراض غلیظ شود و نقل زیاد گردد و گاه باشد که صلابت و استلالت کند و گاه باشد که در  
بدن خفاقت پذیرد و بزرودی و عجز و بنین شود و ناگاه و چون نفخ و جمیع شود جمعی ساکن گردد و بوجع و ضربان و بدل از وجع چیزی پذیرد و یا در مثل  
حکمه و اگر چه غمزه باشد با صلابت و گاه باشد که جمعی ساکن گردد و مخرم شود و اعراض موله ساکن گردد و تماره و نقل بغایت رسد و چون درم

منفرد شود عارض شود اولاً انحصار سبب الیغایت بعد از آن تبی ظاهر گردد و بسبب الیغایت و استمرار فیض از برای استمرار طوبی و خیریت می شود و فیض و شروع کند و ضعف و صغر و بطور و تفاوت و شسوت سقوط پیدا یابد و بسیار بود که اطراف برین سبب گرم شود و ماده دفع شود و تنگی که سبب دفع بود یا بطریق نفث یا بطریق بول یا بطریق برازا اعلیات جید بعد از انفجار آن باشد که وجع بنامه ساکن گردد و تب برود و نفس آسان کشیده شود و قوت منفش گردد و ماده زود دفع شود و جهت دفع و گاه باشد که ماده منفع گردد و انتقال در باطن از عضوی بعضوی دیگر و گاه باشد که این انتقال نیکو بود و گاه باشد که روی باشد اما جیده آن بود که از عضو شریف بعضوین منتقل گردد و همچنانکه از دماغ منتقل گردد و پس گوش و در اورام که بجانب اترین و انتقال ردی آن بود که در دم منتقل شود از عضو اضعف بعضو شرف از و آنکه در او صبر نباشد بلکه عارض او شود و همچنانکه در ذات العجب در دم منتقل گردد و ذات الریه یا بنایه دول و از برای انتقال ادرام باطنی و سیلان خراجات باطنی بجانب تحت و بجانب فوق علامات باشند از جهت آنکه گاهی که منتقل گردد در دم بجانب تحت و در شرا سبب تند پیدا شود و ثقل و نایه سره و نوات و اگر سیل کنند و انتقال بجانب فوق و لالت بران بدی حال تنفس کند و منقب نفس و عسر آن و تنگی سینه و التاب از جانب تحت یا بجانب فوق و ثقل و نایه تر قوی شود و صدمه پیدا یابد و بسیار باشد که ظاهر شود اثر آن در عصبه و ساعد و آنچه مائل بقوی بود و اگر تنگی آن در دماغ بود آن روی باشد و در آن خطر عظیم باشد و اگر سیل کنند بجانب لحم رخوی که در پیش گوشت بود امید خلاصی باشد و درین حالت رعات دلیل محمود بود و همچنین در جمیع ادرام احساس پس باید که انتظار کشند و نظر نکنند در گنه تا آن همه شخص گردد آنجا که ذکر امراض مختصه کرده می شود و در شرت هر عضو

### هر عضو از ادرام باطنی

فصل یازدهم در علامات تفرق اتصال و التفرق اتصال یا در ظاهر بدن سبب بود و از آنجس توان یافتن و اگر در باطن بدن بود دلیل بران وجع ثاقب بود و وجع ناض و لا کال و خاصه که بان سن نباشد و بسیار بود که بان سیلان بود و ثقل نفث دم و انقباض آن بجانب قضا یا خروج مده و قیج اگر بعد از علامات ادرام بود و نفث آن و آنچه بعد از ادرام بود بسیار بود که دلالت کند بر انفجار و رم سبب نفث و گاه بود که انقباض نباشد پس اگر بعد آن نفث باشد دلالتش آن بود که تب بعد از انفجار ساکن گردد و چون قیج مستفرغ شود و وجع فرو نشیند و ثقل ضعیف شود بر اند که ماده نفث سقیم یافته است در ورم و اگر نفث منفرج گردد و وجع اشتداد کند و زباده گردد و گاه باشد که استدلال تفرق اتصال با خنک است اعضا بود از موضع خودش و بزوال عضو از موضع خودش و اگر چه منقطع نگردد و ثقل متفق و گاه بود که استدلال بر آن اجتناس مستفرغان کنند از مجاری که هرگاه که از مجاری منصب شود چیزی باشد مودی می گردد و تفرق اتصال و از مسلک طبیعی منقبض نمی گردد و همچنانکه کسی روده او منقبض شود و اجتناس بر از از و بسیار بود که تفرق اتصال مخفی بود و کسی واقف نشود بر آن بعلامات کلیه مذکوره و محتاج باشد در بیان با قول حسبیه حسب هر عضو و هر عضو و همچنانکه عضوی راح نبود یا مشتعل نباشد بطوری که در تفرق اتصال از آن سیلان کند از آنچه در آن عضو بود از موضع خود یا آنکه انقباض عضوی نباشد از انقباض دیگری زایل گردد از موضع خود دیگر بد آنکه ضعف ادرام بحسب اعضاء و صعب تفرق اتصال بحسب اعضاء آن ورم باشد که در اعضای عصبانی واقع شود بسبب شدت احساس آن از جهت آنکه بسیار بود که این قسم مملک بود و اما تشنج غشی همیشه علامت این ورم می شود و چون سبب شدت و تشنج می شود و اما عده تشنج بسبب عصیت عضوه که سبب مودی سیل پیدا میکند بعد از آن درمی که در فکال بود که آن ورم در قول سلح میکند و علاج آن بسبب کثرت حرکت منقبض و دیگر فضایی که در او بود و در فضایی مستند از برای انقباض بود و آن جانب

این بود بحث علامات امراض مزاج و ترکیب و تفرق اتصال

جمله اول در نبض و آن نوزده فصل بود -

فصل اول از نبض و تعلیم سوم از نبض و دوم کلام کلی در نبض بدانکه نبض هر کتی باشد که واقع میشود در او ریه روح که دل باشد

و مرکب بود این شکر است از حرکت یکی حرکت انبساطی که از مرکز محیط رود و بسبب انقباض که از محیط مرکز رود و بسبب رواج  
و جاذبه از دل و از شیرین و این هر دو حرکت از برای تدبیر روح حیوان بود با کمال مزاج او را و اعتدال لائق آنکه از دو سبب جذب متضاد و دفع  
بجای رواجی و نظیر در امراض بود بطریق توان کردن یکی بطریق کلی و دیگر بطریق جزئی یعنی هر مرض درین مهت است حسب احوال کلی از جنس جن  
گفته خواهد شد و اما کلام جزئی را بنوعی باید و شش از برای احوال جزئی در امراض جزئی و دیگر بدانکه هر جنس مرکب است از دو حرکت که یکی  
یکی حرکت انبساط بود و دوم حرکت انقباض و این دو حرکت حرکتی باشند مختلف یکی از مرکز و دیگری از محیط مرکز و در میان این دو حرکت مختلف  
سکونی و ثبات کرده اند چنانکه وقتی که از مرکز محیط رود و دیگر بار او را ناچار باشند از آنکه باز گرد و دیگر در وقت بازگشتن آن جزئی که آخر حرکت اول  
اول حرکت ثانی نمی تواند بود و آن لازم آید که در یک جزو و حرکت مختلف بود و این محال بود پس باید که ابتدا حرکت دوم غیر انتهای حرکت  
اول بود پس و در جزو پدید شود و مجاری یکدیگر که نمی تواند که یکی بر فوق دیگری باشد و دیگر در تحت دیگری که باز مغز وری دیگر لازم می آید پس چنان  
شد که در آنی که جسم در جزو آخر بود از حرکت اول و در مکانی باشد که ابتدا حرکت دوم بود یعنی در محاذ اول از حرکت دوم پس و آن در یک مکان  
واقع میشود و سکون عبارت از همین می باشد که جسم در دو مکان باشد و همچنین بود حال میان حرکت انقباض و حرکت انبساط پس و حرکت  
بود و دو سکون یکی حرکت انبساطی که بعد از آن سکون محیطی بود بعد از آن حرکت انقباضی بود و سکون مرکزی و اثبات سکون بعد از حرکت و سکون  
میان و حرکت مختلف بیانش در جزو طبیعی کرده اند و دیگر بدانکه حرکت انقباضی نزو اکثر لایحه مخفی بود و وقتی که چنین باشد نفس یک حرکت و یک  
سکون تمام میشود چنانکه سکون محیطی با حرکت انقباضی و سکون مرکزی جمعا داخل در سکون باشد و حرکت بین حرکت انبساط بود و باقی و سکون و حرکت  
که آن حرکت انقباض بود و داخل سکون باشد و بعضی بر آنکه حرکت انقباض و چهار جنس آن اجناس عشره نفس محسوس بود و اما جنس عظیم بسبب بزرگ  
آن و در جنس قوی بسبب قوت آن و در جنس سلب بسبب صلابت آن و اما جنس لطیف بسبب طول زمان آن و جالیوس می گوید که انی لم ازل ان  
عن الانقباض و انی لم ازل العاقل الی حتی فطنت بشی منده ثم بعد من احکمت ثم انفتح علی ابواب من انبض و من تمهدی تمهدی فی ذلک ادراک ادراک  
آین فقره تمام سخن جالیوس بود و در باب ادراک حرکت انقباضی و نفس که او گاهی ادراک آن می کرده است و اگر کسی بطریقی که او متبع گشته تواند  
که در یاد این حرکت را و آن در اکثر اوقات این حرکت مخفی بود و احصا نفس درین رگ ساعد از سه جهت باشد یکی سهولت اخذ این رگ است  
و دوم قلت انگار و دفع و رفع از گرفتن آن رگ سوم محاذات آن رگ بادل و استقامت آن و طریق گرفتن آن چنان بود که قیاس از  
شخصی معتدل سازند که حال او قریب بود به اعتدال حقیقی و اعتدال شخصی را بران قیاس کنند معتدل شخصی یا معتدل شخصی که او را در وقت  
اعتدال حال او ملاحظه کنند و دیگر حال را بران قیاس کنند و باید که شخصی که حس آن می کند هم به اعتدال حقیقی قریب بود و هر دو شخصی هم آنکس که حس کنند  
و هم آنکس که حس او میکنند از اعراض نفس و حرکت بدنی و استقامت و جمیع اعراض بدنی خالی باشد و در هوای معتدل باشد تا آنکه کیفیت غریب با آن آید  
نشود و در وقت حس دست یابد که در پهلوی نزدیک بود و از آن دور نباشد از جهت آنکه اگر دست بر او افتد نفس عریض گردد و از اثرش کم شود  
از طول هم کم گردد و خاصه در مردم لاغرا ایشان را گوشت کم بود و بسبب تلایقه زیاد میشود در اثرش و طول کم میشود در عرض و باید که در وقت  
حس بدن از غنض و شیع عقل و سر و در باصنات و انتقالات و از جرع و از حالات ترک عادات خالی باشد و استحضار حادثی و دیگر نود  
اجناسی که استدلال بحال غنض آن گفته پیش اکثر اطباء و جنس بود یکی جنس مقدار و دوم جنس حرکت سوم جنس سکون چهار جنس قوت و ضعف  
پنجم جنس صلابت و ششم جنس لمس و حرارت و هفتم جنس غلا و استقامت هشتم جنس استوای و اختلاف نهم جنس انتظام و عدم انتظام  
که داخل بود در اختلاف این بیگانه اجناس نفس و جنس بود و این جنس داخل در جنس ششم بود و جنس و هم جنس وزن باشد در موزون و آنرا  
جید الوزن گویند و غیر جید که آن سه قسم بود و جاذبه و زبان و خارج الوزن و اگر فنم بحال خود بود جنس وزن جنس دهم باشد اول از آن اجناس جنس





و مدار معتدل یا معتدل قطبی باشد و اینجا فرض کنیم دایره مدار معتدل فرضی بود و اینجا متنج اعتبار دارد و یا مدار از زمان اعتدال همان شخص بود که سن و مدار باشد که آنرا تقییس علیه سازند و دو کجالات را بر آن قیاس کنند تا حکم از اجزای خاصش توان کردند و مدار از طول عرضی آن بود که در شخص معتدل فرضی که لاس بود و طولش هم معتدل المراج بود و در سطح معتدل باشد و بر وضع طبیعی واقع شده باشد و در وقت صبح چهار ساعت خود را برای آن رگ بنهد و عمری با اعتدال کند و ملاحظه کند که از اطراف آن صنایع که بسیار باشد از جانب مساعد و مبصر باشد از جانب بسف و دیگر احکام حرکت می شود یا نمی شود و اگر از اطراف اصابع حرکت محسوس شود و آنرا طولی و اند و اگر برابر بود معتدل و اگر کمتر بود صغیر و همچنین اگر از قد اقام و خلعت اصابع در وقت عمر معتدل زیادتی محسوس شود و عرض و اگر نقصان بود و ضیق و اگر برابر بود معتدل و همچنین اگر در عرض و در خلق کرد و مختصر بود و اگر بقیع نزد و غیر معتدل مشرب بود و اگر برسد معتدل باشد و اگر جنس قرع بود که جنس چهارم بود و از اجناس عشره که آن هم سه حال دارد یکی قوی که دلیل بر قوت قوت حیوانی و طبیی بود و چونانکه عظم و سرعت و قوا تر دلیل بر قوت بود و در جنس مقدار حرکت و سکون و دیگر خلعت و قوت که اگر ضعیف باشد دلیل معتدل احمد باشد و در جنس قوت و ضعف که اعتدال در قوت و ضعف محمود بود و در جنس قوام جنس که در جنس و صلابت بود با اعتدال میان هر دو که آن کیفیت حرارت و رطوبت بود و بیوست که بهم میرسد و از بیوست صلابت پدید می شود و از رطوبت لینت پدید می شود و در میان قوی و صلب آن بود که در جنس قوی هر چند که غرض زیادت کند و دفع آن زیادت شود بخلاف جنس صلب که زود قبول غرضی کند و بعد از آنکه قبول غرض کرده دفع نکند که اگر با وجود صلابت قوی بهم باشد و همچنین بود جنس لین که با دلی غرضی قبول تخفای می کند اما اگر قوی بود و همان طریق دفع غرض بعد از قبول غرض قوت با لینت جمع میشود و چنانکه با صلابت و همچنین ضعف بهم با هر دو که صلابت و لینت بود و جمع میشود و اعتدالین هر دو با یکدیگر جمع میشوند و اعتدال هر کدام با اطراف هر کدام با هم جمع می شود ششم جنس لمس بود که از انان کیفیت حرارت و برودت که در جنس و بدن بود و معلوم شود و آن چنان بود که در وقت صبح نفس ناکل کند و در جرم رگ که آنکه حرارت از ان جرم رگ مستفاد می شود غیر حرارت بدن باشد پس بداند که حرارت در دل بود و در شریان و آن حرارت یا با قوت اول بود و یا غیر محفوظ اما حرارت مفرد دلیل بود بر سردی المراج قلب مزاج ساختن چنانکه در وقت اگر جنس متلی نبود و با باد بود اگر جنس متلی بود و ثابت بود اگر غرضت باشد و در او سرعت و قوا تر و اختلاف بود و اما اگر حرارت محسوس نشود در جنس و اعتدال بود اگر یک جانب مال نبود و پ و سوء المزاج نبود و اگر جهانی ناکل بود با آن جانب حرارت بود و حال حرارت داشتند و اگر یک جانب برودت ناکل بود و اگر یک جانب برودت با قوت اول بود و آنرا سوء المزاج بار دارند و اگر با قوت باشد سل بود و آنرا تغییر مزاج گویند اما کیفیت رطوبت و بیوست از جنس صلابت و لینت مستفاد میشود و غیر جنس معتدل و استلار جنس بود و آن چنان باشد که در وقتی که جنس کندی جنس را ملاحظه کند که اگر در میان جسمی باشد که مشغول بود و مالی آن رگ بود چنانکه شکلی را بر از آب کرده باشند و اطراف آن بر آید باشد از آن جنس متلی گویند و اگر جنس نبود یا چنانکه بود یا متوسط بود حال او میان خلا و استلار الحال بود و آنرا جنس خالی گویند و اگر متلی بود و آنرا متلی گویند و اگر متوسط بود و آنرا متوسط یا میان خلا و استلار گویند و این جنس ششم و نهم جنس استواء بود و اختلاف و انتظام و عدم انتظام در اختلاف و این استواء و اختلاف در جمیع جنس در نهر بود و الا در جنس جنس که آن جنس مقدار بود و جنس حرکت و جنس سکون و جنس قرع که ضعف و قوت بود و جنس قوام که صلابت و لینت بود و اما اختلاف آن بود که فرحات آن در جنس از جنس اجناس حسه یا درد و جنس یا در حسه یا در چار جنس یا در پنج جنس باشد چنانکه معلوم شد اختلاف واقع بآن حسنی که از ان حسنی که از ان حالت طبیعی معلوم می شود و از جنس از ان و تیره گردیده باشد مثلاً در جنس مقدار اگر مناسب معتدل است و طبیعی بود چنانکه بحسب مساحت آن معلوم شد که محاذی انگشت معتدل مزاج بود و در طول و در عرض و جنس محاذی عرض راس الانال معتدل بود و در مساحت هم مثل آن که آنرا بعد توان یافتن در وقت غمر اگر محاذات بر جای خود بود و در ان تغییر نبود و آنرا مستوی گویند و در ان جنس مطلقاً و اگر در طول یا در عرض یا در اشرف اختلاف شود چنانکه در طول گاهی طویل نماید و گاهی قصیر یا معتدل آن اختلاف آن قرار بود پس گویند که



استوار و ضعیف و اکثر شراب و از استوار و اعتدال میان ضعف و قوت از این حیثیت که اختلاف بود اما استوار و قوت و آن حالتی باشد مطلوب  
طبیعی که از آن بهتر نباشد و دیگر اختلاف در صلابت و لينت و در تحت اصابع همان قیاس که در بضاعت بیک و تیره باشد و انفراد تحت اصابع  
هم باید که بیک و تیره بود و این دو قسم بود از اختلاف اما قسم سوم از اختلاف و آن در اجزای جزیه و ضعه واحد باشد چنانکه در تحت اصابع اثر  
اگر چه تنوی بود و در بعضی از اجناس اما در تحت اصبع واحد اختلاف گاهی پدید آید چنانکه بعضی از اجزای نبض عظیم بود و بعضی صغیر و بعضی معتدل  
یا بعضی صغیر و بعضی عظیم یا بعضی عظیم و بعضی معتدل یا بعضی صغیر و بعضی معتدل و همچنین یا بعضی حرکت که بعضی از آن در تحت اصبع واحد  
بعضی اجزای آن به سرعت بود و بعضی بطی و بعضی معتدل چنانکه در تحت اصابع یا در بضاعت بحسب قیاس با اختلاف میان سرعت و اعتدال  
یا بطور یا با اعتدال یا سرعت یا بطور و همین طریق بود قیاس جنس سکون در قوت و تفاوت و اعتدال و اختلاف میان هر قسم باشی و دیگر در  
تحت اصبع واحد چنانکه در تحت اصابع بود و در قرات بضاعت با اختلاف قوت و ضعف در تحت اصبع واحد برین قیاس تحت اصابع  
بود و قیاس بضاعت و اختلاف صلابت و لين هم همان قیاس دیگر اجناس بود و در تحت اصبع واحد بحسب قیاس در تحت اصابع و چنانکه  
استوار و اختلاف و در قرات مطلق می باشد چنانکه گوی که مستوی بود و مطلقا در اجناس غمه در قرات گوی که مستوی بود و در اجناس غمه در تحت اصبع  
واحد مطلقا و همچنین بود و حال بعضی مستوی و بعضی مختلف که اسناد آن یا بقرات بود یا بقصره واحد یا با جزای قرصه واحد و همچنین بود و حال در  
اختلاف مطلق که اگر در جمیع بضاعت مختلف بود مطلقا در بضاعت یا در اجزای بنفذه واحد یا در جز آن اجزا که اصبع واحد بود که جز بنفذه واحد که  
آن جمیع اصابع بود و در قرصه واحد و در قرات و گاه باشد که بعضی مستوی بود و در اجزای بنفذه واحد یعنی در تحت اصابع اما مختلف بود و در جز اجزا  
یعنی در تحت اصبع واحد چنانکه در یک اصبع اختلاف و در جمیع اجناس توان یافتن که بعضی سریع بود و بعضی بطی و بعضی قوی و بعضی ضعیف و بعضی  
صلب و بعضی لين و برین قیاس بود باقی اجناس در استوار و اختلاف مطلقا و مقیدا و در این اجناس هر اختلافی که جنبشی باشد که آنرا از اعتدال  
دور کند دلیل در ارات بود اما جنس قوت که اعتدال آنهم روی باشد دلیل بجانب حرارت بهتر بود که بجانب برودت و دلیل بهتر بود از بعد و بعد  
بود و از افراط پس به جانب که اصل بود و از افراط پس به جانب که بعد یا افراط غایب شود دلیل خوف بود و از بنجه و تحت اختلاف باشد از حالت  
طبیعی و مرقبه و دیگر از رات ابطال نظام بود و در اختلاف از جهت آنکه اختلاف باشند از حالت طبیعی بسبب حال بود و از آن اروا ابطال  
نظام بود و چنانکه در جنس غم که انتظام و عدم انتظام که حال اختلاف بود و بعضی آنرا جنس بر سه دانسته اند و اجناس استدلال یعنی در رات گرفته  
و مختلف را دو قسم ساخته اند مختلف منظم و غیر منظم اما مختلف منظم آن بود که مثلا بعضی را که اختلاف در قرات بود و از جنسی که در آن اختلاف  
بود مثل مقدار یا حرکت یا سکون یا قمر یا قوام و در قرصه در جانبی دیگر یا یکی قرصه و نیم یا دو قرصه از جانبی مثل طولیل و دو تقریب یا سه سریع بود و دو  
یا دو قوت و سه تفاوت یا سه قوی و دو ضعیف که اگر بیشتر قوی بود و کمتر ضعیف بهتر بود که بیشتر ضعیف بود و کمتر قوی و همچنین بود و حال در صلابت  
و لين که اختلاف اگر بیک نسبت بود آنرا نظام بود و اگر نسبت آن تغییر کرد و از نظام دور شود و غیر منظم گردد و هر چند که بعضی در اختلاف غور کند  
دلیل رات زیاد بود و هر چند که از نظام دور شود و زیادتی در رات و در نظامی آن بود که از وزن طبیعی هم خارج شود و این حال اجناس  
نعمه نبض بنود اما جنس دهم از نبض جنس وزن بود یعنی وزن طبیعی و وزن خارج از طبیعی و این دو قسم بود نبض طبیعی که در جمیع مراتب آن  
حالت با وضع طبیعی باشد و از آن دور نشود و چنانکه موسیقی را فقرات بود که آن فقرات ضبط احوال آن قاعده می کند که از وزن طبیعی بیرون نرود  
موزون باشد و نبض طبیعی هست که مناسب بود و موسیقار و فقرات و درازنه که در میان آن فقرات درمی آیند و این وزن در هر شیء بحسب  
قرب و بعد از اعتدال فرضی آنرا حالتی بود چنانکه در صحن نبض باید که عظیم بود یا ملل بهرعت و در سن شباب عظیم بود و در سنین و در قوت زیاد از  
سن می و در صلابت بهم زیاد و اگر در حرارت زیاد شود مائل شود به قوت و از آنرا نبض کمول را صلابت و رعایت بود و بدان سبب صغیر شود

یا اگر در قوت هم فوری شده باشد انقباض شایع موی بود و ضعیف باشد و متواتر و بهر تقدیر اگر هر سنی که باشد نبض هر شخصی مناسب سن آن شخص باشد  
آزما جید الوزن گویند حسن الوزن و اگر مخالف آن سن بود و بهر طریق بود یکی آنکه محاور الوزن بود و یکی مثل وزن که در سطلی صاحب نبض بود و چنانچه  
صبی بوزن نبض شبان باشد یا میان الوزن بود چنانکه صبی را وزن شیخ بود و شیخ را وزن صبی بود یا شبان یا آنکه مناسب بوزن نبضی باشد  
آزما و از اخراج گویند سنی الوزن هم گویند و هرگاه که صبی و شیخ نبض ایشان مانند نبض شباب بود دلیل بود بر قوت و وجود حال ایشان و هرگاه  
که شبان را وزن نبض صبیان بود و بر وجود حال او چرا که رطوبت غریزی او کم خرج شده باشد و اگر بوزن نبض کهنه و شیخ بود دلیل باشد بر دلا  
حال او پس اگر چه میان نبض و شیخ و کهنه اما کهنه و شیخ بر وزن صبی باشد بهتر بود که صبی بر وزن کهنه و شیخ بود و اگر صبی بر وزن  
شبان بود و حال او در کهنه و شیخ نیکو شود و اگر شیخ بر وزن صبیان بود و حال او در طفولیت رداست داشته است همین بود و از آنچه  
بود از اجناس عشر نبض که مفردات نبض باشد اگر بعضی دیگر اجناس را داخل مفردات کرده اند مثل نبض ذوالفرقة و ذوالعترین و واقع اندر  
وسط و مناسبات از منته را رعایت کرده اند و نبض موزون و غیر موزون آن بود که آن حرکتی مثل حرکت انبساط مثل حرکت دیگر بود چون حرکت  
انقباض یا با سکونی و دیگر مثل سکون محیطی یا سکون مرکزی یا سکون محلی و چون حرکت انقباضی محسوس نمی شود پس داخل می شود  
این حرکت در سکون و زمان حرکت انبساط بود و حرکت انقباض و داخل سکون بود پس حال نسبت میان حرکت با حرکت همان و حرکت انبساط انبساط بود  
و نسبت میان دو سکون همان و دو سکون بود که پیش از حرکت انبساط بود و بعد از حرکت انبساط بود و نسبت میان حرکت با سکون همان نسبت میان  
این حرکت انبساطی بود با بعد از دو سکون ماقبل یا ماقبل اگر چه در واقع تفاوت بسیار بود و کسی بحال این تفاوت متعرض نمیشود پس بعد از آنکه  
این نسبت را ملاحظه کرده باشد باید که ملاحظه استخوان کنند و موزون آن بود که زمان و حرکت یا دو سکون آن مناسب یکدیگر باشند یا نه  
حرکت با زمان سکونی و زمان سکونی با زمان حرکتی در میان که لائق با بود و او در آن سن باشد یعنی این نسبت باید که در آن سنی که در آن  
بود کنند تا موزون و غیر موزون نبض گردد و اما نبض مختلف و مضاعفات کثیره بعضی از آن جاری بود و مندرج بود بر ستوای آن نبضی بود که ابتدا کنند  
از جنه پس منتقل شود بزیاده یا بقصا و این حالت زیاده و نقصان سنی گردید و این پنج تا بر سه بنده سنی و نقصان یا بغایتی در زیادت و تنجید که شایع  
گردد و بعد از آن منقطع گردد و باز گردد و عظیم اول یا باز گردد و از صغیر گذشته منتهی باشد و عظیم و صغیر از برای مناسبت باخذ اول یا از برای مخالفت  
باخذ اول بعد از آنکه متوجه بود از ابتدا بر این نسبت و گاه بود که از ابتدا که شروع کند و حرکت کند بر سه بنده سنی و گاه بود که بغایت ناریسیده  
منقطع گردد و گاه بود که از آن غایت تجاوز کند و در وقتی که منقطع میشود و گاه بود که انقطاع آن بغیر بود و در وسط و گاه بود که فعل آن بخلاف انقطاع  
بود و آنچه آن بود که منقطع شود بحسب حرکت در وسط آن

فصل دوم در اصناف بعضی از مضاعفات مثل ذنب الفار و ذلقة و واقع اندر وسط ذنب الفار و چنان بود که گفته شد که اقسام آن سه  
باشد یکی ذنب الفار ثابت که آن بدان صورتی که ابتدا کرده باشد از قد عظیم یا از قد صغیر همان مقدار حرکت کند و از آن منقطع نشود و دیگری ذنب  
ذنب الفار راجع و آن قسمی بود که از تقدیری ابتدا کند که آن عظیم بود یا صغیر بود و از عظیم صغیر شود و از صغیر عظیم شود و بدین پنج و باز از عظیم و صغیر باز  
عظیم و صغیری که ابتدا کرده بود باز گردد و از ذنب الفار راجع گویند و درین نبض اختلاف عظیم و صغیر بود و از جنس مقدار و قسم سوم ذنب الفار منقضی  
بود و آن چنان که از آن عظیم و صغیر دو یک طرف شود و آن ذنب الفار منقضی گویند اما نبض ذوالفرقة و آن نبضی بود که اختلاف آن در حرکت  
و سکون باشد و آن چنان باشد که در حرکات او گاهی سکون واقع شود در جای حرکت و آن دلیل باشد بر ضعف قوه که تشکک از حرکت ناشد  
و او را حرکت فوری شود دیگر نبض واقع شود اندر وسط و این نبض بر عکس ذوالفرقة بود چنانکه حرکت در میان و حرکت در جای سکون بود و واقع  
شود و از آن جهت واقع اندر وسط گویند و اختلاف این همه در حرکت و سکون بود که یک جنس است از اجناس عشره اما اختلاف نبض در



اجزای بسیار از جنبه واحده یا در وضع اجزا بود آن نسبت اجزا بود یا در حرکت اجزا بود یا اختلاف که در وضع اجزا بود اما آنچه در وضع اجزا بود آن نسبت اجزای عروق بود بحکمات یعنی جهات سه که تحت و فوق و بین وینا و قدام و خلف بود و اما اختلاف در حرکت و آن یا در سرعت بود یا در بطور و اما در تقدم و تاخر یعنی حرکت کردن جزئی پیش از وقت یا بعد از وقت بود و اما اختلاف در قوت و ضعف و در عظم و صغر یا جادوی بود بر ترتیب ستوی یا بر ترتیب مختلف تا به تزیید و تنقص و این یعنی در این حالت یا در جزین بود یا در سجز یا در چهار جز یعنی مواقع اصابع اربعه و ازین تقریر ترکیب توان کردن با قیما را تالیف کند و اما اختلاف فیض و جزر واحد یعنی ازان منقطع بود و بعضی ازان عائد گرد و بعضی ازان متصل بود و بعضی ازان منقطع بود و منقطع آن بود که منقطع شود و در جزر واحد منقطع ازان برده بود و گاه بود که مختلف شود و طبع آن بیعت و بطور و نشاء و اما نبض عاید و راجع و آن نبض بود که عظیم باشد و صغیر یا زگر و در جزر واحد بعد ازان باز گرد و باز گشتی لطیف و هم ازین قسم بود نبض متداخل و آن چنان بود که یک نبض میل و نبض شود بسبب اختلاف یا آنکه چند نبضه شود از جهت متداخل آن و در محاسبه رای آسان که درین رای اختلاف کرده اند و اما نبض متصل و آنچنان بود که اختلاف آن مستخرج بود با اتصال که آن محسوس نباشد و تمیز نشود و در آنچه تمیز میشود ازان از سرعت بجا سرعت دریا و اعتدال بود یا از اعتدال که در سرعت و بطور بود یا از عظم و صغر بود و اعتدال هر دو یا آنچه منتقل بجا نباشد و این قسم ستمه نباشد و گاه بود که با وجود اختلاف بعضی اجزا باشد بود که در بعضی دیگر بود که نبض بود که بعضی دیگر.

فصل سوم در اساسی بعضی از مرکبات نبض که آنرا نامی خاص بود و آنرا بخندلی که نبض غشالی بود و این نبض بود که مختلف شود در جزئی واحد و قوی که نبض باشد باز ازان منقطع گردد و ازان سریع شود و همچنین مرتبه مرتبه از طبیی سرعت رود و در سرعت بفرایند و این اختلاف در سرعت و بطور بود و بعضی دیگر از اینها نبض موجی باشد و آن نبضی باشد که مختلف بود در عظم اجزای عروق و در صغر آن و در شقوق آن و در تقدم و تاخر در ابتدا حرکت نبض یا اینکه که در آن باشد و در صغر و در غایت نبود و او را از عرض زیاده عرض بهم نبود و بهیئت آن مثل موج آب بود که بعضی ازان در بطوری بعضی دیگر در آینه با مستقامت یا اختلافی که در میان ایشان بود در شقوق و انقباض و در سرعت و در بطور و بعضی از اینها نبض مضطرب بود و این نبض مشابه نبض موجی بود الا آنکه در صغیر ازان نبض اصغر بود در غایت و شدید و التواتر بهم بود و نبض که تواتر آن مشابه سرعت بود و لیکن سریع نبض نبض غلیظ اصغر بود و از نبض دودی و تواتر بهم ازان زیاده بود و اختلاف و دودی و غلیظ شقوق و تقدم و تاخر زیاده بود و ظهور این در وصف در آن زیاده بود در جس و زروس از اختلاف لسن و نبض بلکه اختلاف عرضی ازان بسیار ظاهر می شود و از جمله نبضهای مختلف نبض فشاری نبض باشد مختلف الاجزاء و شقوق و عرض و غیره و تقدم و تاخر و صلابت و لین الا آنکه در صلابت بود و مشابه بود با نبض موجی و جمیع صفات الا آنکه نبض موجی همیشه لین باشد و این نبض فشاری همیشه صلب باشد پس نبض فشاری جمیع صفات خود نبضی سریع متواتر متصل مختلف الاجزاء در عظم انبساط و شقوق و غیور و تقدم و تاخر و صلابت و لین و ذنب الفار نبضی بود که جمیع صفات آن نبضی بود که بتدریج در اختلاف و میرود و ابتدای کند از صغر و نقصان بجا نبض کبر و عظم یا از کبر و عظم بجا نبض نقصان و این نبض و ذنب الفار گاه بود که مرکب باشد از نبضات بسیار و گاه بود که یک نبض بود و در اجزا بسیار و در جزر واحد و اختلافی که خاصه بود و شقوق نبض عظیم گاهی یا بطور بود و گاهی با سرعت و گاهی با ضعف باشد و گاهی با قوت و از جمله نبضهای مرکب نبض میلی باشد و شکل جوال و در کتب یا آن غلیظ بود و لطیف بود و قوی بود و گاه که برعکس آن بود یعنی کنارهای آن غلیظ بود و میانش باریک پس گویا و ذنب الفار را بهم ترکیب کرده اند و چون این نبضی متحقق گردد دیگر اشکالی هم نمی ماند که در میان آید و صفات آن نبض چنان بود که ابتدا کند از نقصان و زیاده تا سجدی ازان بعد ازان زیاده تناسک گردد و باز که در بجا نبض همان نقصان که در جوال و را و پس گویا که در ذنب الفار بود که بهم متصل شده باشند و در جانب عظم یا از جانب صغر یا عظم یا صغر یا عکس و از جمله نبضهای مختلف و و القریعین بود و ذنب الفار نبضی بود که در پیش اکثر طبایع

از دو نبض مرکب بود و بعضی میگویند که آن یک نبض بود که شکست باشد و در تقصیر و تاخیر بعضی میگویند که دو نبض بود که باید یکدیگر متصل شده باشد و شکست بود و باطل در بیان ایشان زمان متصل چنان بود که اشباع و گنجایش انقباضی داشته باشد و همچنین گنجایش انقباض هم دارد و گویا که دو نبض بود و لازم نبود که در هر چه از آن احساس و دسترس بود آنرا دو نبض قرار گیرند و الا لازم می آید که اگر نبضی منقطع شود و با نبض و بازگرد و همان نبض است و دو نبض بود بلکه وقتی توان گفتن که دو نبض بود که ابتدا کنند با نبض بعد از آن بازگرد و بجانب عقب و منقبض گردد بعد از آن نبض گردد پس درین صورت توان گفتن که این نبض مرکب باشد از دو نبض اما و الفخره و واقع اندر وسط و نبض باشد یکی آن بود که در وقت حرکت سکون کند چنانکه معلوم شده و مقدمات الا چون از جمله نبضهای مرکب بود در باب مرکبات نبض آنرا ذکر دیم و نبض واقع اندر وسط بر خلاف آن بود یعنی حرکتی در میان و در حرکت همچنانکه و الفخره سکونی بود میان دو سکون و فرق میان واقع اندر وسط و نبض غرضی آن بود که در غیر غرضی لاحق میشود و قرینه ثانیه پس انقباضی اول و اما انقباضی در واقع اندر وسط آن بود که نبضه عارض میشود و در زمان سکون نبضه عارضه اول و از همین باب بود نبض قشع و آن سه بود یکی شش و دوم قشر سوم شلوی که آن مانند ریسمانی بود که پیچیده باشد فقیلا از ساخته باشد و آن از باب اشکاف بود در تقصیر و تاخیر و وضع و عرض و نبض متواتر حسنی بود از جمله ملوی که شبیه بود در مقدار اشکاف که تا نبض طی در متواتر نبضی بود و در ملوی و همچنین بود خروج از استواء و وضع و شقوق و در قوت تراخضی بود و اما نمود و نبض متواتر واضح باشد و بسیار بود که میل در آن بجانب واحدی بود و پس و اکثر آنچه عارض شود و اشال متواتر ملوی و مائل بجانبی بود و در اکثر عارض میشود و امراض با بس و از جمله مرکبات قشع استانی چند بود که اگر کسی خواهد که عدان کند شای نیست و

فصل چهارم در اصناف نبض طبیعی بدانکه هر که ارم از اصناف نبض و اجناس آن که مذکور شد و آنرا تفاوتی در زیاده و نقصان بود و طبیعی بود و باطنی اما نبض طبیعی نبضی بود که در جمیع اجناس متبدل بود و اجناس قوی طبیعت از وجاب زیاده بود و در قوت اگر چیزی دیگر از اصناف دیگر تابع بود در زیادتی و در قوت آن زیاده هم و اصل طبیعی باشد از جهت آنکه در آن هم قوت بود و از آن باب باشد اما اجناس دیگر که در آن احتمال زیاده و نقصان نبود و از آن طبیعی گویند که مستوی باشد و ظم بود و جید و وزن هم باشد.

فصل پنجم در اسباب انواع نبض از آنچه مذکور شد بدانکه اسباب نبض بعضی از آن اسباب حایه ضروری بود و ذاتی که داخل بود و تقویم نبض و آنرا اسباب ماسکه نبض می گویند و بعضی دیگر از اسبابی بود که آنرا در تقویم نبض و غلی نبوتها و از آن بعضی لازم بود و بعضی غیر بود که بسبب آن متغیر می شود و احکام نبض و آنرا اسباب لازم میگویند مطلقا اما اسباب ماسکه و آن قسم بود یکی قوت که آن قوت حیوانی بود و که نبض نبض باشد و حرکت دل بدان هم حاصل شود و دم آلت که آن رگ نبض بود چنانکه معلوم شد سوم حاجت بآن حرکت از برای اطفای حرارت و آن مستعدی مقدار معلومی بود از لطیفه و جان حرکت بحسب مقدار حرارت بود و اشتعال و اطفاء با اعتدال و این اسباب ماسکه متغیر شود و افعال آن بحسب معارضات آن از اسباب لازم و غیره مطلقا.

فصل ششم در وجوہات اسباب ماسکه بدانکه در اسباب ماسکه که داخل بود در تقویم نبض و آن قوه قوه بود و مطا و عت آلت بود و شدت حاجت یعنی درین سبب از اجزای اسباب ماسکه که قوت و آلت و حاجت بود اگر بدین صفت مذکور واقع شوند سبب عظم نبض باشند اما قوه قوه با آنکه ممکن داشته باشد از انبساط و طول و عرض و عمق و اما مطا و عت آلت از جهت آنکه قبول انبساط کند و افعالا نشانه مذکور را داشته و حاجت از برای آنکه عظم تر تریج زیاد بود از دیگر اجناس و این زیادتی تریج از برای زیادتی حاجت بود و با آنکه حرارت زیاد بود و از تقویم نبض و آن حرارت موجب احتراق میشود و جوهر روح پس باید که نیمه آنرا تریج کند تا موجب تعدیل شود و آن زیادتی حرارت را تعدیل نمیکند و زیادتی تریج و زیادتی تریج بآن حاصل می شود که مکان که جوای متشقق زیاده از مکان معتدل بود و آن چنان باشد که در قطعه



طبیعت با مرض یا سبب نمودی که اصل شده باشد در یکی از اجزای بدن سبب سلب نماید اما اسباب نیست بنفس هیچ اسباب  
مریضات بود و خواه طبیعی بود و خواه غرضی یا آنکه سبب مریضی بود و بنفس نیست پیدا کند مثل مستقما و سرسام سر و شل ایشان که از  
کثرت بنهم بدین شود و آنکه سبب مرض بود و طبیعی مثل استعمال و اکل فواکه بسیار و اکل مرطبات و اما سبب اختلاف بنفس با ثبات قوت مثل  
ماده باشد از طعام یا از غلط و یا ضعف قوت و عجز به طبیعت با علت و مرض و از جمله اسباب اختلاف است از عروق بود از خون و شل ایشان  
را از آنکه می کنند اگر خون لزج بود سبب اختلاف شدید باشد و مختلف بود روحی را که در شرائین بود و در شرائین متحرک بود و خاصه که از تراکم و جزو  
تزدیک باشد بدل و از جمله اسباب اختلاف است از معده بود و غم و بیم و فکر و چیزی صعب الوصول با صعب الحلاص و از آن و اما مادی که  
خطای لزج در معده باشد بنفس مختلف بود و اما وقتی که اگر آن بر طرف نشود و موی گردد و مختلفان و این به حکام بنفس حقیقی شود و بنفس مساوی  
سبب آن اختلاف خطای باشد که در جرم رگ ریخته شود و توأم آن خلط مختلف بود و غلط و وقت و لزج و در عفت و وفاجت و نصیج  
و اختلاف احوال عروق و صلابت و نیست و درم و راضی عضبانی و سبب بنفس و القهر عین شدت قوت بود و با شدت حاجت و صلا  
آلت پس مطاع نشود چیزی را که مطاع نشود و آنچه قوت آنرا تکلیف کند از انبساط دفعی در یک سویت چنانکه کسی اراده کند که چیزی را قطع کند  
بیک دفعه و یک ضربه و آن تمام نشود و آن ضربه و آن دفعه بعد از آن از لاقی ساز و بضره دیگر خاصه که شدت حاجت زیاده باشد از اول آنهم  
بیک دفعه شده باشد و اما سبب بنفس ذی الفارسی آن بود که قوت ضعیف باشد پس شروع کند بهمدی تمام آنکه با سرتراست رسد به تدریج و از آن سرترا  
باجا و این را قسم راجع گویند و اما ذنب الفارسی ثابت آن بود که بر جانی واحد باشد از ضعف و آن دلالت کند بر زیادتی ضعف و اما ذنب الفارسی ثابت  
از جهت قوت و آنچه بان شبیه بود و دلالت بر زیادت قوت کند و قلت ضعف در غایت نباشد و بدترین اقسام ذنب الفارسی منقصی بود و  
بعد از آن ثابت و بعد از آن راجع و سبب ذنب الفارسی عیای قوت بود و استراحت آن با سبب آن عارضی باشد که یک دفعه پیدا شود و نفس  
طبیعت بیک دفعه از تیریدن شمرت شوند و بیک دفعه و از حرکت فوری شود و سکون بجای حرکت در آید و سبب بنفس تشنج حرکاتی باشد  
که آن غیر طبیعی باشد از قوت و در اتم در توأم آلت و اما سبب بنفس هر قدر مجتبی شود از قوت قوی و از آلتی غلب و حاجتی شدید و از غیر اینها  
ار تعلق و اما سبب بنفس موی گاه بود که ضعف قوت باشد و اکثر احوال تا بعدی که قوت تنگ نباشد از انبساط تام الاجزی دیگر مثل نیست آلت که  
گاهی موجب سبب موی می گردد و اگر قوت شدید القوت بود و قوت شدید الضعف نبود و از جهت آنکه آلت رطب بین قبول نزد و تحریک کند  
چنان نیز و تحریکی که در جمیع اجزا نفوذ تواند کرد و چنانکه شی یا بس صلبه را از برای پوست بی بود و نیز و تحریک را در ارتقا و را و اما صلب متحرک  
می شود و آخر آن از تحریک اول آن و اما آنچه رطب بود و ملین جائز باشد که جزئی از آن متحرک شود و جزئی دیگر از آن حرکت نکند و منفصل گردد  
از حرکت بزر و دیگری از سرعت قبول انفصال و اثنا و اختلاف در نیست نشود و اما سبب بنفس و دوی و کلی سبب آن ضعف قوت بود و اما آنکه  
جمع شود باطله و تواثر و اختلاف در اجزای بنفس از جهت آنکه قوت استطاعت بسط آلت ندارد و در وقتا واحده بلکه شیا بعدی و سبب بنفس می تواند  
آن بود که بنفس و احوال زبان سکون زیاده بود و حاجت و یا آنکه در احوال زبان حرکت بود و آن زیادتی بود و ضعف یا عدم حاجت و یا نقص  
در آن حرکت سبب سرعت انبساط پس از غیر این خواهد بود و سبب بنفس مثل و خالی و حار و بار و خفا باشد که از اسباب سخن و مبر و اسباب غلط  
اسباب است از بیم میزند و آن ظاهر بود

فصل پنجم در نفس استخوان و کور و انات اما بعضی حر و ان سبب قوت ایشان و شدت حرارت ایشان و کثرت حاجت ایشان ظهیر بود  
و اقوی بود بسیاری از جهت آنکه حاجت ایشان تمام میشود و بطنم پس بنفس ایشان اظهار بود از نفس زمان و شدت تفاوت و در امر اکثر و غرضی که  
باشد و هر نفسی که قوت در آن سبب بود و آن متواتر باشد واجب بود که آن سریع شود از جهت آنکه سرعت پیش از تواتری باشد و از جهت

در نفس مردان الطار بود و اندک تفاوت با و از نفس زنان و اما بنفص صمیان چون در آن رطوبت غالب بود پس الین باشد و الضعف انشباب  
و شد تو از جهت آنکه حرارت ایشان قوی نباشد از جهت آنکه کال نشیند و اما بنفص صمیان بر قیاس مقدار اجسام ایشان عظیم بود از جهت آنکه کال  
ایشان شد الین باشد و حاجت ایشان هم شدید بود و در ترویج و قوت ایشان بر نسبت با مقدار ابدان ایشان ضعیف بود و از جهت آنکه ابدان  
ایشان صغیر المقدار بود و الا آنکه بنفص ایشان بقیاس یا بنفص کلین عظیم نبود و لیکن سریع تو از برای حاجت ایشان از جهت آنکه صمیان را  
بجارات بسیار در ابدان پریدی شود از قسم بجارات دغالی بسبب کثرت بنفص ایشان و تو از نفس ایشان و ازین جهت حاجت ایشان با خارج  
دغالی بسیار بود و همچنین حاجت ترویج حاضر غیری اما بنفص جوانان و آن عظیم تر بوده و اما در سرعت زیاد نباشد بلکه ناقص بود و در سرعت بسیار  
در تو از قسم و مائل بود و تفاوت و اما کسانی که در اول شباب باشند بنفص ایشان عظیم بود و بنفص کسانی که در وسط شباب باشند اقوی بود و با  
ظهور قوت و دانسته شد که حرارت صمیان و شباب زائد می باشد و راحت الی و در عظم بجای رسیده اند که از سرعت مستغنی باشند و در مدار کار عظیم و  
بجای آن قوت بود و اما حاجت نیز بود و در عظم و اما آلت که آن جرم شریان بود و او همین بود و عظم را و اما بنفص کول صغیر باشد بسبب ضعف  
قوت ایشان با صلاحت آلت و سرعت ایشان هم بدین سبب کم بود و حاجت هم بدین قیاس کم باشد و از جهت بود که در ایشان بنفص تفاوت باشد  
زیاده از دیگران و اما بنفص شیوخ که ایشان ابعان کرده باشند در سن صغیر و تفاوت باشد و بطی بود و بسیار باشد که الین باشد بسبب رطوبت  
غریبه که در ابدان ایشان جمع آمده باشد بغیر از غیری

فصل ششم در بنفص افرجه اما مزاج گرم او را شدت حاجت بود و ترویج پس اگر قوت مساعدت کند ایشان را و آلت مطاوعت نماید  
ایشان عظیم بود و اگر کی ازین ده سبب مختلف کند بر تفصیل سابق مناسب بود و اگر گرم بود و نسبت سورا مزاج بلکه بطبیعی بود که آن مزاج  
طبیعی آن هنگام قوی باشد بنفص و صحیح بود و قوت هم قوی باشد و رغایت و لگان کن که فور حرارت غیری موجب مزاج حاجت میشود و نقصان  
در قوت کمال بلکه موجب قوت می شود و قدرت در هر روح حیوانی و موجب شجاعت نفس می شود و اما حرارتی که تابع بود و سورا مزاج را هر چند  
زیاده شود و موجب شدت ضعف قوت می شود و زیادتی حاجت و اما مزاج بار و پس همیشه او را درجات نقصان می باشد مثل صغیر که خاصه لطیف  
و تفاوت بود پس اگر آلت الین بود عرض آن زیاد بود و اندر رطوبت و تفاوت بود و در آن زیاد شود و چنان نماید که گویا قوی بود و اگر در صلاحت  
نزدیک باشد همین حالت که صغیر و ضعیف بود و وضعی که سبب سورا مزاج بار و حادث زیاد بود و از غرضی که سورا مزاج حاجت شود و از جهت آنکه از بار  
با غیری می موافقت بسیار بود و اما مزاج طبع را هم عارض میشود بنفص موجب و بنفص عرض خواه و طوبی طبیعی بود و مزاجی سیل رطوبت حمام و سن  
طفولیت با رطوبت مرضی مثل استفا و اما سورا مزاج یا پس را عارض میشود بنفص و صلاحت و بعد از آن اگر قوت قوی باشد و حاجت زیاد بود و حادث  
میشود بنفص و از غرضین و اما بنفص شخ و مرض و بنفص اهل از ترکیب اصول تقدم توان دانستن و گاه بود که آدمی را تنها بنفص او مختلف است و بسبب  
و جهت مزاج غیری از بدن او پس یک جانب آن بار بود و جانبی دیگر گرم باشد پس عارض می شود و او را آنکه باشد بنفص شرقی  
از بدن ایشان بنفص شرقی پس شرقی از بدن ایشان که گرم بود بنفص او مثل بنفص مزاج گرم بود و جانبی دیگر از ایشان که سرد بود و مثل ابدان  
بار و باشد و از اینجا توان دانستن که بنفص در انبساط و انقباض بر سبیل مد و جذر باشد از جانب دل بلکه بر سبیل انقباض و انبساط

بود آن جسم مشربیان -

فصل نهم در بنفص فصول اما بنفصی که در فصل رسخ بود و معتدل باشد و صیغ اجناس و زیاد باشد و قوت و اما در فصل تابستان بنفص  
سریع بود و متواتر از جهت حاجت ترویج و صغیر بود و ضعیف از جهت انحلال روح و قوت بسبب زیادتی حرارت خارج از اعتدال مضطرب  
اما در زمستان بنفص در آن فصل تفاوت می باشد و بطی و ضعیف با آنکه صغیر هم بود از جهت آنکه قوت ضعیف بود و در بعضی ابدان حرارت غیری



در غرض بود و اثر آن در ظاهر بدن نمی رسد و بعضی ایدان زیاد است و غرضی ندارد بلکه مایل بود و متعین باشد و قوی گردد و بسبب اجتماع و ربط این اثر آن در ظاهر بدن ظاهر گردد و بعضی ایدان بواسطه ضعف آنرا ضعیف و بود و این وقتی باشد که مزاج سرد بود و اگر گرم بود موجب مقادست و ران باشد و مقادست کند و قوی باشد و برودت آنرا تعین تواند کرد و اما در فصل خریف بعضی اکثر و ران مختلف بود و مایل باشد اما موجب اختلاف آن بود که بول بواسطه کثرت و اختلاف و استحاله مزاج عرضی در خریف تازه بجانب حرارت میل دارد و دیگر بجانب برودت و اما موجب ضعف هم چنین اختلاف بود از جهت آنکه هر مزاجی را که در آن اختلاف واقع شود و انتقال آن حالت موجب ضعف آن مزاج بود و بجلالت استقامت امر و تشابه احوال که اگر چه آن مزاج روی بود که به نسبت با مختلفه الاحوال قوی بود و دیگر آنکه مزاج خریف بعضی مزاج حیوة و روح بود از جهت برودت و محذور و پس مجدداً حصر و اما بعضی که در میان و فصل واقع باشد مزاج آن مرکب بود و از مزاج فصول چهارگانه در میان چهار فصل چهار حالت دیگر بود که آنرا بعضی شباهت بود اگر در وسط حقیقی باشد اما اگر مایل بود یکی از دو جانب اقرب را در آن تاثیر بیشتر بود که جانب ابعدها اگر چه این اثر هم نبوده پس قیاس وسط هر فصل بحسب قرب و بعد آن وقت باشد بعضی که در یکی آن باشد فصل و هم در بعضی بلدان به آنکه بعضی بلدان باج بعضی فصول می باشد چنانکه بلدی که معتدل بود و بعضی در آن بلد مناسب بعضی از بود و در بلدان حاره مناسب بعضی فصل حاره بود و در بلد بار و مناسب بعضی رستان یابس و در بلد یابس مناسب بعضی خرقی باشد پس قیاس بعضی بلدان باین طریق که در فصول دانسته شد باید کرد -

**فصل یازدهم در بعضی که موجب آن تناولات بود** آنکه چنانکه در دیگر اسباب بعضی تغییر می شود و در تناولات هم تغییری می گردد بحسب کثرت و کیفیت اما بحسب کیفیت چنانکه بعضی مایل شود به حرارت یا به برودت یا به اعتدال و اینست و اما بحسب کثرت چنانکه بعضی از سرعت و بطو مایل بقوت شود و از خلا باشد و از اعتدال اعتدال و از عظم بصغر منتقل گردد و اما سرعت و تاوتر در آن سبب زیادتی اثر قوه بود و در اثر و این اثر در رنگ بسیار دارد و اگر سبب این غلظت و سرعت و تاوتری که سبب قوت بود و نسبت بسیار واقع شود و در غلظت و اوریت شود و بعضی مختلف گردد و از نظام هم دور گردد و بسبب نقل غذا بر قوت که بعضی که باشد موجب اختلاف گردد و بسبب غلظت قوت و اگر کاغاس را گمان چنین شده است که این سرعت و ترقوت از تاوتر زیاد بود بحسب اندرین تغییر در رنگ می کند از جهت آنکه اسباب امیت بود و اگر ادا و قلیل باشد و طبیعت آنرا از قوت و بعضی که از اختلاف زود قطع می شود و اگر قوت ضعیف شود و از اختلاف و انکار نشاء به بعضی ضعیف صغیر شفا و اگر طبیعت قوی شود بر بعضی حاد بعضی با اعتدال باز گردد و همچنین شراب را هم در بعضی اثر باشد مثلاً اگر آن شراب باره و در آن شود موجب اختلاف بعضی گردد و این اختلافی که سبب آن و برودت و کثرت شراب بود اختلافی نبود که آن اعتدالی می باشد چنانکه بقدر آن غیر آنرا بود و از اغذیه و این سبب مختلف می گردد شراب بود و لطافت آن و رقت جوهر آن و اما اگر شراب باره بود و با فضل یعنی از ابرف یا پنج یا سهو اسر کرده باشد موجب آن چیزی می شود که باره و غیر آن غیر موجب آن بود و از صغر و ایجاد تفاوت و بطو و ایجاد بی زودی اثر آن در بدن و نفوذ آن و اعضا و بعد از آنکه در بدن گرم شود و آن فعلی که سبب برودت آن در بدن ظاهر شده بود و زایل گردد و هرگاه که شراب در بدن وارد شود و گرم بود و حال آن شراب از غرضی بدن و در باشد و در آن تحلیل می رسد و اگر نفوذ کند شراب و آن باره بود در نکایت بجای رسد که غیر آن مثل آن و رنکایت آن رسد و از آنجا و دیگر که شراب با سبب از جهت آنکه در گرم شدن تاخیری کند و پیش از نفوذ گرم نمی شود و همچنانکه سر و نفوذ کرده و بعضی اصلی میرسد و فشر آن بسیار بر فضا و این که در آن است و اثر آن بواسطه بعضی یا موی و دیگر و این ضرر مثل ضرر تخمین آن نبود و قوی که دارد بر آن شود و تخمین از جهت آنکه تخمین آن در اول ملاقات موجب نکایت احوال نبود بلکه طبیعت ملاقات آن می کند و آنرا متعین می سازد و تحلیل می برد و اما اگر باره بود و برودت آن بسیار بود که موجب قعود و نفوذ و قوت خاخر شود پس از توضیح از جهت توزیع و تفویق و تحلیل و این جمله وقتی ظاهر شود که آن

فصل اول در موهجات نوم و قیظت و ریش ناموجبات نوم در بن خفت می شود احکام بنض مجب وقت از خواب و مجب  
حال هم پیش برساند که بن در اول خواب صغیر و ضعیف می باشد از جهت آنکه حرارت غریزی در بن وقت حرکت آن بجانب انقباض بود و غوغا و غیره انقباض  
و ظهور از جهت آنکه در بن وقت متوجه بود بکلیت با سبب تحریک نفس او را بجانب داخل بدن از برای بهضم غذا و دفع مواد و حکم متصور و مجبور بود  
بود پس بن در بن وقت بطی خواهد بود و در غایت و متفاوت بود از جهت آنکه در بن وقت اگر چه حرارت بود اسطه احتقان و اجتماع زیاد شده باشد از  
حالت یقظت بسبب حرکت سخنة و در حرکت التاب بود و دلیل و امات بجانب سور المزلج و اجتماع و احتقانی که معتدل بود و التاب آن کته بود  
و این حرکت را احتیاج تعلق نباشد و این مقدمه را بان توان دانستن که نفسی که متعصب بود و قوی باشد از بن بیشتر بود و اضطراب از نفس کسی که او را  
احتقان حرارت بود و قوی آن بحسب حس او بود و از ادراک تعب النفس محقق بود حرارت او و قوی ایسی باشد که آن سبب شبیه باشد بخواب پس  
اسباب سرعت در او نبود و توان از اعتدال بیک جانب بود پس بطی و متفاوت باشد مثلاً اگر کسی و آنی که معتدل بود حرارت و برویت  
خود رود و وقت بیداری اگر چه در بن عمل حرارت او ظاهر گردد و قوی شود و مع بن نفس او و تعب نمیرسد یعنی که در نفس متعصب باشد  
و در بنض صاحب ریاضت هم بن باشد نزدیک متعصب صاحب تعب و در جمله اینها سببی از برای عظم نتوان یافتن که آن اقوی بود از حرارت  
پس بسبب حرارت این اختلاف در بنها پدید می شود و قیظت و تخن بن شبیه نوم نبود اگر کسی آن نظم نشود اختلاف در آن ظاهر گردد و چه که  
تخن بسبب انبساط حرارت باشد و انبساط حرارت بود اسطه حرکت بود الا آنکه قیظت باشد به حرکت بود و چنانکه خواب بن شبیه سکون باشد پس در  
اول خواب اگر چه بنض صغیر و ضعیف بود بسبب غور حرارت بیاطن بنض بطی و متفاوت باشد و اختلاف از آن هم پدید می شود بسبب شغل طبیعت  
بهضم غذا اما چون غذا بهضم شود و ماده در بدن منتشر گردد و خون وافر شود قوت هم زیاد گردد پس بنض این بهکام قوی گردد و بسبب انبساط  
روح در اعضا و اتصال مد آن از تولد آن آثار فائز و این وقتی بود که غذا را آتمار باشد و خواب و بسبب آن بنض استمرار پیدا کند و در بنض زیاد  
قوت پدید آید بسبب زیادتی ارواح که از غذا زیاد شده باشد و از بازگشتن روح از غور از هم بدن بسبب خواب از برای بهضم و این وقت  
که از خواب بیدار شود بنض را قوت زیاد بود و سرعت و عظم از جهت از زیاد قوت بسبب بهضم تخن غذا و دلیل حرارت باز بخارج بدن و بجانب  
بیدار خود شش بسبب کشش آن پس بنض عظم شود و بعد از خواب طبیعی و آتشی که آن بنض بود بسبب نفوذ غذا در آن رطب شود و ولینت یابد و بسبب

حاجت بود اسطه کی سخونت و استدر

کشت و کمالات عظیم نماید شده باشد حاجت بهر پدیده باشد و این کمال اسباب عظیم می بود بعد از نوم و گاه بود که با عظم سرعت و قوت از جهتم باشد از جهت آنکه این سرعت و قوت از باب زیادتی بود و حاجت درین وقت بلکه سبب عادت و اکثر بخش عظیم را سرعت و قوت از راه بود بعد از آن اگر قوتی که خواب بنماید شود تا هم را بعد از آن می گویند و بعضی او ضعف و صغیر سبب استقامت حرارت غریزی و انضباط قوت تحت طوایف فعلی که از شان آید بود که تقطیع ستفراغ شود با نوع استنفادات از بول و براز و عروق و حرکت بدنی و حرکت نفسی و در واکل معاجین و ترکیب سینه و ریاضتها و انواع حرکات و اما اگر خواب واقع شود و اندرون بدن از غذا و اخلاط غلیظه خالی بود و حرارت و خواب چیزی نیاید که آن شغل از جهتم غذا و دفع مواد معصوف و طوایف اصل شود و آنرا تکمیل برود بدن را سرگردان از جهت قلت مواد و کمی روح پس درین وقت نفس ماکل شود بصغر و بطول و تفاوت و همیشه درین حالت زیادت می کند تا وقتی که او را مدی رسد از خارج تا باعتدال خود باز آید و چنین بود و باب نفس تقطیع که تقطیع الاحکام که آن متفاوت می شود و چنانکه کسی از خواب برخیزد طبیعت خود نفس او ماکل بود و عظم سرعت بود و میلانند چنانچه بعد از آن باز میگردد و بحالت طبیعی خود و اما اگر کسی وقتاً از خواب بپاییز از اسباب معاجی که او را عارض شود ملاحظه نمایند که چه عارض شده باشد او را در باب نفس از قوت و صغور ارتعاش و امثال اینها از جهتم خود و از اسباب معاجی و بعد از آنکه از آن بگذرد و طبیعت را بحال خود اطلاع شود و از امر مودی را می یابد بخش عظیم شود و سریع و متواتر و مختلف بجانب ارتعاش از جهت آنکه این حرکت حرکتی باشد قسری یا ششید بحرکت قسری و موجب التهاب شود و دیگر آنکه قوت حرکت میکند یک دفعه بجانب دفع یا مودی یا عارضه که او را پدید آمده است بحسب طبع و عادت شود و او را حرکات مختلفه پس بدین سبب نفس را ارتعاش پدید می شود و لیکن این ارتعاش درنگ نمیکند زانی دراز بگذرد و بحالت طبیعی خود باز میگردد و همان حالتی که در اوقات تقطیع بی عارضه میبوده است از جهت آنکه سبب اگر چه درین امر قوی گردد و اما ثبات این امر طولی نگذاشت و شور و طبلان این احوال سیریل نبود -

فصل سیزدهم در احکام نفس ریاضت است؛ آنکه نفس در ریاضت تحلیف میشود چنانکه در ابتدای ریاضت و چندان که ریاضت معتدل بود و نفس عظیم و قوی بود از جهت زیادتی و حرارت غریزی و تقویت آن و نیز سریع میشود و متواتر در ریاضت سبب افراط و حاجت که سبب حرکت آن حاجت پدید آمده است از تسخیر حرکت و چون ریاضت دوام پیدا کند و بطول انجامد یا آنکه با وجود قصر شدن پدید آید ماکل می شود و در نفس موجبات قوت یعنی قوت آن و عظم آن و درین نفس ضعیف میشود و سبب ضعف قوت و صغیر آن سبب اختلال قوت و عارض غریزی که تجلیل فته باشد و اما نفس باب ریاضت با وجود ضعف سریع بود و متواتر باشد از جهت دو سبب یکی آنکه حاجت شده بود و دوم مقهور قوت بود و آنکه در فایقوت کند و عظم بعد از آن همیشه سریع بود و از سرعت بهم کند و در قوت از فرایند را بجهت ضعیف شود بعد از آن و آخر الامر هر که ریاضت دوام پیدا کند و قوت ضعیف شود و آنوقت ماکل شود و شدید التواء سبب ضعف و اگر از آن افراط شود نزدیک شود و ماکل پس فعلی آن فعل شود که در اختلالات واقع میشود پس آنکه حکام نفس تغییر ماکل بدوی گردد و بعد از آن میاشد و تقواست و طوایف بصغر و ضعف -

فصل چهاردهم در نفس تسخیر بد آنکه استقامت را اقسام بود و در قسمی آن را اثری باشد و در نفس ریاضت آن استقامتی پدید می آید اما استقامت آب گرم در اول آن قوت قوی می شود و حاجت زیاد میگردد و چون با فراط رسد استقامت آب گرم نفس ضعیف شود و قوت تجلیل رود و صغیر هم در نفس پدید می شود و سبب ضعف یا بیوست و جالینوس میگوید که در وقت نفس صغیر و ماکل میگردد و متفاوت و بعضی میگویند که ضعیف میشود و صغیر اگر چه عین صغیر باشد و چون آب گرم فعل کند و باطن بدن و گرمی کند بجهت حرارت غریزی و بسیار بود که آن حرارت بیش کند بلکه زود زایل گردد و آنچه مستغنی طبع او بود بفعل نیاورد یعنی تبرید کند و تسخیر کند و بسیار باشد که گرمی آب بماند و درنگ کند و موجب شود سبب حرارت غریزی و گاه بود که قوت از جهتم پدید شد و اگر تقضی طبیعت آب بران غالب شود و نفس در آن وقت ماکل گردد و نفسی و قوتی که حرارت

از آن مقامت که و اما استحکام آب سرد و گرم شدن آب در بدن و نفوس کند پس را بصیفت سازد و صغیر و گاهی تنهات  
 بهم رسد و طبی هم گردد و اگر غرض کند آن آب سرد و در باطن بلکه کیفیت جلد کند و غشجیل و صیغ حرارت و در وقت قوت زیاد و گاه و مال شود  
 بعظم و آن سرعت کم کند و اگر غرض کند آن آب سرد و در باطن بلکه کیفیت جلد کند و غشجیل و صیغ حرارت و در وقت قوت زیاد و گاه و مال شود  
 چشمهای گرم مثل شیشه زجاج و شب و طهرون و گاه و مال اینها آنچه طبیعت آن شکل بود و فعل آن بحیثیت باشد موجب زیادتى و نقص شود از  
 صلابت و اعظم و در شود و صغیر و بسبب این آلت ما و امی که قوت بحال خود باقی بود اما چون قوت در آن شروع کند و تحلیل بسبب کثرت و آن قوت و  
 شود و بسبب کثرت تحلیل و افراط علیه برودت و آنچه از آن فعل و تخمین بود و ما و امی که تحلیل زیاد شده باشد نیز سریع بود و اما چون شروع تحلیل شود و صحت  
 غالب شود نیز و صغیر و صغیر شود و آنچه لازم تحلیل بود و در نیز ظاهر شود

فصل یازدهم در نبض جبالی اما حاجت و نبض جبالی است و آدمی که و حاجت و ایشان بسبب قتل و در شرکت او در ترویج و تسلیم  
 مستحق بود پس ایشان را حاجت بد و قسم بود و از استمشاق و ترویج از برای و نفس و اما قوت و ایشان زیاد و کم باشد و کم هم نباشد و کم  
 بسبب آنکه مانند که ایشان از آن جان حل بود و از نبض بود که ایشان و جبال احکام متوسط باشد و بحسب حاجت شد یا الا حیات باشد پس نبض ایشان  
 عظیم بود و وسیع و متواتر -

فصل شانزدهم در نبض او جالع و اگر دو نبض را تغییر بسیار زیاد بسبب شدت و جی یا اگر ماده و عرضی رئیس باشد یا بسبب طول مدت آن  
 پس و جی اگر در ابتدا بود و قوت را بجزکت آورد و از برای مقادیر یا المرمودی و از برای دفع آن منافی و درین صورت حرارت متشبث شود و نبض  
 عظیم شود و وسیع گردد و متفاوت از نبض آنکه حاجت بعظم منقضی می گردد و با سرعت اما وقتی که قوت لا از نبض نکایت رسد آنوقت نبض صغیر و  
 و متواتر گردد و نبض باز گشته باشد از عظم و سرعت و بجای اینها تو از هم رسیده باشد بعد از آن صغیر بعد از آن و ددی شود و اگر از آن بگذرد و غلی شود  
 و مال گردد و هلاک و میست شود

فصل هفدهم در نبض او و رام و رام بد آنکه او رام را هم اقسام بود و نفون تغییر و در نبض پس او رام اگر حادث شود و محدث تب باشد بسبب  
 عظم آن یا بسبب شرف غلظت و گرم و در آن بود پس نبض را تغییر زیاد و تغییر در بدن جمیعاً پیدا می شود و چنان تغییر که بسبب جی شود و در  
 بود که اینها آن و در جی حیات شود و بعضی از او رام بود که در آن جی نباشد پس آن وقت نبض در آن ورم تغییر می شود و بحسب تغییر آن ورم  
 در و جی و غیر و جی سیان و و حال صحت و ورم و گاه باشد که تغییر در جی اعضا شود و بالعرض بسبب محض ورم بلکه از نبض و جی که در آن ورم بود  
 و آن ورمی که تغییر نبض بود یا آن بود که تغییر نبض بود و نوع خود یا تغییر در نبض می کند بسبب وقتی که در ورم امر بقاییت رسد مثل و قته است یا اگر  
 با نبض آنکه تغییر و نبض یک بحسب باشد و رام یا آنکه تغییر میدهد ورم نبض را بسبب عرضی که این ورم در آن عضو بود یا آنکه تغییر ورم تغییر می  
 نبض را بحسب عرضی که تابع ورم میشود مثل ورم یا آنکه تغییر می دهد ورم نبض را بسبب نوع ورم پس مثل ورم گرم که بواسطه نوع خود تغییر در  
 نبض میکند بحسب فشاری را و رتبه ای که عظم است از ارتعاش و سرعت و تواتر پس لازم می باشد آن که اگر از آن نبض را اگر در عضو گرم  
 باشد چنانکه در حجاب باشد و چنانکه از اسباب بعضی منع میکند فشارت را همچنین زیاد و میشود یا زیاد و میکند فشارت را و ظاهر می سازد و از آن چنانکه  
 ورم و حاصل حجاب صدر یا ضلع بود و اما ورم نرم یعنی نبض را میگرداند و از اسباب موجی اگر مزاج سرد بود اگر ماده و رعایت برودت باشد نبض را  
 بطی سازد و متفاوت و اگر ورم حصل باشد نبض را در فشار می افزاید اما اگر ورم مزاجی بود و در وقت جمیع دت نبض را متصرف می سازد  
 از جانب فشار بیجوی موجب بواسطه زیادتی تطبیق یعنی که موجب موجی شود و زیاد و میشود و اختلاف بواسطه ثقل آن ورم و اما سرعت آن  
 نبض و تواتر آن بسیار بود و کم که در بسبب سکون حرارتی که حاضر شده بود و بسبب نبض که موجب نبض بسبب اوقات او رام چنان بود که ورم گرم

در اوقات تریاد و افشاریه بود و هیچ حالای که لازم اوقات تریاد باشد و همیشه در صلاحت می افزاید بسبب تعدی که زیاد بود و در ارتعادی فضا  
بسبب وجع پس وقتی که نزدیک شود ورم یا تریاد زیاد و زیاد میشود و جمیع امراض را که از این اراض تابع قوت بود که قوت کم میشود و نفس در عسرت  
و توتر می افتد و چون طول پیدا کند این امراض سرعت بر طرف شود و نفس غل شود و در وقت اختلاط با آنکه در تحلیل رود یا منجر گردد به نفی  
گرد و بسبب تخفیف و رتبه او نقل و ارتعاده هم تحقیق شود بسبب آنکه وجع متد را شکن شود و اما از جهت مقدار این عظم بود و موجب عظم امراض شود  
و زیاد و که در بعضی سبب زیادتی امراض و اما اگر ورم صغیر بود موجب قلت امراض بود و نفس در آن هم صغیر بود و بسبب قلت حاجت و اما از جهت عظم  
اعضا و عصبانی بود و موجب زیادتی در صلاحت نفس بود و فشاریه آن و اما اعضا کجی که در آن عروق بسیار بود از آن عظم پدید شود و شدت اختلاف  
کتاب در آن عروق شریانی باشد چنانکه در محال و ریه و در آن عظم رنگ نماند در نفس مگر آنکه قوت ثابت باشد و اما در اعضا و طب این نفس در آن مو  
میباشد چنانکه در دماغ و ریه و اما در نفس در ورم و بواسطه عرض آن چنان بود که ورم ریه نفس را خانی می سازد و ورم کبد نفس را زهلی می گرداند و ورم  
نفس صغیری نماید و ورم عصبی قوی الحس مثل فم معده و حجاب و تشنجی اهل نفسی می گرداند -

فصل هفتم در احکام نفس عوارض نفسانی کی دیگر از اسباب اختلافات نفس امراضی نفسانی بود که در ادای شت و ضعف آن نفس اثر  
دارد مثل شدت غضب و تسخیر و فرج مفرط و خوف مغایر و امثال اینها اما تاثیر غضب و آن آثار دیگر که حرارت را و انبساط مید و روح را در  
اعضا و از جهت انتقام و فتا پس نفس بدین سبب عظیم و سریع و متواتری گردد و اما در شوق غالب بود و با ترنیت که درین نفس اختلاف اند  
از جهت آنکه فعال بدن درین عارضه متاثر بود و مگر آنکه خونی لاحق آن غضب شود که در وقت اختلاف راه می یابد از جهت آنکه تاثیر مختلف میگردد  
پس گاهی این غضب غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بجهت بدین و موجب عظم و سرعت و تواتر شود و گاهی که اگر  
خوف غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بجهت بدین و موجب عظم و سرعت و تواتر شود و گاهی که اگر خوف غالب  
میشود و نفس صغیر و ضعیف و متفاوت میشود و بسبب آنکه در خوف روح بدخل بود بدین حرکت میکند پس این عارضه باشد مرکب از دو حرکت تا آنکه  
خجالتی یا آن آینه شود یا آنکه منازعتی از اجناس عقل و تکلف اساک کند و حرکت بر غضب علیه واقع شود قسمی دیگر از اغراض نفسانی که  
باشد و آن حرکتی باشد از روح بر فنی که در اکثر غضب میرسد تا آنکه حرارت کند در غایت تا آنکه احداث عظم و سرعت و تواتر کند بلکه تعدیل آن  
حرارت بعظم میشود پس بعد از عظم طبی و متفاوت باشد و همچنین بود اثر سرد و غیر مفرط که در سرد و نفس عظم شود و در اکثر بایستی غالب زیاد و از جهت  
مطابقت نفس و بعد از عظم طبی و تفاوت هم ظاهر گردد و اما عارضه که از عظم واقع میشود بسبب اختناق حرارت در آن و غور آن در بدن قوت  
ضعیف میشود پس نفس در آن صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت باشد و اما فنی که فحاشه واقع شود در آن عارضه نفس سریع مرتبه و تکلف  
غیر عظم گردد و اگر این اثر متعادی شود و تدریج بود عارضه آن مثل عارضه هم بود در آنکه نفس دودی شود و گاهی به نسله هم برسد -

فصل نوزدهم در کیفیت تغییر امور متضاده طبعیت را بسبب نفس را با آنکه نفس را بیتی باشد طبیعی و آن چنان باشد که در آن نشد  
از اعتدال و در اجناس عشره استدلال بحال و از آن دلائل الاجس قوت که اعتدال در قوت طبیعی نباشد مگر آنکه نفس قوی باشد و چون نفی  
و بیتی متغیر گردد و بسبب از تغییر از خارج بدن بود چنانکه دانسته شد از اسباب بادی و اعراض نفسانی یا از دخل بدن بود چنانکه از اسباب  
و اصل و سابق معلوم شد پس بهر حال مجموع این اسباب یا از سرد و علالت سور المزاج هم رسد و علالت سور المزاجات و تاغیر نفس از هر مزاج معلوم  
شد یا آنکه سبب آن انضغاط قوت بود پس این بهنگام نفس مختلف گردد اگر ضغط شدید باشد آن اختلاف بی نظام بود و از وزن هم خارج بود  
و آنچه ضغط می کند آنهم از دو گونه بود از بیرون بدن مثل انضغاط از جهت ربط اطراف یا آنکه سقطه شود و در زیر آن بماند و بسبب ثقل آن اعضا  
و انضغاط گردد و با آن ضاغط از داخل بدن بود مثل مرض ضاغط که آنرا کابوس گویند چنانکه در امراض دماغی دانسته شود یا آنکه سبب آن ضغط و ر





که از اندک شل بول دیگر از حیوانات از گاو و گوسفند و از شراب و آب بستان و آن روز و آب با بول و دیگر اوراق و اشال اینها که با بول می  
آزمایش استی باشد پس باید که نظر کند در آن از موضع قریب قوام و صفای آنرا و باید با نظر نماید آنرا و در ترسازند پس نظر کند که در آن و در وی و صفای  
آن افزون و چیزی یا دیگر و در آن آنست و پس اگر از آن مرتبه اول صاف تر دید باید که آن بول انسان بود و اگر از مرتبه اول غلیظ تر دید  
یا دیگر و در آن افزون و اندک چیزی معشوش بود پس بعد از آنکه شخص شد بر و که آن بول انسان بود و در قاروره صاف بود بعد از آنکه بول  
از غیرت از هر چه و حرمت و شمس و حرکت و ریج که در آن نظر کند در روشنی اما چنانکه از شعل آفتاب دور بود و شعل در آن نماند و از شعل پوشیده  
بود پس این به حکم حکم توان کردن با عرضی که در آن واقع شده باشد و بدانکه ولادت اولی آن بول بر حال کبد بود و مجاری بول بعد از آن بواسطه کبد  
عروق و بعد از آن بواسطه عروق دیگر اعضا و امراض آن اعضا و اول دلائل آن ولادت بر احوال کبد بود و خاصه که بر صلب کبد و لای دلائل دیگر که در ولادت  
می کند بر احوال بول نیست دلیل بود یعنی نیست جنس باشد از ولایت چنانکه استلال کند از ولایت آن و در قوام آن سوم جنس صفا و در آن و در آن  
چهار جنس رسوب آن جنس مقدار آن و دقت و کثرت ششم جنس را بحد آن جنس ششم جنس زرد آن و بعضی از مردمان داخل کرده اند درین اجناس جنس  
طیوس و جنس طعم را بعضی آنرا اسقاط کرده اند از جهت شفاعت مباشرت بآن و از دیگر اجناس شش جنس را بحد احساس لطیفم آن توان  
کردن و از ولایت آن پس آنهم معلوم می شود و مراد از ولایت آن بود که بصیر احساس از آن الوان از سواد و بیاض و حرمت و صفت کند و مراد از آن قوام  
حالتی باشد غلط و دقت مراد از جنس صفا و کدورت حالتی بود و در سهول نفوذ بصرد در آن و سهول نفوذ در آن و فرقی میان جنس صفا و کدورت  
و جنس قوام آن بود که غلیظ گاهی صافی بود مثل سفید و تخم مرغ و سریشم مایه که آنرا آب گوشت می کنند و مانند زیت و گاه بود که رقیق القوام  
که باشد مثل آبی که که باشد که آن در غایت رقت بود و سبب که در آن مخالطه اجزای خفیه لئون او که بود یا بلون بود و بلونی دیگر که محسوس نبود  
و تیزتر می کنند شفاعت را و احساس نمی کنند با افراد و رسوب جدا می شود از مایه است بحس و جدا می شود بلون از مایه است با آنکه بلون فاش می شود

در جوهر طوب و مخالطه او که بسیار بود

**فصل دوم از ولایت بول در الوان بول** بدانکه الوان بول رابطات بود و از آنجا طبقه صفت بود و آنرا چند مرتبه باشند یعنی  
بعد از آن مرتبه اشقر و دیگر مرتبه اشقر که نزدیک بود بناری و دیگر مرتبه ناری و دیگر مرتبه زعفرانی که شبیه بود به ریشه زعفران و آن بولنی  
بود و در شمع بآن بشلع زعفران که شبیه بود به ریشه زعفران و آن بولنی بود که آنرا لون احمر نامید و بعد از آن ترجی لون زعفرانی بود که آنرا اخرت  
گویند تمامه دلائل حرارت بود بحسب مراتب که مرتبه مرتبه بالا میرود و در حرارت می افزاید و گاه بود که موجب حرمت شود حرکات شده و اوجاع قطع  
آن از مشروب و بعد از طبقه صفت حرمت بود و طبقات آن و مراتب آن که اول از آن اصعب بود بعد از آن احمر و در وی بعد از آن احمر فاسل  
بعد از آن احمر انجم و انجمه دلائل حرارت باشد و غلبه خون و هر گاه که این الوان مایل بود به عسفرانی در وقت غالب بود و در صفرا بود و هر گاه که مایل بود  
بایتم در آن وقت خون غالب بود و دلیل ناری حرارت یافته بود و از بولون اقیم از جهت آنکه ناری مدلول مرده صفرا بود و اقیم مدلول دم و صفرا از آن بود  
از دم و در امراض حاره لون بول مایل بود به عسفرانی و ناری و اگر در میان آن رقیق بود ولادت کند ریخیالی که واقع شود از نفیج و آنکه ابتدا از نفیج بود و دیگر  
نفیج ظاهر نشده باشد در قوام آن و هر گاه که صفت استسقاء که بعد ناری و نهایت آن پس حرارت اسمان کرده بود و در آن با ماندن شعر زعفران  
و چون در صفای افزاید دلیل بود نقصان و گاه بود و در امراض حاره دموی بول مثل خون بود از غیر آن که باشد در آن بول از علامات انقباض عروق  
و این به حکم ولایت می کند بر استسقاء که از خون واقع شده باشد و اگر ازین بول دم دم اندک اندک آید و یا آن بوی قن بود دلیل باشد بر کثرت  
و خطر باشد و اگر بول بسیار بود دلیل خیر باشد و در تنبهای مختلفه از جهت آنکه در مضورت بسیار بود که این حالت دلیل بحران بود و نفس  
بحران و خلاصی از مرض باشد اگر آنکه در اول بول بول قریب آید پیش از وقت بحران که در مضورت دلیل ناس بود و همچنین بود و حال وقتی که بعد از بحران

بدرج میل برت کند و اما بول در برفان هر چند که اشتداد او در حرت زیاد بود و قوی که میل بسوا کند چنانکه جامه باز رنگد بجهان رنگی که از آن سلب  
نشود بهم دلیل خبر بود و اگر گریه بود اسلم باشد از جهت آنکه اگر بول درین امراض سفید باشد یا سرخ باشد و قلیل الحوت بود و برفان ببال خوا باقی باشد  
بسیار بود که واقع شود و بسیار بود که بول بسبب جوع بولون وحدت پیدا کند و دیگر از اوصاف بولون کی بولون حضرت بود و شل انگه بولون مغزیت باشد و در نصیحت  
بول مستقی گویند و دم بولون زنجاری که بگری بود و مالک ببقیدی بعد از آن قسم سوم اسما بجنی بود بعد از آن قسمی دیگر که در تیره چهارم بود بولون را گرانی بود  
و اما بولون مستقی دلالت می کند بر برو دت و بولون اسما بجنی بهم دلیل بود و هر بولنی که در آن حضرت باشد دلیل بر دت بود و اما بولون گرانی  
و زنجاری هر دو دلیل حرارت باشد و احتراق و زنجاری زیاد بود و از گرانی و اما صفت گرانی اسلم بود و از زنجاری و اگر بول زنجاری شود بعد از  
تعب دلالت کند بر وقوع تشنج یا بس و همچنین بول خضر و صیدان دلیل تشنج بود و اما بول اسما بجنی دلالت می کند بر برو دتی که در غایت شدت بود  
و از کثرت و تقدم برین قسم از بول بول خضر کند و برو دت و نگاه بود که بول مستقی دلیل بود بر شرب سموم پس اگر بول بول رسوب باشد دلیل خلاصی باشد  
اگر در آن بول رسوب بود اما میدان باشد که بزی و آن سموم از پاک خلاص شود و الا خوف آن باشد که پاک شود اگر در بول او رسوب پدید آید شود  
و اما بول زنجاری دلالت غالب بود بر پاک اما بطبقات بول اسود بهم چهار بنیاد بود یکی آنکه اسودی باشد باکی بصفت سبب آن احتراق  
بود که در صفر واقع شده باشد یا آنکه سودی بود که ضارب بود از طریق قسمت و آن دلیل بود بر احتراق دم و این هر دو بسبب زیادتی حرارت باشد و اما  
آن سودی که ضارب است از طریق ریاض یا آن طریق سواد اگر چه در آن هر دو هم دلیل احتراق و حرارت بود اما دلیل باشد بر برو دت از جهت آنکه  
بول اسود مجمل دلالت می کند بر حرارت یا دلالت می کند بر برو دت یا دلالت می کند بر موت حرارت خفیزی و انحراف طبیعت یا دلالت می کند بر نفوذ  
ماه و سودی بچنانکه در ایام حجازین و آنچه دلیل احتراق بود از ضارب از حضرت بود و از ضارب آن قیمت که این جمله دلیل زیادتی حرارت باشد  
و آن از غلبه صفر و خون بود و پیش از احتراق بول اصفر بود یا بول احمر باشد و رسوب در آن تشبیه بود و قلیل الاستوار و غیر متجمع و غیر کثرت هم بود و  
بولون آن در سواد غالب نبود بلکه ضارب بود و چه ضراحت و صفت باقیمت پس اگر ضارب بود بجانب صفت دلیل بود بر وقوع برفان و آنچه از  
جانب برو دت دلیل بر آن بود و بقیه بول خضر باشد یا کد و درین بول قلیل باشد و متجمع بود چنانکه گوی که نقل در آن خشک شده باشد و سواد در آن  
خالص بود و منسحق بر آن و در مخرج حار و بار بآن بود که اگر بول اسود شد قوت بود و از رایحه دلیل بود بر قوت حرارت و اگر بآن عدم رایحه بود  
یا ضعف قوت دلالت کند بر غلبه برو دت از جهت آنکه اگر بسبب انحراف طبیعت بود در غایت و در و رایحه اصلا نبود دلیل بود بر موت حرارت که در  
و انحلال قوت و اما آنچه بواسطه بجران سواد بود و استدلال بر آن بنفیه و بجران بیان بود و چنانکه در آخر وقت ریح و انحلال امراض طحال بود و در اول  
پشت و رحم و حیات سودا و یه ناریه و لیلیه و آفات عارضه از احتیاس طشت و احتیاس خونماست و شل سلان دم مقده و خاصه و قوی که باعث  
طبیعت یا صنعت باشد چنانکه از درات چیزی دارد و گرد و چنانکه عارض می شود زمانی را که ایشان را حیض متنبس شده باشد و طبیعت اقبال بر دفع  
آن نکند چنانکه پیش آن بولی نفع مانی ظاهر شود و بعد از آن درین خفنی پیدا شود و مقدار آن بسیار بود و زیاد از عاوت باشد و اما اگر چنین نبود  
که بدین بخار و این صفت باشد بول اسود دلیل رداست حال باشد خاصه و امراض حاره و خاصه که مقدار آن قلیل بود که قلت آن دلالت می کند  
بر آنکه حرارت طوبات بدن را افکاره باشد و احتراق بنایت رسیده باشد و هرگاه که بول غلیظ تر بود و در آن رداست بیشتر بود و هر چند که بول قریق بود  
در آن رداست کمتر باشد و گاه باشد که عارض شود و آنکه بول کسی سیاه شود بسبب شرب شرابی که سیاه باشد یا بول سرخ شود بسبب شرب شراب  
اگر چه عروض آن بولون بواسطه صحن مشروب بود و بواسطه حالت مزاجی که طبیعت در آن تصرفت نکرده باشد و همچنان همان صفت بیرون آید و در اینجا  
بیچ خطر باشد و بسیار بود که دلیل بر وقوع بجران سلب و امراض حاره باشد شل انگه مریض بول کند بول قریق و در آن بول رسوی بود که در نواحی  
قاروره باشد مختلف الوضوح که در نوقت دلیل بود بر وقوع صدامی که حاصل شده باشد یا مشرف بود که بول با دلیل بود بر سهر و صحم و انحلال طحال



بول بلون غساله لحم نام نه بود و همچنین سبب خلقت تیسره ضعف آن یا آنکه سبب اختفای بود که موجب آن شده شده باشد و همچنین  
 حنفی که او را لاحق شده باشد و دلیل بر آن آن بود که ماییت بول و قتل بول و چندان که روبرو یعنی شکل غساله لحم و صفت آن حنفی  
 حنفیت بود و غیره مشرق از جهت آنکه صفرا ویرا صغ مشرق بود و بسیار بود که بول در اول امراض سفید بود و بعد از آن سیاه شود و نشانی چنانکه در دنیا  
 بول بعد از طعام سفید بود و در پیشین بود و تا وقتی که اثر در قسم پیدا شود و بعد از آن شروع می کند که بول پیدا کند از جهت بود که بول در امراض سحر  
 سهر سفید بود و همین این لون بود و حد و ثقل در حرارت غریزی و اما این قسم از بیاض مشرق نبود بلکه مایل بود به کورت بسبب عدم نفوذ و همچنین  
 دیگر مثل لون احمر در امراض حار و فصل بود از زمانی و انبساط سبب قوام از زمانی بهتر بود و اما احمر و موی در آن امان بیشتر بود که و اجری  
 که انصاف بود و اما احمر صفراوی نیز درین مرتبه بود از خوف اگر صفرا ساکن باشد اما اگر صفرا متحرک بود و بول احمر باشد و مرض مزمن گرده باشد و بول  
 ردارت بود از جهت آنکه دلالت می کند بر آنکه گرمی گرده بود و اگر این احمر صفراوی در امراض راس واقع شود دلیل بود بر حد و ثقل  
 عقل و چون ابتدا کند بول در امراض بلون احمر و همچنین ستر باغ و رسوب از آن ظاهر نگردد و از آن خوف بیاک بود و دلالت کند بر درم گرده و اگر  
 با حرمت گرده و رت بود و همچنین مانند دلالت کند بر درم که و ضعف حرارت غریزی و بعضی از اهلان بول اهلان مرکب باشد میان اهلان مرکب  
 مثل لون شبیه بلون غساله لحم طری کشیده بود و بخونی که از او آب تر گرده باشد و گاه بود که این حالت از ضعف کبد بود و گاه بود که از اسهال  
 خون باشد و بیشتر بواسطه ضعف کبد بود و یعنی بسبب سوء المزاج که از غلطی یا کیفیت در کبد پید شده باشد و دلالت بر آن ضعف مضم می کند و اما  
 قوت پس اگر قوت قوی باشد و آن سوء المزاج بسبب غلبه خون باشد زیاد از جهت راحتهای که و قیوت کند و تمیز کند ماییت را از خون و تا  
 و دیگر از اهلان بول لون نیری باشد و آن زرد بود که بآن لون سلفی که برگ چقدر بود یعنی لونی سبز بانی که آستین باشد و شبیه بود بلون زیت  
 برای لزومی که در آن بود و اشتقاقی که در آن باشد یا راقمی و اشتقاقی که در آن بود یا راقمی که از وسوسه بود و قوامی با شیف مایل به غلطی الیهم  
 اکثر اوقات دلیل شده بود و بآن چیزی نبود و نبی هم نباشد و صلاح هم نبود و گاهی دلالت می کند بر استغفار مواد و سینه سبیل بجران و این  
 بود که بعد از آن استغفار از متفرقی پدید آید و آنچه صلیک بود از بول و هم آن بود که با وسوسه آن می باشد خاصه که در وقت اراقت اندک  
 اندک وضع شود و اگر با وجود وسوسه بان صفات بود دلیل روارت زیاد بود و این قسم بول در اکثر و مرض استسقا پدید می شود و اما در سل  
 و قوی و کمال روارت و گاه بود که از غلبه بول زیتی بول سیاه ظاهر شود و بزودی در قرب بجران و آن دلیل صلاح حال باشد و بسیار بود که  
 دلالت کند زیتی در رابع بر آنکه مرض میت بود و در وقت هم یعنی در امراض حاره و با بجه بول زیتی بر سه صفت بود که آنکه تمام آن وسوسه بود و دوم  
 آنکه در وقت آن وسوسه بود و پس سوم آنکه اعلا آن وسوسه بود و نیز گاه بود که بول زیتی بود و بحسب بلون و پس چنانکه در مرض سل خاصه و را و اکل آن با  
 زیتی را زیتی گویند بسبب قوام یا آنکه زیتی بود در لون و قوام هر دو و چنانکه در عمل گرده و آن سه سل و هم ازین قسم بود ولی که بلون اهلان  
 بود که آن هم دلیل و آخر سل بود و این بول در وقت و غایت روارت بود و قتال باشد از جهت آنکه دلالت میکند بر احتراق حرقن صفرا و وسوسه و گاه بود که  
 لون بول احمر بود و در آن سوای جاری باشد پس دلالت میکند بر تپای مرکب و تپای که از اختلاط غلیظه بود پس اگر سانی بود و سواو ل بجانب سران  
 داشته باشد دلالت میکند بر حد و ثقل جانب

فصل سوم در قوام بول و صفای بول و کدورت بول یا آنکه قوام بول بر سه گونه بود یکی غلیظ و دوم رقیق سوم متدل اما آنچه رقیق بود  
 غایت دلالت می کند بر عدم نفوذ یا برسد که واقع بود و در وقت یا بر ضعف گرده و جاری بول که بغیر از رقیق دیگر از آن چیزی دفع نمی شود یا آنکه  
 می کند اما بغیر رقیق دفع نمی کند از جهت آنکه رقیق مطایع دفع بود یا آنکه دلالت می کند بر کثرت شرب آب یا بر مزاجی که بر دلت آن بسیار بود و چنانکه  
 آن مینق شده باشد یا بر بی مزاج بول که در دلت آن کدورت و ولین بول رقیق در امراض حاره دلالت میکند بر ضعف قوت جسم



و عدم نفع و بسیار بود که دلالت کند بر ضعف اکثر قوی چنانکه ضعف در اجابت نتوانند کرد و آنکه چون آب سرد آب منترق شود و بول رقیق که بر ضعف  
 از لقا بود و هر جسمیان در وقت آن زیاد بود و در شان اجابت آنکه بول طبعی صبیان غلیظ می باشد اجابت کثرت رطوبت مزاج ایشان بخلاف زنان  
 و ابدان ایشان رطوبی نباشد و جذب رطوبات زیاد می کنند که بدان شان اجابت احتیاج ایشان زیادتی جناب رطوبات تا تصرف نمیشود  
 و گاهی که در حیات حاره بول ایشان رقیق شود و یا آنکه ایشان را بعدی بعد از حالت طبعی شده باشد و چون این حالت در ایشان مستمر گردد و دلیل شود  
 بر هلاک ایشان مگر آنکه دیگر دلایل صلاح در ایشان پیدا آید با ثبات قوت و آن هنگام دلیل شود بر جود و خروج در ایشان خاصه در ناحیه کبد  
 ایشان از جانب تحت و همچنین بود حال که هرگاه که بول رقیق دوام پیدا کند و راحی و استمرار کند و رمی در نواحی که ایشان پیدا آید یا از جانبی  
 که بدان احساس و جع کنند و در بیشتر آن بود که با وجود بول رقیق احساس و جی از ضعیفی کنند خاصه قطن و در گرد که استعداد و نرم و روان بود و اگر احساس  
 جوی و ضعیفی نکند یا ثقلی بلکه ثقل و جیع اعتنا بود و دلیل بود و حد و حدی و او را مدام و جمیع بدن و بول رقیق در نزد بجران از تدریج دلیل کس بود  
 و اما بول غلیظ در غایت آسودگی دلالت می کند بر اکثر احوال بر عدم نفع و در اقل اوقات بر نفع غلیظ و رعایت غلظت و این حالت در نهانی حیات غلیظ بود  
 یا انقباض و او را مدام و اکثر دلایل بول غلیظ و امراض حاره بر سر بود و اما در بول رقیق بر سر اول بود از جهت آنکه دلالت می کند بر ضعیفی الجمله از برای افاد  
 قوام در آنچه دلالت بر ضعیف میکند و استقلال از قوت بر دفع مرغی بود و همچنین دلالت می کند بر فساد و ماه و کثرت آن و اتماع آن ضعیفی که تیز بود و رسوب  
 آن دلالت می کند بر سردی و استلال بر غلبه امر بر سبب آنکه راحت از عقب آن بود یا از عقب آن ضعیفی پیدا آید و اسلم از بول غلیظ در تنها آن بود که  
 هضم را غ و از آن چیزی بسیار یعنی دفعی که از بول غلیظ بود و کثیر بود و اما اگر اندک اندک مستغرق شود و دلیل بود بر کثرت اخلاط و اما در امراض حاره  
 اگر واقع شود و عقب آن راحی نبود دلیل بود بر زو بان و اما صافی اگر در ایشان بول غلیظ و دوام پیدا کند و احساس بر وجع کند از نواحی سرد و کسا  
 سوز بود و این حالت او را جی و بسیار بود که بول غلیظ و راحی از فضول منفذ بود و یا انقباض از زاده یا قرحی که در سلاک بود و یا غلیظ و رقت و در  
 دلیل باشد بر عدم نفع از جهت آنکه نفع را اعتدال قوام لازم بود پس نفع غلیظ اعتدال بود یا رقت پندت غلظت و رقت اعتدال بود یا غلظت و بول  
 غلیظ و گاه بود که صافی باشد چنانکه داشت شور یا صاف بعضی و لون صافی گاه بود که کیفیت باشد و گاه بود که در باشد پس فرق میان غلیظ و مشف  
 و میان رقیق آن بود که غلیظ شفت را هرگاه که تحریک کند اجزای آن متصرف نمی شود و در وقت قروح بلکه در آن سوجهای کبیر بودیدی شود و حرکت آن  
 بود و وقتی که نه کند زبدان کثیر التفافات بود و بطبی الا انقار و بینی و بر فروی نشیند جابهای آن و در شقی می شود و تولد بول از شل طبعی بود که اگر  
 هضمی نیکو شده باشد یا حد و آن از صفای بود و اگر لون آن بول مایل به صفر بود و اگر از لونی از صفر نبود دلیل باشد بر آنکه در بدن از ملغمه نواحی چیزی  
 تجلیل رفته باشد و کثرت و دوام آن بول دلیل بود بر کثرت آن ملغمه و بدن و این بول غلیظ و دلیل باشد بر جود و صرع و بول رقیق بولی بود که قبول و صرع  
 بسیار می کند و ضعیف آن گاهی بسبب نفع بود و گاهی از غیر نفع بود و اکثر نفع بود و از جهت آنکه لازم نفع است و او را بد و اما سبب صغ آن  
 اختلاط مره صفر او از جهت آنکه اول فعل از نفع تقسیم بود و دیگر صغ بود و صلاحیت نفع و قوام زیاد بود که در لون پس از جهت بود که بول رقیق  
 بود و وقتی که در وقت مرض دوام داشته باشد و مرض از امراض حاره بود آن دلیل است بر سردی و از جهت آنکه دلالت کند بر قوت با ضمه و هرگاه که دیده  
 شود بول را در رشت و در آن اختلاف اجزای صغرت و حرمت بود و دلالت بود بر تبی که در بدن واقع شده باشد و اگر بول رقیق بود و در آن اشیا  
 بود و شل خاکه یعنی رسوب او فحالی بود و در آن غلیظی نباشد و دلیل است بر فقری ملغمه بود و اما اگر بول غلیظ بود و در امراض حاره باشد دلیل بود بر کثرت اخلاط  
 و بسیار بود که دلیل و بان باشد و آنرا چنان توان دانستن که چون ساحتی آنرا بگذرند سبب شده و غلیظ گردد و با لجه که در وقت بول از سبب ضعیفی  
 بود که آن ریخی آینه باشد با مایت و چون آن اجزای مختلف از ریح و ارضیت و مایت جمع شوند که در وقت از آن میان خلا بر شود و چون از یک  
 منقصل شود بعضی از بعضی موجب صفا گردد و باز باید که نظر کند و احوال باشد یا راجع غلیظ و رقت و اعتدال بود یا ملغمه و یک صفت از جهت آنکه بول

یافته کنند یا غلیظ کنند و هر که نام از آنها دالات کند بر آن طبیعت و بر جای ده بول و در کمال فصیح باشد و لیکن ماده را طامی شود و از آنجمله و در لاله اگر او را نرسد  
نمود و پس و گاه بود که دلیل و مانع اعضا بود یا آنکه بول غلیظ باشد بعد از آن زرد شود و در آن غلظت تمیز گردد و بر سوب و این دلیل بود بر آنکه طبیعت قهر  
کرده است بر ماده و آنرا نفیض داده است و هر چند که صفاد بول بیشتر باشد و بر سوب زیاد بود و زرد تر است که در دلیل بود بر آنکه نفیض قوی تر است و سوب بود  
که میان و وحالت باشد اگر و ام پیدا کند طبیعت قوی باشد و قوت ثابت شود و حدی حکمی کند بر آنکه نفیض نزدیک بود و نفیض تمام بود و اگر قوت را ضعیف  
باشد خوف آن بود که مرض پلاک شود و اگر نفیض طول پیدا کند و علامت نفوذ نبود و مندر بعد از اجابت آنکه دالات کند بر نوزادان اختلاط و رتخ  
بحاری دلیل بود و از رقت ابتدا کند سیاق غلظت و ستر که در بیشتر از آن که قوت کند و غلظت و بسیاری از اوقات و بسیار بود که بول غلیظ شود و کد استقیط  
قوت تر بسبب وجع طبیعت و اما بول که مانع بود و برایت باقی باشد و دلیل بود بر عدم نفیض بول که غلیظ بود و بهترین احوال آن بود که در وقت ادوار اکثرا  
کند و آسانی دفع شود و این صفت موجب نجات شود از علت فانی و استرخا و امتثال اینها و هر گاه که بول غلیظ بود بعد از آن شروع کند در  
وقت بتدریج با کثرت دلیل محمود بود و بسیار بود که بعد از بول غلیظ بول کدر بسیار بود و غلیظ قلیل بود دلیل خبر بود و این وقتی بود که در مخرج غیر شایع  
و ماده آن غلیظ بود و کدر بول مانع آنکه آید بعد از آن یک دفعه بسیار شود و مهلول دلیل بود که علت بدین سبب تعجیل رود و خواه که علت جماع  
حار بود یا غیر جماع بود و از امر اصل استلایه یا آنکه استلای بود یا آنکه امت لای فقط بود یا آنکه از آن مرض حادث شده باشد و آن  
قسم از بول نادار نوع بود اما بول طبیعی بول بود که هر گاه که افراط کند و غلظت دلیل بود نادار بر یکی ماده بسیار و آسانی می شود سهولت مخرج اختلاط و اما  
باشد که دالات کند بر ملت از برای دالات آن بر کثرت اختلاط و ضعف قوت و دالات می کند بر آن سختی مخرج و یکی آنچه بیرون می آید از بول غلیظ سبب  
که آن در مجرای امراض محال و حیثات مغلطه بود و توقع در آن استوای قوام نبود و اما آنکه طبیعت عمل کند از برای دفع و اما بول که منشور بود فی الجمله دالات  
می کند بر کثرت اختلاط با اشتعال بان اختلاط و با تضایق آن اختلاط اما بول غلیظی که در آن نقل زین بود و دالات می کند بر انفجار و اورام و استلال کرده  
می شود و بر آن مخالط و با آنچه سابق بود و بر آنچه مخالط بود و همچنانکه دالات کند بر مخالط مده و دالات بر آن مخالط را بر می نمند و جودات  
منفصله که بان صفای می بود و سفید لون یا حمی یا همچون نخاله یا غیر آن از آنچه استلال بر آن دور بود و از انواع استلال و اما آنچه بآن سابق بود  
پس بان حالت بود که در پیش و انت شد از علالت ورم با علالت قرحه نشانه یا گره یا در نواحی سین پس دالات می کند با انفجار و اورام و اگر پیش از آن  
بول بود که شیب بود و بنسلا لحم طری آن از محب که بود یا براز آنکه کثیف بود و بنسلا لحم طری پس ورم دفعی که بود و اگر چه سابق بود بر آن ضیق نفس  
سعال بابس و وجع و امراض صدر و قوی ناسخ که آن ذات الحجب بود که منقبض شده باشد و از این شریان عظیم منقبض گردد و هر گاه که درین باب دره نفیض  
پدید شود دلیل خبر بود و بسیار بود که کسی مدتی از برای آسایش و گوش نشینند و اما زاده با خبر نباشیم که در رعایت نجات بود یا بر سبیل فضل بعد از آن  
لون بول و مثل مده و صید شود و از آن بسیار می منقبض گردد و از آن غلظت سبب تقیه بدن و اگر در و تری که بواسطه افراط و روندی بهم رسانیده باشد  
و همچنین اگر او را و جالی هر گاه باشد و بول غلیظ پدید شود و آن بول غلیظ دلیل بود که آن سده متفخخ شده باشد و آن مواد از آنجا مستفخخ شده باشد و فرق  
میان این ماده و ماده سابق آن بود که این اذقیعی نباشد و آنچه از انفجار و قوی باشد و اما هر گاه که این بول با غلظت بود مانع انقباض و اندفاع ماده باشد  
این بول با غلظت مانع می شود و بول قوی محسوس بود و در جانب سینه روده مزاج که به دوطال و درین قیاس بود اگر وجع و بالای سره بود و و اعلاطی  
در نایمه مده و اکثر این بول که مانع انقباض بود و از جانب جگر بود یا از سده که از تجاری بول بود و اما بول که در یک بسیار بود و دالات می کند بر قوت قوت  
هر گاه که قوت ساقط شود و در وقت مستول گردد و بسبب بول خارج که موجب کد می شود و اما بول که در کثیف بود و بولون شراب مین میان سحر می و جگر می  
با بولون نژاد آب بود و همچنین بول از برای جمالی و صاحبان اورام حار مده و از اشتراک ایشان باشد اما بول که شیب بود و بول که در دواب چنان  
قوی که متحرک بود و بسبب شدت متحرک دالات می کند بر ساقط اختلاط بدن و اکثر آن از لحم جام بود که حرارت و در آن عمل کرده باشد و در آن تری و از آنجا حرکت

آورد و باشد سبب سخی غلیظی که در آن حادث شده باشد و از جهت بود که دلالت میکند بر سخی که حادث بود یا مشرب بود بر حدوث و گاه بود که دلالت کند بر حدوث انقباض یعنی سرسام غلیظی و اما بول که ششی بود بولون عضوی از اعضا بود و ام پیدا کند دلیل بود بر حدوث مرضی در آن اعضا بعضی اعضاء گفته اند که اگر در سخی قاروره بول بود که ششی بود یعنی شل بود و خان دلیل بود بر طول مرض بر مریض و اگر در جمیع اوقات مرض بود و دلیل بود بر طول اما بول خام از بول مری مفارقی باشد بنشیند و آنکه خام در بالای آب است اما بول متکلف الاجزا بر خند که از کبار آن بیشتر بود و دلالت آن بر علل طبیعت زیاده بود و طبیعت را قدرت بر دفع زیاده بود و وسام را انقباض زیاده بود و اما بول که در آن چیزی بود مثل غوطه که بعضی از آنها متکلف باشند و دلالت میکند بر آنکه بول و عصب جمیع واقع شده باشد

**فصل چهارم در دلالت راحه بول** اجماع اطباء بر آنست که هرگز نمی تواند بودن که بول مرضی را راحه بول اصحاب باشد و با آن در قوام بول بهم موافق باشد و بعضی از اطباء گفته اند که اگر بول را راحه نباشد دلالت کند بر بدست مزاج البته و قضاوت مغفله و بسیار بود که بول عظیم الراحه و اما مرضی چاره و دلیل بود بر موت حرارت غریزی راحه باشد ششانه اگر در آن وقت دلالت فسخ بود و سبب آن حرب بود و قروح و دلالت بول و استلال از آن بر آنست که اگر در لال فسخ نبود جایز بود که سبب عفونت اختلاط باشد و اگر چنین قوی در حیات حاره پدید نشود و سبب اعضا بول نه بود پس آن دلیل باشد بر وراثت از جهت ممکن عفونت و اگر چنانکه لال بچگونگیست بود و دلیل بود بر آنکه عفونت و در اختلاط باره الجوهر بود که حرارتی غریزی بر آن مستولی شده باشد و اگر علت حاره بود دلیل باشد بر موت از جهت آنکه دلالت کند بر موت حرارت غریزی و استیلا بر طبیعت با حرارت غریزه و اما راحه که مناسیب بود بطعم حلاوت و دلیل بود بر آنکه خون غالب بود و اگر چنین آن بسیار بود و دلیل بود بر غلبه صفراویت و اما ششی که نال بود و بطعم حلاوت و دلیل آن بود که بر آن سودا ویت غالب بود و اما دوا و ام بول متکلف بر اصحاب دلیل حیات بود که حادث شود و آنکه عفونی که متعجب شده باشد منفتح گردد و برین قسم دلالت فسخ بعد از دفع و اما در بعضی حاره اگر از بول متکلف نفع آن زایل شود بیکه فسخ و دلالت

**خفنی و راحتی یا بول بود بر قوت قوت**

**فصل پنجم در دلالت زبر بول** بدانکه سبب زبر بول چیز بود یکی ماده که آن رطوبت بود و دوم عاملی که آن برج بود و آن برج در آن رطوبت زنج با غلیظ متعجب باشد و در وقت اترراق زبر حادث شود و آن یکی که در وقت اتراف و دفع می شود عمد بود و از برای حدوث زبر اگر غالب بود آن برج بر آب چنانکه عارض می شود و بول اصحاب قوه از نفاذات کثیره و زبرگاه بود که دلالت کند بولون آن چنانکه استلال کنند و بول آن و شقیق آن بر برقان و گاهی دلالت میکند چنانکه در جوف آن و گاهی بر کبر آن که بر آن دلالت میکند بر لزجیت ماده و اما استلال ثقیل آن و کثرت آن دلالت میکند بر لزجیت و برج بسیار و اما استلال با نفاذات آن که اگر بلی الانشقاق بود و دلالت کند بر لزجیت و همساک باقی ماند و بول و علت گروه دلیل بود بر غایت روارت و مانند بود و بطول مرض دلالت بر انقباض و طبع و آن که آن ریح و لزجیت غلط بود دلیل بر طول مرض گروه بود و از جهت آنکه ماده که لزج باشد و غیر شلیل میزد و از

**حجم کثیف خاصه که اختلاطی در آن پدید می شود و از سواد پدید**

**فصل ششم در دلالت رسوب** بدانکه رسوب چنانچه باشد که از مایه غلیظ تر بود و از او تمیز باشد و اما اصلاح اهل ثقیل گویند که زایل شده باشد از مجرای طبیعی و متفارق نباشد از جهت آنکه نزد ایشان رسوب و ثقیل را یک اصطلاح بود و بر چیزی که راست نشود بلکه بر غیر طبیعی که غلط بود بحسب قوام از مایه است و اگر چه غلیظ بود و طافی پس رسوب است لال کرده می شود و آن از چند وجهی که هر آن دیگر کثیف آن و دیگر دشمن آن و دیگر وضع اجزای آن و از زمان آن و از زمان و کیفیت محلالت آن اما دلالت رسوب بر جوهر رسوب و آن چنان بود که رسوبی بود و محمود که دلالت بر جسم غلیظ طبیعی کند و اما بر رسوب طبیعی علما شش آن بود که فصل الاجزاء و متشابه الاجزاء و مستوی باشد و واجب بود که کثیف باشد شکل بود و دلالت بر سبب لمس متوی الاجزاء بود و بحسب حس و طبیعت بود و غیب باشد باب گل که در آن دوری پدید آمده باشد و نسبت و دلالت

این رسوب نفع ماه و جمیع بدن اقبال نیست و ولایت ده بیضا بود که نشانه است از تمام بود بر نفس ماه و تورم لیکن آنچه در وقت بود و جان رسوب لطیف باشد و رسوب و نقل و لای آن جید بود و اگر نفع و در آن نبود از جهت آنکه رسوب مستوی اگر چه در غایت بیاض نبود و بلکه حرکت مائل بود بهتر باشد از این سخن و اکثر رسوب بکون بولی بود و بهترین قسمی از اقسام کون که مخالفت ابض بود و در رسوب طبیعی ابر باشد بعد از آن نریگی و اجتناب از شرعده باشد و باید که اعتدال بر اقوال و دیگران نکند که ایشان می گویند که گاه بود که بیاض نه بسبب نفع بود و سست و نبود و اما بسبب نزح و بعضی از بون بیاض بسبب آن مخالفت بود و مخالفت شدیدی نداشت نفع و اما رسوب روی مذوم شفت و افتراق آن بهتر بود از آنکه و اجتماع آن و خلاست رسوب روی گفته خود شد و اما رسوب جیدی که سخن در آن بود که گاه بود و نیز شایه بود و خام تر بود و اما لیکن در رسوب محمود بود و آنکه در اتمی بود و خام مخالفت محمود بود و با آنکه اجزای آن متصل بود و رسوب محمود مخالفت هر دو بود و لطافت و خفایت و این قضا رسوب و امراض یافته می شود و در اوقات صحت کم یافت می شود و از جهت آنکه اسما را چندان مانده بود که احتیاج بود در آن که رسوب منفع گردد و در بعضی خالی از احتیاج روزی که آن در وقت ایشان جمع شده باشد و اگر آن مود نفع نیابد ولایت کند بر شرف و فساد می که در بدن بود و اگر صحیح را و آنان حالت نبود که در بدن ایشان و در وقت ایشان غلطی جمع شود و اگر احتیاج بود نفع و انفصال بکاید اگر قتل این خبری در ایشان یافت شود و از احوال بر تنبیه نماید که در بدن خشم نشده مانده بود و بعد از آن طبیعت از اجزای نفع و از نفع و او داخل بود که در بدن رسوب بیشتر نشیند نفع و اما کسی که لاغر باشد در ایشان قتل بطریق رسوب در بول دمی شود و در وقت صحت و خاصه کسانی که ایشان را برافتنی باشد و اصحاب صناعات متعب باشند و اما رسوب در احوال مردم فریه که لوندی کنند و ایشان را در حرکات و ریاضات مزاحمت باشد بسیار بود و همچنین رسوب در بولهای مردم با خرم باشد و نسبت به امضای همان از جهت آنکه این قسم مردم را بسیار بود که مرض ایشان مشخصی نگردد و با آنکه در بولهای ایشان رسوبی ظاهر گردد و بسیار بود که رسوب ایشان چندان نبود که بطریق رسوب مستعمل گردد و بلکه اگر چیزی از رسوب ظاهر شود بطریق خام بود که بر سر بول یا دست یا در میان بول متعلق شود و تمیز بین بود که هر بولی که از رسوب بود در احوال اوقات آن بول آن رسوب طریح می شود و بکلی بود و بلکه اکثر اوقات باید که صبر کنند تا آنکه رسوب بول به نشیند اندک اندک رسوب غلیظی چند قسم بود یکی که از داخل بول خارج می شود و دیگری که در کستی دیگر و شیشه و دیگر شیشه بود و نیز رنج احمد از قسم غلطی و احمد بعضی ششم بود و زردی آن و بعضی غلی می بود و بعضی سبکی بود و بعضی مدی بود و بعضی غلطی بود و بعضی شیشه بود و قطعه خیمیری که در آب خیسانیده باشد و بعضی از آن دوسوی بود و از داخل گوشت و بعضی از آن شعری بود و بعضی غلطی بود و بعضی مدی بود و بعضی رادی بود و اما غلطی رسوبی بود و قشوری و بعضی از آن محتاطی بود و کبر حسیار و سفید لون رسوب لون که ولایت آن را اکثر اوقات بر اعصاب رفته و انفصال منه البول بود و مثل گروه و شانه که اگر احمر بود و دلیل باشد بر انفصال از گروه و اگر سفید بود و دلیل بود که از شانه منفصل شده باشد بسبب قروح و در آن یا جری یا ناگلی و اما رسوب احمری که ولایت می کند بر آفتی که در گروه بود و گاه بود که از صفای بعضی رسوب که لئون بود و تیره یا شیشه بود و بفلکس سبک و این قسم روی باشد و غایت در اوست زیاد و از دیگر اقسام رسوبی که ذکر کرده شود و گاه بود که رسوب ولایت کند بر اجزا و صفای اعصاب اصلی اما دوسوی و دیگر که کونی مدی بود و بسیار بود که از این مضمونی نبود و بکلی بود که موجب تنبیه شده شود و نقل کرده اند بلی تجربه که شخص را در این ریح و او دند و از او را در شغل پوست تخم مرغ و چون از او آرد انداختن در حل می شود و آب و از آن بولی که بر می مائل بود پدید می شد تا آنکه بسیاری از این قسم رسوب از موضع شده بعد از آن به شد از آن هم دست و بعضی از غلطی بود که مرض آن کمتر باشد اما آنچه مذکور شد و قوام آن غلیظ تر بود و اگر آن قسم احمر بود و آنرا کونی گویند و اگر بولی و دیگر بود و آنرا کونی گویند بلکه خالی گویند و اما اگر کونی احمر بود بیشتر اجزای آن از کفصل شده باشد و محرق شده باشد و گاه بود که غولی محرق باشد و آن از گروه بود و گاه از کف بود و اما آنچه از کف لیمه در آن زیاد بود و آن دو قسم دیگر کیدی و آنچه لخمی بود و قول بخت می کند و اگر چه شد یا لیمه بود و شیشه مائل بزرگ می

آن اگر گرد باشد و اما رسوب نخالی گاه بود که از جریب شانه بود و گاه بود که از دانه بان باشد که در اعصاب پدید آمده باشد و فرق میان دو قسم بان بود که در این تبیین مکه باشد یعنی بود آن از شانه باشد و گاه بود که پیش آن بول نمی بود و این هنگام که جمیع دلائل کند یعنی بود دلیل بود بر اکثر وقت حال صحیح المزاج بود و در آن هیچ عصبی و طبعی نباشد و اگر طبعی باشد و نشانده بود و اما اگر بول با التباب بود و منفعت قوت و سلاست اعضا بول و لون آن مائل کبود بود پس آن بسبب ذوبان عضو بود و اما بول سولفی و شیشی اکثر آن از احتراق خون بود و مائل بود بحمیت و بسیار بود که از ذوبان اعضا اصلی بود و از اجزاء آن اگر مائل بود و سفیدی لون و گاه بود که مائل بود و سفیدی و گاه بود که از میان سبب بود و در اقل اوقات و مکن بود که فرق داشته شود میان هر دو یا آنکه محال عمل می کند و اما اگر مائل بسواد بود آن از احتراق خون بود و خاصه در حال جمیع رسوب که مغلطی بود و از زم نه باشد که از اجزاء شانه بود و از گرد و از مجاری بول بود و اگر چنانکه آن از امراض حاره بود و روی بود و دلیل بان که باشد و گاه بود که از این جهت می بود که اکثر آن از گرد باشد و آنکه در چه وقت از گرد نباشد و آتقی از گرد باشد که بحمیت آن صحیح الحمیت بود و در بدن از باقی نباشد و اما بول شیشی دلائل می کند بر صحت و درود و آن همه باشد که علت گرد مانع بود از دفع بول از جهت آنکه آن دفع از اخف گرد پدید می شود و اما رسوب دخی و دلائل می کند بر آن ذوبان هم و همین و لحم نیز بهتر از آن بود که ششیه آب زرد بود که استدلال بان بر مبادیان بود و از غلظت و کثرت و از مخالفت و مغایرت که گاه بود که بسیار تقصیر شود و آن وقت دلیل بود که از ناحیه کبد بود و از گرد و از ذوبان شکر گرد و آن اگر کرم بود و ششیه از غلظت بود پس و از سبب مکان دور بود و اگر و شد و در بول قطعه سفید ششیل الرمان و مقدار و اگر کرم بود و ششیه از غلظت بود پس و از سبب مکان دور تر بود و اما رسوب مدی دلیل بود بر قرحه که منقب بود و خاصه در اعضای بول ششیه که در مکان نقلی نمود و در سبب باشد و مغلطی بود و دلیل باشد بر غلظت غلیظ تمام آن در این بار بود و آنکه در فروع بود و از آلات بول یا از جریان حق النساء و در معانی و استلال بر آن بختی بود که بسیار بود و رسوب محمودی که نباشد در دفع و دلیل خاصه در آن نبود و آن هنگام استلال باوقات مرض کشته و گاه بود که دلائل کند بر شدت برویت مزاج گرد و در فرق میان مدی خام بان که مدی نمی بود و تقدم دلیل در صم و سهوات و جمع اجزاء آن و تفاوتی آن و یعنی از آن مخلوط بود و بابت و بعضی تمیز بود و اما رسوب خالص و آن را که کرم بود و غلیظ که جمع نشود و است و ششیت گرد و هم سهوات و بول که در آن رسوب نخالی بسیار بود و از آن نفکس و امراض مفاصل باشد دلیل بود بر خبر دفع و اما رسوب شحری و آن اسبب انعقاد و طبعی بود که آن غلیظ باشد و لزج چنانکه سطلیل گردد و در امتداد و سبب آن حرارتی بود که قائل باشد در آن و بسیار بود که سفید بود و بسیار بود که احمر باشد و اگر در غده شده باشد و گاه بود که بطول شیری باشد و اما آنچه ششیه بود و بقطعه غیر متفوق و دلائل می کند بر ضعف معده و اسهال و سوراخ مضمر و ترود و گاه بود که سبب آن تناول شیر بود و شیر و اما رسوب ششیه همیشه دلائل آن بر حصص استغده که یاد کار انعقاد یا در کار انحلال و آنچه احمر بود از آن از گرد بود و آنچه احمر نبود از شانه بود و اما رسوب رمادی اکثر دلائل آن بر ظنم بود یا برده که آنرا و طول مدت معارض شده باشد و بسبب طول کشت آن لون تغییر یافته باشد و اجزای آن منقطع شده باشد و گاه بود که سبب احتراقی بود که آن را عارض شده باشد و اما رسوب غلی اگر چنان بود که از شانه همان جهت بود و دلائل کند بر ضعفی که در کبد باشد و اگر در همان جهت شدید نبود دلیل بود بر جریبی که در مجاری بول بود و در فرق اتصال در آن و اگر تمیز بود اکثر آن از رقیب و شانه بود چنانکه و امراض جزیه و باب بول و مریان کرده شود و هر گاه که بول شل طبع بود و در لون و مرض امراض محال بود و دلیل بود که محال بود و در زبول بود و دیگر بدانکه و علت شانه خون بسیار بود و از برای آنکه در کما شانه غلظت و مندن بود و در جرم شانه بود و سله تکی و قلت مکان و اما دلائل رسوب از کثرت اما آنچه از کثرت بود و وقت دلائل آن بر کثرت و قلت سبب فاعل بود و اما مقدار آن و صغر و کبر چنانکه دانسته شد و در رسوب خراطی و اما دلائل آن بر کیفیت آن یا از لون آن چنان بود که اسود دلیل بود بر در است و در اقسام مذکوره و بهترین اقسام اسود آن بود که در آن نیت بسیار بود و بسیار می آن در غایت نبود و آنچه احمر بود و دلیل



بود و بر تخته و آنچه اصغر بود و دلیل بود بر شدت حرارت و بر شدت علت و آنچه سینه بود از آن اصل بود و محمود است بر روی که دانسته شد و بعضی آن را  
 بر موم بود و فغانی و مدی یا غروی که مفنا و فنج بود و آنچه خضر بود و از طریق فنج بسیار مائل بود و اما استلال از راجحه رسوب بر روی بود که در لیل  
 در راجحه دانسته شد و اما استطلاق از وضع رسوب بطریق بود که از ملاست آن و قشقت آن بود و اما شست آن و اما استوای آن و در رسوب عموما  
 بود و در موم روی بود و اما شست آن و دلیل ریاح بود و ضعف و اضماع و اما دلالت آن از مکان آن و آن بیان بود و اگر طاقی بود و آن را غامی میگویند  
 و اما آنچه متعلق بود و آن واقف بود و در وسط قار و روزه و فنج آن زیاد بود و از اول و بهترین آن متعلق آن بود و جل آن و ذهب آن زیاد و شعر آن بود  
 باطل قار و روزه بود پس اگر راسب بود و راسخ بهتر باشد بحسب فنج اگر در رسوب محمود بود و اما اگر در رسوب مذموم بود و آنچه خفت بود مثل اسود  
 و آن در حیات حاره بود و همچنین بود و وقتی که غلط لطیف باشد یا سوداوی و اما رسوب سحالی بهترین بود و از راسب ارجحت آنکه دلالت می کند  
 بر لطیف آن مگر آنکه سبب طفور ریاح کثیره بود و در غایت و اگر چنین بود پس طاقی از آن اسلم بود بعد از آن متعلق سرجله راسب بود و سبب آن طفور  
 بود و از حرارت مصعد یا ریاح محرکه رافعه و اما رسوب تمیز بود و لیل بود و بر آنکه چنان آن بخارج بود که انفجار کرده باشد و منقضي گردد و مرض ایشان  
 چون متعلق گردد و طاقی شود و اول مرض بعد از آن و و اما پیدا کند و دلیل بود و بر آنکه چنان آن بخارج بود که انفجار کرده باشد و منقضي گردد و مرض ایشان  
 بر رسوب محمود طاقی و متعلق چنانکه ذکر کرده شد و پیش و طاقی و متعلق رسومی وقتی که شبیه بود و تنخ عنکبوت یا ترکه زلابی که مثل شش بله بر هم  
 نشسته بود آن علامت روی بود و بسیار بود و کفها بر شوش و طاقی غیر بدین خوف آن بود که آن در ابتدا باشد از برای فنجی و گردید آن بجایب است  
 بعد از آن متعلق شود بعد از آن راسب گردد و پس از این تغییرات محسوسه و اختلاجات اوضاع آن دلیل بود بر غیر راجحه و هرگاه که در عقب و راجحه رسوب  
 روی پس خوبی که از آن واقع بود و در اول آن واجب بود و اما در انتها و اوسط از آن خوبی نباشد و اما دلالت رسوب از زمان رسوب و آنچه آن بود که  
 که پهل کند و رسوب آن سیرج باشد آن علامتی بود و جید و راه و اما اگر لطیف بود و راسب نشود پس آن دلیل بود بر عدم فنج و احوالات و اما دلالت رسوب

بجسیت فحالت پس چنانکه گفته شد و ذکر بول و دم و بول سم

فصل ششم در بول کثرت و قلت بود و آنکه در اکثر کتب ذکر کثرت و قلت بول در ابتدا ذکر دیگر بهاس بول بود و اما بول قلیل المقدار و دلالت  
 می کند بر ضعف قوت و آنچه کمتر بود و از مشرب و دلالت می کند بر کثرت تحلیل یا بر استطلاق بلین با استمه او استنفاد اما بول کثیر گاهی دلالت  
 می کند بر ذوبان و بر استنفاد فضل و بقای قوت و در بدن و استمدلال بر اصافت فرق میان ذوبانی و استنفاد بول قوت که نماند بول  
 روی الما و بول بود و بیشتر و هر چند که بسیار بود و اسلم باشد و اگر قطع گردد و دلیل روش بود و بول بسیار و اما مرض حاره وقتی که حار بود و  
 بعد از آن راحت نباشد و دلیل روی بود و دلیل بدن شود یا تشنج از التهاب و همچنین بود و عرق و بول که در اما مرض بتقطیر بود و دلیل حدت بود و اگر  
 قطره قطره بود و بی ارادت و دلیل بود بر وقتی که در مریخ باشد و ازیت آن بحسب و غرض بود پس اگر تپس کن بود و از آنجا که دلیل سلاست  
 ینکه مندر رجات بود و در اختلاط عقل و دلیل آن زیاد بود و بر نفس و عمل همچنین و هرگاه که بول صحیح بود و رقیق و دوام داشته بود و هرگاه  
 بشکل کند و وج دلیل بود و بر درم صلب و روانی کرده و گاهی که بول بسیار بود و در علت قوی و لیج دلیل شد بود که آن خاصه قوی که  
 سفید بود و سبیل الخروج بود

فصل ششم در بول فنج بول صحیح و آن معتدل بود و در قوام و لطیف باشد و در صفت مائل بلون اترجی باشد محمود و الرسوب بود  
 اگر در آن رسوب چغنی که رسوب و محمود بود و از بیاض و خفت و ملاست و استواء استداره شکل مائل بلطافت و در راجحه معتدل بود و  
 آن را فتنی نبود و خامدم باشد و فتنی بولی وقتی که دیده شود و در مرض که در غایت حرت بود و فتنی بود و فتنه دلالت کند بر فواق و بحر آن  
 فواقی که در روز دوم شود

**فصل نهم در بول انسان:** بزرگ در هر سنی بول آبی بلونی و قوامی باشد اما بول اطفال مالک بود و اینست در قوام و لون از جهت شایستگی ایشان و کثرت طوبت مزاج ایشان و لون آن مالک بی بیاض بود و اما صبیان بول ایشان غلیظ تر بود از بول شبان و مالک بناریه بود و قوام متدل بود و بول کسول مالک بود بی بیاض و قوت و بسیار بود که غلیظ باشد بحسب فضول و اندک آن و بول شلیخ بحسب قوام قریق بود و غایت و سفید بود و گاه که غرض ایشان را غلیظ بود بسبب عرض حصات و ایشان -

**فصل دهم در بول اجناس از رجال و نسا:** بزرگ بول زمان و جمیع احوال غلیظ تر بود و سفید تر بسبب برودت مزاج ایشان و رونق آن از بول مردان کمتر بود از بسیاری فضول و ایشان وضعیف بنفسم و صحت مانند بسبب عدم از اندک مزاج فضول و از جهت کثرت مزاج و احتیاج به غذا باشد و چنانچه جمای ایشان دیگر بول مردان هرگاه که در قارور و در آن حرکت دهند که در شش و بسبب ریخته غلیظ بود و احتیاج به در آن و آن که در وقت مالک بود بنفوق و در اکثر اوقات بول که در بود و بول زنان آنرا تحریک که رنگی ساز و بسبب غلت تمیز آن و در اکثر اوقات بر سر آن کنی باشد مگر در وقت آن را که در زمانه و در آن بول مردان در اثر جماع در آن ریسایان بود که گویا بعضی از آن بعضی یافته شده اند اما بول زنان حااطه صافی بود و در آن مثل صیاب بود و چیزی بنماید در سر آن و گاه بود که بلون آب خود بود و آب باجه و در آن زردی و سفتی بود و در وسط آن چسبیدی مثل بنمیده بود و بسیار بود که چیزی مثل جبه در آن بول محو و کند و نرولی کند و گاهی که زرقشبه آن بسیار بود و در غلظت و در اول محل بود و اکثر بدل آن حسرت بود و آخر آن تخم مخصوص آنکه به تحریک مگر برید کند و اما چون بول رجال بود بول و اکثر بسیار بود و بسبب این

و م نفاس بول مثل ماد و مثل خشم

**فصل یازدهم در بول حیوانات و تفاوت آن با بول آدمیان:** بسیار بود که متشع شود بطیب و بر قوت و بر علامت و بول حیوانات از جهت آنکه از برای امتحان و تجربه آن را در قارور می گیرند و بر این اعراض می کنند و این تمیز و احتیاط شکل بود چنانکه بول حمار در وقت روزه مثل جرمی بود که گذشته باشد آن را با که در وقت و با غلظت از ریح و بول و آب شبیه بول حمار بود اما بلون زرد بود و در خیالی انداختن که ضعف قارور و در صافی و ضعف اسفل آن که در بود و دیگر گاه که غدا صاف بود و اکثر آن صاف نماید و بول گوسفند سفیدی باشد و در آن کثرت باشد که نزدیک بول مردمان و لیکن آن را قوامی نباشد و قوتی هم نباشد و آن زردی شبیه بود از بول خشم و بول فرس نزدیک بود بول آدمیان

از جهت قریب مزاج ایشان با فراس

**فصل دوازدهم از شایای بسیار که کشید و بول و فرقی میان آنها از تجربه ای که شایه بود از اینها:** ما را معلوم بود و آب انجیر و غیر این آبها بنظر آن که هرگاه و نزدیک شود بنظر صافی نماید و اگر بول و بر خلاف این باشد یعنی چون از کتک و در شش و صاف نماید و زردی زرد بود و آب انجیر آنرا رسوب بود و از کتک نادر و سوطه و برینست و اندام بود و آنرا کتک نبود و این قدر را برای غایت کاسه بود -

**فصل سیزدهم در دلائل برانرا از تجربه ای که بان استدلال توان کرد:** بر احوال بدن خاصه روده معددا اما استدلال از کثرت بران چنان بود که نظر کنند بزرگ برانرا که برانرا مطوم یا زرد تر بود از مطوم یا مناسب مطوم بود و از جمله معلومات می آن بود که زیادتی مطوم موجب زیاده برانرا شود و بسبب کثرت فضول و طقت آن بسبب قلت احتیاط بود و احتیاس بسیار شامته و اسعای امور و قوت و لون و انداختن آنها و این حالت از مقدمات فوج بود و در اولت یکمندی بر ضعف قوت و اندک و گاهی استدلال می کنند از قوام بران که انچه رطوب بود و از برای دلیل بود بر سده یا بر سوسه و گاه بود که بسبب ضعف جود اول بود که امتصاص از آن ضعیف شده باشد و طوبت بر امض کند و گاه بود که بسبب نزلات بود از جانب سر یا از جانب چیزهای طلب که موجب زیادتی رطوبت یا زیاده از مزاج است آن از طوبت گاهی دلالت کند بر ذوبان و اینهاست دلیل بود بر عفونت و عدا آن متن رایج باشد و گاهی دلیل بود بر اکل اغذیه از جهت و این دلیل بود بر آنکه آن از جهت را قتی نبود و اگر در آن بر از قتی نبود دلیل بود بر اندک

غیر متناهی که تنه اول بسیار شده باشد و یا حرارتی بود قوی که در مزاج بود و در آن مجتمعه بود و اما بر از زردی یا دلالت می کند بر آن زردی غلبه ای که از شدت حرارت شده باشد یا غلبه ای که از کثرت حرکت و اما بر از یأس دلیل بود بر تعب بسیار و قلل رطوبات یا بر کثرت در رطوبت یا بر حرارت ناریه قویه یا بر یأس افزیده یا بر طول لبث در امعاء و جوی که وصف کرده شود در باب خودش که بحث قوی بود و در هرگاه که غلبه ای صلب شود رطوبتی دلالت می کند که مین آن بواسطه طول احتباس بود و در رطوباتی که مانع خروج او بوده اند و عدم مراد لافع که جمل دفع بود و هرگاه که نباشد طول احتباس و علامات رطوبات و اما باید که سبب در آن رطوبت امعاء بود پس سبب در آن انقباض صفه صمدی باشد که لایع بود و منقب شود و از کبجی آن و سبب دفع آن علت نه دیگر مخلوط شود و گاهی است که لال لون بر از کند و لون بر طبیعی ناری بود و در آن باشد و اگر از آن مرتبه اشتداد کند دلیل بود بر کثرت حرارت و دلیل بر قان بود و اگر حرارت آن ناقص بود دلیل بود بر قناعت و عدم نفیج و اگر سفید بود و بسیار بود که بیاض آن سبب سود بود و در مجرای مراره و آن دلیل بود بر ضد و ثریفان و اگر بیاض قوی بود و آن را یکی باشد مثل رایحه مد دلیل بود بر انقباض و بیل و بیاری بود که صحیح مزاج که آثار یا ضعیفی نبود و بر فایست گذارند چیزی مثل صفید مد از دفع شود و این و ضما سبب تنقید بدن او بود و از فضولی که بواسطه افراط و ندری و بلده باشد و استغراقی بود و محمود از برای او که زایل شود و آن ترهل او عاوش شده باشد از برای ریاضت و نجاشه گفته شد و دیگر بدانکه لون ناری وقتی که مضطرب بود از بر از دلالت کند بر نشتی امراض بر نفیج و بسیار بود که دلالت کند بر روات نفیج و لال سود بر از لال سودا بود و دلالت می کند بر احتراق شدید و گاهی یا بر نفیج مرض سوداوی یا بر تناول صانعی یا بر شرب شرب اسود و یا شربانی که مستغرق سودا باشد یا از آن سبب تناول صانع بود گاهی روی باشد و آنچه از استغراق سودا بود دلیل بر از لون او بود و یا از جوهر و عفو صفت آن و غلبان زمین که دلیل بر روات آن بود و این قسم خواه بر از بود و خواه فانی باشد و از جمله خاص آن آن بود که آثار بر آفتی بود و آنچه سوداوی صرف بود قائل باشد و اکثر امراض سبب خروج آن که دلیل بر ملاک بود و اما کمیوس سیا و بسیار بود که سبب دفع شود و خروج آن و بیش آن بود که اگر سودای اصلی از بدن تنفیج شود دلیل بود بر آنکه نهایت احتراق و در بدن واقع شده باشد و رطوبات بدن تمامه فانی شده باشد و اما بر از انحصار دلالت می کند بر انقباض غریزی و بر از و همچنین بود و گاه بود که لال کنند از نسبت بر از و در صورت و اشخاص که آنچه تنفیج بود مثل زردی و دلالت کند بر رتج و گاهی است که لال کنند از وقت آن که بر از اگر زود دفع شود با تقدیم عادت و دلیل بر روات حال بود و کثرت بر از با ضعف قوت ماسکه و اگر در خارج شود دلیل بود بر ضعف هاضمه و برودت امعاء و کثرت خلط و صمدی آن دلیل کثرت طوبت ریح بود و اما لوان منکر مخلص روی می باشد و ذکر آنچه در کتاب جزوی بود استیفاء این سبب کرده باشد و اما افضل بر از برای بود که جمیع بود و تشابه الاجزاء بود و شدیده الاخلال بود و با نهایت آنچه از آن یأس بود و آنچه قوام آن مثل قوام بود و آن سهل الخروج بود و در آن لذی نبود و لون آن مائل بصفر بود و غیر شدید الصفرت بود و غیر شدانتن بود و ولی بهم نبود و با آن بقایق و قرقر نبود و بی زبیت بود و آنچه خروج آن در وقت مستعد بود و بمقدار قرب ماکول در کیت دلیل باشد بر فضیلت و دیگر بدانکه هر استوا بر از محمود نبود و هر ملاست بهم نگویند و بسیار بود که نفیج بالغ بود و تشابه بود و هر جزو بسیار بود که از احتراق بود و در آن تشابه بود و این بنگام از شعله طامات بود و دیگر بدانکه بر از مستعمل القوام که مائل بر قوت بود و گاهی محمود بود و اگر در آن متعاقب نباشد و ریح نبود و قطع از خروج نبود و اگر اندک آید و الا عاجز بود که انقباض آن سبب صمدی بود که مختلط بود و پس انقباض بود و بنگام جزوی و همچنین بود که در کلام جزوی شرح و بط

آن توان داشتند خواه امر بر از بود و خواه لعل بود

فصل سوم در حفظ صحت و آن فصلی بود پنج تقسیم

الفصل مفرد از فن سوم از فنون اربعه کلیات این فن در سبب صحت بود و سبب مرض و ضرورت موت تا دانسته شود و آنکه

طبیعی را چه باید کرد و باید که طبیب را از ارم نباشد بلکه شرط نباشد که در هر آدمی را بقوتی که در خضه ان سبب او را بود آن قوت آنرا نگه دارد و بان جوانی را بر هر کس نگه دارد و هر کس را از افراترسانی را بهر طول که صد و بیست سال بود برساند خاصه که منع موت کند پس سعی آن بود که حفظ صحت هر شخص کند مناسب مزاج او و او را بهمیری که مناسب مزاج او بود برساند اگر از مضرات خارجی چیزی با و نرسد باز باید که علم طب بر و قسم بود یکی نظری که علم در آن مفید برای بود که آن مجرد بود از بیان کیفیت عمل و آن بن اعتقاد فقط بود چنانکه رای بان مستدرک بر دیگران که چهار است و مزاج نه است و اختلاط چهار است و اعصاب و وی باشد مفرد و مرکب و ارواح سه قسم بود حیوانی و انسانی و طبیعی و قوی هم سه قسم بود و اجابت آنکه قوت کیفیت باشد روح پس روح چون سه قسم بود قوی هم سه قسم باید و افعال آن سه مقوله شاید که بود از قسم آنکه مقصد افعال قوی می باشد و احوال بدن آدمی هم سه قسم بود با مستقر صحت و مرض و حالات متوسطه و اسباب هم قسم بود و کیفیات عمل قوی دیگر عملی باشد و آن قسم باشد از طب که علم بر آن تنگست بود و کیفیت عمل چنانکه دانی که صحت هر آدمی را در مزاج و ترکیب که باشد چگونه نگاه دارد و آن چون مریض شوند مایل کند و در اعراض آن مزاج خلقت و بهیئت و شعر و لون و سحر و قوت و افعال و انفعالات و فضول منصفه از و از بول و براز و عرق و مخاط و لعاب و رخ و خون حیض و خون بواسیر و خونی که از نفث منصف می شود و از رطافت و امثال اینها باز ملاحظه کن و عادات و صحت و بلدی که در آن بلد مریض است و فصلی که در آن مرض حادث شده باشد و عادات او در معالجه و عدم قید با و مزاج و اوقات مرض که چه وقت است از اوقات اربعه که مرض عارض شده و بطیب آنرا عرض کرده که اگر ابتدا بود در اکثر امراض حاد و حاره یا استعمال سرد است و سکانت مواد یا بد کردن بعد از آن و در اوقات نزاید اگر بود امیری اختیار کنند که میانه بود میان تدبیر ابتدا و تدبیر با استعمال مفتحات و در انتها استعمال حملات و مسغرفات مواء کند و امثال اینها پس و این قسم از طب اگر چه علم بود و اعتقاد اما باین علم و اعتقاد بیانی از عمل باشد که چون طبیب این دو قسم را از طب بداند بطیب باشد و اگر چه هرگز عمل نکند پس چون این صفت مات معلوم شد باید که گمان نکند که مراد او حکم نفس عمل باشد یعنی مزاولت جید و حرکت دست بلکه قسم عملی بود تعلیم در آن مفید بود و این کیفیت را و این مباحث را و آنچه تعلیق قسم عملی داشت بیان آن بقدر وسوس کرده شود و اکنون مقصد بآن باشد که در وفن دیگر که از چهار فن این کتاب باقی بود و آنرا در جزر عملی بطریق کان نقل کنیم انشاء الله تعالی پس می گوئیم اولاً که جزر عملی متقسم می شود از طب بد و جزر یکی از آن و در جزر دوم علم صحت گویند که آن تدبیر ابدان صحیح بود و یک جزر طریق آن صحت را بر آن بدن نگه دارند و آنرا حفظ علم صحت گویند و قسم اول از دو قسم علمی و قسم دوم که جزر ثانی باشد و در آن علم علاج باشد و تدبیر ابدان مریضه که صحت زایل از آنرا چگونه بآن رو کنند و اکنون ابتدای کتب بشر جزر اول آن متضمن عملی می گوئیم که ابتدا از تکون بدن آدمی از و چیز بود یکی سرد و در آن قوت فاعلی غالب بود و ناری و هوای و دمنی زن و خون حیض او در آن قوت قوت منصفه و منفعله غالب بود و ماییت و ارضیت و منزله او در ترکیب منزله شیر باشد از شیر چنانکه منزله منی مرد منزله انفع بود از شیر که حاصل از این و جزر می شود یکی ماییت و دمنی که ماده بود و ماییت فاعل بود و از این بر و اگر چه یکی صلب بود و دیگر نرم اما از هر دو چیز حاصل می شود که آن رطب و سیال بود و از این جهت گفته اند که منی از جمله اخلاط بدن بود پس باید که تعریف خلط چگونه بر او صادق آید و در اول حال که منی مواد رطب بود اما و ثانی الحال بواسطه تاثیر حرارت جسم و حرارت غریزی که با آنها باشد صلب می شوند اما چنان که در صلابت مثل سنگ و آهن شوند تا آنکه از آن چیزی تحلیل نرود یا اگر زود چیزی محسوس رود و علت در آنکه منی صلب مخلوق نشد آن بود که اگر صلب می شود چنانکه از آن چیزی تحلیل نرود مثل سنگ و آهن از یکجا هم هرگاه طبیعی و اراد قانری بود و مصلی که از آن حرکات حاصل می شد حصول نمی رسد و آن غرض که مطلوب بود و از و فضل نمی آید و در اصل صحت همچنین اقتضا دارد و پس خلق آدمی چنان شد که بعضی اجزا بدن از و صلب بود از برای اعتماد یا قیام که صلب نبود یا آنکه صلب بود و بعضی در غایت لیست و بعضی دیگر سست و بعضی در غایت صلابت مثل استخوان و در غایت لیست همچون دماغ و آن بعضی که متوسط بود و در میان صلب و لیست بعضی بصلابت مایل بود مثل

و بعضی

غضروف و رباط و عصب و بعضی لیسیت مائل مثل شحم و لحم و سین و بدن ازین اجزاء برین مشابیه فراهم آمده است پس چنین واقع شد که مناسب خلقت آدمی چنین بدنی باشد که در رعایت صلابت باشد و نه در رعایت لیسیت و معتدل القوام باشد و حرکات طبیعی و ارادی مطاوعت بتواند کرد تا چار و اردو آفت حاصل می شود و از جهت یکی از داخل بدن و دوم از خارج بدن او که موجب تحلیل اجزای بدن می شود و آن دو موجب دحرارت باشد یکی حرارت غریزی بدنی و دوم حرارت غریب بیرونی از بدن مثل حرکات وادویه حاره و آفتاب و آتش و هرگاه دو فاعل اثر کنند در یک ماده بروم و ام در تحلیل نمی شود که آنان بدل اثر می نمایند پس قاطعاً درین بدن مجاری و منافذ و اوجیه های نامناظر خارج این بدن همچنانکه بود تحلیل و پدید آمدن دارد و عضوه و بدل از ان خبر شود که تحلیل رفته باشد و حساری که در بدن باشد و آثار اثرات غریزی می گویند که کار آنها تحلیل بود اگر شکلی دیگر آورند از برای او بسبب ورم و غذا از خارج شغل پدید می شود و از جهت غذای مناسب اعضا و نگه داشتن آن در هر وجه از برای آنکه آنرا هضمی و فضجی شود و مناسبتی و مشابهتی پیدا نشود میان او و اصل اعضا و مرتبه مرتبه از غذا نیست و در وقت بلوغ نیز ترید یک گردد و در هر وجهی از او عیب سهیم بود رنگی کند بقدر احتیاج با استعداد آنکه از اینجا تواند گذشتن بسبب تاثیر حرارت غریزی و از این چون استعداد گذشتن معده بهم رسیده بگذراند و حرارت کبد دران کاری کند و از آنرا کیلوستی که فعل معده بود بجلیطیتی می برد و باز از آنجا بروق و بدن بآن مشغول می شود و تا از بدن آنچه کم شده باشد بواسطه تحلیل این غذا همیا شده از برای جزئیست بر عضو نیز در هر عضو رسیده موجود باشد تا بدل باشد آنچه را که از بدن تحلیل رفته باشد و باز چون همیشه کار حرارت تحلیل بود آنچه به بدن واصل شده باشد از جهت غذایت او را تحلیل میبرد و بدل را طلب می کند از عروق صفراء از عروق کبابا طلب میکنند و بجای آن که در اندام خود آنچه بود و بجا نباشد جذب می کنند و در عروق کبابا چون بواسطه جذب صفراء خالی می شوند و ظواهر غذا موجب فسادی شود عرض آن را از طلب طلب می کنند و جگر چون اخلاط حار را بروق می سازد از معده عرض طلب میکند یا آنکی که دارد با سایر یاقا بود و از معده کیلوس را بخود جذب کند و بقوت فاعلی که دارد که آن حسارت بود و چون معده از غذا خالی گردد و عرض آنرا زیر وزن طلب کند تقاضای کار از مواد ای منصب بغم معده شود از جانب طحال که آن آلت کبد بود که از برای ضرورت غذا میگذارد که معده خالی نماند چنانکه در وقت غلبه سر ز حرکت می دهد تا سودا در دم معده ریزد و بسبب حدت و لذت آن تقاضای طلب غذا در بدن بهم رسد که اگر غذا از معده منقطع گردد و یکبار نزد و از کبد بروق نرود و از آنجا به بدن نیاید و بدن از غذا خالی نگردد و حرارت غریزی غایتاً کند و تسویه بطوبات اصلی بدن شود چه که حرارت را خویش و ماده ای باید و همچنانکه حرارت بیرونی با ماده طبباتی بی مانند پس حرارت اندرون بهم با ماده رطوبت خطی باقی نمی ماند پس چندانگه رطوبت در بدن باشد حرارت نیز باشد بقدر آن رطوبت اگر بسیار بود و حرارت نیز بسیار بود و اگر کم باشد حرارت نیز کم بود پس وقتی که در غذا میدان نرسد و بدن از غذا خالی شود و حرارت رطوبات بدنی را نیز تحلیل میبرد و روح حیوانی که ماده آن رطوبات بدن بود از دل منقطع شود و حیات منتفی گردد و این یک نوع بود از آفات بدنی که موجب موت و فوت می شود و یک قسم دیگر آن آفات هم بود که با وجود وجود غذا و شغل حرارت بآن آفت پدید می شود و این آفت به طریق بودی که از ان و آن آفت فسادی بود که درین رطوبات مذکور پدید می شود مثل عفونت که رطوبات را با وجود وجود از صلاحیت اعتدال بیرون برد و همچنانکه حال رطوبت از اعتدالی که لائق با بود و بگرد و بسبی از اسباب بادی که از بیرون بدن باشد از هوا یا باد و اهرام و مدفوعات یا بدنه که مناسب مزاج نبود از غلظ و رقت و لزوجه و کثرت و قلت و عدم مشابست حرکات غیر طبیعی در بدن و در نفس و احباسات و استقرارها و از درون بدن مثل اصحاب سس خطی و انسداد مجرای و انسداد یا کیفیت غریب که از مالکولی یا مشربولی رسد از سمومات یا آنچه دران سمیتی بود و مزاج رطوبات بدن را فاسد گرداند و صلاحیت حفظ ارواح و قوی دران فائده و حرارت نیز منطفی گردد و مزاج روح فاسد شود و وقت ساقط گردد از جهت آنکه عملی فائده و موت و فوت شود پس این آفت دیگر باشد از آفت که غذای که بدل مانتیل میشود بغیر از آفات دیگر که از خارج شود و مثل سیفیت و اختناق یا گنده و مضطرب و تجمید که آن از غرض



بهره‌دهنده بود و کسی که در قفسه بود و در کثرت تحلیلی بود و سبب کثرت حرکات و استغرافات بین این طایفه را واجب بود و در این رطوبت  
 همین باشد که آنرا کثرت تحلیلی کند و از غرض تعین چند انگه او را ممکن بود و بقانون حفظ صحت و چون حرارت غریزی را بر رطوبت غریزی متولد  
 ساخته و الا که اگر چنین می بود که حرارت بر رطوبت مستول باشد همان حرارت در تحت آن رطوبت منعقد می شد اگر بر او غالب بود و گویا  
 مدت عمر نمی بود و اگر غلبه از جانب رطوبت می بود پس حرارت را غلبه دادند بر رطوبت تا آنکه اگر چه از رطوبت اصلی که ماهه بدن بود چیزی تحلیلی رود و قدر  
 طبعی غیر محسوس بود اما آنچه در اغلب تحلیلی رود بیشتر رطوبت غذای بود که تحلیلی رود و این تحلیلی مختلف می باشد حسب اختلاف ابدان و از این جهت  
 چنانکه در بدن که حرارت بسیار بود و ترکیب تحلیلی و رو به وز و دان را تحلیلی و پخته چنانکه آتش می باشد چنانکه بی قوام را ولیکن در مدت حیات غلبه  
 و حرکات بود و صاحب تسلط باشد و اما قلیل الاعمار باشند همچنانکه اهل جبهه بهترین خلقت می باشد و بعضی دیگر ابدان ایشان از غلبه صلا  
 و حرارت ایشان غیر مغرط بود و این حرارت باین بدن و این رطوبت سازگار می باشد و کم تاثیر و مدت مقاومت ایشان بسیار بود و اعمال ایشان  
 طولانی تر از میان است که هم در غلبه و هم در اهل و معطاب که قوی الهی است می باشد و حرارت دل ایشان بسیار بود و عضوب و رز باشند ولی در جسم  
 و باقی مردم درین بین متروک می باشد بهر حال و بهر مزاج که بود و آخر الامر آن بود که حرارت افنای رطوبت کند و بایه حیات از میان چیزی  
 و سوت که آنرا اجل گویند می شود چنانکه دوام موثر و واحد که حرارت غریزی بود و موجب زیادت و قوتی تاثیر می شود چنانکه اگر حرارت موجب اشتعال  
 ماهه و اشتعال ماهه و اشتعال خود می شود بلکه بهر قدر غذای کند و ماهه را زیاده می سازد و موجب نقصان آنهم می شود چنانکه زیاده می کند کم  
 هم می کند که از رطوبت اصلی منوی که در حدوث اول و کون اول بدن از منی مرد وزن و در بعضی با ایشان همراه بود و غیره را و دیگر حرارت و  
 رطوبت که در ایشان انداز آنهم چیزی تحلیلی می رود و بر تاقی که اثری از آن ظاهر می شود و آن اثر چنان بود که چون در اول کون رطوبت غالب  
 بود و حرارت در آن متغیر بود پس فعل حرارت نمایان نباشد بعد از آن فعل حرارت نمایان می شود که حرکات طبیعی و نفسانی قوی می شوند و اثر و قوت  
 آن بود که اعتدال شود میان حرارت و رطوبت چنانکه در سن شباب و آن قسم اول در سن منو بود بعد از آن اثری ظاهر می شود و آن ظهور منی  
 با حتمی که در ابتدا که کونیت بود و دیگر اثر دیگر ظاهر گردد که آن بیوست بود و استیلا رطوبت غریبه چنانکه حرارت چراغ را در چیز روشن بود و یکی  
 قوت روشن که غریزی او بود و در رطوبت غریب چنانکه روشن آن چراغ آتش شود و آب بجای آن بارند پس جریان آب در مجرای روشن موجب  
 انعطاف چراغ بود و سبب این صفت آن بود که اگر چه هر دو از جنس رطوبت باشند اما میان ایشان یکجای نوع مخالفت بود چنانکه این رطوبت در  
 بواسطه کثرت در او و مجاری نبات و حیوانات و تاثیرات حرارت در آن کسب قوامی کرده است و با طبیعت ناری مناسبتی پیدا کرده است  
 و لزومیت که موجب تنگن مقام بود و مناسبت با ناری بود هم رساننده بخلاف آیت صرف که بواسطه رقت و اجزائی نری نفوذ میکند و در  
 ناری را فاسد کرده و غلطی می سازد و آن طبعی که بان قوام بود که رطوبت اصلی بر آن قوام بود احتیاج دارد و بهر دو را و عیبه نبات یا حیوان بعد از  
 کثرت در او عیبه منی بعد از آن نفع در رحم و امثال این اعمال و این حالت در پیران بدن ممکن نخواهد بود که از آن کسب شود تا بدل آن اصل شود  
 پس بقدر آنچه بود که در وقت حیات اگر از مضرات خارجی بماند باشد و دیگر آنکه چون بدن آتشی از اجزای کانیه بود و در عالم کون و قوای جسمانی  
 بتامه قنای می باشد پس هر بدن که باشد خواه معادن و خواه نبات و خواه حیوان چنانکه کونی و از نرسدای هم و از نرسدای و حکمت کون و قوای  
 همین شده است و این قدر سخن را درین محل بیشتر گفتنش نبود پس دیگر باید که بر سر مقصد رویم و راجحه قانون حفظ صحت را بحد قانن کنند و  
 علاج مرض طریق را بحد سازند و چون حفظ صحت در اکثر اوقات از برای اصحاب یا پیشین کسانی که ایشان را صحتی کامل بود و اطفال را تا سن بلوغ حاکم بود  
 متوسطه که آنرا داخل صحت نمی توان خوردن و تدبیر ایشان از وقت و لاوت بلکه از وقت حلق و بلکه از ابتدای امر حلق و تا وقتی که بسن بالغین برسند  
 غیر تر بر اصحاب واجب که ابتدا تدبیر ایشان کنند و گویند





صلیب آنرا نکست نباشد و در قوام هم معتدل بود و اعتدال قوام آن چنان بود که آنرا در ناخن چکانند و با سبب تبی بل معتدل بود و اگر قطره از آن را با  
ناخن و رنگ نکند رقیق بود و اگر بعد از آنی سل در بالای ناخن مانند ویل غلط آن بود و دیگر تجربه آن سبب غلط و رقت آن بود که جزوی از آن را در  
الکینه بریزند و آنکی از بر باد و آن اندازند و حرکت دهند تا آنکه بایست بر چسبیت غالب بود و رقیق بود اما اگر اریست و چسبیت آن متعادل باشد بل آن  
بود که آن لبن نیکو باشد و اگر چربی از صفات رذالت و ریشیه نباشد باید که تغیر مضاعف کنند و اگر چاره نبود و نتوان تغیر دادن باید که بتدریج شیر و اصلاح  
مزاج آن مشغول شوند و علاج از جهت سستی آنچه از البان بوی آن بد بود و غلیظ و کثیف باشد بهتر آن بود که بعد از طب آن لبن را سخی کنند و  
نگذارند که بمواد آن تصرف کنند و اگر قوام آن غلیظ بود باید مضاعف را که سبب چسبیدن بدستند و اگر شیر گرمی داشته باشد و آنرا بخورند فایده سبب چسبیدن بدستند و خوردن  
و منفع باشد باز و فاحشا و صغرو با مایه شک خورده بدیند و در طعام ایشان از ترب داخل کنند قلبی و اگر کمند و اریقی کردن سبب چسبیدن و کاسه  
استعمال ریاضت معتدل فرمایند تا آنکه قوام اخلاط ایشان با اعتدال آید اگر مزاج مضاعف گرم بود سخی کنند و اگر سبب چسبیدن یا شرب رقیق گاهی با هم و گاهی  
تنها و اگر چنانچه شیر رقیق بود و اگر کمند بتر و منع کنند و از حرکات مخصوص حرکات ریاضات و تغذیه کنند و از اینها ای غلیظ مثل سرسره و کله و چاق  
و گوشت بره و بزغال و گاه باشد که اگر مایه نبود از شرب شرب حلوجیزی بدیند یا عقید العنب که آنرا و شاب گویند و اگر کمند و اگر با کله و آب بسیار کنند  
و اگر شیر و آنکه بود تا بل کنند و سبب آن قلت آنچه رگد بود و اگر چنانکه او را سوسو را لایمی بود و از رگد بر بدن باستان و آنرا ابیلات ماضیه معلوم کنند و  
نهی اگر شخص شود که از رگد حرارت بود و او را تغذیه کند شک جوش و اسفلاج و امثال اینها و اگر برودت مزاج بود یا سده بود یا بعضی از قوت باخته  
و حاذبه و غذای و چیزهای لطیف و اصل کنند که مائل بجمارت بود و بران تعلیق میجامد کنند و در زیستن ادبی تعین می و دیگر از برودت نفی می و دها و را مثل  
بروز جز روز خورشید هم نافع بود نفس مینی و اگر کسی شیر کی غذا بود و از رگد کیفیت پاکست تغذیه کنند و از پچولی که از جو گرفته باشند و از نخاله گندم  
و از دیگر خوب و در آن شیرهای که محبوب گرفته باشند باید که بدست مثل بنج را زانند و تخم را زانند و تخم شنبه و شونیز هم داخل کنند و بعضی گفته اند که اگر زن  
که شیر ده باشد و در آن وقت شیر از پستان میشت و بنیزد شیر در پستان ایشان بسیار میشود و دیگر اگر یک دم از آن مضاعف آن گرمی باشد که کتاب را بخورند  
با گرمی که در زمین باشد مثل خطین آنرا که دوشیر و اگر در جو بنزد چند روز از آن یکی که شیر بران سبب بسیار شود و همچنین بود و سرای شور بران کرده و با حلیه  
چیزهای که شیر را بسیار کند و روغن گا و بود که با شرب یک پیاله بخورند یا اگر آنرا و کج را با شرب مخلوط سازند و صاف کنند و سخی کنند موجب توفیر  
می شود و اگر پستان را بشکل سنبلی رومی که آنرا تا روین گویند با روغن زیت و شیر و از گوش طایلی کنند که شیر میشود و شیر نشیر شود یا بهشت و نیم هزار  
ماحار بهشته و شیر و شرب نرم کنند و از آن بخورند یا آنکه نخاله گندم و ترب و در شرب نجاسات و بخورند یا تخم شنبه سه اوقیه و تخم خد قوی و تخم کنه  
هر یک یک اوقیه و تخم پست که آنرا طبعی گویند و سبب همی گویند و حلیه همی گویند و از هر یک از آن دو اوقیه که پانزده مثقال باشد مخلوط  
با عصا ره را ز لایح و صلی و من و از آن بیاضا من شیر نشیر شود و اما اگر شیر موزی و صفه شده باشد سبب بسیاری بخافتن آن باید که آنرا کم کرد و اگر کم کرد  
غذا خوردن چیزهای که غذا را آن کمتر بود و منها و کند سینه را و پستان را بریزه و سرکه و گل ارمنی و سرکه یا بعد از آن پنجه با سرکه و آب شور بخورند و یا در تقبیل  
غذا و همچنین بود و اصل نشانی بسیار و این پستان را بدست شیر میاری کنند و اما شیری که بوی آن بد بود و کریمه رایحه باشد علاج آن کنند آن را  
بخورند شرب ریجانی و بخورند غذای لطیف طبیب رایحه و اما تدریجیت ماخوذ از دت و وضع محل و وضع این و و حالت یک ماه و نیم یا  
دوماه بود و پس زانیده باشد و پس از وساطت نشده باشد و عادت سقطند داشته باشد و او را کمند بر ریاضتی که معتدل بود و تغذیه کنند یا ریاضت  
که معتدل بود و تغذیه کنند یا غذیه که آن را کمیند و شک بود و در انشای شیر و ادون او را کسی مجامع ندود که موجب حرکت خون حیض او شود و موجب تن  
رایحه شیر گردد و آنرا کم کند و گاه باشد که عمل گیرد و آن موجب ضرر برود و بود و امر ضرر مضاعف است آنکه آنچه لطیف بود از خون حیض صورت غذا چسبیدن شود  
اما چسبیدن را هم مضرت بود از جهت آنکه پاره از غذا می شود و از برای رضع و احتیاج رضع لبن و واجب بود که در هر رضع حاصله احتیاج

اول روز و سه نوبت شیرخوار را بدوش و اعانت کند و از پستانها اذیت نبرد و از شدت صحر که دوش می شود باید با ملایم مری و خنجره و موجب جفاف است  
غذای او می شود و دیگر آنکه پیش از ارضاع و دوشه انگشت ابریش بخورد که آن نافع بود و اگر آن غسل را با شراب مغزج کنند نافع باشد و باید که  
شیره و در یک مرتبه از ارضاع او را بسیار نه و در از جهت آنکه بسیار بود و در شیر کشید در بدن طفل موجب تشنج شود پس باید که اگر شیر دوشید شیر را  
بدو مرتبه یا سه مرتبه که تقاضا کند و الا زیاد و دهن باید که مرات ایشان قلیل المرات بود یعنی کثیر المرات قلیل المقدار که اگر بسیار دود و او را موجب تشنج و  
معه او شود و مورث تعدد بود و نفع و بسیار ری ریح و یباض بول پس اگر عارض شود او را تعدد باید که او را شیر نه و دهن یک روز تا بحارث جوع  
آن تعدد حل گردد و مشغول شود و بنوعی آن رضیع تا آنکه آن زیادتی از شیر خضم شود و چون عارض شود و مضر را سو مرتبه ای یا در است مزاجی یا عطشی  
که موله بود یا اسهالی بسیار یا طول احتباس که موزی بود و اولی آن بود که ارضاع او را غیر دهنه او کند و غیره یا در وقت معلول و تخمین گاهی که او را ضرورت  
شود و خورون و دوشی که آنرا کیفیت قوی بود و کیفیت غلب بود و چون طفل بخواب رود باید که مهاد و حرکت ندهد و در خصوص حرکت معتقد و مخفیست  
مرئین را که در سینه او بود و بلکه مرجع او برقی بود و اگر پیش از آنکه شیرخوار آنکه که طفل را نفع بود از آن سبب اشباع مجاری و منافذ و تخمین  
سبب حرکت بجای و مدتی که طبیعی بود و از برای ارضاع و شیر دادن اطفال و در سال بود و مدت وضع و حمل شش ماه چنانکه گذشت گفت حتی شش  
تا که جمله و فساد نشون نشین عا شد و چون طفل میل غذایی کند بغیر از شیر باید که بتدریج و کامل و رفیق او را از آن چیز بدیگری که او را از آن  
آفتی نرسد بعد از آن چون وقت آن شود که طفل را بشا یا برآید نقل کند او را از لبن بنده ای که او را آفتی بود و آفتی بتدریج بلی آنکه در آن چیزی بود که  
بمضغ داشته باشد و اول غذای که نافع بود او را سفزنان بود با مار اصل یا با شراب مغزج یا با شیر و در آن اشیا را آنکه آبی خورد و گاهی با شیر  
مغزج خورد و نباید که اشتن که او را استلا واقع شود و اگر بر سبیل ندرت او را استلای رسد باید که از غذای دیگر او را تاخیر کنند بقدر آنکه آن استلا  
شضم گردد و بعد از آن او را آب گرم بشوید و بعد از آن او را غذا بد بعد از آن در وقت حطام تغذیه کنند و او را از مثل تغذیه بشوید و با گوشت های سبک  
و باید که بتدریج او را از شیر دور کنند و وقتی که وقت شیر گرفتن او نزدیک شود و الا که اگر او را دفعتاً واحده از شیر باز گیرند موجب اضطراب و تطبیعیت  
شود و گاه بود که مرض شود و گاه بود که سبب مفارقت آن فوت شود و چون او را خواهند که از شیر باز گیرند طفل از برای الحاح کند باید که پیش  
را تلخ کند و مرضی یا فوئج از هر یک دمی حق کرده بران طلا کنند و با جمله تدبیر اطفال بر طیب باید که در آن از جهت مشکلات آن بزرگ ایشان  
و از جهت احتیاج ایشان بتغذیه و قیسه و باید که آن ریاضتی بود و با عدل و با قسط که آن حالتی بود و طبیعی از برای ایشان و طبیعت ایشان از آن  
تقاضا دارد و خاصه که از سن طفولیت گذشته باشد چون وقت شود که نهوض کنند و از زمین برخیزند و حرکت نکنند باید که ایشان را آنکه از آن حرکت  
دشی غشی نکنند و همچنین جائز نباشد که ایشان را در زمین و حرکت کردن بچلفت بدارند بلکه واگذارند تا که ایشان بطبع خود برخیزند تا آفت پیدا  
ایشان نرسد و باید که اول کاری که کنند بر زمین بشینند و در وقت نشستن باید که در زمین نشستن ایشان چیزهای نرم بیندازند تا عضو نشستن ایشان  
خراشیده نشود و از خشونت زمین و از دی و در کنند چوبهای و کار و با و خاشاک و امثال اینها که در آن خشونی و خراشیدنی بود و ایشان را نگاه دارند  
که بر بالای چیز یا بلند نیز خاصه حاجی که منفرق گردان ایشان را در بلند یا ایشان را از آنکه از آنجا سر نیز دارند و از زیر چیز یا بیند و چون بنیاد کنند  
که دندان میش ایشان پیدا شود و مخلوق گردد و او را منع کنند از خوردن چیز یا صلب که آنرا مضغ کنند تا آنکه ماده را تحلیل کند و در ماده دندان نقص پیدا  
گردد و وضعیت گردد و پس باید که در وقت نبات انسان که خروج کند و بن دندان را تمزج کنند بغیر مسخر گوش و بیه مرغ که این تمزج موجب  
کندی خروج آن می شود و کندی خروج آن موجب قوت آن بود و چون وقت شکافن همور که گوشت پنج دندان شکافن گیرد و از برای خروج دندان  
باید که سرهای ایشان را چرب کنند و گردن ایشان بر وزن زیتون منسول که مضروب بود که آنرا زیت منسول گویند که آب گرم آزار دهنده باشند و  
از آن روغن گوش ایشان هم باید چکانید تا وقتی که دندان او را قوت مضغ پیدا شده باشد و دندان او را آنکه در چیزی فرو برد باید که با شست



گاهی اوقات رخسار و از پنج یک قطعه دست او به پند چنان می که در آن شکل باشد بلکه آن پنج را بر زبان و دندان نرم کرده دست او میسند  
 یا رب السوس قطعه دست او به پند که او در آن وقت دفع می کند و در قروح و او جلع نش قطع می کند و همچنین باید که پنج دندان او را  
 بهانه به شک و عمل تا او از این اوجاع خفتی شود و چون وقت سخن گفتن ایشان شود باید که مداومت نمایند باین پنج زبان ایشان را و  
 کون ایشان را به بارت فصیح

**فصل سوم در امراض که عارض صبیان میشود و معالجات آن** عرض عمده در تدبیر اطفال و معالجه صبیان تدبیر والد ایشان بود پس حد  
 کند در بیماری اطفال که از فساد خون بود باید که آن مرضه را قصه کند با حجامت بحسب اقتضای حال آن مرضه از قوت و ضعف او و قوت مرض  
 و امثال اینها و اگر بر مزاج صفرا غالب بود او را ملین و بهوسل صفرا و اگر بلغم غالب و امراض بلغمی بود بهوسل بلغم و محل آن به بند و  
 غذاهای مناسب بدهند و امراض سوداوی استغراق سودا کنند و وزان چند روز که او را وادی دهند از مثل مسلمات قوی باید و شیر دادن  
 با احتیاط باشد و اگر مرضه مریض گردد و شیر را سطلی منع کنند و اگر اسهال شود مرضه را و احتیاج بداری قوی باطن شود آن روز شیر بر ضعیف بود  
 و اگر قاضی از برای اسهال طفل خورده باشند باید که طفل را شیر دهد و اگر حاجت بقی کردن باید که قی کند و چون دارو قوی و به از ارضاع  
 ملاخله کند و اگر بحال خود قی آید باطبع باید که در آن روز هم ملاخله آن کند پس اکنون هدامرضی می کنیم که در اکثر اوقات عارض می شود لطفال را  
 و از آن جمله عرض و احوال شده بود که عارض می شود در وقت نبات انسان ایشان را و آن مثل و ارمی بود که در او قریب بنایه تحسین تشنجی  
 که ایشان را عارض می شود درین وقت که او را ممتد و تا واقع شده باشد و چون چنین حادثه واقع شود باید که قایم بانشست و سطحی و جالی درم را  
 غیر که برفق و آهنگ که زیادت از قی بآن طفل نرسد و والی آنرا جرب کند و تدبیر نماید و بنیات مذکوره در باب نبات انسان از مثل رفون  
 با بوند و شب و ملک بطعم که آنرا همین بن گویند و بآن استعمال کنند بر سر او زطوی بانی که در آن یا شبست بنشته باشد و با بونج و امثال اینها دیگر از  
 امراض مزمنه صبیان را استطلاقی بطین ایشان خاصه در وقتی که ایشان را دندان بر می آید بعضی گفته اند استطلال بطین ایشان را  
 وقت نبات انسان ایشان از آن جهت بود که چون محلی که دندان از آن میرودین شقی می شود و از برای خروج انسان و دلو قی از می که بآن شب  
 هست در آن موضع جمع می شود بسبب اجتماع مواد و آنجا که ماده دندان شود و آن طبیعت آنرا صرف دندان می کند دندان می شود و آنچه قی  
 میماند متعفن می گردد و متعفن می شود و طبیعت محتاج می شود بدفع آن و انداختن از بدن و التهاب و ران می شود و احساس بلغمی از آن می شود و آنجا  
 قی از محل اشتقاق که دندان از آنجا بیرون می آید آن را طبیعت میطراوت و آن طفل در وقت شیر خوردن بعضی ازان را در وقت یا شبست بنشته بود  
 و چون در معده او در می آید و در اسهال فاسد بود و دیگر رطوبات و شرابی و فاسدی شوند و طبیعت را ضرورت می شود که آنرا از معده و اسعا  
 و اشتا و دفع کند از برای استغفار اندرون طفل بنزد و دفعه آنها از اندرون بطریق اسهال واقع می شود و بعضی گفته اند چون در وقت نباتات  
 انسان طبیعت متوجه بود و تخلیق عذوقی و در آن سبب او را از اجازت هضم انشی پدید می شود با و جی که از تفرق اطفال شوق نشه بهم می رسد  
 غذا و اندرون او فاسدی شود و محتاج می گردد طبیعت بدفع آن و آنرا بطریق اسهال از خود دفع می کند و درین عارضه چند روز تهنیت کنند  
 تا که بطبع خود باز بت شود و اگر از این طبیعت بدست نشود و خوف انزال شود باید که آنرا نگه دارند بزره و تخم گل و امینون و تخم کرفش و برگ گل و برگه  
 بر بالای شکم او اول با کما کنند تا آنجا که و گاهی مسکه و جادوس هم ضما کنند و اگر جادوس را در مسکه بنشته کنند بهتر بود و اگر آن بهتر گردد و  
 وزن یکد انگ از آنغنه بنفشه یا اندکی زیاده از دلی باب سر کرده و در آن در که باید بنفشه می دهند و او را در آن روز شیر نهند و عوض شیر او  
 زرده تخم مرغ نیم بنشته بدهند تا مغز آن توری که آنرا در آب بنشته یا در سبوق در آب نگاه بود که عارض شود و لطفال را از امراض مثل اشتها  
 اعتقال طبیعت ایشان پس درین عارضه ابل صنعت نیانی ریاقت اند که آنرا از بل فاره فراهم آورده باشند و آنرا در آن کوه و آب



این مرض را باطلایه گندیم ایشان سببش بهر میزان بعد از آن بشویند و بگذرانند که خشک نشود و غسل آن بطبع با بونه و آب با درنج کنند و بگذرانند  
 امراض ایشان ریاضی صده ایشان بود و اختلاج عیون ایشان سببش کثرت بکای ایشان پس باید که در اختلاج باب غلبه اشعلی ملاحظه  
 کنند و در ریاض بان آب تقطیر کنند و بکای عارض می شود ایشان را سلق ایشان و آن سحر می بود که در گرجین پدید شود و گاه بود که موسی را بپزند  
 و گاه بود که شفع ساز و بسبب عبور رطوبت بوزنی در وقت بکا و کثرت آن علل این مرض هم بطایه آب غلبه اشعلی کنند و دیگر عارض  
 بشود و حیای ایشان را و علاج حیای ایشان تدبیر مضعه ایشان بود و گاه بود که نفع یابنده بل انارین و آب انار شیرین با کشمش و عسل  
 و بل عصاره ناربانک کافوری و قندی باز ایشان را عرق فرمایند یا که آب بی را گرفته و آن عصاره را بر سر ایشان و پای ایشان طلا کنند  
 و ایشان را در حمامی و چینه نا آلوده عرق کنند و اگر از امراض ایشان شخص بود و علاست آن آن بود که در همه جمیده شوند و گاه تلخ کنند و این هنگام  
 ایشان را علاج باید که گرم و روغن کشند و موم قلی و روغن کشی و گاه بود که عارض می شود ایشان را عسل متواتر ایشان  
 بسبب ورمی که در ناحیه دماغ ایشان پدید می شود و چون چنین واقعه شود علاج کنند ایشان را به تبرید و طلا و تفریح کردن و سینه و موضع  
 ورم را بعصارات وادمان و اگر از ورمی بود که عارض شود ایشان را پس نفع کنند از باد و روح مسوق و رنخ ایشان و گاه بود که عارض شود  
 ایشان را به شور دادن ایشان را و ازین شور آنچه قری بود و سیاه قنار باشد و آنچه سفید بود اسلم باشد از آنجا و همچنین آنچه اسهال بود و اگر مختلط  
 بود آنهم قنار باشد پس اگر عام باشد و جمیع بدن را چگونگی باشد و وجود کثرت مادی و گاه بود که در خرچ آن نفع بسیار بود و اگر بطریق بحران بود  
 و به طریق که باشد باید که آنرا علاج کنند بحقیقت البته محلوله در آبی که ایشان را بدان شویند از شل گل و سور و ورق شجره مصطکی و لافا وادمان  
 این اشیا را مذکور اما بنور سلیمه را بگذرانند و نفع یابنده بعد از آن علاج کنند و چون شفع گردد و استعمال هر چه سفید آب کنند و گاه باشد که حاجت  
 شود غسل آن با اصل بانکه از نظرون و همچنین بود و علاج قنار و چون کثافت در آن پدید شود و اختلاج شود و بجزی قوی تر شل با بلوق  
 نفع که مزوج باشد بهر تا عمل آن تواند کرد و اگر تحمل نکند و پوست ایشان را خفت گردد و بشویند بدن ایشان را با آبی که مورد در آن بچته باشد  
 و گل سرخ و ادخود ورق شجره مصطکی با اصلاح ایشان که درین باب عمده بود و همچنین عارض می شود ایشان را شوره سر ایشان که حادث شود  
 ایشان این سببی از اسباب فتن و آن وقت باید که ناخواه را با غسل غیر کنند یا با سینه مخم مرغ و بران بچسباند و بخرقه بچسباند و بخرقه کتان  
 یا آنکه بخرقه خرقه را بر سر او بچسباند و بران بچسباند و بخرقه بچسباند و بخرقه کتان یا آنکه بخرقه خرقه را بر سر او بچسباند و بران بچسباند و بخرقه بچسباند و بخرقه کتان  
 و افاقه و آنچه در باب فتن گفته شده دیگر عارض می شود ایشان را ورم سر ایشان بود و علاج آن بشکال کنند یعنی نفخه گوش آن فتنی  
 باشد که تا عکس اعظم در روشن گذاردن شل روغن زیتون یا کچند و از آن صبی را بخوراند و طلا کنند بان سره او را از جمله عوارض ایشان آن بود  
 که خوابش نکند و گریه کند و در خود بچسباند و اضطراب کنند و درم کنند پس درین حاجت شود خواب کردن اگر ممکن بود به پوست خشکاش بر سر  
 و پیشانی و سینه ایشان بر روغن خشکاش و طلا کنند و اما ایشان که میان سر ایشان بود نیز و اگر حاجت شود بتهوی ترا زانیا مضمه الیه  
 را و چون گندم که آنرا کور گندم گویند و خشکاش سفید که بر پیشانی و میان سرینند و اگر حاجت شود با قوی از آنجا به واسطه سینه و خشکاش  
 سفید و زرد و بزرگان و حب خوری و بزرگ و فرخ و بزرگان الحمل و بزرگ الحس و بزرگ الراج و انیسون و کون و قلع و جیمیا و انکی و بزرگان  
 بریان کرده تا کوفته و حمله را با شل آن شکر و دیگر از آن بقدر و درم به بندجی را و اگر خواجه که از آن اقدامی بود در آن چیزی افروغ  
 زیاد و کنند بقدر سبب یا قبل از آن و گاه بود که عارض شود صبی فواق ایشان پس واجب بود که شقی کنند بهر سببی را با قنار و دیگر عارض  
 بشود قی مبرج ایشان را و این افراطی مرا ایشان را نفع میدهد درم قنار که در و کنند و گاه بود که بضمیمه بطن و معده و بجزی و بجزی  
 قی شل رب و بجزی و فواکه ترش و رب زعفران و بجزی سبب همچنین عارض می شود ایشان را ضعف معده ایشان پس واجب بشود

آن بعد راطع کند پس باین باب کل موردی که باین باب و بجزی از قرض نفل و شکر و قرض اعلی از شک و با تعلیل از رسد و بجهت عارض می شود ایشان را احکام مفروضه ایشان را که از خواها ترسانیده باشد و بیشتر آن از اشتباهی معده بود و بسبب شدت و حرص ایشان و چون بدین سبب معده ایشان متخلل گردد و قوت حواسه از آن متاثری گردد و قوت مصوره و متخلل از آن تجارت فاسده متخلل میکند باطلام با کمال پس واجب بود که خواب کنند و در استراحت معده ملکه از عمل و دونه انگشت لغت کنند تا آنکه آنچه در معده بود و بهضم شود و از معده بگذرد و بعد از آن خواب کنند و بجز از امراض عارضه ایشان را و در حلق ایشان بود میان دهن و مری و گاه بود که معده گردد این حالت و مادی شود و بعضی و صرره انقباض این وقت واجب بود که تعلیم کنند طبیعت ایشان را بشیعیان باز علاج کنند برب توت و گاه بود که عارض شود ایشان را شرطه غلظه و خواب بود و این هنگام او را علاج کنند برب زنگان مدفوق باصل یا از کون مدفوق همچون باصل و آنرا با لحن کنند و گاه بود که عارض شود ریج الصبغیان ایشان و این امراض ریج الصبغیان از باب صرع بود و در امراض سرخه که شود و گاه بود که برانند ایشان از این مرض با کمال باره از صغر و چند بیدتر افرا گیرند و کون را اجزا مثل یکدیگر و جمع کنند سختی آنرا و شری از آن سببه بود که بدینند و بجهت عارض می شود ایشان را خروج صفحه ایشان پس واجب بود آن که فسر گیرند از پوست اما شیرین یا ترش یا نه باشد و مورد تر و سخت یا بطو و برگ گل سرخ خشک شده و کافور سوخته و شلخ گاو کوی که سوخته باشد و شب بمانی و شلخ و پاجیه و زنگار و زاز و از هر یک دمی در آب بنزد خوب تا آنکه قوت آن بیرون رود و آب و آن مثل را در آن آب بنشانند نیم گرم و گاه عارض میشود ایشان را از حمه ایشان از هر دو قی که با ایشان برسد پس نسخ می دهد ایشان را آنکه فرا گیرند و در او زرد هر یک سردم کوفته و بخیه خمیر کنند بر فغن گاو کنند و از آن قی کنند آب سرد و دیگر میشود و شکر ایشان که مای خور و که از مای کنند ایشان را و بیشتر و رفواهی معده ایشان بود و از طولای هم در ایشان پیدای شود و قی دیگر که آنرا عارض گویند و این دو قسم طولای و عارض در ایشان کم متولد میشود و آنچه طولای بود علاج آن شیخ کنند که از آن بیاشانند و شیر و جزیی کمی بقدر قوت ایشان و بسیار بود که حاجت شود بهضمیدن ایشان با شستن و ریج کابی و دره و قیر و شحم کل و اما در معده ایشان بود پس لیب با کفر که از این شستن و ریج و در وقت صفر از هر یک جزیی و شکر مثل جلیس سنی کنند آنرا در آب و گاه بود که عارض شود مری را سبج سیخ ران و در آن وقت در و کنند آنرا بود و خشک که کوفته باشد با گل سرخ کوفته یا سبج یا دقیق مدس

فصل چهارم در تدبیر اطفال وقتی که متخلل شوند پس بی بس واجب بود که قصه کنند با کمال صفت که عزایت خود را به اعات اخلاق مسمی و تعدیل و در آنرا با کمال تامل کند و گمرا در ایشان را تا عارضه با یک دفعه و در ایشان نشود مثل فرعی یا غرضی شایده یا خنی شایده یا مسمی را قصه را چنان تامل کند که نظر کند در هر وقت که چه چیز را در مرغوب و مطلوب بود و او را بیوی او بل و در و نزدیک سازد و او را با آن و آن را با او و کند از آنچه او را که است بود از او و در و گرداند از او و درین و عمل و منفعت بود فی نفسه که از طفولیت خلق و خوش بود و خلق خوش او را که از او و آن لکه لازم او گردد و هم آنکه منفعتی بود او را که در بدن او پدید آید و منفعت بدنی او آن بود که هر سر و فراخی که واقع میشود از آن تابع اخلاق پدید و از این جهت است که چون حادث شود از عادت تابع شود او را سوره الحاجات مناسب آن غصب موجب تخفین مزاج گردد و غم و غم و غم تخفیف شود و بلا مدت موجب اخای قوت گردد و خصوص قوای نفسانی و سل می و در مزاج را بجا بیاورم و در تعدیل اخلاق حفظ صحت نفس هم باشد و حفظ صحت بدن نیز بود پس در تطبیق صبی کسی که متکفل شود باید که چون از خواب برخیزد او را استقامت فرماید و بدن او را بشویند و بعد از آن او را و گذارد تا ساعتی بازی مشغول شود بعد از آن او را از آن غذای اندکی و اعادی بدین باز گذارد تا خوش شسته در بازی مشغول شود بعد از آن بجام فرستد باز او را غذای عادی بدیند و اجتناب دهند و او را چنانکه ممکن بود از خوردن آب بطعام تا آنکه نفوذ نه در آن آب از غذا در ایشان بجای می پوش از خشم و چون وقتی چند از آن بگذرد و عمر او شش سال رسد آن وقت واجب بود که او را از خوردن

و معلم سپارند و بند ریج در آن امر و اراد را آورند و بر او ملازمت کتب یک نوبت عمل نمایند و چون بدین سن رسیدند باید که کم کم از آسایش ایشان و در ریاضت ایشان بفرمایند و در تعصب و آلودگی پیش از آنکه طعام غریزیه ایشان را از بنید و شراب و درو در غذا حاکم ایشان را مزاجی گرم بود و طرب اجبت آنکه مضری که از بنید بودنی الجله احدث مراد بود که در شراب آن شود و سبعت و اولاً و ثانی که از ایشان متوقع بود و در امر او بود و در طرب مفاصل ایشان بود و بنی و ایشان بود و اجبت آنکه حرار در ایشان بسیار شود تا آنکه با در دفع شود و دیگر آنکه مفاصل ایشان را طرب مستغنی بود و دیگر آنکه ترک و منع کند ایشان را از خوردن آب سرد و آب عذب یعنی که مقتضی میل ایشان و همین طریق باید که ایشان را تدریجاً کفایتی که پس چهارده سالگی برسد تدریجی که هر روز در تصلیب افزایند و از ترطیب بجا بمانند و تدریج و تقبیل ریاضت و مهاجرت عنف الا بچهارده سالگی تا سن ترع بود و ملازم باشند اعتدال را و بعد از این سن تدریجاً بود و حفظ صحت آن و تدریجاً بمانند پس باید که نقل سخن آن شود و آنچه ضرورت و ملازم حفظ صحت آن بود پس ابتدا کرده میشود و ملازم ریاضت

### تعلیم دوم و تدریس پیش شک بالغا و آن هفت فصل بود

**فصل اول در حلقه قول در ریاضت خون** معلم حفظ صحت و تدریس صحت بود و تدریس صحت و ضبط قانون بعد از آن تدریس خواب بیداری پس ابتدا بر ریاضت باید کرد و بیان قانون آن پس بدانکه ریاضت حرکتی باشد ارادی که مضطرب سازد و ایشان را بجهت آن که در آن حرکت نفس متواتر شود و عروق ابتدا کند و آن حرکتی باشد اضطرابی که مضطرب شود آدمی و در آن نفس عظیم کسی که موفق شود باستمال آن بروی آن اعتدال این می شود و از امراض مادی و اکثر امراض مزاجی و اگر در وقت خود واقع شود غنی می شود و از بهر علاج که مقتضی امراض بود خواه مادی بود خواه مزاجی که اکثر بروی قانون بود و باقی تدریس آن که با آن موافق بود و صواب باشد و مسبب این که ریاضت ضروری بود و حرکتی که آن موجب حفظ صحت بدن بود و آن بود که بدن بی غذا باقی نمی ماند و بیچ غذا می یافت نمی شود که تمامه جز و عنوی از آدمی شود و دیگر بعضی از اوقات مثل زردی و شخم نیز شست و مار الحظم منظر بود پس ناچار بود که در هر اکل فضله و نظمه بماند و میر و رایام از آفریدی پیدا شود که ازیت رسانند بدن را یکسخت چنانکه گرم کند بدن را یاسر و کند بدن را یکسخت و متعارف آن چنانکه بدن را ثقیل سازد و استسما و ضخم شود پس اگر در بدن بماند موجب عفونت شود و می اگر اثر دفع کند بر روی سسل باید دفع کرون و دوامی سسل را عینی بود که موجب نکابت شود و لکنه اقبراط گفته است که دوامی مسهل عینی بود و همگی بود پس این اختلاط مجتمعه در بدن ازیت میرساند بدن را خواه که بگذراند و خواه میران کند از جهت آنکه با و با وجود نکابت و او استسما عروق اصلی هم می شود پس ناچار باشد از تدریس که مانع اجتماع این فضول شود و اقوی عینی در دفع این فضول و منع اجتماع آن در بدن حرکت باشد اختلاط مزاج و طبوبات اصلی و ارواح و حرارت غریزی محفوظ بماند و قوت اعصار رئیس صایع نگرند و باز بدانکه ریاضت مانع ترسبی بود از برای اجتماع متاثری اختلاط و امتلازوتی که بر وجه صواب بود و باقی تدریس با انعاش حرارت غریزی و عود قوت و خفت در بدن و سبب آن بود که آثار می کنند آن ریاضت حرارتی لطیف در بدن پس تحلیل می برد آنچه از اختلاط فضلی در بدن جمع شده باشد و هر روز حرکت عینی بود و در لاقی آن اختلاط و قوت آن بجماب مخارج آن تا آنکه جمیع نشود و میر و رایام فضله که معتد بود و با وجود این فضائل آثار حرارت غریزی می کند و مفاصل را مستحکم میگرداند و او را اعضا را قوی می سازد و تا قوی باشد در افعال خود که حرکات ایشان بود و در انجذاب و امتداد و این می سازد و اعضا را از افعالات که در بدن از ازیت حرکت متاثری نشود که افعالی از لوازم قوت بود و کتابت ازین حالت بود و با زمستند میسازد اعضا را از برای قبول غذا بسبب آنکه از بدن یا در فضول کم می شود و محل آن خالی میماند و طبیعت از برای بدل تحلیل طلب غذا می کند و در بدن و از عروق که مایه بود و در بدن و عروق از که طلب می کند و که از معده و معده از بیرون و این حالت بود و از گرسنگی و طلب غذا دیگر رسد و عقده چندی گوی که در بدن پیدا می شود بواسطه غلط گذشت و از جهت غذا و اختلاط مسبب این حرکت ریاضت نرم و حل میگرد و درین راه هم نرم میسازد بسبب تفریق مواد و بچهارده سالگی



ملاحظه در بدن و اعضا آن و همچنین این فعل ریاضت موجب توسع مسام بود و بسبب تخلیل آن عضله های محبسه و مسام و بسیار وقت باشد که کارک ریاضت در وقت افتاد و جهت آنکه اعضا ضعیف می شود و از ترک ریاضت سبب اتلاف انقباض روح که مواهیل قوت بود و بدن چون حرارتی برپا نشود و بسبب حرکتی در آن و باعث انقباض روح و قوت حرکت بود و چون این باعث نبود انقباض هم نبود و قوت باعضا نرسد و اعضا بی قوت می ماند و مردم و این امری بود و بعدی که سبب عدم قوت شده باشد و چنانکه حرارت امریت وجودی که سبب وجود قوت شده است و اعضا بسبب انقباض روح و حرارت غریزی بدن که آنرا آت سبب قی هم می شود

**فصل دوم در انواع ریاضات** بدانکه ریاضت بر دو گونه بود یکی ریاضت عملی بود که سبب پیشه و می که مردم در آن شغل و امیعت است کرده و مثل حمل و آهنگری و تصاری و قاصدی و شاعری و کشتی گرفتن و اسب راندن و امثال اینها و دوم ریاضتی که خاص بود از برای مخصوص ریاضت در آن که ریاضت و مقصد ریاضت کرده باشند از جهت ریاضت و پس درین قسم ریاضت خاصیت ریاضت متفرع میگردد و این ریاضت را فصول و اقسام و خواص می باشد از قلت و کثرت و شدت و خفت و قوت و ضعف و سرعت و بطور حیثیت که متوسط بود میان این اقسام و مرکب بود از شدت و سرعت و بعضی از اقسام ریاضت شتران بود که آن معتدل بود میان اضداد که در اقسام ریاضت بود اما انواع ریاضت و از آن جمله مصارعت بود که کشتی گرفتن است و از این قسم ریاضتی قوی تر می باشد بسبب عادت و دیگر بمابطشت بود که آن دست بازی بود مثل مشه کشتی و جنگ و شطرنج و زن باشد و دیگر ملاکرت بود یعنی سینه بر سینه زدن و دیگر احضار بود یعنی دویدن و سرعت مشی بود و گویند که سرعت مشی قوی بود و جمال خود و او را نعل در حد و بنود که در احضار نمود و دیگر از اقسام ریاضت تیر انداختن بود و انداختن دو تیر بود که قسمی از تیر انداختن و دیگر فیر بود یعنی چوبی از برای بر جای که آنرا بگیرد و یا خود را در آنجا بیند و خود را از آن آویزان کند و معلق سازد و خود را از آن و دیگر اقسام ریاضت کمالی بود که آن بیک پار جستن بود و آنرا خود را اصطلاح کرد و ترک سنج میگویند و دیگر مشافقت که آن ششیر بازی بود و نیزه بازی و در سواری و اسب و والی و خنجر و دست بر و دوطرف و آن چنان بود که آدمی بیک جانب پایا بیند و گاهی و ستای خود را بجانب پیش آورد و گاهی بجانب خلف و این حرکت ریاضتی باشد و زینایت شرافت و از جمله اصناف ریاضتی که در آن نرمی و لطافت بود و ترج باشد و راجع که آنرا درک گویند و در گوارهای گاهی ایستاده و گاهی نشسته و گاهی خوابیده دیگر سواری بر زور قوا و غارها و اتوی از پنجه سواری اسب بود و شتر و عمار سواری بر گوسالها و از جمله ریاضات قویه ریاضت میدانی بود و آن چنان بود که آدمی میدانی بدو و همان طریق که از یک جانب ایستاده و دیده بانیت میدانی رسد بعد از آن همان طریق بعقب باز گردد و بقیه از پنجه مرتبه مرتبه مسافت را کم کند و در هر مرتبه تا وقتی که دیگر از پیش و پس مسافت نماند و آن کس در میان میدانی ایستاده و کم و زیاد و این نزد و بسبب قوت بود و شدت و طول مسافت که کسی قوی بود و خاصه قوی تر از ریاضت که مسافت میدانی بسیار بود و حرکت در آن شدید باشد و تنقیض از آن در هر مرتبه قدمی کنند تا آخر شود و این قسم قوی بود و از سایر اقسام و آنچه در برابر این بود چنان باشد که مسافت قلیل بود و در آن مسافت تردد و رفتی کنند و در هر مرتبه بسیاری کم کنند چنانکه پنج قدم یا ده قدم تا رفتن منقضی گردد و دیگر قسمی دیگر از ریاضت مجاهد طیل بود که طبل زدن باشد و تحقیق که دست زدن باشد و دیگر طفره و جستن و از ج که نیزه بازی بود و لیب بقیه همان و کره که چکان بازی و گوبازی بود و خواه که گوبزرگ بود و خواه که بود و دیگر لیب بصلطاب که گوی زدن بود و دیگر مصارعت که کشتی گرفتن بود و درواشتن سنگها و کفش خیل و استعطاف آن و مابطشت که همان گرفتن و کشیدن دست بود و دست گرفتن یکدیگر که آن را مابطشت گویند و این مابطشت انواع و اوردی که از آن جمله مشاکبت بود که پنج گرفتن است و قسمی دیگر آنکه هر کدام از پایهای خود را در میان دستها بیند و دستها را در میان پای چنانکه کل واحد از آنها خواهند که از صاحب خلاص شوند و بیجکلف و آنگاه از دو و گاه از دو دیگر که دو کس دستها در میان هم میسازند چنانکه دست راست را در دست راست و دست چپ را در دست چپ پیچیده سازند و روی بروی هم آورند بعد از آن گردانند دست خود را بر

مصابخه و دهنده و خاصه آنکه میل کند بپایه و در شود دیگر از جمله ریاضت مشابک است و افضیت بسینه بود و طراست هر که از این صفت صاحب خود را و  
 بجانب زیر کشنده و از آنجمله بود التواء در جلیین و دیگر شریک که نوعی از مصراع است بود و قیچی که نوعی از راه رفتن بود که یا با را برض نشود و یا با  
 رفیق خود را در میان پای خود آورند و امثال این اشکال از آنچه کششی گران در میان خود عمل کنند و بعضی از ریاضات السریعت بود و از آنجمله  
 مبادله باشد چنانچه و کس از جای خود برزند و بر جای آن دیگری نشیند سیرت و توان از طریق طفرات بجانب خلف که متخلل آن شود و طفرات  
 بجانب قدیم نظام و بغیر نظام و از جمله ریاضت ستلین بود یعنی دوال و در آن چنان بود که کسی بجای بایستد و از دو جانب خود دو چوب  
 دوز که میان ایشان مسافت مثل بلقی بود و اقبال کند بران هر دو و از جانب راست و از جانب چپ آنچه و جانب راست بود از آن هر دو چوب  
 چپ میل کند و آنچه از جانب چپ بود بجانب راست میل کند و بعد که آنکه بر دوز آنکه ممکن بود حرکت کند و اما از ریاضات آنچه بدید بود و سرچ  
 استعمال آن کنن بقرات یا برضات فائز و واجب بود آنکه متفق گردد و در استعمال ریاضات کثیره مختلفه و بر یک ریاضت اقامت نمایند دیگر  
 بدانکه هر عضوی را ریاضتی باشد که آن ریاضت خاصه آن عضو بود چنانکه ریاضت دودست و دو پا که در ریاضت این و عضو بود و اما ریاضت  
 اعضا تنفس ریاضت آلت تنفس گاهی ریاضت کنند بصوت نفیل عظیم و گاهی بصوت حاده و گاهی مخلوط میان هر دو پس این قسم  
 ریاضت باشد دین را و لهات را و لسان را و چشم را و گردن را و لون را و اینگونه و تنقیه سینه کند و گاهی ریاضت متفرع بود یا حصرتنفس پس  
 این ریاضت ریاضت جمیع بدن بود و دیگر توسیع مجاری و عظیم صوت زمانی دراز و اگر با فراطر سرد در آن ملاحظه بود و مداومت فائز آن احتیاج  
 دارد و جذب هوای بسیار و در آن خطر هم باشد و واجب بود چون خوانندگی از برای ریاضت بود و ابتدای آن بصوت خفیف بود بعد از آن بکمری و  
 خفیف بتدریج بعد از آن شد که صوت را و آن عظیم بود و اطوال و اما بحسب زمان معتدل بود که آن وقت نفع آن عظیم بود و اگر بطول استقامت  
 در آن خطر باشد از برای معتدل مزاجات صحیح مزاج و دیگر بدانکه هر یک آدمی را ریاضتی بود خاصه و مثل کسی را که او را ضعیف کرده باشد یا  
 و عاجز بود از حرکت ریاضت او را وجوب بود که در آن حرکتی باشد و همچنین از برای نمودن فائزین و کسانی را که بسبب شرب خرقی ضعف شده باشد  
 و امثال آن و از برای کسی که او را مرض و رجباب بود و باشد و را کنند در ریاضت و بعد از آن خواب کنند و تحلیل ریح کنند و همچنین نفع میدهد از  
 بقایای امراض سر مثل غفلت و نسیان و حرکات شهوات و همچنین بنیه غریزی و اگر بر سر برار چوبه کند و افق بود و او را که از تب شطرنج بآمده باشد  
 و از تبهای بلغمی و تبهای مرکبه و صاحب جنین که قسمی بود از استقار و صاحب او جلع مفاصل مثل نفرتس و امراض کرده از تب آنکه تقسیم از  
 قوج میباشد که او را از برای انعکاس و دین از برای کسی که او را حاجت بلینت بود و ریاضت قوی از برای کسی که قوت بود و او را که بجلل آن  
 هم این افعال میکند و لیکن شمار او بسیار بود و بیشتر از آنچه وجوب و گاه بود که برگاه و سوار شود و عقب پس نفع کند این عمل از برای ضعیف  
 غلظت آن تفعلتین و اما سوار روی زور قما و شتیا نفع آن عام بود و در جدام و استسقا و سکه و سردی معده و نفخ آن و این فائز و قوی باشد  
 که در حوالی شطوط بود و چون در آن کشتی بجهان فی شود و غشیان پیدا آید بعد از آن ساکن شود و نافع بود و معده را و اما سوار روی شتی تا تلج و در و یا قوی  
 بود در قلع امراض مذکوره از تب آنکه از پس درمی آید نفس را از غضب و فرخ و فرح و خزن و اعضا غذا یعنی ریاضت اعضا غذا تا نفع بود  
 ریاضت اعضا را تا تمامه و اما جسم را ریاضت بان کنند که از خطوط و قیقه و چیزها بخورد و بتدریج رو تا قوی که نظر کند به شرات بر فز و اما ریاضت  
 سمع که در آن قوت سامعه بود باصوات خفیف بود و در آن در ریاضت باید سماع اصوات غلیظه و همچنین هر عضو را ریاضتی بود و خاصه که در آن ضرورت  
 بود و در باب ریاضت اما اولی آن بود که تاخیر کند آنرا از برای کتاب امراض جزیه واجب بود که کسی که متراض بود که مثل غشوی که ضعیف بود و از برای  
 نماید که بر سبیل قیج چنانکه اگر کسی را عارضه بود مثل دوالی واجب بود که در ریاضت او آنکه با سوار شود و راحت نداند که بطن ریاضت احوالی  
 بدن او را مثل گردن دست و سر و بدن آنچنانکه اثر آن بر او برسد از جانب فوق و اگر بدن خود ضعیف بود ریاضت نماید آنرا ریاضتی منی

و اگر بدن قوی بود از ریاضت قوی باید فروزون

فصل سوم در وقت ابتدا ریاضت و وقت قطع آن و تقدیر ریاضت و ترتیب و وقت شروع در ریاضت آن بود که آنکس که خواهد که ریاضت کند معده و اسهال و عروق او را کمیوسات خام خالی بود و بدن او از اخلاط غلیظه مزاج لقی باشد و طعم را روز پیش از بدن گذشته باشد و علامت گذشتن غذا از بدن قوام بول و ادران آن بود میان صفرت انزجی و دیگر آنکه اگر وقت گذشته باشد حرارت غریزی تحلیل رفته باشد یا اشتها کرده باشد ریاضت منع بود از جهت اشتغال ناریه و بول و از حد صفرت تجاوز کرده باشد از ریاضت و در ریاضت از جهت آنکه قوت را از تنگ شود و از جهت است که گفته اند اگر حال تقاضای ریاضت کند باید که معده خالی بود بلکه دانه غذای اندک باشد اما در وقت زمستان باید که غذا غلیظه بود و اگر در وقت تابستان بود غذا باید که لطیف بود و باز اگر مثلی بود ریاضت کند بهتر بود که در وقت خلو معده و اگر ریاضت کند و بدن گرم بود بهتر باشد از آنکه بدن سرد بود و خشک و بهترین اوقات ریاضت وقتی باشد که بواسطه بد بود و بسیار بود که ریاضت کسی را که مزاج او گرم و سفت بود و در امراض انداز و چون ترک آن ریاضت کند از آن مرض خلاص یابد و باید که کسی را ریاضت باید که در اول بدن را از فضل و امعار از برز و شانه از زبول پاک کند بعد از آن مشغول شود و ریاضت و بیدارک پس باید که اول دلک استعدا و کن تا آنکه حرارت غریزی انقراض کند و در تمام شود و باید که بدن پختنری باید که خشن باشد بعد از آن قریح کند بر وزن عذب بند ریج قریح کند تا وقتی که غلظت عضو کند بد لک ضعیف و رغابت قی شدت زخول و این دلک باید که به تنهایی بسیار بود و باید که مختلف الا و ضلع بود و در مواقع ملاقات اعضا را تا جمیع اعضا پس و جمیع اعضا باز ترک دلک کند و شروع کند در ریاضت اما در زمان ریج و خاندن متدل و مقدم دارد در تابستان در وقت صبح و اما در زمستان باید که تاخیر کند در وقت طهیر و بعد از ریاضت در زمستان خود را پوشند و مکانی که در آنجا ریاضت می کنند همه پوشند تا گرم نشود و هوای معتدل با از آید ریاضت را در وقتی که صواب بود و بجا آورد و محسب آنچه ذکر شد از شرائط از انضمام غذا و نفی فضول و استعدا در ریاضت و در آن سبب معتبر باشد یکی از آنها که بدن بشود بود که بدن بخت گراید و منسه و خسته شود و همان وقت ریاضت باقی بود و دوم حرکات بود و اما می که حرکات خفیف بود و وقت باشد سوم حال اعضا را منتقل پس و اما می که منتقل در زیر اید بود و وقت ریاضت باقی باشد و چون این حالت شروع کند نقصان و عرق بخاری مترشح گردد و سبب حاصل شود و وقت واجب بود که قطع کند و چون قطع ریاضت کرد و ناقص الی کند بر غنی که بدن را در آن غرق کند خاصه وقتی که نفس را در سینه خود گرفته و از اندوآن را حفر نفس گویند و چون روز اول ریاضت بود و بجهت غذا او قرار دهند که او را گوارنده بود و باید که دیگر روزها همان طریق بی کم و زیاده بیاورد و در آن قیسه نباید که در آن مقدار ریاضت و غذا و سائر تدابیر او را بر خدای روز اول بپسند مگر آنکه تغییر در حال پیدا آید -

فصل چهارم در دلک و دلک را اقسام بود بعضی از آن دلک صلب بود و بدن دلک صلب گردد و سخت شود و بعضی دلک لینی بود و بدن دلک بن ستری شود و بعضی از آن دلک کثیر بود و آن موجب مزال بدن گردد و بعضی از آن متدل بود و آن موجب خصب بدن بود و چون ترکیب کنند از آن در قسم حاصل شود بر ترکیب سانی مثل صلب کثیر صلب قلیل صلب متدل لینی قلیل لینی کثیر لینی متدل صلب شد پس صلب ضعیف صلب متدل و بعضی اقسام دلک خشن بود یعنی خرقه خشن یا بهر ستم خشن پس بدین دلک لونی بدن سرخ شود و خون تحت جلد و آید و بطا بر بدن سبک کند بزودی و بعضی از آن پس بود یعنی بخت و سستی که در آن نرمی بود و این موجب آن بود که خون و عضو متعین شود و نرم و رقیق گردد و غرض کلی از امر دلک و تدریس ریاضت دلک ناکثیف بدان متخلل بود و تصلب اعضا لینی و غلظه کثیف و لینی صلب و دلک استعدا و بهر آنکه پیش از ریاضت دلی قرار داده اند از آن دلک استعدا و گویند از جهت آنکه بدن را مستعد ریاضت می سازد و آن دلی باشد که ابتدا از آن نرمی و رقیق بود و در تدریس بصلابت و قوت رود و چنانکه چون خواهند که بنیاد ریاضت کنند ابتدا از آن بصلابت و دلک کند و دیگر و صلب سازند بعد

از ان شروع در ریاضت کند اما اولک استروا و اولک استروا و اولک بود که بعد از ریاضت واقع شود و از برای تحلیل بقایای شکم  
که از ریاضت نبرده باشد و این دلیک را اولک ممکن گویند که دفع عیای حاصل از ریاضت میکند و این دلیک استروا و برعکس دلیک استروا  
بودنی در ان ابتداء از اولک صلب کنند و مرتبه مرتبه بدلیک ملین در آیند و باید که این دلیک و اکثر اوقات با دین بود و باید که البته دین و اولک اختتام  
آن بصلاحت و جفاوت نکند که سبب آن جفاوت و جلد پدید آید و باید که منع کنند از ریاضت که دلیک و صمیمان مانع بود از نشو و ضرر آن دلیک  
در انان کمتر بود و اگر در دلیک خطری واقع شود و آن مائل بصلاحت بود و اگر مائل ملین بود و از جهت آنکه تحلیل شدید آهسته بود و از روی ملانی از ان بعد  
دین مرد و اولک ملین را از برای قبول عشا و اولک صلب و خشن و قتی که افراط در ان واقع شود و راعضای صمیمان منع کنند ایشان را از نشو و زرو  
بود که بعد از وقت دلیک و شرط سخن گفته شود و آن کن مراد دین وقت بیان دلیک استروا بود و آن فی الحقیقت جزو اخیر ریاضت بود و آن ابتداء  
بشدین باید که در ان و بقوت باید که عمل کنند بعد از ان مل کنند با اعتدال و قطع از ریاضت نه کنند بلکه بیست بکنند و بهتر و ضلع آن آن بود که با جفا  
و ستمای بسیار بود و واجب بود که مدلولک اعضا و مدلولک خود را بپوشاند بعد از اولک تا آنکه بقیت فضول تحلیل رود و اسفاض فضول شود  
و دیگر ستمگر که در قاطی را در اعضا بگذارد و پوشتد بدینار و نفس خود را در اندرون خود نکند و از چند آنکه ممکن بود خاصه یا از جای عضل عظیم و عضل  
بطین را راست گرداند و باز بگذارد و عضل بطین را اندک اندک تا نفس خود قائم کند و در میان دلیک با استروا چند قدم براه ببرد بعد از ان بیست  
بخواند و باید که خود را با پای رفیق شکیب کند و انگشتانی که در امر ریاضت قوی حال و چالاک باشد استعمال صبر نفس هم یک بعد از اولک و  
در انشای ریاضت هم استعمال صبر نفس کرده اند و گاه بود که دلیک استروا و وسط ریاضت ملین آورد بعد از ان قطع دلیک کند و باز ریاضت شروع  
کند و اگر مراد ایشان طولی امر ریاضت بود و در دین دلیک و سطح جانب دلیک کثیر نبود و اگر اراده استروا و بر ریاضت باشد و این حالت سهل بود  
و در ایشان کجایی پدید نشود و باید که مدلیک برین نکند که اگر بعد از ریاضت ایما باید بعد از ان تیرنج کند بدین تیرنج یعنی برین برنجی که در صفت کمر  
و اگر احتیاس پوستی کنی زیاد و در دلیک صلب باید که بدلیک ملین شود و تا موافق اعتدال شود و گاه باشد که منفع شوند بدلیک و غیر شد بدین وقت که بدین  
تجیض کند و منع و طوبت کند از سیلان جانب منحل

فصل پنجم در استحمام بدانکه کسانی را که ایشان شیوه ریاضت و دلیک بود احتیاج بحمام محلی ندارند که بقیه را که شیوه ایشان برآید و احمرار پیدا کند  
بعد از ان بیدرنگ از حمام بیرون آیند تا ایشان تحلیل در دنیا مدتی که بدن ایشان تپتی بود پس وقتی که بدن ایشان از حمام کسب طوبتی لطیفه گردد  
و دیگر نباید که درنگ و حمام نماید و از ایشان تحلیل درآید پس هرگاه که شروع و تحلیل شود باید که خروج اختیار کنند و باید که هوای حمام را ترسانند بر سر  
آب و نفس حمام باب عذب و در حوالی خود و زود خود را بشویند و بیرون آیند و سبابت و در رنگ نمایند و حالتی که مراض باشند و همچنین چوبی که  
را واجب بود که تیرنج و حمام درآیند و تقسیم بیت حار نشوند مگر بقدر تیرنج بر سر و شروع و در کب بعد از ان بیرون آیند و استراحت نمایند بعد از آنکه  
استعداد قبول غذا در بدن ایشان پدید شده باشد و استراحت از برای تحلیل فضول کرده باشند و اعدا بدن از برای غذا با احتراز از ضعف و از  
سببی که قوی و از برای گیاهی و عضونی و اگر اراده فریبی و از و باید که اول غذا خود بعد از ان حمام رود و اگر اراده شده است این بود و اگر نه فطرت  
کند باید که سنجین خورد و اگر سرد مزاج بود استعمال قوتی کند و خلافتی و اما کسی که اراده تحلیل و تحلیل کرده باشد که حمام بنهاره شروع کند و در  
حمام بسیار نشیند اما از برای حفظ صحت باید که پنجم مهدی تمام شود بعد از ان و تحلیل تمام شوند بعد از پنجم فانی السعد و فانی السعد و اگر  
ثواب مراد است باشد بعبه تنا و اشیاء حریفه یا حاده رقیقه باید که فراگیر و پیش از حمام چیزی لطیفه حاصل مثل شربت یا آب میوه یا کباب  
و تناول کند و بعد از ان حمام رود و اما اگر حار مزاج و صفراوی بود باید که چیزی لطیف بخورد و تربیه حار و داخل نشود و اما همان چیز ستمگر  
و تناول نماید که باک آید و حمام محافظت کند خود را که چیزی که با در فضل بود بخورد و حمام و در وقت بیرون آمدن از حمام از جهت آنکه در دین







[illegible]

بن کرد و دیگر بسیار بود که مرض باشد کمالی که در بدن ایشان از اخطا ظاهر بود و آنکه در غذای مجرب و پاکیزه و سوسه نمایند و بان تعدیل مزاج خود کنند چنان  
که اگر در ایشان قوت سهل بود به تفتیه بدن تنفیص طلب کنند و الا باید سیر لطیف و تعدیل غذا و دیگر باید آنکه این تنخل را که در تغذیه آسانی از بدن  
مواظبت لیل رود و واجب بود که غذا را ایشان طلب و سرخ الا نه صنام بود و با آنکه اسباب تنخل موجب کثرت تخلل گردد و با آنکه بدان تنخل و اضمحال  
افندی غلیظ احوی باشد و در اندیه مختلطه توانا باشد و چنین بدان از صرر اسباب و اخل و در تربو که از صرر اسباب خارجی و دیگر باید آنکه کسی را که اعتاد  
آن بود که از گوشت بسیار خورد و در رفاهیت و راحت گذرانند و اگر بدن او غلیظ باشد تسهید شود و صعد را و در هر فصلی باز و در فصلی کند یا تنقیه  
و اگر در مزاج خود بعد از فصل یا پیش از فصل سردی ملاحظه کند باید که از اجزای ارشاد کونی دعوی و عنبر و صطکی و جوارش جایله و سوسه و چربی تناول کند یا  
اظر فیل کبیر که از چیزهای که معده و روده و پاک و صاف است که در اندوه اول را فتی سازد و دیگر باید آنکه بدترین اغذیه غذایی که در آن اختلاف قوام بود یا  
جمع میان اغذیه مختلف الطبایع و دیگر باید آنکه بعد از مدتی که اکل لایساق غذایی اخیر یا بول و قتی شود و غذایی اول شروع و ختم کرده باشد  
روی بود پس چون حال چنین باشد احوال ختم مختلف گردد و دیگر باید آنکه بدترین غذاها و افوق اغذیه غذایی بود که معده را بان اشتیال شود و اشتیالی  
تام و قوت قابضه آن قوی باشد و جوهر آن غذا اصلح بود و با عضای رتبه متعادل و متسلم بود و این معانی از شرائط جوهرت هضم و تغذیه باشد پس  
اگر غذا صحیح المزاج بود و با مخالفت بود و اعتدال مزاج دلیل بود بر مخالفت غذا مزاج را مخالفتی که فوق مخالفت طبیعی بود بان اتفاق که زیاده از هضم  
و دیگر از جمله مغیره که در غذا انداخته و آن بود که در وقت اکل آن زیاده از حاجت وارد بدن می شود پس در وقت اکل احتیاط باید کرد و دیگر باید آنکه  
افوق اوقات اکل که مشیج بود آن بود که در هر روز سه نوبت غذا وارد بدن سازند آن مقدار که سیر شوند روزی و دو نوبت یکی صبح و اول نماز  
دوم وقت نغفلت و آخر نماز اول شب و نوبتی دیگر در میان روز نماند که روز و دم بود و دیگر باید که در امر تغذیه بدن رعایت عادت کند رعایتی که در  
حکایت شدت و اعتدال و چنانکه اگر کسی را عادت آن بود که در روزی و دو نوبت طعام خورد و آنرا تغیر و بدلیک دفعه و در یک نوبت کند ضعیف گردد  
و اگر عادت او آن بود که در روزی و دو نوبت طعام خورد و بدو نوبت کند موجب ثقل و امتلاضیق نفس گردد و چنانچه مضایض خفث نفس و غشیان و  
مراتم و نرمی شکم نصبت و روزه و معده از چیزی که معده را بآن الفتی باشد و از عوارض که عارض میشود و او را آنکه در هضم غذا را از غذا اشتیال و  
فساد و تشنه و اسهال و آنرا مثل همین و بدلی و وجع و نفخ معده و نفخ آن و بکمان اندازد و او را که با معده او در و ده او در میان شکم و در جوف او  
معلق است اگر معده را خالی گذارد موجب انقباض معده و نفس خود و تشنج آن و بول و حقیر گردد و برانرا و اگر در محرق شود و بسیار بود که او را  
بر دوقی و اطراف پدید آید سبب انقباض ممرات معده و عارضی الا مزاج سبب اجتماع حرارت و رطوبت معده و درون البدن و لون او فاسد گردد و  
و دائم و بر بلبل بود و اما بدان که در بدن هر را بسیار جمع گردد احتیاج دارند پاکه تناول اغذیه اینسان متفرق باشد و روزه و تغذیه کنند و تاخیر گذارند  
که مراره معده نه ریزد و پیش از تمام تغذیه نکنند که در تمام مراره معده نه ریزد و اما کمالی که یعنی مزاج باشند باید که پیش از استقامت ریاضت کنند بعد  
از آن به تمام روزه و نگذارند که غذا خورد پیش از تمام و اگر ضرورت شود باید که اکل کنند باید که از صرر متعادل باب لیو و قد با کسبچین بان چیز تنه که  
روزه و هضم شود و بیشتر از شروع و حرکت پاره تناول کنند و چنانکه حرکت بیش از اکل غذا باید که قوی بود و بعد از اکل غذا باید که حرکت خفیف بود و او  
و دیگر باید آنکه اگر کسی را که معده بود که پیچیدگی تیز نال بود و از چیزهای شیرین کاره باشد و از چیزهای حریب هم کاره باشد و نه آن معده را  
بصلاح آوردن از قی کردن چیزی بهتر بود و تیزی از آن بصواب نزدیک تر بود و باید که آن قی را با شل سکینچین و آب ترب کند و مای شود و دیگر  
باید که کسی را که در بدن غذا که فزونی بود معده از تمام غذا بخورد بلکه صبر کند و آنکه خوابی کند و در روزی یک نوبت خوردن از نصبت اگر کثرت غذا است  
سمن بود و باید که تا غذا از معده او نگذرد و میل خواب نگیرد و باید که بعد از روزه و غذا حرکت کند خصوص حرکتی که در آن خفیف بود و در غذا که موجب نفخ  
غذا بود و در بدن بیش از هضم یا آنکه متفرق گردد و بی آنکه هضم شده باشد یا آنکه مزاج او فاسد شود و سبب خفیفه و حرکت و باید که بعد از غذا آب بسیار بخورد

موجب تفرقه نشود میان آب و میان معده و غذا حفظ کند چنانچه معده بیکه بشرب آب از سر معده و فواده را از هم معده و استلال بر نزول از  
 معده بود و اگر احتیاج شود به دفع غلظت باید که معده چیزی اندکی از آب سرد و صاف و هرگاه برودت زیاد بود و آب معده آن اقل باشد و اقل  
 باید که همان قدر آب انتشارش بهم می رسد و آب سردی معده را می کشد و با جملہ اگر طعام شرب کند بعد از فراغ از غذا و در غلظت آن بقدر انتشار  
 از آن نشکین غلظت که بهم رسیده جائز باشد اما معصایه بر تشنگی و خواب بر آن نافع بود و از برای سردی و مریض و وادار بر ای محروم برین مورد  
 و همچنین بود که صبر کردن بر جوع کسی را که محروم مزاج بود و موجب انقباض معده او و فساد او و پس چون غذای معده ازین حالت بجز  
 آن غذا فاسد شود و در معده ایشان و عارض میشود ایشان را بچه در خواب و بچه در بیداری از اعراض آنچه عارض می شود صاحب فساد معده را یعنی  
 حال او مثل حال کسی می شود که طعام در معده او سده باشد بسبب استلا یا غیر استلا از اعراض رویه و از آن جمله فساد و اشتها بود پس در وقت خواب  
 بود آنکه چیزی تناول کند که موجب استلا از آن غذای فاسد شود از معده از طبیعت از آن چیزی بای که خفیف بود مثل الوسیه یا ترندی یا ترنجبین  
 یا خیرشت نامند و خالی شود و باز محتاج شود به غذا و ببال طبیعت خود باز گردد و اشتها طعام خوردن پیدا آید و نگاه طعام میل کند اگر طوط مزاج بود به  
 طوط غریب و آن طوط قابل دفع بود و تحلیل باید که آن ضرر کند و از شراب صرف گاهی تجرب کند تا موجب اشتها و ادوار آن طوط شود و  
 نباید که شراب بر سر آب بر استلا معده خود کند این حالت اضراحوال و ادوار افعال بود بود اسطه سرعت نفوذ و هضم آن و تقدم نفوذ آن بر هضم  
 موجب سده میشود و سبب عفونت و دیگر علل است و از بعد از طعام خوردن فعل آن نزدیک بود به فعل شراب بعد از طعام از تشدید و تشدید و سرعت  
 هضم و احداث عفونت و حرارت غریب و حد و حد و موجب ابقاع میشود و در امراض سید و حد که از آنجمله کی استسقا بود و دیگر از احیای فساد است  
 غذا در معده یکی موی غلیظ بود و دیگر آب غلیظ خاصه که در تابستان بود و چون درین وقت طعام در معده فاسد گردد و باید که قدحی از شراب مزوج خود  
 بکباب یا آب گرمی که در آن عود خام پوشیده شود و صطکی و کسی که اشتیای او گرم بود و قوی چون تناول غذای غلیظ کند زود در معده او  
 طعام شیل شود و بیخ و موجب تندوی گردد و معده موجب ضعف معده بود و مورث یا بلخی یا مرقی می شود و کسی که معده او خالی بود و از غذا  
 لطیف چیزی وارد آن معده آن معده آن غذا را اشتمال کند و هضم کن آن غذا را از هضمی تمام کامل و اگر در این غذا لطیف غذای غلیظ وارد شود  
 معده از آن نفرت کند و آنرا هضم نکند و فاسد شود و معده مگر آنکه میان این وجهه مد باشد که بعد از آن که از هضم لطیف برداشته باشد  
 و اگر آنکه آن غلیظ وارد و بر لطیف حجب مقدار که باشد و در وقت معده از آن لطیف اعراض نمی کند یا بلکه که آنرا از غذا و از تشدید نفوذ غلیظ  
 و هرگاه که در اکل و خلی افراط شود یا آنکه غذا در معده حرکت حرکتی شوش یا سبب شرب آب باید که بسادرت کند یعنی کرون پس اگر فوت شود  
 کرون یا تشدید باشد قی کرون آب گرم کرد و دفعه دفعه بیا شاند تا آن غذا فاسد نشود و اگر و طلب کند نفاس را پس آن بنگام خود را و خود را  
 اندازد و خواب کند بعد از آن اگر خواب و وقت طبیعت آن فساد دفع شود و فیما و الا و کن طبیعت را تلکین برفق و این تدبیر چنان بود که نظر کند  
 در مزاج اگر محروم مزاج بود مثل لطیف صغیر و کلفت و گل انگبین سمل یا مخلوط بجزوی از صغیر می و اگر سرد بود اصلاح از آب مثل کونی و کونی  
 شهریاران و کواکب شش قمری کند و اگر کسی را بسبب اتفاق استلا واقع شود و وقوع استلا از طعام و از  
 تدبیر چه آن بود که بر صبر قهطری بر فساد معده بقدر رسد بخورد تا آن غذا را معده بکشد و یا نیم گرم و دانی بورق مصری تناول کند و از آن  
 اخف سه روز بخورد و هکذا افعال بود و دانی بورق یا مثل آن و از جملہ چیزهای محموده افیتمون یا شرب بود و اگر ازین تدبیر نفع نباشد بخورد  
 کند مدتی طویل و از غذا اجتناب نماید یک روز و بعد از آن چون در خود خفتی بیا به بجام رود و کما دکت بشک آب گرم و لطیف غذا کند و چون بیند  
 که این همه تدبیر استراحتی نشود و نقل معده و کس شغل بجای خود باقی بود و اگر درین عروق از فضول غذای مملی بود از جهت افتد غلیظه اگر چه شایان  
 و آن بود که در معده منضم گردد اما هضم او در عروق مصحوب و بدرنگ میشود و خصوص که بسیار بود و خصوص که کم و واقع شود پس از عروق بدست

مجموعه کتب طب و طبقات  
 باجماعی ماند و موجب تدبیر و قی شود و گاه باشد که سبب انصداع شود و عفت و وساد و سده و پس این هنگام مصلحت کشیدن حالت سبیل  
 باجماعی کشیدن از قوت و اگر احداث نقل و سده و عفت و کشیدن که بین احداث اعیان و مورت ماندگی شود و باید که چند وقت تحریک آن مانده کند  
 بلکه کشیدن آن کند اگر طبیعت او منع آن گرفت و مانده بشود و فیما و نعمت و الا علاج که ببلع آن نوعی از اعیان که ازان قوت واقع شده باشد  
 خواه قوی و خواه دردی و دیگر کسی را که درین قوت غلبه بود و شروع درین شیخوخت و آنرا که کوهت بود و باید که غذا بطریق ایام جوانی بخورد و از جهت  
 آن مقدار غذا را آن قوت می باید که هضم کند پس چون آن قوت باقی ماند و آن هضم برود مقدار از غذا که محتاج بود و آن قوت وارد بدن شد  
 موجب تعفن در معده می شود و نقص هضم موجب کثرت فضول شود و امتلا و آن شدت و عفت و امر اض تولد کند پس نباید که بران قدر از  
 غذا باقی ماند بلکه چیزی از ازان و در یکی قوت کم کند و اگر کسی را عادت تغلیظ تدبیر بود و ازان عادت برگردد و بتدبیر طبیعت درآید در بدن و منافذ  
 و مجاری او جاری بماند و قوتی که تغلیظ تدبیر بآن ششون بود و حالی با ماند چون باز برسد به تغلیظ آید باعث حدوث شده باشد از غلط ماده درین وقت  
 از جهت آنکه مصانع بر مجاری مسئول شده باشد سبب خلو آن از اغذیه غلیظه و اکنون که همان تدبیر غلیظ بیان آید و مکان را ضیق حاصل شده باشد  
 که در کردن و استخراجه بر او صعب بود و موجب کثرت مجاری گردید پس باید که تدارک کند از آن شراب سبب مزاج که اگر گرم بود و سبب مزاج  
 و اگر مزاج سرد بود سبب مزاج سردی نافع بود و خاصه که قوی باشد و اگر ساذج بود باید که عملی باشد و اگر باره مزاج بود و بعد از شراب کشیدن مایه را  
 و شراب عمل و کونی و اما اگر ماده غلیظه بود و گرم مزاج باشد سبب قوی الیز و باید و اما باره مزاج را باید که بعد از آن سبب مزاج را عملی  
 اغذیه طبیعت استعمال باید نمود که حفظ بود و از برای صحت و معونت او و اما از برای قوت کثیر بود و جلادات در آن نبود و اما بتدبیر طبیعت  
 بود و دیگر اگر کسی را حاجت شود و باقی که حرکت و مقادیر زیاد از قدر حاجت شود با اغذیه غلیظه و سبب از برای حفظ صحت و معونت قوه و  
 بود حال کسی را که متعده جوع مضطرب باشد و باید که ازان غذای غلیظه سبب مقدار کثیر خورد تا آنکه هضم گردد و همچنین کسی که خواب بر ریاضتی قوی  
 شروع کند و از مزاج مزاجی که معین بود و بر هضم قوی بود خواب قوی باشد و استغراق در آن لیکن اینقدر هست که سبب کثرت عرق و تحلیل از بدن  
 جگر ایشان کشیده و خشک می شود و موجب حدوث امراض قاعله می شود و یا از آخر عمر یا در اول عمر خاصه که هضم خود مضطرب باشند که در آن  
 ایشان ایشان را شود و در وقت بیداری باطل گردد و خاصه که سبب درین شود و خاصه و شیخوخت و اما فواید که رطبه موافق بود و در معده را  
 و مرطاض را خاصه که حر و مزاج باشند و در تابستان بود و اگر پیش از طعام شمش خورد و قوت و شفا و لطیف و اجناس مناسب بود و اگر در سیه  
 کشیده از سبب مزاج اولی بود و اگر چیزی خورد که خون را برکن از مایه و آنرا در بدن بچونان چنانکه عصاره فواید می شود و در حال و در حین صحت و  
 و این حالت اگرچه نافع بود و در آن حالت و لیکن همی بود و از برای قبول عفت و همچنین بود کسی را که در بدن قوی بود که آن خون از غلط خاصه بود  
 و اگر چه که شل فساد و در آن وقت نافع بود و همچنین کسی که غذا سبب یا خورد و در معرض حدوث تب بود اگر چه در او اکل حال تدبیر که باز در آن  
 صاحب غلط مانی بسیار وقت بود که آن خلط در بدن او صمدی شود و این حالت وقتی شود که در عروق ماند و تحلیل نرود و این جماعت وقتی  
 که استعمال ریاضت کنند پیش از اجتماع این ایات بلکه چون تناول کنند از فواید آن از ریاضات استعمال کند تا سبب تحلیل مایه شود  
 و ازان متعده نشوند و دیگر بدانکه اگر در خون لطیف خام بماند بود و این برود و موجب عدم التصاق خون می شود و بدن و بدن بی غذا بماند آن  
 غذا کم یا بیشتر و در آن بود که اگر از فواید چیزی خورد بعد از ازان می و آید و راه برود چنانکه طوبایات تحلیل رود و با چیزی خورد که آن طوبایات  
 منقطع شود و دیگر غذای که ازان مایه متولد شود و غلط خام مزاج و غلط اماری که جلب حیات می کند سبب عفت مایه که آن و در معده و  
 بود و سبب تشدید مزاج و غلیظه که در معده پیدا شود و موجب حیات می شود و بعضی سبب مجاری و معده و سبب تسخین غلط اماری و بعضی از  
 رگها در بدن بود و حدت قوی که متولد شود و ازان مراره شود و اما بقولی که ازان مراره متولد شود و در رستان بسیار نافع بود و اگر از بقولی



بود و تابستان نافع بود و اگر کسی خوابگاه را نهد و رویه خود را و در کند باید که تغذیه حرارت آن کند و از توت و زرد و شنبلیله و چیز دیگر که در آن غذا را برود با مخلوط سازد چنانکه اگر از حبوبات نشاء می شود و ترشی را بر سر آن خورد از مثل سرکه و لیمو و انار ترش و غوره و همچنین سرکه و سرکه با سرکه و مثل آن و بعد از آن که در آن کشته و اگر ذیبت از ترشیها باشد تعدیل آن بعمل کند و شراب کهنه و این تعدیل باید که پیش از دفع و هضم آن بود که بیشتر خورد باشد و همچنین در آن کهنه و سم را بقیش کند مثل شاه بلوط و دانه مورد و زرنوب شامی و نوب یعنی کنار و زرد و سنی کیل و بر بار و مثل راس که پنج کیل گوش بود و همچنین تعدیل کسم بمال و حریت هم تو کردن مثل کواشخ و قوم و صبل و عکس این یعنی تعدیل آنچه که داخل و در معدن سابق و دیگر کسی را که دیدن او اختلاط را و الزام پذیرد شود باید که چند وقت در سینه کنند و از غده یخید الکتوس محمود و کسی را که بدن او سهل و آهسته بود باید که از غذا با ای سر و مع الانضمام تناول کند اول تجربه جالیگوس میگوید که غذا را بر طبق تقارن بر کیفیت بود و از خلط و حاضض همچنانکه قته پس گوید که آب قته بود و نه خلط و نه حاضض و نه مرد و نه حریت و نه قالیق و نه مال و نه تغذیه را غلظت زیاد بود و از ابدان شکافت و بسیار خوردن از غذا به یاسب که موجب سقوط قوت می شود و ضا و لون و تخفیف طبیعت و آنچه و دم بود و موجب کسل می شود و ارتقاع شهوت غذا و بعضی از غذا به باره موجب کسالت و فتور بدن می شود و بعضی از غذا به حاضض موجب پیری و سفیدی موی می شود و حریت همچنین بود و بعضی از غذا به لاجه موجب ضرر معده بود و مضرت بیشتر غذا که و سم و موافق هرگاه که از آن تناول کند و بعد از آن غذای که در آن روایتی بود و از دوازده تا از فاسد سازد و غذای که کج بود و از آن طبعی بود اما خبر که اگر با پوست خورد زرد و خمر گردد و همچنین نان را که با نخاله آن چینه کنند زرد و خمر گردد و کسی را که قبی ویده باشد یا ارباب قصب بود باید که به بر تلخیص کند و اگر کند باید که بعد از آن تخلیط و تدریس کند مثل تغذیه شیر برنج خاصه بعد از جوع که موجب حدت خون می شود و انار و آن و این شکام حجاب می بقصد اگر قرب عمد بود و همچنین کسی که غضبان بود و دیگر بدانکه غذای که در آن ملاوت بود طبیعت آنرا پیش از آنکه هضم شود و از آن خود جذب می کند پیش از دفع و هضم و بدین سبب خود فاسد می شود و همچنین عارض می شود و غذا به را احکام از جهت ترکیب و تالیف اصحاب تجربه جماعتی از اهل هند و غیره تجربه دانسته اند که اگر بعضی از غذا به یا بعضی دیگر مخصوص بود و آن و از معده سازند با هم متعاقب با هم چنانکه یک هضم نشده و دیگر را و از سازند از آن مضرت رسد کسی که درین اکل شربک بود و دیگر از آن چینه کنند باید که جمع نکنند میان شیر یا حوضات مثل سرکه و غوره و لیمو و همچنین مای را هم با شیر و ماست نخورند که از اکل آن امراض مزمنه رویه پیدا می شود و مثل جذام و بقی سیاه و صلابت طحال و و امثال اینها و همچنین نباید که ماست یا توت خورد و همچنین با گوشت مرغ هم بخورند و سوسیس با ارز با لیم و نباید که استعمال کنند و مطعومات و این یا و کسی که کثرت آن سینه باشد و همچنین برای آن که آنرا چوب بیدار بنیر بریان کرده باشند و دیگر باید که جمع نکنند میان طعمه که در آن مضرت بود و از جهت یکی آنکه خلقت می باشند و هضم با غیر هضم و هم آنکه می تواند بود که سبب ته اوز یا ده از عادت خود خورد و دیگر اهل تجربه گفته اند از اهل ریاست که در زمان قدیم جماعتی فخراری کرده اند از غذا به کم و در صبح و نهار و در وقت شب و دیگر افضل اوقات اکل در فصل تابستان و در طرف روز باشد و در زمستان و وسط نهار و اگر کسی را اشتها غالب شود هرگز شرب و آنرا از خورد و دفع کند موجب پیری معده شود از صدید قدر و آب و دیگر بدانکه اگر آب چون هضم شود غذا از آن زیاد بود و از دیگر غذاها و حال آنکه آن طبعی الاغدار بود و باقی ماند در عروق و امسور و از آن غذای بود و نیکو چون آنرا با آب از سینه شود با و از ریزه و چون بی باز بود و با و از ریزه و اگر رنگو بر سر کله خورد خاصه کله شوی موجب روارت حال گردد و همچنین بود و بند بلکه واجب بود که سبب الرمان از عصب آن تناول نمایند بی فعل آن و دیگر بدانکه اکل طبعی مزاج را خشک می گرداند و شکم را می بندد و اکل فروج موجب طلاق شکم می گردد و سبب رطوبت و سترین کباب مرغ آن بود که در شکم برفال بریان شود و رطوبت آن محفوظ بماند و دیگر بدانکه مرقه که از فروج متعده بود و نفع باشد و حیدر الکتوس و شندیه تعدیل از برای اختلاط زیاد و از مرقه و جال و نامر قه و جال را غذا از زیاد بود و از مرقه فروج و اما گوشت بقیه بار و رطوبت بود و جهت آنکه در آن بجا نرود و اما گوشت بزرگرم تر بود و از جهت آنکه سبک است و از جهت آنکه نازک است و از جهت آنکه نافع بود و از جهت

از برای خوردن مزاج واجب آن بود که در آن خنوا آن باشد و اما از برای سرد مزاج بود باید که در آن از قوایک باشد اما ملاوت اگر چه بشکری بود مثل فالو و جات همه روی باشند و معطش و دیگر باید که مضرت نان ادومی که چشم نشده باشد بسیار بود و مضرت گوشت اگر چشم نشده باشد مثل کتر از مضرت غیر چشم بود.

**فصل ششم در تدبیر آب و شراب** باید که بهترین آبها بر کسی که مزاج او معتدل بود آبی باشد که در سروی معتدل بود و با فراط یا آنکه آنرا به برف و یخ سرد کرده باشد از بیرون ظرفت خاصه که آن جد و برف روی الجوهر باشد یعنی شش یا روی آینه خسته باشد خواه در برف جید الجوهر بود و آنچه از یخ و برف که خسته شود و عصب را مضرت رساند و همچنین اعضا تنفس را و بجملة اشخاص را رساند و قوا در خود و احتمال از یخ و برف مگر کسی را که او از مزاج و موسی بود که در آن مزاج حالی پدید نشود مگر لطیف ایام و اسعان و غیره اصحاب تجربه میگوند که باید که حافظ صحت جمع کنند در شرب و احد یا نود یک باید که گیر چنانکه کی نگذشته باشد و دیگری دارد شود و آب که از یک گیر در چشم و در باشد مثل آب سرد و آب بر که آب نه لطیف باشد و آب چاه غلیظ بود و اما اختیار آب و اصلاح آن بطبع و سر که از امیزش گذشته باشد باید که دیگر باید که قشر به بهار و بعد از حرام و بعد از ریاضت و مخصوص حرکت جامع مضرب بود و از آن احتراز باید کرد و دیگر باید که اگر کسی را تشنگی حادث شود و سیل او یا بسیار بود و اول بنید که آن تشنگی صادق بود یا کاذب و علامت صادق آن باشد که هر چند که بر آن صبر کنی تشنگی زیاد گردد و هر چند که کثرت حرارت زیاد گردد و اما تشنگی کاذب بصبر بر طرف می شود پس بعد از صبر اگر بر طرف شد کاذب بود و الا آب باید که خورد پس در تشنگی کاذب اگر آب خوردند و از تشنگی بر طرف نشود بلکه زیاد شود و همچنین اگر در حرام و در وقت انفعال غذا از غلیظ پس باید که در بنو ق از آب احتیاج نماید و ضبط خود کند و اگر حاره نبود و از از غلیظ حرارت و تعجب آب خورد و بعضی از کوزه سرنگ است به غذا باید که آنکه اگر او را احتیاج بود و از آب سرد و متغیر گردد و اگر چه بناشنا باشد بسبب گرمی مزاج معده ایشان و اما آبی که در آن فتوری باشد مورت غشیان بود و موجب ارضا و اگر از آن گرم تر زیاد موجب ضعف و ایمان قوت معده شود و قوی که بسیار دارد و سازند و اگر گاهی خورد معده را نشویند و شکم را برانند و سبب تشرب باشد که تشرب را تعریف میکنند و گاهی برنگ می کنند و گاهی بود و گاهی بی طعم و گاهی برای راحه و گاهی بقوام و گاهی برای مزاج آن و آن تشرب که در نهایت بود و از اجودت او را هم و طعم و هم از لون و هم و راحه و در جمیع این اشیاء مناسب باشد و موافق حال طبیعی بود و اما تشرب بعضی لوان تشرب موافق بود و از برای مردم گرم مزاج و مناسب بود و موجب صدمع نشود و در ایشان بلکه شادی که بواسطه التهاب معده پدید شده باشد از تشنگی نماند و همچنین قیام مقام تشرب بعضی رفیق می شود تشرب را که از مروق ساخته باشند بنائی که در فرجه شده باشد و از آنکه کک گویند خاصه که آن تشرب را که در تشرب از تریق بدو ساعت مزاج کرده باشد آب و اما تشرب غلیظ علوا از برای کسی مناسب بود که او را قصد فزونی کند و تقویت بدن و اما در آن خوف تشرب بهت پس باید که از تشرب آن بر خیزد باشد بلکه در آن زیادتی نکند و لطافت و مفتحات بعد از آن خوردن مثل کچن بین ساز و فوخی و بر نوری و اما تشرب کنند که احمر بود موافق بود و بصاحب مزاج سرد و بلخی و اما خوردن تشرب بر طعام از اطعمه رویه و بعد از آن نباید تشرب کردن مگر بعد از آنکه چشم شود آن غذا و معده و از معده بخیزد و اما طعام روی الیکوس پس تشرب تشرب بر آن و آن وقت روی باشد از جهت آنکه غذای روی الیکوس را تغذیه میدهد و اما صی اعضا و همچنین بود و حال و تشرب تشرب بر بالای خا که که خاصه بطبع و چون خواهند که تشرب تشرب کنند باید که بنده کنند با قه اساج صفار و آن الکبار را اگر کسی را عادت بود که تشرب مدود چشم را باید که او را قندی یا دوقق بدهند تا آنکه غذا را بچشم کند و مدود چشم را همچنین بود و حال و تشرب تشرب که نفع میدهد و تشرب را در صفر و طلب را با غلیظ و طلبات غلیظ و هر چند که زیاد شود و عطش آن زیاد و خواهر و طلب آن و راحه آن طعم آن و آن دقنی بود و نیکو مغزی بود و از برای غذا خاصه که چشم شده باشد یا تشرب بود چشم و قاطع لغم باشد و محل آن و از مزاج صفرا و بول و غیره بول و از لاق سودا که تا بسوخت دفع شود و قح عکرت آن کن بسبب فندی که در مزاج تشرب بود و حل میکند هر چیزی که منعقد شده باشد و در بدن از تشرب تشرب بسیار تشرب و ذکر اصناف آن در موضع خود کرده شود و کسی را که دماغ او قوی بود و در

شراب خوردن از دو جهت مذکور و اولی آنکه در وقت خوردن و از آن بقیه حرارت لطیفی دلیغ او را نشکند و آن حرارت ملائم بود  
 مزاج دلیغ را در سبب آن بخالد و سبب می شود و صفای که بقیه از آن بیرون می آید و در کسی را که در سبب تنگی بود و در رستان تنگی  
 شود و او را قدرت نامیده بر زبان خردن شراب و برین فصل و کسی را که در شراب بسیار خورده که از غذا قدری کمتر خورد و خود را از آن پرتا زود و غذا  
 خوردن چیزی که در آن در دایره و داخل کند چون ببنگه او را از غذا یا از شراب استلای رسیده باید که بقی آنرا مستغرق سازند و بعد از آن مایه اصل خود  
 و بعد از آن در کف کند و در آن خود را بر سر عمل کند و آب سرد و دیگر کسی را که آن شراب و گرمی و سخونت او و دیگر او را گرم کند باید که غذا را و او را از حرارت  
 کند مثل آنکه در حاضرات آن و اشغال آن و تقلیل کند غذا را و دیگر کسی را که از شراب اذیت شود و در حوالی سر او در شود باید که از شراب کم کند و آنچه خور  
 عزیز خورد و مثل سیر قمل سازد و اگر اذیت رسیده او را در سبب حرارت باید که تناول کند از برین و اگر که از آب الاس گویند و آنرا برین کنند و  
 مصحح کنند چیزی را از آنست که در آن قهقری چیزی که در آن قبضی باشد و چیزی و اگر اذیت او از برین می شود باید که قتل کند سبب و قهقری و پوست  
 ترنج و دیگر باید که شراب که در آن است و در آن آب غذا باشد و شراب حدیث مضرب و یکد و مودی بود و بقیام بکدی بسبب نفخ و اسهالی که در آن باشد  
 و دیگر باید که صفت شراب چیده آن بود که قوام او مستدل بود و متوسط بود و یان کند و تو و لون آن مائل بسفیدی بود و طعم آن بچوبست و حلاوت مائل  
 نبود و آنچه قوام او مستدل بود میان قاطو و رقت از غلیظ و رقیق بهتر باشد و اگر آنرا را منقول گویند بطریق غسل آن چنان بود که سبب از آن عصر  
 او را بگیرد و چیزی از آب که کثافت آن بود و آن مقدار بر سر نکند کثافت آن بود و کسی را که از شراب شراب لذیذی حادث شود باید که بعد از آن آنرا که کثافت  
 گویند و از آن مصحح کند و آب سرد بر آن بپاشد و در روز دیگر شربت آفتابین خور تا قطع صفت کند و بعد از آن بجام رود و غذای آنکه بخورد  
 و دیگر باید که شراب مزاج سده را بر سر نمی سازد و بر طبیب آن می کند سکری آورد و در تنگی را می نشاند و سرعت سکری او را به واسطه سرعت نفوذ او بود که به  
 آنرا تنقیه میدهد پس باید که حائل از آن آب سبب کند و دیگر شراب تناول نباشد و در مطوین پیش از استیفاء رطوبات بدن را تا بعد از حرکت باشد و این  
 این جمله مضرب و دیگر باغ و عصب و موجب القلع و در تنگی می شود و احتمال عقل با در امراض حاره خاصه و فصل گرم اما کسی را که پوست عادت است و  
 بود و دلیل آن بود که در روز و در وقت حال افتد مثل فساد مزاج که در دلیغ و ضعف بی و امراض عصبی و سکنه و موت فحار و اگر کسی را عادت آن  
 بود که شراب بسیار خورده و در بدن او صفای بود و روی الطبع که در بعضی معده باید باشد و در بعضی دیگر مثل سکر که شود و در غایت ترشی و در بعضی  
 سده با حذر آن خفیم بود و اما سکر متدل آن بود که در مایه و در وقت واقع شود تا یک قوبت نفع دهد از جهت استراحت قوای نفسانی و راحت آن و  
 او را بول و او را در حق تحلیل فضول و باید که بدانند که غالب در شراب مضرب و ماغ بود پس باید که ضعیف الدماغ از شراب تشرب نکند و در قلیل  
 و آنهم مزاج و صواب تدبیر از برای کسی که از شراب متدل شده باشد آن بود که قی کند اگر قی با اصلاح آید و نه با الا آب بسیار خور و تنها با اصل  
 باز بجام رود و بعد از آن باب زن نشیند و قهقری بر وزن بسیار و بخواب رود و اما شراب صبیان موافق بنوع مزاج ایشان از جهت حرارت  
 مزاج ایشان گویند که آتش بر بالای آتش و دیگر آید و حرارت را زیاده کند در ایشان و رطوبت نیز زیاده کند و ماده بدن ایشان ضعیف بود و قهقری  
 با این حرارت نمی تواند کردند و موجب تب و تعب و احتراق شود و امراض حاره را ایراث کند اما شایخ راجحه آنکه تا نند خوردن باید که خورند و اما  
 در جوانان باید که اعتدال را در می دارند تا ننگ از نده از نده بیرون شوند هم از نده نایب ننگون شوند و اما در فصل بار و در شهر بار و احتمال کثرت تشرب  
 بسیار بود و اما در فصل حاره احتیاط را حاره دارند و کسی را که از نده آن باشد که شایب بسیار خور باید که از نده سکر خور و از شیرینی نیز چرخند  
 باشد و از غذا خفونی خور و یا سفید باجی که در آن از نده از نده چیزی نکرده باشد تا موجب سخونت نشود و از ترید های چسب تناول نماید که موجب  
 تقلیل طعن میشود و اگر از نده تناول نماید باید که آنهم دهم باشد قطع کرده و در رغن ریشقه و در گرمی و سردی مستدل باشد و باید که مقل کند بلور و  
 حدس ملح و سر که بر کلج و امثال اینها که نافع بود و ماغ سکر و غذا باجی که نفع و زیتونیه و امثال اینها معین باشد بر کثرت تشرب و همچنین نافع بود



که خواب برین حالات ضارب بود از وجوه بسیار بلکه بآن طبیب تسریع نمود و متصل نه باشد و از لعل و قلب بآن نبود و این خواب منار بود و با وجود آنکه غایب بود و منار باشد و از بخت بود که چند قدم اندک اندک بروند اگر خدا را آن طبعی بود باز خواب بکنند اما باید که خواب را بر غلظت نکنند که آن غایت رذالت بود و سقط قوت باشد و خواب بر استلا پیش از استلا از وطن اعلیٰ نیکو بود و از جهت آنکه درین صورت غرق نبود بلکه باطل بود و بچرخ مشغول می شود بان در حالت خواب از برای چشم که عارض او میشود در استیسا قاطع می شود و طبیعت بآن بود و طبیعت کنی باید و چشم فاسد شود و اما خواب روز روی باشد از جهت آنکه مورت امراض بطول می شود و نزله و مفید لون بود و مورت طحال باشد و از خاخص کبد و کالت آورد و صنعت اشتها آورد و مورت اورام و حیات بسیار شود و از جمله آفات خواب روز سرعت انقطاع آن بود و از یکدیگر طبیعت از انچه او بود و از فواید از فواید خواب شب یکی آن بود که تمام بود و مستمر بود و غرق بود و آنکه خواب روز کسی را که عادت بود نباید که بیک و فتنه آن کند بلکه از بخت بر تیر کشند و اما افضل اینست خواب آنست که کند اگر خواهند که اعانت چشم اول مرتبه بطرف راست بخوابند و دیگر سمتی در آن بر طرف چپ خوابند تا جگر بر معده اشتغال کند و چشم خدا کند بعد از آن بر طرف راست خواب طولی کند و اگر بر روی شکم خوابد اعانت بر چشم زیادت بود از جهت احتقان حار غریزی و حصر آن که موجب کشش آن می شود و اما اگر خواب بر پشت بخوابد آن خواب بد بود و منی از امراض بدیه بود مثل سکنه و فالج و کابوس و سبب آن بود که فضول میل کند بجا بپشت و آن از عادت از مرضی بود از جهت آنکه عارض میشود عضلات ایشان از حالتی که نمیتوانند که تحمل کنند قوت و تحمل جوی چینی دیگر بلکه زود میل کند بر استقامت چپ پشت را قوت زیاده بود و از بخت بود که خواب این غایب بود و در آن در خواب باز دارند بسبب ضعف عضلاتی که آن دانه از دهم می آورد و استیقای این سمت در کتب جزئی خواهد شد بکمال و اتم وجه انشاء الله تعالی -

فصل دهم و انچه واجب بود که آنرا بخیر کنند و از جمله انچه واجب بود درین مقام اجماع بود و تعدیل آن و تدارک ضرر آن بود تا بخیر باشد بود بکلام جزئی و لیکن انچه آنرا باید و نشن ازاد و یسهل و تدارک ضرر آن ادویه و درین باب هم تاخیر بکلام جزئی اولی بود الا آنکه گویند که واجب بود بر حافظه صحت آنکه تعادل را بسط و دادار هم سهولت و عسقل و نفث و تعادل کنند زمان تقیه خون حیض را به آن طریق که توضیح کرده شود در موضع خودش

فصل یازدهم در تقویت اعضا ضعیفه و تسهیل آن و تعظیم آن بحسب حجم بدانکه اعضا ضعیفه و غیره که آنرا تعظیم و تکبر و تزئین و جرم آن کنند اما کسی که درین مورد نشو و نشو و نهین را به یک معتدل و ریاضت دانند که بآن عضو مخصوص بود باطلای که درین بخت با بر خضر نفس در داخل بود درین باب خاصه که عضو مجاور بود و از زیر چنانکه قیض و ساقین که او را بفرمایند بدین اندکی و دلک بیری با معتدل و طلالی بطلای زفته بعد از آن در روز دوم غلط دلک کند بقاعده مذکور و در ریاضت زیاده کند و در روز سوم ضبط و دلک بجال خود کند و در ریاضت زیاده کند باز که دلیل استلوع عروق ظاهر گردد و انصباب مو اوس خوف آن باشد که در هر عضو دشت و دم و آفت شود البته سبیل استلای که مخصوص بود بان عضو چنانکه وردالی و دار لعل و چون جای حالتی پدید شود و ازین جنس جزئی نشود و از آن عضو جزئی که با در آن بطرفی ریاضت و دلک بکشد تا ریح و قتیقه واضح شود و آن درخیز و از آن عضو مثل کسی که او را خور و صفت ساق حاصل بود و در جل او و از او یک بعکس و دلک اول کنند یعنی ابتدا کثیر از جانب مخالف بجانب اصل آن عضو و اگر اراده تسخین کنند قریب با عضو نفس باید و باشد که این عضو از مثل صدر باید که قیض کند تا تحت آن عضو ارتباطی که متوسط باشد بود و معتدل العرض باشد بعد از آن بفرمایند تا استعمال ریاضات کند و دوست و حصر نفس کند حصری شدید و صیاح کند بصوت عظیم و دلک رقیق بعد از آن که بیا به شرح آن در کتب جزئی و تعضیل آن در انچه خواهد شد و ما مستقصا بر کتب زنیفه و اما درین که ضعیف باشد عارض میشود و ایشان را در اکثر سبب بروت و دس و تدریس ایشان تدبیر اصحاب



و آتانی که درین مردم باشند و انتفاضی هم در کمال نیست بود

فصل دوازدهم در اعیانی که از ریاضت بهره سدید اگر احصای آنرا که اندکی بدن بود از انفعال و احوال حرکات منتظم بود و بعضی دیگر بر آن یکی انفسروده اند و وجه حدوث آن چنان بود که بر وجه توان دانستن که چون انتفاض آن منتفی بود یکی اعیانی قروچی و دوم اغیار تمدوی جسم اعیانی و رمی و آنچه بر آن زیاد کرد و باشد از اعیانی قشقی گویند و بی نیز گویند و بعضی نیز گویند اما قروچی و آن اعیانی بود که در تحت جلد بدن احساس پس قرفخ می شود یا در غور جلد و اقوی از آنها اغور بود و دانستن غور و عدم غور آن پس دلس توان دانستن و گاه باشد که صاحب آن در نزد حرکت ایشان را تعبیر بسیار بود که احساس کنند تنش شک و کرامت و حرکات نامحسوس که بهیچ راصعب دانند و منطی بنبضت کنند و هرگاه که باشد او کند بیانه قشقریر و اگر زیاد و شود برسانند انقباض را و گرم کنند و سبب آن کثرت فضول و قیقه عاده بود و یا ذوبان لحم و شحم بسبب شدت حرکت بود با جملگی هرگاه که اخلاط رویتش گزود و در غور قمتبس شود و در غور آفت بسیار پیدا شود و چون منتفی شود بنواحی جلد انتفاض آن خالی نبود و از اذیت و کثرت اذیت آن اغیار آن بود که حادث شود این جنس از اغیار پس اگر حرکت آن اندک بود و حادث قشقریر کند و اگر حرکت آن زیاد و بود و حادث انتفاض کند بسیار روفتی بود که از انتفاض اخلاط عاده شود و در غور قمتبس باشد و آن را ششم نام بود و بیار بود که بلغم خام و لحم هم منتشر گرد و اما اغیار تمدوی و آن چنان بود که گویا که بدن او را در هم گرفته اند و همچنین احساس می نمود و حرارتی که با آن مقرون بود و در وقت حرکت صاحب آن را از آن کرامت بود و نامحسوس که هم تاملی بود که تا آنکه نتواند بر او کرامت بود و خاصه که از تعبیر بود و اصل ماده آن فصله چند بود که در حسیله سیر شده باشد الا آنکه آن فضول جید الحور بود و در آن لغنی و صلی نباشد یا آنکه سبب آن ریخی باشد و تقریر میان آن ریخ و آن خلط جید الحور بهیچت در ریخ بود و قبیل در آن خلط و بسیار بود که سبب اعیانی تمدوی و سخت ترین اصناف این قسم از اعیانی تمدوی آن بود که عضلات اعصاب را تویند بر استقامت خود یعنی در آن امتدادی که در ایشان بود و تویند یا آن بود اما اعیانی و رمی و آن اعیانی بود که بدن در آن گرمی پیدا کند و زیاد از گرمی که عادت بدن باشد و شکل عضو پیوسته یا ناشود که در آن انتفاخی بود و در جرم آن زیاد شده باشد و توان آن نیز تغییر شده باشد و اگر سبب آن کنند از آن مادی گردد و اگر حرکت همچنانکه دانسته شد و در تمدوی پس گویند که در آن تمدوی هم باشد اما اعیانی قشقی و آن حالت بود و در بدن که گویا در آن بن حفاف و پوست بنایت بود و حادث حالتی که چنانکه کسی را که ریاضت بر او فرایط کرده باشد با وجود وجودت کیس و او با وجود استعمال دلبک است و از خشونت و در بدن بسیار بود و گاه بود که سبب این اعیانی پوست بود و استقلال و کم خوردن غذا و استعمال صنوم با وجودی غیر از اسباب حدوث اعیان و آن همیشه یا ریاضت بود و آن سلم بود و از باقیما در طریق علل آن آن بود که با مخصوص از دلبک استعمال و او است و او از تدبیر و اما اگر بذات خود بود این اعیان دلیل بود بر حدوث عرضی و گاه بود که مرکب می شوند اسباب بعضی ازین مذکورات با بعضی سبب ترکیب مواد ایشان یا بذات خود حادث شوند یا سبب حرکت ریاضت حادث شود و چون تدبیر مفردات این اقسام بدان نباشد که تدبیر آنچ مرکب بود علاوه بر آنکه بلکه همان تدبیر هر که هم از آن که در اندام مرکب را تدبیر مرکب از آنها میکنند پس هر کس که آن تدبیر را نداند و مفردات تدبیر مرکبات بروی آسان بود لیکن این تدبیر بود که آنچه هم بود و از آن بیشتر تدبیر کنند و بدان اهتمام زیاد از دیگران نمایند و اول چیزی که اهتمام بر آن زیاد بود و این اهتمام را یکی از سه خواص باید که موجب رحمان و اهتمام بود از جهت قوت عضو بود یا از جهت شش رفت عضو یا از جهت جوهر عضو بود و چون در یکی از آنها جامع شوند ازین شرائط یا دو یا سه یا آنچه زیاد بود الا آنکه گاه بود که یکی از دیگری اقوی بود چنانکه از د و نیز زیاد بود پس یکی است اتم مقام بود شود و دو مقام یک شود چنانکه اغیار و رمی و اقوی و اشرف بود اما جوهر سردی اگر در غایت بعد باشد از اعتدال و آن مجرای طبیعی مقاومت می کند و موجب اول را که اغیار و رمی بود و موجب شرف و قوت هر دو پس شرافت و رمی زیاد بود و بدین دو موجب از اغیار قروچی از اعتدال دور نبود و رمی مقدم بود -



و این و باید که در حرکت غذای خود و زیاده کند و آن را تا آنکه گدازد که غذای او شده به حرارت بود و هر چه ای که سبب آن حرکت بود و علت آن طبع بود  
که پیش از آنکه ظهور پیدا شود ترک حرکت کند که ترک حرکت منع حدوث اجماعی که بعد از ان استعمال ریاضت است و دانسته تا آنکه حرکت دفع نمود  
نوعی جلوه کند بعد از ان اثر بدست تحلیل و در برسان این حرکات دور توهمات میان حرکات وحال او را انجام بدهند که اگر خام و ریاضت ان احداث  
ناقص کنند به آنکه امر اعراض از حدتها و زکروه باشد خاصه که در ان حالت او و ایشان راهی حادث شود پس این بگام روانا شد که استحمام کنند بلکه استفراغ  
ماده کنند و اصلاح مزاج و اگر سبب حمام چیزی حادث نشود و از تب و اشتغال و اشغال آنها به آنکه او از حمام متعین میشود و چرا که در وقت تعیین اخلاط  
بود و تدبیرکن اولایما را با نچه واجب بود بعد از ان مشغول شود منفع تا آنکه تمام رافع شود و لطیف کند آنرا و بعد از ان آثار از بدن بیرون کند و اگر بسیار  
بود تدبیر شکن کند و ترک ریاضت اجبت آنکه سکون متعین بود و ترک ضد کند که چنین وقت خلط تقریر می آید و خام در بدن سیاه و سهل نیاید  
پیش از رفع اجابت آنکه قطع نمیدهد و ایزامیر سازد اگر مادر باره ل مشغول شوند نفیس مایند و باید که از سختیات چرخد را باشد اجبت آنکه موجب انشای خلط خام شود  
در بدن و اگر استعمال سخن کنند در ان رفیق و بقدر رعایت دل و نیز واجب بود که در اغذیه او داخل کنند از شل فلفل و کبر و ترنجبین و  
خل و کبر و خل الثوم و خل اسرارخار و اجرام این مذکور است را مثل جوارشات معروف بقدر معتدل و بعد از رفع وظهور رسوب  
در بول و وضع اغلب و استعمال شراب تا آنکه نفیع تمام شود بعد از ان او را باید کرد و شراب لطیف رقیق خورند همچنین استعمال  
فی نه کند که ضرری رسانند

فصل پنجم در احوال چند دیگر که در ریاضت بود مثل چکانند و تخیل و ترطیب و دین منظر پس باید که تکلم کنند در آن اولاد این احوال بعد از آن نقل کنند به بر عیای که آن از ذات خود حاش شده باشد که از جمله معالجات آن یکی تخیل بود یا تخیل سبب اعیای شود که آن عارض بدن گردد و بسیار بود که سبب ایما اندک اسیر بود و از حام و علان بد لک اسیر یاس بود که مائل باشد بصلاحت باروغنی که در آن قبض بود و از تجربه چکانند باشد میشود و از بروزد باز چیزی که در آن قبض بود یا سبب کثرت فضل یا غلط آن یا لزجت آن که مودی می شود با جنبه کثرت فضل و رسم جلد یا اگر سبب این مکانفت خصوصیت مکان بود بسبب خناری یا دلکی که قوی باشد صلب حادث گردد و از تجربه زیاده و قبض علامت آن سفیدی لون و بطو تسخن و تعرق و عود لون سبحان حرمت نزد ریاضت و جذب دم بظا هر بدن پس این جماعت را باید که استحمام کنند بمحالات خار و قرمز کنند بر طابق حمام وقتی که آن طائفه و گرمی و سردی مستدل باشند و بر فرزش بخوابند تا اگر عرق کنند و تدبیر باد بان لطیفه خار و محله و اما کسی که در ایما واقع شوند از ریاضت علامت ایما را آن اشعار این علامات باشد که مذکور شد و رخ جلد پس علاج آن نقض فضل بود و اگر در آن بدن فضل بود استعمال محلات ازحام و قرمز خش شغول شوند اما کسانی که واقع شده باشد درین ایما سبب عیا از ریاضت قوت و لک علاج ایشان در استحمام بود و قرمز باد بان و تدلک بد لک لین پیش از استحمام و بعد از آن و گاه بود که عارض شود و عقب افراط در ریاضت با قلت و لک بعضی بتخلیل و گاه بود که عارض میشود این ایما از اجزاء سقوط و ازحام متواتر پس سزاوار آن بود که علاج کنند او را بک یاس مائل بصلاحت باروغنی فایض و تناول کنند اغذیه که مرطب بود و قلیله الکلیت و تخمین صفت کرده می شود ایما را که اگر گرم شود اندکی پختن گفته میشود که اگر عارض شود وضعفی یا بیادری یا غمی یا عارض شود خشکی در عصب پس اگر عارض شود او را بیادری یا غمی یا عصب پس واقع شود و ایما پس این جماعت را چون سودا استمرار حادث شود ریاضت استرداد درین وقت ایشان مناسب نباشد که هیچ قسم از ریاضت ایشانرا البته و گاه بود که عارض میشود از افراط استحمام و آشکارا ز غذا و شراب و ترکه که احساس کند در اعضا خود و زیادتی رطوبت خاصه در سان او ناگفته مضرت رساند بافعال اعضا بسبب ترطیب پس اگر سبب ایما را سباب سابق بود و او آن طبیب جزوی بود و اگر سبب آن امور مذکوره بود و اگر سبب آن امر مذکوره بود و اگر سبب آن امور مذکوره بود و از آنچه آفراده کردند درین نزدیک مثل شرب شراب با افراط نوعی باشد استطراب ازحام پس در آن

بود که از بی ریاضت قوی برود و در کشتن اشتغال نمایند و یا پس بی استعمال بدن یا با آنکه از بدن یا با قوتی قلیل از او بان سخته و اما که پیش غرض  
تا آنکس که او را در کتب سکن احساس کند از بدن چیزی مثل اعیان قشقی و علاج تقسیم اعیان همان علاج اعیان پیش بود -

**فصل شانزدهم در علاج اعیان و اخلاص از نفس خود و اگر این اعیان و اخلاص نبض خود اعیان قوی بود و واجب باشد احوال او را چون بداند**  
که با خطا موجب آن داخل عروق بود یا خارج عروق و دلالت کردن آن بر آنکه در داخل عروق بود و عضو و دمن بول بود و احوال اخلاص و عادت  
آن در کثرت تولد فضول و عروق یا قلت تولد آن و فضول و نیز سرعت انتقال آن خلط بود از آن عضو و حال شرب آنکه آن شرب صافی بود  
یا که برود پس اگر دلالت کند این دلائل پس این فضول و عروق بود و الا آن فضول یا در خواسته از طریق او را یا اسهال و اگر اعیان فضول  
خارج بود یا داخل عروق و نفی بود بدن کافی بود و در تدریس و ریاضت و دلک استر و او آنچه آنرا آورده ایم از تدریس که گفته شد در باب  
قوی که حاوش میشود از ریاضت و اگر تقسیم گیرد باید که متعرض آن نشوند بر ریاضت بلکه آنرا بایاید گذاشتن تا بوی نمی و خواب و گر سنگی و  
بایدن هر وقت خواب بر وزن و بحام رفتن آب معتدل اگر تحمل حمام و استسما نباشد بشرطی که ما ذکر آن کردیم و غذا دهند او را از باب آنچه  
غذا آن کم بود و کموس آن نیکو بود از جنس اشیا از آنچه در آن لزوم بسیاری نبود و غذا را آن کثیر نباشد مثل مار السحیر و خنجر و سگ و گوسفند  
و مرغان از آنچه گوشت آنها لطیف بود و از اشیر سبب عسل و مارا و عسل و شراب سفید و قیتی و مانع نمی شود و شرابی که باین صفت بود یعنی سفید و قیتی  
بود و آنکه مضجع دهد آنرا و او را بول کند خلط موجب اعیان را پس واجب بود و الا که ابتدا که چیزی که در آن عرضی باشد قلیل باشد بهیچ بشراب بعضی یا  
بعضی قیتی رود پس اگر او را غنی سازد آن تدریس را که آنجا خلطی بود و آنرا استقرخ باید کرد و آنچه از آن غالب بود و اگر خلط غالب خون بود یا با آن خون  
بود فصد کند و اگر خون نباشد و خون غالب نبود فصد نکند بلکه اسهال کند یا آنکه جمیع کد میان فصد و اسهال بر وجهی که بر امر غلبه دم مقرر بود و فصد  
و جماعت و غیره و دلک و بر تو باید که کاری کنی و در تدریس تو قوت اگر قوت ضعیف باشد و اما استلال بر جنس خلط از بول و براز بود و اجتناب عرق بود  
و همچنین از حال خواب و بیداری هم بود و اگر خواب متنوع شود صاحب اعیان را با وجود تدریس جیه و اخلاص و دلیل روارت خال او بود و اگر گمان  
کنی که در بدن از خون جیهی مقدار قلیلی باشد در عروق و اخلاط خام بسیار بود باید که او را استراحت فرمائی و از مطلقات چیزی شرب نماید مثل شیر  
حلی تا آنکه خون در بدن او بسیار شود و آنچه از صلاح بیرون شده باز از صلاح آید و نباید و نباید از سختات چیزی داد و اگر حاجت شود او را باز زیاد  
مطلقات و ملطف قوی باید و طعام او بلکه و رانش جو اجیزی از اقا و بهیچ از بد مثل فلفل و اگر حاجت شود و بشقی فلفل و کوفی بسبب فحاجت اخلاط  
باید که سقی گند از آنها پیش از روز و غذا را لوث با صمغ و یا بعد از آن و باید که شربت آنرا از لطفه صغیره که یک مثقال بود که نمکند و باید که بصفحه و نجی  
تنهایی بسبب زیادتی اسهان او بلکه خضار باید کردن چیزی که در آن قطعی باشد مثل عسل و اگر محقق شود و زک و عروق و اخلاط خام نبود و الا و اخلاصی از  
باید که او را دلک کند فاصه و صبحگاهی بر دشمنای مرمیه و باید که ایشان از سختات چیزی و می که تخمین آن بیکبار برسد و همیشه او را بسکون ام فرماید و  
طویل بعد از آن اسهان فرماید و استحمام بآبی که معتدل بود و حرارت و ایشان را از فودنجی شرب می دهند و از اسهان اندیشه نمایند و سقی سبب تخمین  
ریاضت و غذا خوردن مقدم دارند اگر از برای استمراری طعام بعد از طعام چیزی خوردند باید که با فراط نخورند و قوی نباشد و نفوذ و مثل فودنجی بلکه  
مثل کوفی و فلفل باشد و هر که ام از آنها خوردند باید که چیزی قلیلی باشد و اگر سقرطی اگر چیزی زیاد خوردند این توان بود از آن بخلاف کوفی و فلفل  
که در بدن حار و ضرر رسانند و آنچه که ضرر می رسد اگر در بدن حار شد یا الحار استعمال نمایند فاصه که حرارت آن غریب بود و همچنین که اگر این  
اشربه تنفع میشود صاحبان اعیان فاصه قوی بسج و روغن بابونج هم و شربت هم و مرزنجوش و غیره از نباتات یا با روغن شمع مرزنجوش سازند و موم  
روغن سازند تا قوت روغن قوی شود و در تدریس رود و گاهی دیگر توان که از آن قوی سازند خواه روغن و خواه موم روغن برای تاج و دوازده صنف  
آن روغن زیتون و چون بشتاسی که اخلاط عروقی بود و در خارج عروق هم بود فصد کن عظم آنها یعنی استقرخ از داخل عروق و از خارج عروق

هم با آنکه از صفت هر مفاصل نشود که استغراق داخل تنباید یا خارج تنباید آنکه مراد از آنکه کثرت بود یعنی نظر کن که در هر مفاصل عروق  
یا خارج عروق یا داخل عروق بود آنرا عظم وانی و فصدان کنی تا آنکه از آن دیگر که کثر بود داخل تنباید بود و اگر بر دو قسم داخل و خارج برابر باشند  
باید که اول قصه بضم کنی بعد از آن قصه استغراق احدیها و کلاها بلفظی کنی و اگر فای که بضم سرچ شود زیاده کن بر آن چون غلافی یا کوئی مفتوح  
قوی را مثل غلافیون که در کثرت کوبی بود یا تخم فیون که در آن زیاد شود و اگر از فوی چیزی بر آن فرامی باید که از کوئی نقد آن چیزی کم کنی  
یا از غلافی که غالب از اخلاط عروق گاه بود بضم شوم و تقصص کرده بعد از آن کار خضر شود با ستقر غلطی که در سیر عروق بود اما همچنین قودنجی از  
برای اخلاط بیرونی نافع بود و مضار بود و از برای اخلاط داخل عروق و اما کانی را که در ایشان این دو امر جمع باشد باشند از داخل عروق  
و از خارج عروق باید که منع کنند ایشان را از سختی از مثل قودنجی و مبادت نباید نمودن و نفعی و اسهال ایشان بی ساقیه لطیف و تقطیع  
و تقطیع و انضاج و نباید که از خاک کنند ایشان را در ریاضت نیز پس چون تدبیر ایشان صواب بود و اعیاسا کن شود و لون نیکو گردد و نفع شود  
و لک باید که در آن ایشان را به کلی کثیر ریاضت فرمایند ایشان را به ریاضتی سیر و امتحان ایشان همین اعمال که اگر امراض ایشان چیزی باگزرد  
و ترک کن تدبیر ریاضت را و الا ستم کردن آنرا بعد از آن که داشته باشند تدبیر چ تا به واجب حال ایشان برسد از حمام و قریح و دواک  
و آخر لام و رقت او بان ادا بان ایشان زیاد بود باید که در آن و اگر از آن گروه که اصحاب اعیاس باشند بعد از آن تدبیر از اعیاس ایشان چیزی باگزرد  
از پس قریح باید که باگزردند تدبیر علاج اعیاس لک استر و او و اگر دلائل غور و عدم غور باید که بر مخطا شوند و اعیاس قوی محسوس نشود با ستم  
امر باید فرمود و اما اعیاس تهدوی سبب آن استلای بود که بی روارت غلطی باشد علاج آن در ابدان رویت المزاج فصد و تلطیف تدبیر بود و  
در بی که تکلم در آن تلطیف و تقطیع تنباید و بعد از آن اعانت کنند آنرا با علاج از بعد آنچه واجب بود اما اعیاس و رمی علاج آنرا ابتدا کنند  
مبادت بجام فصد آن عضوی که اعیاس در آن عضو زیاده بود و از دیگر اعضا یا آنکه عضوی که اول اعیاس از او ظاهر شود یا از فصد اکل اگر تفاوت  
سیان اعضا نباشد و بسیار بود که احتیاج شود آنرا که فصد کنی در روز دوم یا سوم پس باید که در روز اول فصد کنند همچنانکه ظاهر شود و باید که چنانچه  
کنند که تا که تنگن بدیدند اعیاس در بدن و در علاج صعب شود و اگر بر روز دوم و سوم افتد باید که فصد آن در وقت شب و فدا را ایشان را در روز  
اول باید که استنجو بهند با حوس خنر و سافج خوابی باشد اگر تب عارض نشود و اگر تب عارض شود آتش جود بهند تنباید و روز دوم و سوم باید که  
با رطل روغن که در او با لیمو یا روغن بنفشه روضن با و ام و در سوم از مثل سیب و قویع و ملوکیه و حاضیه و مثل سبک و رضاضی سفید اجیات و شمع کنند  
و درین ایام شراب آب را چند آنکه کن بود و لیکن وقتی که صبر ایشان نمایند در روز سوم و طعام ایشان استمراریا باید که ایشان را سقما را غسل کنند  
با شراب سفید رفیق یا مزوج و باید که تغذیه کنی ایشان را از تر بعد از لیمو استغراقات بتمه حاجت ایشان پس آنچه از غذای غیر ضعیف الی العروق  
از چند وجوب و یکی آنکه غذا را اگر گرم کند معده نخل کند و جذب کند از جهت آنکه یا قلیل بود یا کثرت او با جاذبه کبد نزاع کند و چون بسیار بود و کثرت  
اعانت کند جاذبه را بقوت و دفعه خود و همچنین هر دعای که باشد متقدم بود بر قیاس الی ما بعد و الثانی ان الکثیر لا یجوز و یمنه و فی المده و دوم

بیاری ارسال الی العروق غذا کثیر پس عاجز شود و از تخم آن

فصل هفتم در تدبیر ابدانی که مزاج آن فاضل نباشد یا آنکه بد مزاجین را از جهت کوه ضعیفیت آن قوت می شود یکی آنکه محصل بود و یا مینر  
بود و خلقت اما محصله و آن چنان بود که مزاج جلی او فاضل بود و اما صاحب کتاب و تدبیر رویه و اوقات خطای تدبیر و طول مدت چنانکه  
استقرار یا بد و اول مزاج روی شده باشد و اما هر چه منوره و آن مزاجی باشد که در اصل خلقت غیر فاضل خلقت شده باشد اما معرفت مزاج خطایست  
خطای آن و آن کیفیت و کیت توان شناخت تا آنکه تدبیر آنرا بصد آن کنند و گاه بود که دلائل بان از حال صحت بدن تو اگر در آن و اما از جهت منوره و  
فصل و از جهت خلقت او و او پدید شده است و مزاج اول با کسب نیست



تکمیل در طب و تغذیه در این بخش فصل بود

**فصل اول در تغذیه شایع بقول کلی** بر آنکه چنانچه در ایشان در طبیعت و تخمین بود با هم و اطاعت و تموم و لیس و در آنش زیاد و از ایشان جدا از تغذیه و استقامات و اشربه و اوامه او را بر اول ایشان و اخراج و لغم از معده ایشان بطریق معاشانه و در او است لیس که مناسب ایشان بود و معده ایشان را و کلی که معده بود و رگیت و کیفیت بار و تخمین بعد از آن مشی و رگوب اگر ضعیف باشد و راه رخن و کسی و ضعیف باشد از مشی باز گردد بلکه و شیشه کند و لک را و واجب بود اگر معده کند طبیعت را و عطریات را ملازم باید نمود و خاصیت که گرم بود و باعث ال و تخرج کند برین از خواب که ایشان را موجب تیره قوت بود و بعد از آن استعمال رگوب و مشی کند از برای تخلی فضول

**فصل دوم در تغذیه شایع** بدانکه تغذیه شایع آن بود که غذا را ایشان را متفرق سازند و نوبت یا به نوبت بسبب خضم و قوت و ضعیف پس باید که در ساعت سوم از روز تا نوبت خوردن آنی که آنرا در تنور معده پخته باشد برشته بود و بهر تنور یا عمل و در ساعت هفتم بعد از آنجا چرخ خورد غذا را محمود غذا را که در وقت بود و در غذای او چیزی زیاد و کم کند و باید که اجتناب کند از خوردن غذای غلیظ که سولده شود و باشد و سولده بود و در وقت که گرم و تیز بود و جفت باشد مثل گوشت و توبل و کر بیل و واپس اگر بسبب اتفاق چیزی واقع شود از این چیزها که نه برجا بود و مثل آنکه در صفت اول از مایع خوردن زیاد و استخوان و گوشت و تیز و لیم و صید و مثل سبک صلب اللحم و مثل طبع نری و دما و قند یا آنکه خفاش و در و دم بعد از آن کمالی مایع خوردن و صحت که آن نان خوش بود که در بعضی بلاد آنرا مایه می آید و خاشاک و نیز علاج آنرا بکنند و استعمال لطافت کنند و چون بداند که در ایشان فضول بسیار بود و استهلاک آن گوشت و قوتی که نقاحا حاصل شود پس چون نقاحا حاصل شود و تغذیه کنند ایشان را به طبیات بعد از آن اعا و کم کنند و چیزی از لطافت بگذارند و چیزی که گفته شود و اما سیریس اگر ایشان را سفتی کنند بان کسی که از ایشان کوارندگی آن بود و بعد از سفتی آن تندر و لیم و کیم یا در مین که در آن حکر بود و در آن و صبح بود و نافع بود آن شیر و او را غذا میدهند و در طبیعت میکند و اوقاف آن خلائین مایه بود و شیر خور بود و که از غذا آن آن بود که در معده میستد و زود میگذرد و خاصه که با آن ملح بود و عمل و واجب بود و آنکه علوه آنرا رعایت کنند که باقی نباشد که در آن عفو صفت بود و با حریف بود و باشد به لطافت بود و اما بقولی که شایع خوردن مثل سلق و کرفس و قلیل از کرات که آنرا تناول کنند و آنرا مطیب سازد بری و زیت و خصوصاً قبل از طعام از برای تلطیف طبیعت و هرگاه استعمال شیر کنند و آن عادت داشته باشند بان شفع شوند و زنجبیل مرلی از برای نافع بود و در ایشان را اکثر مریات حاره و لیکن بقدر تخمین که بدن را گرم کند و خضم کنند بقدر که جفت بدن کند و واجب بود و آنکه از ایشان را طب بود و فضول بشود از آن غذا را از طریق خضم و تخمین و شغل نشوند و سببی تخفیف و از جمله چیزهای که استعمال می کنند آن را تلین طبایع ایشان و موافقت بدان ایشان از غذا که انبر بود و کوسیه و طوکروه و انبه و خرا در بلادی که اکل آنها عادت بود و و انبر خشک در زستان اگر در بار اصل نهند و وقت زستان بود و جمیع این خواک باید که پیش از طعام بود و آنکه تلین طبیعت کند و همچنین بود بلای که مطبوخ کرده باشد و آب و نیش که آنرا مطب ساخته آب کامه یا زیت و اصل بهلایچ را چون مطبوخ سازند در شور و ای که مرغ در آن پخته باشند یا شور و ای که سلق در آن باشد یا کرب پس اگر استرا کند طبیعت بر مری روزی دون روزی دیگر بهین تلین غنی میشود از مهمل خوردن و مزلق و او را سافت غنی در غایت غذا و اگر چنان بود که یک روز نرم طبیعت بود و در روز صبح بود از برای لیس ایشان کافی بود و لبلاب و آب کرب و مسفر و انبه خشک که با شیر و جویا به مقدار نیم مثقال یا مثقال از صبح بطم و گاه بود که بسبب که یک مثقال و نیم بود که این قدر تلین میکند طبایع ایشان را به صحتی که در او و در حار اجلا میدهند و باقی و تخمین نفع میدهند ایشان را و او ای که مرکب باشد از لبلاب حب قرطم که شیر و خشک آنه یاده و انبه و خیر خشک و شیرینی از آن مثل جلوزی بود و همچنین نفع میدهند ایشان را و حنه بر و غن شیرینت بار و غن گاو که با وجود استغراق غایت در لبلاب هم پدید می شود و خاصه که در مین عذب و باید که اجتناب کنند که از حنه ناگرم یعنی حنه که سرد بود و عمل نیاورند و همچنین ملاحظه کنند از حنه که حار بود و از جهت آنکه موجب تخفیف امعاء میشود

در ایشان

و در ایشان و اما احمد بن محمد که در آن دستی بود که آن الصغیر و مشیخ را در تبریز بین ایشان پس و دیگران که ایشان را و اما ای مین بود که در آن را در آن  
کتاب و آن کتاب و سبب کتاب فقرایا و این سخن خواهد آمد و واجب بود که در کمال و مشیخ استقرخ ایشان از قصد و در آن سخن که گفته بود  
از جهت آنکه ایشان استقرخ معتدل و باقی بود

فصل سوم در شراب مشایخ بهترین شرابها از برای مشایخ شراب کهنه سفید رنگ بود تا آنکه او را کند و تخمین با هم و باید که اجتناب کنند از شراب نویسید مگر آنکه بعد از آن شراب بجام خود آهند که روند و بعد از تناول غذا بود و تشنه باشند که درین وقت شراب ایشان بود و خاصه که قوی بود و قلیل غذا بود و آنکه بدل از آب خورند و نیز باید که اجتناب کنند از خلوصی مسدود از شراب و افندی و از خلوصات فصل چهارم در تقطیع سده سده مشایخ مانند پیر تقطیع سده مشایخ پس هرگاه که حاضر شود ایشان را و سهل ترین سبب اینی شلخ آن بود که از شراب شراب واقع شود پس واجب بود و آنکه بکشند سده ای ایشان را که تخمین خود بخوبی و غلافی و گاه باشند که در سر کافضل را در شراب باشند پس اگر عادت ایشان جاری شده باشد با استعمال شیر و پیاز استعمال کنند از تخمین تریاق فاروق ایشان رافض میدهند خاصه حدوث سده و تخمین بود همچون آثار نامساویار و بسیار که معاجین بکارند و خلفاء تریاق فاروق اند و اما باید که بعد از استعمال این معاجین تطریب مزاج کنند با ستمام و تخم مرغ و باغدی باب گوشت باشد روس که آن گنم کوی بود و یاری بود و یولو که واجب بود و آنکه تطریب کنند بعد از استحمام و تطریب تریج و باغدی شلخ مار الحکم بخند روس و غیره و اگر استعمال کنند ایشان شراب متبل رافض میدهند ایشان را و این بسیار و ایشان را از حدوث سده نگذارند و جمع مفصل بعد از آنکه حساس سده کرده باشند و عضو حی و احساس و استعدا و مری و ارباب و مخصوص بود و شلخ بزرگش از برای هضمنا بول و اگر چه سده حصوی باشد با تخم مرغی بود و شلخ قطر سالیون و اگر در پیر شلخ و زفا و پیرا و شان و سلیخه و انچه بدان ماند

فصل پنجم در دلک مشایخ واجب بود اگر دلک مشایخ مقتول بود در کم و کیف باید که در دلک معترض نشوند با اعضا ضعیفه صلا  
و بعضا مرثله و اگر چنان باشد که دلک مکرر بود باید که در دلک تکرار کنند و مراتب جزو خسته یا بهر ستمای بسیار مجروح و این دلک نفع میدهد ایشان  
و منعی کند فوائد علل اعضا ایشان را

فصل ششم در ریاضت مشایخ و اگر ریاضت مشایخ مختلف باشد بحسب اختلاف حالات ایشان و بحسب آنچه عادات ایشان بان جاری شده باشد از علتهای و بحسب عادات و ریاضت ایشان پس اگر ایشان ریاضت اعتدال بود موافق باشد ایشان را ریاضت معتدله پس اگر عضو ایشان بر افضل احوال نبود ریاضت ایشان تابع باشد سایر اعضا یا ایشان را در ریاضت مثلا اگر سر او را عارض شود و او را و صرع و انصاب مواد بجانب رقبه و تجارت بسیار بجانب سر متعاضد شود و بجانب دماغ ایشان ریاضاتی که در آن صبر نراند از دنیا بگویند بلکه در ریاضت میل کنند بجانب دست و استعمال ریاضات فوقانی کنند مثل مشاکبت که دست را بر چرخ نهند و بر دشتن سنگ و انداختن آن و اگر آفت و زحمت بسیار بود و کبد و معده و امعاء موافق احوال ایشان بود و در ریاضت از دو وطن اگر کسی مشغول باشد اما اگر آفت و زحمت بسیار بود موافق او نبود و الا ریاضت سفلیه و اگر در گره و دشمنانه بود و ایشان را موافق نبود مگر ریاضت فوقانی و هیچ رای نباشد ایشان را و در این اعضا ما کن در ریاضت از برای تقویت بان ریاضت بخلاف دیگر انسان و همچنین بود حال تنگدین که ایشان را هم موافق بود و آنچه موافق مشایخ است آنکه کول را مکن تقویت ریاضت عضوی کنند در نوع همان ریاضت که در آن باشد زیرا که ما اعضا را مضرب را که باشد که توان که آن را ریاضت نسرمانند و گاه بود که خصمت نبود ایشان را و در آن عضو چنانکه در آن عضو جاری بود و باینوسی باشد یا در آن ماده و ماده باشد که مایل عضویت شده باشد و در آن قضی نباشد.

تعلیم چہاں ہم در تہ سیر ہر مہینہ از آن گانی کہ مزاجی باشد فیاض تر بود و این پنج فصل بود۔

**فصل اول در اصلاح مزاج کسی را که حار و شش زیاده بود** و اگر سرد المزاج گرم با اعتدال رطوبت و یوست بود یا اگر یکی از آن دو غالب خواهند بود پس اگر سیان آن دو کیفیت متعادل اعتدال بود توان داشتن که زیادتی حرارت که بجهت باشد و آن با فراطین خواهد بود و  
 الاجتناب در آن در آنکه گرم یا یوست جایز باشد که این مزاج بحال خود بازمانده و بی طول و آنرا گرمی با رطوبت جلیع این هر دو بطول نمی آید  
 از جهت آنکه گاهی رطوبت بر حرارت غلبه می کند و آنرا منطقی می سازد و گاهی حرارت بر رطوبت غالب می شود و آنرا محقق می سازد پس اگر غالب شود  
 بر حرارت صاحب آن در آخر وقت نشی کارش بیکو گردد و در وقت شباب هم خوش شود و معتدل شود و حرارت و رطوبت و چون شروع در غلطی  
 کند شروع کند رطوبت غریب و تر از آن حرارت و در تناقص پس در تدریج ایشان که حار مزاج باشند منحصراً و در عرض یکی از آن دو در میان  
 بود و دوم از ایشان خطا صحت ایشان باشد بر وجهی که از آن صحت بر آن وجه بود و اما اول یعنی رو با اعتدال کسی میسری شود که باقی بود بر یک  
 و رفا هیت که در رطوبتی و احد بر صبری بطویل مدت رجوع ایشان تدریج بود با اعتدال از جهت آنکه تدریج بر ایشان را تدریج بود و مریض میشود  
 بدینمای ایشان و اما ششم و هم که حفظ صحت بود ایشان را بر وجهی که صحت ایشان بر آن وجه باید و آن ممکن بود و حتی که تدریج ایشان با فدی باشد  
 مزاج ایشان بود تا آنکه حفظ صحت حاصل ایشان را پس آنان که گرم مزاج باشند معتدل باشند در دو کیفیت متعادلین ایشان بصحت  
 نزدیک تر خواهند بود و در ابتدای امر ایشان و مزاج ایشان اسرع بود از برای نجات انسان و شعور ایشان میان ایشان طبع بود و حرکات ایشان  
 سریع بود تا آنکه در شش هم سریع بود و چون این مزاج حسن شباب بر سه حرارت بر ایشان فراطینکند و یوست غالب شود و مزاج ایشان از آن  
 و حد حاصل شود و در بسیاری از ایشان تولد مراد بسیار شود و تدریج بر ایشان در اول سن اول تدریج معتدلین بود و چون از سن طفولت انتقال  
 نمایند و تدریج بر ایشان استفرغ مراره بود از جهت که آن مره بدان جانب میل کرده باشد از فضول ایشان از جهت اسهال باقی و اما گاهی طبیعت  
 و فاکند با رطوبت استفرغ اعانت می کنند اشیا خفیه اما قی را بشرب آب کنند و قی که گرم کرده باشد بسیار آب تنها بود و خواهی باشند  
 و اما اسهال ایشان مثل شقیع مزلی و قمر هندی و شیر خشک و تر بنین باشد و واجب بود آنکه ریاضت ایشان را خفیف دارد و ایشان را تعدیل کنند  
 بقصدی که آن حسن الیکموس بود و بسیار بود که احتیاج شود ایشان را تدریج حمام در یک روز که دو نوبت و حمام و آینه از برای زیاده و قی طبیعت  
 و واجب بود که احتیاج کنند بر هر چیزی که سخن بود بعد از استحمام طعام خوردند یا آنکه بعد از طعام استحمام نمایند و اگر از آن استحمام ایشان را تعدیل شود  
 و نقل در ناحیه که و فلین پذیرد و استمال حمام کنند از آن منضمین و تعدیل و اما اگر او را بعد از استحمام او را از این اعراض شود باید که از استمال مفتاح  
 مثل فنجین و دو و از الصبر و انیسون و بادام تلخ یا کجین کنند و آنکه شقیع سازند خود را از استحمام بعد از طعام و واجب بود آنکه تسکین کنند  
 از این مفتحات بعد از انضمام طعام اول و پیش از شروع طعام و دم بلکه در وقت تبته از خواب و سهرا گرفتن غذای دوم را تسکین فرمایند  
 و این وقتی بود که از خواب بر آید و هنوز بجام نرفته باشد و لایق بحال ایشان آن بود که او امر قریح نمایند بر غن و سعی کنند شرباب سفید قریح را  
 و دیگر آنکه ابدانی که آب سرد ایشان را نفع می کند اگر مزاج ایشان گرم و خشک بود در اول امر او وین بود و اما اصحاب مزاج حار رطب  
 عارض ایشان می شود و از صفات و الغیاب بود و او بجنب اعضا پس باید که ریاضت ایشان بسیار تحلیک کند و بدن ایشان را نرم کند تا گرمی نشود  
 و نگذارد و از حرکی که در اعلاط ظاهر شود و حرکت آید و بیشتر از آنچه واجب بود آنکه احتیاج نمایند از ریاضت از ایشان کسی را که قدرت بر فعل ریاضت  
 نباشد و آنرا که قدرت ریاضت بود باید که ایشان را از ریاضت فرمایند بعد از استفرغ و دیگر آنکه پیش از غذا استحمام نمایند و تعدیل کنند فضول جمیعاً و چون وقت  
 بربح در آید احتیاط قصد می کنند و استفرغ با هم

**فصل دوم در متصل مزاجی که برودت او غالب بود** و اصحاب مزاج باره هم قسم باشد که مزاج او سرد بود و با اعتدال در میان  
 باید که قصد انماض حرارت او کند با فدی به حاره متوسطه در رطوبت و یوست و باد بان صفحه حاره و صاحبین بکار و استفرغ غایت خاصه رطوبت

در بیان مزاج

و احتمالات معرفه و ریاضیات صالحه که ایشان اگر چه معتدل الطوب است باشند و در وقتی پس ایشان را عارض می شود و وسعت توکل و طوایف در مکان بروی و اما اگر ببرد و در ایشان بیست بود یعنی اصحاب اخبر بار و صاحب شود و بار و در ایشان بیست می شود تعدیل مزاج ایشان همان تعدیل مزاج مستلح بود یا تدبیر خط صحت ایشان

**فصل سوم در تدبیر بدن سرعیت القبول** امراض را آن جماعتی که در ایشان استعداد قبول مرض بسیار بود و باید که تدبیر ایشان نظر کند که از جهت در ایشان این استعداد بهم رسیده باشد سبب آن استعداد را از ایشان دفع کند چنانکه اگر سبب آن استلزام بدن ایشان باشد از اخلاط تعدیل آن اخلاط کند که سبب آن استسفرغ و کیفیت آن تعدیل اگر آن خلط خام بود و ضعیف آن مشغول شود که تعدیل آن همان باشد که اختیار کنند از اغذیه غذایی که متوسط باشد میان قلیل الغذاء و کثیر الغذاء و اگر او تعدیل مقدار از خلط بود و تغذیه غذا و دیگر بدایک استقام اگر او عادات بدایک و استقام بود اما نه در غایت بلکه ضعیفی از آن و تدبیر اگر او را عارضی در بدن و تدبیر نباشد و دیگر آنچه مناسب تدبیر ایشان بود و آن بود که غذا را ایشان مشرق سازند و دیگر آنکه برگزیده را بحسب مقدار نیز از یک نوع نیکم بخورند و دیگر اگر این بدن در عرق کردن مطیع بود و تعریق آن سببی کند گاهی و اگر گاهی باشد از انقباض مرار بعد از تأخیر کند غذا خوردن را تا بعد از استقام و ریاضت غذا میل کند و اگر خوف انقباض مرار بود و مقدم نماید بر کل غذا بعد از بجامه رود و ریاضت فرمایند تا کل کسبم معدی تمام شود و وقت غذا خوردن او وقتی شود که از روز چهار ساعت گذشت باشد از ساعات مستویه و اگر احساس سده شود باید که تقطیع آن سده کند بقیات لایعنه مذکور مزاج او و اگر از آن منفقات احساس بضرری کند و رجالی سرخ و تدرک کند بشی اگر طعام در معده او فاسد باشد بگذارد تا بخش خود نمیدارد و شود که انحدار فی نفسه است و اولی باشد و اگر فی ذاته سخت نشود باید که آنرا منجر سازد بکوبنی با پنجه یا شکله که همچون باشند با هم

**فصل چهارم در فربه کردن** لاغری آنچه سبب لاغری میشود بیشتر پوست مزاج بود یا پوستی که در عروق ماسا ریتا پدید شود یا با پوستی که در مفاصل پدید شود و اگر سبب پزال پوست ماسا ریتا بود و قبول غذا نتواند کردن باید که مداومت را بر تطیب آن عضو و آن بهزال را وادار کند که استقام و کلی که میان لین و خشونت بود تا حدی که بدان گری پیدا کند بعد از آن شروع کند بدایک صلب بعد از آن تدلیک کند بدلی که بکوبد یا باشد که بران رشت طلای کرده باشد بعد از آن ریاضتی فرمایند با تعدیل پس از آن استقام کنند بی مکث و توقف و نشفت کنند آن آب حامی را به شش های شش پاک بعد از آن قریح کند بر وزن اندکی بعد از آن تناول کند از غذا با رمواقی و اگر بحسب سن و عادات و فضل بلد او و طبیب بود آب سرد بخورد و بریزند تا موجب تقویت حرارت غریزی شود مقدم دارد بر دایک طلای زفت را وقتی که بدن هنوز ابتداء وقت اشتغال بود و شروع در زبول و این تدبیر قریب بود به تدبیر تعظیم عضو و صغیر

**فصل پنجم در لاغری مردم قسری** چون مراض آن باشد که فربه لاغر کنند باید که نگذارند تا آنکه غذا در معده ایشان درنگ کند و زود از رو با هم گذرانند تا آنکه جداول جذب و انقباض از آن نمکند و در اکثر اوقات غذای خورند که کثیر الحوت را بود و قلیل الغذاء و متواتر آن استقام شود پیش از غذا و سرعیت را ریاضت و تمرین کنند با همان حلاله و از معاینه طریق فیصل خورد و دارا لک و تریاق و شرب مثل یامری بناسشت تا تناول نمایند

**تعلیم پنجم از اشتکالات و آن فصلی باشد و علاما**

**فصل ششم در تدبیر فضول** باید که حافظه صحت و فضل رجب مهارت نماید در او اکل آن بقصد و اسهال بحسب واجب و بحسب عادت استعمال کنند در آن فی کردن و دوری کنند از سرخ مرطب که مناسب مزاج فصل بود بحسب واجب و عادت و استعمال کنند فی را و مباحث نماید چنانچه را که در آن مرطب و تسخین باشد بسیار از لحم و از اشتریش لحم و دال اللحم و تلطیف غذا نمایند و ریاضت فرمایند و در ریاضتی معتدل زیاده از ریاضت





موجب حد و ثقل خارج گردد و باقیمانده اگر بطون و باطن را بپایان موجب حد و ثقل مکتب گردد و اگر این اختلاج در زربا رخ شود موجب حد و ثقل لغو شود پس بر تقدیر در هر موضوع که این حرکت اختلاجی بسیار شود بعد از ملاحظه غذا و شراب و آب و کثرت استقام شروع و در نتیجه بلغم باید گردن و چون شروع کند لئون رخساره که سرخ شود و چشم هم سرخی گزاید و از چشم اشک آمدن گیرد و از روشنی تغیر گردد و با آن صداع همراه بود باید که تدبیر کند بصفه و استفرغ و دیگر اصطلاح از صفرا و بلغم و سودا اما آنکه در سرسام میفتد و بگردن غم بسیار شود بی سببی و خونی نیز زیاد شود و باید که درین صورت هم تدبیر استفرغ خلط محرق کنند تا آنکه در باطن یابو یافتند و همچنین هرگاه که لئون وجه سرخی گزاید و متفتح گردد و باطن کیبوت شود و و ام پیدا کند دلیل بود بر حد و ثقل جدا و دیگر چون از بدن احساس نقل کند و مانند گدازان و در عرض و رو پرید شود باید که قصد کند تا آنکه او را عارض نشود و اندام عروق و دست و پا و کتف و سینه و کمر و دیگر چون تیج در روی و چشم چشم عام گردد و در دست و پا را هم فتح گیرد و دلیل بود بر ضعف کبد باید که تدارک حال کبد کند تا آنکه در سینه نیفتد و دیگر چون تن بر از شسته او پیدا کند باید که تدبیر از از عصبوت کند از عروق تا آنکه صاحب او در پختنیت و اما ولالت بول درین امر زیاد بود از موال لعل بر از دیگر چون اعیان بدن بسیار شود و کسب باید که از تب خدر کند که حادث خواهد شد و چون اشتها بر طعام بی طرف شود یا زیاد گردد و در وقت کند بر حد و ثقل مرضی که از بی وزنی و بی خلط پدید شود و همچنین هر چیزی که از عادت خود بگردد و در مشورت غذا یا از کثرت و قلت بول و بر از یا مشورت جماع یا خواب یا بیداری یا عروق یا خارشش بدن یا حدت و بین یا احساس بطعم مذوق یا عادت اختلاجی پس این عادات اگر بی طرف شود یا زیاد شود یا کمتر گردد یا آنکه تغیر در کیفیت این عادت شود مندر بود و میرضی که حادث شود و همچنین بود و ظهور و حد و ثقل علامت و عادت غریبی مثل خون بوسیر یا حیض باقی یا عادت یا عادت اشتها و میل چیزی بود و الحال کم شد یا بی طرف شد یا فاسد شد یا فاسد نشد که عادت مثل طبیعت بود و ازین جهت باشد که عادت منع باشد مگر آنکه عادت باشد روی که آنرا برود و دفع باید کرد و گاه بود که عادت جزئی و دلیل بود بر حد و ثقل عادت جزئی دیگر پس چون و ام پیدا کند صداع و شقیقه مندر بود و با تشا و زرد لب و عین تحلیل عین در پیش بر و شل پشه و کس و غیره چون ثابت و دائم شود و راسخ گردد و با آن حالت ضعف و چشم ایشان پدید آید دلیل بر نزول آب بود و چشم و دیگر چون قتل و جز و جانب راست پدید آید ولالت کند بطول علت و در کبد و اما نقل و تمدد و راسخ و ظاهر و یا تغیر حال بولی از عادت و کی داشت مندر بود و بعضی که در گرده واقع شود و دیگر برای گردن لئون نباشد زیاد از عادت مندر بود و هر قان و چون حرق بولی زیاد گردد و مندر بود و بقرع مثانه و قضیب اسمالی گردان مقعد و بوز و با آن حرق بود و مندر باشد هیچ و دیگر سقوط اشتها باقی و نفخ و وجع و اطراف مندر بود و بقو و لخب حکاک و مقعد اگر نه از وید آن و گرم بود و شل و دو سر که صغیر و سرسیا که آنرا حب الفرج گویند مندر بود و اسیر میشد و اما بسیاری خروج و لهما و لهما مندر باشد بدلیل کبریه که حادث شود و دیگر تو با چون حادث شود مندر بود

بحدوث برض اسود و اما بقی میفید مندر بود و برض

فصل دوم قول کلی در تدبیر اسرار که مسافر باید که از چیزهای که او را در خانه و میان شهر و میان و استان و اولاد میسر شده و باین عادت کرده باشد از آن بدیج عادت خود را از آن باز کند ملاحظه احوال خود کند و حراشت نماید تا آنکه او را از امراض عارض نشود و بدین چیز که ملاحظه آن درین امر ضرورت بود غذا باشد و امر عا بود پس واجب بود که اول اصلاح امر غذا نمایند و آنرا چیزی کنند که بر آن لطیف و حمید بود و قلیل المقدار و نه کثیر المقدار تا آنکه بگویم هم شود و فضول در بدن جمع نشوند و در عروق هم فضول جمع نشوند و واجب بود که مرکب حرامتلا نشود تا آنکه طعام او فاسد نشود و محتاج نشود به شرب آب بسیار از برای خشم آن و سبب کثرت تشنه شدن بسیار گردد و حرکت آب در وجه محسوس گردد و تقابلی که آواز آب بود و شبی نگیرد و طعام بکشد تا خیر کند غذا را تا وقت نزول گر آنکه یا عشی پدید شود که غذا نخورد و ضرورت شود که دران وقت میتوان تسلیل از ان غذا تناول نمایند بر سبیل کس و ما حضور آن قدر که حاجت نشود به شرب آب نه در شب خواه و در شب خواه در روز و خواه بود که تدبیر اعیان را بآن وجه کنند و دیگر باید که در وقتی که شروع در راه رفتن کند یا سواری شود نباید که متلی باشد از خون یا از خلطی و دیگر طعام



که خوردن اگر سبب شود فی الحال نفعی بر میزد و در جان مکان و چون تفریح قلیل نشسته و در میان تشنگی بی طرف شود آب بیاشامد و اگر پیش از شرب آب اندکی آب باروشن گل مزج کرده بخورد نه بعد از آن آب بخورد اصوب بود و با بخله یا دیگر کسی که او را اگر آب رسیده باشد ممکن خود را چای سازد و کفک باشد و با سر و آید و با چای خود را آب سرد بشوید و اگر تشنگی بسیار بود آب سرد را اندک اندک خورد و نهند سبب پیچری که سبب الانضام بود تا طبیعت را گرفته نشود

**فصل چهارم در تدبیر کسی در سفر** مسافر کند یا در حضر بود و اگر سفر در سرمای قوی کثیر الخطر بود و خطر آن عظیم باشد باستظهار بعد از بعضی عتقاد به صلاح و براق سفر و است آن پس چگونه بود حال کسی که او را است نبود و ترک استظهار کرده باشد از جهت آنکه بسیار گمان بوده اند که با وجود سامان و براق که داشت اندر سرمای برده اند پس چگونه بود حال بی سامانی و بی براق و اگر می شود و سه ماسه ماسه شود و خفت تشنگ شود و اگر از وجود و سکت و میر و برگ کسی که او را ایون داده باشد و بروج الصم و اگر حال ایشان بهوت نرمه حالتی پیش آید ایشان را مثل بویوس که آنرا جوع البقر گویند بسیار بود که واجب بود که عمل کند در امراض دیگر در موضع بویوس همان عمل که با بویوس یکند و بهترین و صلاح ایشان آن بود که مسامحان خود را بر بندند و عظیم کنند و دهان را نگهدارند تا آنکه بود و دهان و بینی ایشان داخل نشود و یک دفعه با حفظ اطراف خود کنند از دست و پا و خود را چنانکه است شده و چون مسافر در سفر فرود آید بمنزلی باید که زود خود را بنشیند بلکه بتدریج خود را بپوشند و اگر خواهد که آتش نزدیک شود باید که بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود و بهتر بود و اگر او را چاره نباشد از آنکه آتش نزدیک شود باید که بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود و بهتر بود و اگر او را چاره نباشد از آنکه آتش نزدیک شود بتدریج بان نزدیک شود و آن وقتی بود که او را از بزرگداشتی نرسیده باشد و قوت از ایشان ساقط نشده باشد و هرگاه که مسامحان کند تا چاره و از استعمال پوشیدن و تفریح با دهان مسخه خاصه چیزی که در آن تریاقتی بود مثل روغن سوسن و چون مسافر در سفر از دل کند و اگر سبب باشد باید که تناول کند چیزی که گرم بود و حرارتی عارض شود مثل جی و عجب بود که باید که در تخمین اغذیه احتیاط باشد و مسافران را اغذیه ای مقرر باشد که بسبب آن غذای امر سر برایشان حمل شود و آن غذای بود که در آن سبب بسیار کرده باشد و خردل و چون خلطیت و بسیار وقت بود که ایشان را در آن غذا حاجت شود که پیرا را داخل کنند از برای قطب سیر و چون غنیزنگو بود از برای ایشان خاصه که شراب بالائی آن در شراب صرف و دیگر در آنکه مسافر در سفر باید که سفره کند و در وقت خلاصه را باید که اغذیه کند و حوض آب شرب بالائی غذا خورد و بعد از آن صبر کند تا آن شراب و بدن ایشان قرار گیرد و شکم ایشان را گرم کند بعد از آن سواست و از چایچه را بود که آنچه بد بود آن را گرم سازد و از آنکه در سفر خاصه که از شراب چند و چم با آن میان میزند و شربتی که نام بود از خلطیت که در موم بود در راه از شراب و دیگر در آنکه مسافر در سفر از مسوحات بود که منع میکند بدن ایشان را از آنکه سرما و از آنکه زیتون بود و شیر که فصل شیار بود و در روزی که

که نزول کند از چای حاجت در برابر منزل سرو

**فصل پنجم در حفظ اطراف** از سر باید که مسافر چون در سفر در راه منزل فرود آید دست و پای خود را بماند تا گرم شود بعد از آن باید که حطرت مثل روغن گل سرخ و روغن سوسن و دهن البان و میوس نافع بود ایشان را و از لطوحت نیکو از جهت ایشان از زمین که کرات چیزی نیکو بود و اگر حاضر باشد و روغن زیت که در آن کروی از غفلت بود یا حلقه یا قریب یا خلطیت یا چند بید سترو از خصه و حافظه است که بدن را از سرمای امان بود و یکی بار رود که آزارت گویند و قوم که آن امان بود از فساد و سرما و از بادهای نیکو که بدن حفظ اطراف کنند و روغن سوسن بود و هیچ از خطر آن قطع نخواهد بود و دیگر در آنکه باید که خفت نوزده بود و دست بند چنان بود که دست و پا در میان آن حرکت نتواند کرد و از برای آنکه حرکت عضوی از اسباب دفع بود از سرما و عضوی که خفت بود و سرما با ویر سبب می افتد و اگر اول حضور را بخانه گیرند و دیگر در بزم حفظ بود و در سرما و اگر چنانکه پا را در دستار با و اسطه بر حاش آن بی طرف شود و حرکت تواند کرد آنرا تدبیر کنند بتدبیری جبهه یا دیگر اسطه و در طریق بطول

باشد و بدست عمل کرده و او را بتدبیری جدید و اگر سر مال کرده باشد چنانکه مشهور است کرده باشد سبب موت حار غیر می که در آن عضو بود و حق اینچ  
تجلیل رفته باشد از جوهر عصاره مذکوره شود و سبب عقوبت و بسیار بود که محتاج شوند و در سیر یا پنجه در باب سراسر گفته اند و در باب سراسر گفته  
اند و در باب قری گفته اند خاصه قری خبیثه اکاله و اما آنرا که سر مزده باشد و متشن شده باشد و در کما عقوبت باشد اولی آن بود که اطراف آن را در  
شده که در آن آب شکر خفته شده باشد و اگر آب و آب ریاحین و آب شبت در از زبانه و یا پنجه هم نیکو باشد و ترویج که دومی باشد که در آن بقول اند  
باشد آن هم طویلی نیکو بود و آب شلیج و آب تمام و قنطاریه و دای باشد که نیکو بود و انفع است از برای سر مزده باید که سر مزده احتراز نماید از تفت  
نار و چون نزدیک شود کث کند و چند قدم بر آید و در پی حرکت و بد و ریاضت فرماید و دلک کند و بعد از آن تیر کش کند و طایه و فصول کند  
بسیب این گفته شد و دیگر باید که ترک کند و اطراف را متعلقا و ساکنش و در بدست و باید که حرکت نهد و ریاضت نفرماید که آن اقوی اسباب تنگن  
بود و از برای مساوی است و آن بصحتی از مردم طریقت سر مزده را در آب سرد می شنود و بدان سبب منفعت می یابند چنانکه نو که جاده را در آب سرد  
می اندازند پس گوید که بعد از آن بیرون می رود و نرم می کند آن را و اگر آن را بنابر نزدیک سازند بپخته شود و تن کردن و اما آنکه آن می چگون خواهد بود  
آن حاجت نباشد و اگر شروع کند عضو که کشد و نتیجه باید که شرط کند تا آنکه خون بسیار از آن برود و عضو را باید که در آب گرم نهند تا آنکه خون بسته  
نشود و در افواه شرط و بیرون باید که بگذارد و تا خود بخود بسته گردد و بعد از آن طایه کند و طین از برای و سر که مانع بود از فساد و قطر آن نفی می کند  
اولا و در آخر هم نفی می کند و چون تنجا و زکند بسیار و سبزی و سبت شود باید که از ناپزیده و تا آنکه غیر فاسد نشود که در جوار او باشد و باید که گذارد که  
عقوبت حرکت کند و عضو را بگیرد -

**فصل ششم در حفظ اطراف و لون و سرفه چون خواهند که در سفر لون تیار نشود و باید که طایه کند بجز بای از ج مثل لعاب نیکو و**  
بهانه و لعاب نسج که اسفول بود و همچنین محافظت کند لون را با شیا و مغز به مثل لعاب که اگر کثیر گرفته باشد یا صغیر عربی یا لعاب بهمان  
یا سفید و تخم مرغ یا سبزه که سیر که نانی باشد و زان شیر و او را بگیرد چنانکه در آب خیسایند و کند و لعاب آنرا که پس بیرون آورند و روی  
خود را با آن لعاب طایه کنند تا آنکه موم روغن سازند که اجزای آن روغن نخبه باشد و لعاب کثیر از هر یک و ده شغال و موم پنج شغال و این پنج شغال کنند  
که در اشتقاق پذیر شده باشد از سر مای یا از گرمی آفتاب و در سر لعاب حله اضافت کند بزرگ و در گرا اسفول و اگر از نیا زیاد شده شود بر آن را  
کتاب جزوی در باب مرطوب نماید -

**فصل هفتم در نگهداشتن مسافر خود از مضرت آبها** بداند که مسافر را و سفر یا آبها مختلفه ملاقات می شود و سبب تشنگی مضطرب شود  
بیشتر آن آبها پس باید که خود را از مضرت آن آبها نگه دارد و الا به طبعه شرب آن آبها با عرض مختلف می افتد و از جمله تبا و بر و اصلاح آبها  
مختلف یکی آن بود که از خاک ملکی که وطن او انتخاب کرده است و طبیعت او آب و طعام آنجا عادت کرده است پاره پاره و او را بخورد و نگه دارد و کچ  
بآب غریب رسد از آن خاک یا ن بیا میرود و بر هم زرد و ساعتی بگذارد تا صاف شود و بعد از آن آب بخورد که دفع مضرت آن آب بآن خاک  
شده باشد و همچنین خاک هر مکان را که بصاحب بر دارد و آب مکان دیگر بیا میرود و با مکان هر دو را اگر او را ازین قاعده فوت و از خاک  
مکان عادی چیزی بر نداشت باشد باید که اصلاح هر آبی را که مشرب او بود را که مختلفه به طریق کند یا به روغن یا به طبع و در هر کدام از  
تروین و طبع قوانین مختلف باشد که از آنجا در تروین و طریق یکی قاعده قرع باشد و این یکی که آب را در روغن کند و پس بر آن که نهند که در آن  
محرور آب بود و بعد از آن آب بیا میرود تا صاف شده باشد و در آن مجر آورید و از لور و لور این طریق دیگر که آن قابل بود و آید و آن آب را بعد  
از تقطیر سر و کند و بخورد تا آنکه کبر را متعلق نیند و طاس را در میان آن آب نهند و مثل در میان آن طاس خند تا آن طاس در آب نشیند چنان  
در آب فرو برود و اما آب از کبر متعلق در آن طاس قطره قطره ریزان شود و طاس از آب پر شود و آن آب را سر و کرده بخورد تا آنکه آب را

و طریقی گفته و از غده شعیه در آن آب نهند و سر آن شعبه را در طریقی دیگر کنند که نزدیک بود آن طریقی او بی که آب در آن طرف است و میل و هندی آن شعبه را بجانب اصل تا آب از آن طرف عالی بآن مکان سافل متقاطر گردد و بواسطه آن غده یا سقر طایق باس و دو تو چون آب از میان این پارچه بگذر و چنین صاف شود و بعد از آن سناول نمایند و اگر در صفت تقطیر مکرر واقع شود اولی خواهد بود و اما اصلاح طبع آن بود که آب را در رنگ کنند و پاره اول خوش طعم شیرین در آن اندازند تا بخت شود و بعد از آن از آتش فرو آورند تا لایند و با لکه از آن تا آنکه بخش خود صاف گردد و یا آنکه جمع کنند میان دو عمل اگر آب مشروب طبعی رودی بود از حرارت یا ملوحت که بعد از این عمل با صلاح خواهد آمد و قسمی دیگر از ترویج آن بود که آب را در طریقی کنند و آن را در قی هست حرکت دهند تا آنکه آن آب در میان آن طرف را وق شود بجز حرکت بشرط آنکه از گل خوش طعم در آن چیزی باشد و اما جمله تدبیر اصلاح آبهای قریح آب بود بشراب یا با سرکه و دیگر از جمله مصلحات آب یکی آن باشد که کم خورند و در وقت خوردن چیزی که مسکن تشنگی بود و یا آن بیامیزند و اگر آب هم کم بود تدبیر هم در آن مشترک بود چنانکه مزج سازند با سرکه یا بکشمیش یا بعضی خربوب و بر موم و هم مزج کرده از برای اصلاح و دفع باخته اند همچنین از قو که مثل به ویب و انار و زعفران و از جمله مصلحات آب بود و اما اگر شراب مختلف واقع شود از آنکه آنرا اصلاح کرده باشند باید که آبی را بعد از شرب بطریقی دیگر اصلاح آورند چنانکه آبی که از معدن زاج باشد مثل آب ششی و بعضی آنرا اصلاح کنند بحلیات طبیعت و همچنین شراب شراب رآب و موضع شراب مصلح بود و اگر آب تلخ باشد بعد از آن حربها خوردن مثل شربت و اگر آب شود پیش از آب مختلف خوردن ضرر آب مختلف را بنوشانند و همچنین خود بنفشه مصلح آب بود اگر خوردند و آبی که در نیسانا اسپتاده باشد و متعفن شده باشد باید که پیش از آن غذای خورند که گرم باشد بالفعل و بعد از آن چیزی از قوا بعضی اکل کنند و از سبزیها مثل سیب و به و از بقول مثل اساس اما آبهای که غلیظ بود و کدر باید که بر آن و بعد از آن سیر خوردند و از جمله صفیات آب شب یمانی باشد و دیگر تدبیر اصلاح آبها را پیاز هم کرده اند و آنرا بتر باقی آبهای فاسد میدهند خصوص که آن پیازی بود که در سرکه پرورش یافته باشد که در گاو و گوسفند و مصلح بود و چنانکه سیر و سرکه اصلاح میکند و در گاو بعضی بجای خاک بلد الموف را بر میدارند و آب منزل اول می آمیزند و همچنین آب منزل منزل دیگر بطریقی که در خاک گفته شد تا بماند طلب و محل مقصد میرسند و به طریقی که باشد اگر آبی رسیده بود لاجال بود بخصوص که گمان آبی که در دن گویند و در هنجوک بود و از برای کپاس خوردن تا آنکه درن با خورده گاه و گاه در آن نباشد و بعد از آن از بوجا مضه مثل رب ریاس و به ویب و انار اگر تناول شود تدبیر نیکو بود و از برای اصلاح آبها

**فصل ششم** در تدبیر مسافرو ریایه آنکه در اسفرد ریایش آید و آنرا که در کشتی بواسطه بول در او حرکت کشتی او را دوار و دوار و در کسر گردش و تاریکی و بیخوشی بود و عارض میشود و همچنین غشیان و قی نیز عارض میگردد پس باید که آن قی را نگذارند و قی که آن قی او را مانع باشد از بسیار از امراض سوداوی و بلغمی و صفراوی باشد مثل جذام و جرب و امثال اینها و اگر چنانکه از قی کردن عاجز باشند قی نتوانند کردن یا آنکه قیسه بدن کرده باشد باید که معده را تقویت کنند بوجوب خواب و حوانات و مسکنات و مواد بخورد و از سبب و به و انار و امثال اینها از قو که حاضره گویند که اگر کسی از تنگی قی چیزی تناول کند مشغول غشیان را و مسکن شود قی از آن همچنین بود حال آفتاب و چیزی که مانع صحو و بخار بود و به و مایع مثل الطعمه حاضره و مثل حدس سیر مثل و فود و خج یا حاشا یا خوره یا آنکه آن را در شربت لیون بر کند و از آن تناول نماید و اول قی را بسبب آب طلبا کند که مانع بود و از آناره قی تا شام قی دوم از قی از قی اول بعد کلیات از قی دوم و اما کلیات طب و محالجات از آب حوض صحت قی چهارم و احصاف معالجات بحسب امراض کلی و درین سری و کلیات و

**فصل اول** از قی چهارم در قی کلی و معالجات به آنکه بقانون کلی امراض کلیه بقانون تمام میشود و یکی از آنرا تدبیر و قی در قی کردن در اسباب سه ضروری و دوم عمل کردن بود و سوم عمل کردن بود و عمل مک دست کار بریا باشد پس باید که از هر شش آنچه ضروری



و آتش شود و برین پایه اما هر که از اجزاء تصرفات است در اسباب است و هر که آن بود و ماکول و مشروب و خواب و بیداری و حرکت و سکون  
بدن و حرکت و سکون نفس و جنباس و استطران اما هر که از برای حفظ صحت آنچه ضروری بود از برای فاضل خالص اگر چه  
غبار و دخان و بخار و دوشی نیست مانند مسامیله و روید و اشیا خفیه و ملامح که کشکان و آینه فون و خاک نشسته باشند یا آتش خفیه باشد  
و متعفن نشسته باشند و حکم بر ایشان گذشت و آنچه فاضل بود از فاضل بود اما احکام ماکول و مشروب که در غذا بعضی از تصرفات بود و یکی آن  
تصرفات نتوان که علاج و دست سازند چنانکه بدان در این او غذا مختلف بود بواسطه اختلاف اخلاط و کثرت و قلت و بحسب امراض قصیه چاره  
و طول و مزمنه و بحسب اوقات که در بعضی اوقات منع باید کرد چنانکه اگر بیماری فتنی باشد یا در ایام بحران بود یا در وقت نوبت بود و غذا را از دست  
باید کرد تا بواسطه شغل بعضی غذا طبیعت از غذا دست بامض بازماند و نشود تا عرض مستولی گردد و درین مساحات و اما بحسب تقلیل بدو گویند  
کلی تقلیل در مقدار و پس و آن وقتی باشد که معده را بعضی و اشتها می نبود و بدن محتاج بود به غذای باید که غذای دارو سازند که بحسب مقدار  
کم بود و لیکن در آن تغذیه باشد مثل لوم و زرد و تخم مرغ و اما اگر بدن را استلائی غلط باشد نگاه کنند در جسم و اشتها که اگر چه باشد اما اشتها ضعیف و  
باشد از مقدار و کیفیت بدو و بجا ماند و همچنین بود و حال در امراض مزمنه و حاره که در چاره تقلیل زیادت کنند که در مزمنه نوبت آنکه در امراض مزمنه  
احتیاج باشد بقای قوت تا وقت بحران که آن از ابتدا در مرض مزمنه و در و بخلاف حاره یا آنکه اگر امراض حاره در غایت بود و در سر و زیا  
چهار روز تقصیر شود و ظاهر آن باشد که در آن مدت تقلیل قوت باقی بود پس توان که در آن اوقات غذا را منع کنند اما بدن را احتیاج شود و مقادیر  
در ایاضتی باید که از اغذیه کثیر التقذیه مقدار کثیری بدین مقدار که کسی را که اشتها بود و جسم هم باشد و بدن او را اخلاط روی خالی بود و هم تغذیه  
بکثیر مقدار و هم کثیر قوت غذا و همچنین اگر در بدن قوت نبود باید که تغذیه کنند و بدن را قوی سازند اگر چه در اوقات فتنه بحران بود و قوت  
قوت بود و هر که در ضعف قوت بدو بود از شر و رو غذا و درین اوقات و هر چه که در امراض طبیعت را سکون بود و اضطراب نبود و قوت  
و بحران نزدیک باشد در او آن غذا نامل نباشد اما اگر امراض و مزمنه بود و اعراض در دست و از غذا کم باید کرد و اگر ضعف زیاده شود و چنان  
بجسم غذا امداد قوت نتواند کرد و غذا باید که در غایت لطافت باشد مثل مالمعظمه قطره مزج به شراب و گلاب و انشال اینها  
و اما باید که غذای لطیف را بعد از غلیظ نه چنانکه او سبزه که پیش رود و غذا غلیظ را مانع بود از نفوذ و پس درین وقت فاسدی شود  
و فاسد میکند آزا و نیز از برای قوت اختیار می کنم غذای غلیظ را از برای بقا قوت و متحد عضوی که مراد دست کاری آن عضو بود و باید که  
در وقت این سازند و در انزوف سده که از آن غذا غلیظ متوقع باشد بکچیمهای چنین اختیار کنند از برای کسی که او را تکاثف شده باشد  
در بدن از غذا رود و در امراض غذای را که در آن رضائی باشد مثل شور و لیموها و آب گوسه پاپ در باب تری که نصف و اسباب ستم  
ضربه ری باشد این قدر سبب باشد که در حمت علاج پس ازین گنجایش ندارد که در باب غذا گفته شد اما در علاج و در آن سده قانون باشد  
یکی قانون کیفیت و دوم قانون کیت و سوم قانون وقت و دوا و اول اما قانون کیفیت و دوا و آن موقوف بود به معرفت امراض تا آنکه  
اگر مرض گرمی بود اختیار دوائی سرد کنند از برای آنکه قانون علاج بدو انبساط مرض باشد چنانکه قوت صحت مثل بود اما قانون اختیار کیت  
دوا و آن موقوف بود به چیز کی تقدیر وزن و دوا و مقدار ضربت آن و دوم معرفت مزاج و دوا و کیفیت حرارت و برودت و طول و کوتاهی  
و در چنان و درین کیفیات و این غرض حاصل نمی شود مگر بعدی که استفاده بود از صنعت طب از طبیعت عضو که در اصل و چه کیفیت بود و است  
و در وقت صحت و از مقدار مرض که آن را چه مقدار از مزاج اصلی خود و در کرده باشد بعضی از چیزهای که مناسب و موافق او بود و ملامح حال او  
از سن و بلوغ و جنس و جنس و عادات و سعاد و وقت او که مجموع ده عرض باشد که باید که در معالجه رعایت آن ملامح و در اینها  
معرفه طبع عضو و معرفت آن شخص چهار امر بود یکی خلقت عضو و دوم مزاج عضو سوم وضع عضو چهارم قوت عضو پس اول و ششم

مزاج عضو بود و اجابت آنکه چون مزاج صحیح عضو داشت باشد بعد از آن مزاج مرضی آن را بداند که از مزاج اصلی چه مقدار و در شده است بعد از آن  
بعد از مزاج اصلی و داند پس اگر مزاج عارضی از مزاج اصلی بسیار دور کرده باشد و اراقوی پیسند و اگر بسیار دور نشسته باشد اندکی که  
پسند مثلا اگر مزاج اصلی گرم بوده باشد و مزاج عارضی سرد باشد که مزاج اصلی در شده است پس حاجت می شود درین علاج تسخین بسیار و اگر درین  
مزاج گرم مرض گرم پدید شود و او را از مزاج اصلی بسیار دور نگردد پس و درین صورت حاجت بود تسخین اندکی اما در خلقت عضو باید دانستن  
که خلقت را بچند معنی اطلاق می نمایند از باب تشکیک و تکلیف و تکرار و تری و دوی تجویف از یک جانب یا از دو جانب پس اگر عضو حیوانی و تری  
بود و صاحب تجویف از دو جانب مثل ریه باید که در آن احتیاط کنند در باب لطافت و دوی و در اینجا عمل نمایند که در غایت لطافت بود و دیگر مثل  
معدده و روده که اگر چه هریکشان تکرار بود اما او را از دو جانب تجویف بود و لیکن مثل کرده باشد و تکرار کرده باشد با وجود آنکه او را از دو جانب  
تجویف بود و لیکن جرم او در غایت صلابت پس دوی لطیف را در آن چندان تاثیر نباشد و همچنین بود حال قلب بعد از آن حال عروق که او را  
با آنکه تجویف بود از یک جانب اما در جرم او قصلب و تکرار بسیار و پس دوی لطیف را در آن چندان اثری نخواهد بود و مگر عروق و ماسا ریه که  
او را تجویف جانین بود پس دوی لطیف مناسب آن بود و مثل دلی که با وجود تجویف او را سافت جرم بود پس دوی لطیف مناسب او بود  
اما در امر موضع عضو به آنکه امر موضع را و دوا اطلاق بود یکی مقتضی موضع دوم مقتضی مشارکت اما مقتضی مشارکت آن بود که با تشفع بان  
بعلم مشارکت بود تا آنکه اختیار کنند از برای جذب ماده از بی که عضو ما وقت بان شریک بود چنانکه اگر ماده و در مجرب کبد بود جذب از آن  
کنند از جهت آنکه مجرب کبد شریک بود با آلات بولی چنانکه مقعر آن شریک بود با آلات برا پس اگر ماده و مقعر بود و اسهال جذب باید کردن  
اما مقتضی وضع و معرفت موضع که تشفع بان از سه وجه بود یکی ملاحظه قرب و بعد که اگر عضو ما وقت بدان نزدیک بود مثل معدده و او را  
برابر مرض بدیند و اگر دور باشد مثل ریه باید که او را از ماده از قدر مرض و پسند چنانکه ماده و موضع میرسد از قوت آن بسیاری تخفیل می رود  
و دیگر باید که چون میان مورد و عضو ما وقت بعد بود و در با سسند باد و چیزی که بمراد کنند که در آن قوت نافذ باشد که بد کنند و او را برین  
بعضیه ما وقت چنانکه او و مهره را با دوی که بان علاج اعضای بولی می کنند همراه کنند و در عفران دراد و دست سلیله و سورنجان دراد و  
ستعل در مرض عرق الناس و در موضع همان امراض او و به بیدرت بود دوی عضو سوم آنکه جهت دوا را بعضوی باید رسانید مثلا اگر مرض  
در معای سفلی بود و او را بطریق جذب باید که با برسانند و اگر در معای علیا بود و شرب دوا از دمان برسانند و دیگر در جذب ماده باید که ملاحظه  
کنند که بتامه عضو منسوب شده یا نشده اگر نشده باشد بجا جذب مخالف جذب کنند و اگر تمامه منسوب شده باشد توان که انفس عضو جذب کنند و  
در آن جذب رعایت چهار شرط کنند یکی آنکه جهت مخالف را تعیین کنند اگر جذب مخالف بود و از برای جذب چنانکه از جانب فوق تحت و ازین پس  
جذب کنند بجا جذب در قطر بدن که از جانب راست بجا جذب است بجا جذب در سر منقب باشد چنانکه عبور مواد با شامی شود پس از دست  
راست بپای چپ نکشد بلکه دست چپ کند با پای راست و دوم آنکه جانب مشارکت را ملحوظ دارند چنانکه اگر احتیاس ملث واقع شود که  
بجانب پستان باید نهاد و سوم رعایت محازات چنانکه از یک با سلیق امین کشند و از سر زبا سلیق امین کشند ماده و تمام منسوب را و چهارم ملاحظه  
بعد که هر چند که عضو مجرب الیه از عضو مجرب عنه دور بود و جذب قوی تر باشد پس اگر ماده تمامه منسوب شده باشد از آن بدو طریق می توان جذب  
در جذب یکی آنکه آن ماده را از انفس عضو جذب کنیم تا آنکه آن را جذب کن مجاور قریب شریک تا از موضع بیرون آید چنانکه در علل جرم قصد نقصان  
می کنیم و در روم لوزین قصد عرق تحت اللسان می کنیم و اگر عضو مجرب عنه دور بود و جذب قوی تر باشد باید که اول تسکین وجه کنند بعد از آن جذب آنکه  
میان جذب جاذب و جذب وجه تعارض نشود که موجب اضطراب طبیعت باشد و دیگر آنکه جذب نظر کنند که عبور ماده و عضو رئیس نباشد  
اما تشفع و در امر از جهت قوت عضو و در آن سه طریق ملاحظه باید کردن یکی رعایت ریاست عضو که اگر علاج از برای اعصار ریه بود



بجهدات و باید که در اغلب اوقات از تند رفتن شش بجا و زنده نماند چرا که آنهم محدود بود و هم ماکول با لوفت و اگر در لایه باشی از شدت و کثرت عضو را باید که تعدیل کنی مریض را بمغلفات مساوی مثل پیرسها از جو و گندم و اگر از تیرید تراغنی باشد باید که از سردات مثل کاه چمنی بدی که مفید بود تعدیل عضو را و ششین وجع را و دیگر باید که از جمله معالجات جده آن باشد که طبیب استعانت کند بتقویت بقوای نفسانی و حیوانی با آنکه شش متحرک سازد بجا ببرد و سبب شوق یا فری از اجزا سرست و لغات مجویین و اشتات فیل مرادات و موافقت مردم و امیس او را در جو و معالجات و گاه باشد که منتفع شوند مرضی از ملاقات مردم با ششمت و جاده و بزرگان با آنکه در آن وقت سبب جاترک اضطراب کنند طبیعت آرسیده گردد و بر مرض فکر کند یا آنکه ایشان او را منع کنند از تحلیلط یا امر کنند با حمار و برایشان لطافت واجب و دیگر از جمله میرات و تصرفات و علما آن بود که چهار از مکانی بکافی و دیگر انتقال و هند که مسا باشد که سبب که ورت و کثافت بمرض قوی باشد چون آن بطرف شود و آسوده گردد چنانکه از ریخته بالاحاطه رود و از ایوان خوبی بنهایی و آید و از میان شهر بیرون شهر رود که بود از آنجا خاص بود و از شهری بشهری دیگر رود و سفر حج از که نافع بود مستحقین را از جهت پوست بود از آنجا و شیر خورون در بادیه شتر که در دیگر چیده باشد او در میان شتران خواب کند و ایشان را شش سفر دریا را که موجب علاج برص و یق و خدام میشود و سبب وقوع فی و کشتی بواسطه اضطراب نفس از خوف دریا و استغفار سوا و غلبه سبب غلبه طبیعت و اضطراب او و دیگر از جمله تصرفات آن بود که بیمار را از آنکه بیستی و دیگر تحلیف نماید چنانکه تحلیف کند صاحب وجع ظن را با آنکه پشت خود را راست نگه دارد که بدین سبب موضع طبیعی نزدیک میشود و بر مرض غالب می آید و صاحب حول را تحلیف کند اگر طفل بود بجا مخالفت جتنی که چشم او میل کرده است نگاه کند بدین طریق که بر بالای روی او پرده بیاورند که اطراف روی او را از روشنی منع کند و در آن پرده سوراخی کند از جانب مخالف چشمی که حول کرده است بجا بجا مخالفت آن سوراخ و در عقب سوراخ چیزی روشن را مثل آینه حرکت بدهند تا برق آن روشنی بر روی آن طفل افتد و او از برای دیدن آن چشم خود را بآن جانب حرکت دهد چون هنوز اعضا او را طبعی باقی بود بآن حرکت بجا بجا طبیعت و وضع طبیعی و عضو پیدا شود و بصلح آید و مثل آنکه تحلیف کند شخص لغو را و آینه چینی نگاه کند که در آن رود دست می نماید و شوی و طبیعت بدن سبب میل با استواء طبیعی نماید و بحالت طبیعی باز گردد و دیگر که نظر کردن بآینه چینی بجا بصیت علاج لغوه بود از جمله چیزهای که کثرت بود رعایت کردن آن و در معالجات آن باشد که طبیب و فضول قوت الیفیت مثل واسطه تابستان و درستان خصوص در لاجاره یا بازرگانه کند معالجات قویه را مثل اسهال و فصد و در و فصل و قی کردن و درستان و دیگر از جمله چیزهای که بطیب معالجات واجب بود آن بود که نظر کند بر مرض نظری دقیق چنانکه گاه باشد که مرضی بواسطه سبب یا عرض اقتضای و امر مخالفت کند و علاج چنانکه محموم را سبب تب که مرض است تیرید باید کرد و بحسب سده که سبب آن تب شده باشد او را تسخین باید کرد اگر چه بخیل بنوری باشد و صاحب قویخ را سبب مرض او که سده بود و احتیاس بود تسخین باید کرد و بواسطه اعراض آن مرض که وجع باشد او را تیرید باید کرد اگر چه همه بخداری باشد شش شش و دیگر که بسیار سوزش و سوزش بود و بسیار املا که آنرا بحسن تیرید باید کرد زانیدی آنکه تبدیل مزاج کنند ما را و فصد یا استغفار غاده و همان حمار و ساک ایشان را کافی بود و آن تغییرات آخر فصل علاج آینه بی آنکه تصرف کنند

فصل دوم در معالجات امراض سوزش مزاج بر و قسم بود یکی سوزش مزاج مادی و دوم سوزش مزاج سافج پس اگر سوزش مزاج مادی بود ما در آن استغفار کنند و بسیار بود که بعضی استغفار غاده سوزش مزاج بصلح آید اگر احداث کیفیت غریب و عضو سبب و اطول و محاور مستحکم نشده باشد و الا اگر معده استغفار سوزش مزاج که سبب وجود آن خلط بود و از حرارت بواسطه صفرا و یوم یا از بردوت بواسطه غلبه گرمی بود آن وقت تبدیل مزاج کنند این قسم سوزش مزاج سافج و قی که مستحکم شده باشد و تبدیل مزاج گویند و دیگر که سوزش مزاج را سه مرتبه بود یکی سوزش مزاج مستحکم و علاج آن تبدیل مزاج بود بجا بجا ضد جبت آن مزاج شش چنانکه اگر مزاج عارضی حار بود تبدیل آنرا با شش بار و کثرت

و اگر بار بود بعد از آن را استسما جاعا کند و این قسم علاج را مطلق گویند آنکه سوز المراج حدوث شده باشد اما مستحکم نشده باشد پس این قسم سوز المراج را  
در وقت علاج باید کردن کی نباشد بواسطه وجود سوز المراج دوم منب سبب تا آنکه استحکام بهم رسد و در بعض نشود و بلکه سوز المراج نشده باشد  
باستعداد آن قسم رسد و باشد پس در معیورت تدبیر آن منب سبب باشد و پس و این قسم علاج مشترک بود با حفظ صحت و آثار تقهیم حفظ  
گویند مثال مداوات مطلق معالج عفونت تب بود اگر آن تب صفراوی بود و بمرات آب سرد و بندها و کاسنی و اگر تب ربع بود و سودای تریاق  
خاروق و در قسم اولی از برای اظهار حرارت و در قسم دوم سبب منب عفونت بخالصیت اما مثال مداوات با تقهیم حفظ استفراغ سودا و در تب ربع بخار  
سفید و در تب صفراوی سقمینا وقتی که خواسته که منع کنند ابتداء توبه را تا واقع نشود اما مثال تقهیم حفظ تنها استفراغ بود کسی را که مستعد تب ربع  
شده باشد بواسطه غلبه سودا و بجزین و از برای تب غلب صفرا استقونیا بلکه وقتی که بر طیب شکل شود و امر مرض در آنکس تب آن مرض حرارتی  
بود یا بر دمی باید که تجربه نمایند و دمی که در حرارت یا بر دوت قوی باشد بلکه با و پیچیده لطیف باید که تجربه نمایند که سبب الگرد و اقوی بود و سبب  
کیفیت مرض باشد مرض را قوی خواهد کردن و امر علاج صعب می شود و در همین امر لحاظ نمایند اما تاثیر دوا را که بالذات تاثیر کرده است یا  
بالمرض که شاید که تاثیر عرضی معادل بود و تاثیر ذاتی و تاثیر عرضی تقهیم نماید تاثیر ذاتی و در تدبیر نکار واقع شود و سبب غرض تاثیر تدبیر  
عرضی و امر علاج برین سبب صعب شود و دیگر باید که مدت تبرید و مدت تخمین برابر باشند اما در تبرید خطر باشد از جهت آنکه تبرید ضد حرارت بود که  
صدیق طبیعت است اما خطر و ترتیب و تمییز برابر باشد اما مدت تطیب الطوال بود از مدت تمییز چرا که در حفاط حرارت بدن محدود بود و بخلاف  
تطیب پس زمان تطیب الطوال باشد از زمان تخفیف و هر که کم از رطوبت و یوست در بدن محفوظ می ماند با دوسبب و مرفوع میشود و باید  
اسباب صد آن اما یخوت همچنانکه سخات مذکور بود و مسامت طبیعت هم نتواند مثل بعض و رفع استلار و تفتیح سده و دیگر داده و حفظ داده که آن  
تبرید مثل بود و همچنین بروت قوی میشود و یوست اسباب آن و سبب احتقان حرارت هم قوی میگردد و سبب افراط تحلیل هم قوی می شود و که آن  
استیلا یوست بود و بالذات و حرارت بود بالمرض اما اگر کسی خواهد که علاج سده کند در تب باید که مفرط الحارث کند و در بسیاری وقتی که رسد باشد  
در آن تبرید مفرط کند از خوف کجی مواد سده که این وقت برین سبب سوز المراج حارث می گردد و پس اگر با شیار حالیه تواند که تفتیح سده نماید از آتش  
باید که از آنجا تخفیف و نماید و مثل کاسنی سازند و اگر از اینها متنع نگردد و باید که بعد از آن یا بجزین که آن را حرارتی لطیف بود چرا که تفتیح در تبرید زیاد بود  
از تخفیفی که آن سهل التظفیه باشد بعد از تفتیح و بسیار بود که منع کند افراط تظفیه از نفع اخلاط حاره هم اگر بعضی از اطبایار اضرا را دارند و ابطال این  
رای و این را ندانسته اند که اطنای با فراط موجب سقوط قوت مشغول خاصه و حالتی که بدن بواسطه مرض ضعیف شده باشد که اگر چه در اصل  
ناودا و تفصیلی باشد اما موجب احداث و دیگر امراض میشود که آن سوز المراج بار و مفرط بود و ساذجه یا با ناود که آن ضدا دود بود و که آن بواسطه  
آمده باشد بواسطه تظفیه و دیگر باید که چون مزاج مخرف شود و حجاب بروت و خواهند که آنرا با صلاح آن در آیند و سبب بنود و مگر بعد از استحکام و اما اگر  
از استحکام سهل بود بخلاف حار که در ابتدا تبرید آن صعب بود و در انتها سهل بود و اما تبرید شین و در انتها اگر چه صعب بود و اما سهل بود و این تخمین بود و در انتها  
از تب آنکه بروت سمیت حرارت غریزی بود و موافق موت و دیگر باید که افراط تبرید مفرط یوست می شود و نگاه باشد که موجب رطوبت گردد و نگاه باشد  
که هیچ کدام از کیفیتین بر اینها باشد بلکه باید که یوست صحت بود بروت را همیشه وقتی که بروت حادث شده باشد و اما رطوبت ممد باشد  
بروت متحد شود و همچنین اعانت می کنند یوست را هیچ اسباب حرارت وقتی که با فراط رسد و اسباب رطوبت هر چند قوی شود و منبر این نیز  
حام رطب و نودی نمیرسد اما باید که استحکام رطب خفیف باشد و آبرن هم از جمله رطوبات بود چنانکه علما می طیب مثل تورک و کاسنی و خرفه و  
استفاد و چند ریشه سازند و در میان آب آنها نشینند و همچنین کسی را که قصد آن بود که تطیب کند باید که شراب مغزج را بسیار خورد و دیگر باید  
وقتی که شخصی را حاجت شود به تبرید و تطیب هر دو که این دو کیفیت باعث شود و مزاج آنکه آنرا با اعتدال کند تا آنکه تجاوز کند از اعتدال و مزاج با



طب که در مزاج یا آنکه عرض بود که حکم و حکم سی باشد باید که تهرج درین عمل و باید که با آنکه واجب بود آنکه دانسته شود از برای فصلی آن  
 تنبیه مزاج را داخل طبیعت خود بود از برای تنبیه و مثل آنکه بیل چیزی که مزاج می شود با استعمال آن مثل خل با او و یا سینه استعمال  
 زعفران نمایند و او و یا قلیه و بر تریه تا برساند برودت و او را بیل و گاه باشد که ایراد و اوای کن که تا شیر آن قوی بود و بر تریه یا سبب  
 لطافتی که در او گشت و او را سید آنکه پس اگر حاجت شود و بکشت باید که آن چوب مخلوط سازند که نصف قلیل تحلیل بود و موجب کشت او بود  
 موجب فعل ضد می شود و مثل آنکه مخلوط سازند بر وزن لبان شمع را تا آنکه آرد و در عضو بکشد و زود تحلیل نبرد و همچنین بود حال  
 دیگر و غماش نشسته -

**فصل سوم در کیفیت استقراغ** بدانکه اگر کسی را حاجت شود بدانکه استقراغ خلطی کند از خون و ملغم و سودا باید که او را در دهام مزاجات  
 بود تا بدیر و صواب بود که از آنما قوت بدن بود که از ضعیف باشد ضعف مانع بود از استقراغ و دم استلا را خلطی که اگر بدن از اخلاط ضعیف  
 بود آن خلط مانع بود از استقراغ سوم مزاج جاری پس که اگر گرم با فراط بود یا سرد و خشک و مزاج گرم و تر را رخصت است بلکه بسیار مانع بود  
 چهارم اعراض لازم که در بدن بود مثل رب و قروح امعا که مانع بود از استقراغ پنجم ابدال خنده بدن بود و در فربس و لاغری که سقوط است از برای  
 را استقراغ نتوان کرد ششم شش شخص بود و در جوانی و پیری که اگر طفل یا پیر باشد طفولت و شجاعت مانع بود از استقراغ هفتم فصل استقراغ  
 بود که آن بهار و خریف باشد و بود پس در وسطا بستان گرم و زمستان سرد استقراغ نه توان کردن و ششم حال بدی که در آن استقراغ می کنند  
 می باید که مضطرب الحار و برودت بود و پنجم صنعت که می باید که قوی تحلیل نباشد و باید که در استقراغ صفرای صراری مدارا کنند و آنکه استقراغ  
 ماده ن کنند بلکه تغذیه بکنند از معده بود و مولد خون صالح باشد مایل به برودت و رطوبت که گاه باشد که بکین بهر مزاج اصلاح آید  
 فی الجمله او را قوی شود و در مضارعت و احتمال باید در استقراغات و گاه باشد که اگر استقراغات و گاه باشد که اگر استقراغ نکرده را غالی شود  
 و اخلاط نصب شود و ملغم رگ را منصفه گردد و اندر و طبخ سازد که او را خالی نیاید و حرارت غریزی متعین و مورث امراض روی گردد و دیگر  
 از شرائط رعایت و عادت بود که اگر کسی را در خوردن و وا استقراغ آن عادت نباشد باید که در استقراغ او مبادنه نماید و دیگر بدانکه در هر  
 استقراغ که کنند باید که در آن قصد کنند پندار را یکی از آنما قصد استقراغ خلطی بود که واجب بود استقراغ آن مثل آنکه اگر صفرا غالب شود و چوب  
 حدوث امراض صفراوی بوده و دلنوع وحدت باید که استقراغ صفرا کند و استقراغ صفرا کند و علامت استقراغ خلط موزی آنست که  
 بعد از استقراغ آن بدن را راحتی و خفتی رسد و آنکه گاه بود که موجب اعیاش و یا سوران حرارت یا تب پوی یا مضمی و دیگر از آنچه لازم است  
 بود مثل سح و معاد قروح و شانه در دار که درین احوال اگر چه اسهال نفع میدهد اما احساس نفخ آن نمی شود و دم رعایت جانب میل ماده چنانچه  
 اگر غشیان واقع شود بدانکه میل ماده با استقراغ بقوی بود پس تنبیه کنده بقوی درین حالت و اگر احساس نفخ کند مسهل باید که اسهال کند  
 سوم آنکه مزاج ماده طبیعی ماده با سنج بود چنانکه باطنی جانب راست را بکشاید از برای طبعی که در جگر واقع شده باشد و بجانب  
 چپ از برای سپرز که اگر درین باب خطری شود ماده از عضو شریف بعضی پس مایل شده باشد چهارم سکه مخرج ماء مجری باشد طبعی چنانکه اگر ماده  
 در مجرب کبد بود آنرا با دار دفع کند و اگر متعبد بود با سهال و اگر از عضو شریف بعضی پس مایل شده باشد چنانکه از برای طبعی که در جگر واقع شده باشد و بجانب  
 برقی و شیع کند و گاه بود که از عضو شریف بعضی پس مایل شده باشد چنانکه از برای طبعی که در جگر واقع شده باشد و بجانب  
 که استقراغ خلطی کنند در مضمی نگاه کنند که آن مرض حار بود یا مزمنه که در مضمی نفع واجب بود و خلط حار که در آن اصوب بود که استقراغ  
 باشد مگر در مضمی که ماده در حرکت باشد که در آن وقت استقراغ نفع خطر باشد و خطر تر که استقراغ زیاد بود از استقراغ نفع خاصه که قوی باشد  
 خاصه که در تها و لیف عروق باشد بدانکه هرگاه خلط و عضو می محصور بود آنرا نباید که تحریک کنند البته تا وقتی که از آن خود نفع نیاید و او را

قوامی مستقر غ و یا بهی قوام او مستدل شود بر آنکه دیگر بدانکه اگر این بدن از آنکه قوت باقی مانده در بدن مرطوب و قوی که  
 خلط در بدن او ضعیف باشد باید که اول استقرار خلط کنند اگر چه کلیل بود تا از وسایل خلط این شود و بر قوت شخصی شود بعد از آن بقیه آن را بر  
 دفع کنند اما باید که در استقرار خلط معرفت رقت و خلط را فرود نگذارند و اگر قریق بود و خلط آن کنند و لا و اگر غلیظ بود و قریق آن کنند و بعد از آن استقرار  
 کنند و استلال بر غلط خلط از قدامت نموده و آن را در تحت شریعت پهلوی دهند و آن را در تحت ورم در اختیار پس آنچه واجب بود در رعایت  
 استقرار از این حالات مثل حال انداخته و منافذ و تعدیل قوام و وجود آن و خصوصی خاص باید که مراعات نمایند و بعد از این مختار باشد اگر استقرار  
 آن کنی بی نفع اما بهر از شرط دیگر غیر شرط استقرار بود از جهت مقدار و این قاعده حاصل میشود و چون نظر کنی در مقدار ماده و قوام  
 کردن در قوت مرطوب سوم نظر کردن در عارضه که بعد از استقرار ظاهر میشود و اگر بعد از استقرار عارضه منکرید بشود باید که از استقرار بجا نهند  
 آن مقدار که باز یافت عرضی که بعد از استقرار عارضه می شود و بشود و چون آنکه در تشنج استلای که اگر در استقرار سوا و مبالغه نمایند زایل شود و هیچ با سیر  
 و دیگر بدانکه استقرار ماده و قطع ماده را از موضع خود به و طریق می توان نمود یکی بجنب بجانب خلط و دوم با استقرار بجانب بجانب مخالف  
 به و طریق بود یکی خلط قریب و دوم خلط بعید و باید که در اوقات جذب ملاحظه و امر کنی که آنکه در بدن استلای نباشد که بواسطه جذب و بهر جهت  
 آید دفع بسیار کند بعضی مجذب الیه و دوم آنکه ماده بخودی خود متوجه از عضو مجذب الیه نبوده که حرکت جذب با او موافقت نماید و بعضی از آن او  
 بسیار دفع شود و خلاصی از آن ممکن نباشد مثلاً و جذب قریب و بعید باید که فرض کنیم زنی را که افراط خون بوا سیر از او شود پس درین دو صورت  
 حال از او برون نباشد که جذب ماده از هر دو بجانب قریب خواهد بود که در آن بجانب بعید خواهد بود پس جذب قریب از شخص اول که میمان  
 دوم از اعلا فرم و در بجانب بعید خواهد بود که بر عافت دفع شود و در دو بجانب رحم که با در اطاعت دفع گردد و اگر خواستیم خلط بعید جذب  
 کنیم در اول بجانب بعید و در جذب خواهد بود که در مثل رگ صاف و در دو طرف اعالی بدن مثل رگ اکمل و در الزرع با وضع مجدی بر آن  
 او و امثال اینها و باید که جذبی که واقع میشود در طریق بدن واقع که از جهت راست چپ و رو و از چپ راست رو و بلکه از یک قطر مناسب بود چنانچه  
 از دست راست دست چپ یا از دست راست بپای راست جذب شود و از آنرا از محور رو و با شتاب و وقتی که از جانب دست راست  
 دست چپ جذب کنند باید که از زوایای منکب بود و همچنین اگر ماده در حوالی عین سر بود باید که با سافل عین جذب کنند بلکه با سافل بدن جذب کنند از جانب  
 عین و دیگر بدانکه وقتی که خواستی که جذب ماده کنی بجانب بعید و در موضع الکرم ماده آنجا بود و چنانچه باشد باید که اول استلین و چنانچه کنی بعد از آن جذب با و  
 از آنجا کنی چرا که معارضه میشود میان جذب و جمع و جذب جاذب خواهد که از جاذب مجدی باشد و خواه در رابط موجب باشد و خواه که اطلیه محر باشد و در وقتی  
 که دفعه شود حاجت می شود حرکت حلیف و حرکت حریف و مرق مواد بود و سخن آن پس بعد از آن با طبع حرکت بعضی موجب و موجب فساد  
 و فساد میشود و دیگر نباید که مقدار جذب اکل اطعمه فلیظ بطی استخیم کنند خاصه که در آن فحاجتی باشد که در وقت جذب آن جذب بدن میرسد و مجاری  
 شدی سازد پس باید که اگر چنین حالتی واقع باشد جذب را بتدریج نه یک دفعه بلکه بدفعات تا آنکه وقتی که آن غذا بیرون برسد استخیم شده باشد  
 و دیگر بدانکه اگر قصد استقرار باشد از اخطا زیاد با سوا یا استقرار غامی که آن خون بود اما استقرار غامی که در خلطی دیگر بود که فاسد شده باشد  
 و کیفیت خود باید که در آن استقرار و دیگر باشد غیر از قصد در آن رعایت زیاده و کم باید که در آن تا تعدیل در آید بعد از آن قصد کند و دیگر بدان  
 هر استقرار غامی که با فراط رسد موجب تب میشود و سبب احداث دیگر کسی را که عادت بود با استقرار غامی و آن استقرار غامی قطع گردد و در نقطه  
 او موجب حدوث مرضی باشد چون آن استقرار با زگر در آن مرض بر طرف شود و مثلاً کسی را که عادت بود که از گوش آید یا از این احوال  
 و این بته شود و بعد از آن سدر حادث شود چون آن استقرار با زاید آن سدر زایل گردد و دیگر بدانکه اگر خلطی را استقرار کنند و از آن خلطی  
 در بدن جانشین آن که بر باشد از آنکه بماند و استقصای تقیه چنانکه موجب ضعف قوت گردد و چرا که تواند که طبیعت بعد از آن تحلیل آن بکند

اما در وقت قوت باز یا شستگی باشد و دیگر بدانکه ما وای که غلط سوئی در بدن باشد استغفار آن با غلط رسد و متغیر از جنس چیزی باشد که دفع آن واجب بود که از استغفار آن در تنی صورت قوت بختی نیست می شود و اگر شود زود بجای خود باز می آید و بسیار وقتی باشد که در تنی ماده همانند باید که چون چند آنکه سوئی تنی شود و چون قصد صاحب تب مطبقه که قطع ماده آن تب باین طریق میشود مثل آنکه غلطی برنج یا خون آیمه باشد و نتوان که آنرا بیک دفعه قطع و قطع آن کنند پس باید که قصد کنند و خون را به دفعات بگیرند مثل ماده عرق النساء و ادغام مفاصل فرسوده و سرطان و جرب تن و دیگر فرسوده دیگر بدانکه فعل اسمال آن باشد که جذب ماده را از احوالی بدن کند و قطع ماده را از اسافل بدن کند پس این عمل موافق بود و جذب موافق را و جذب مخالف را بعد از استغفار و او پس هرگاه که ماده از تحت جذب کند و قطع آن از همان مواضع اما فی فعل و عکس فعل اسمال بود اما امر قصد مکلف نیست موجب موضعی که غرض از آنجا بگیرد و از مردمان کسی را که حاجت با استغفار کمتر بود کسی باشد که غذا را را او حید بود و ششم و سومی مزاج او بود و خفیت و چسبندگی اجزاء صاحب بدانی را که ایشان را حاجت با استغفار نباشد بیکبختی عمل را بدان نشان

فصل چهارم در قوامین شترک میان فی و اسمال و جذب بدانکه کسی را که اراده آن بود که سهیل خود یا آنکه فی کند یا بدانکه غذا را از استغفار سازد و مختلف و در استغفار همچنین کند که بواسطه اختلاف افق طبیعت راغب میشود بر دفع آن یا از جانب بالا یعنی یا از جانب زیر یا اسمال اما اگر غذا موافق طبع باشد طبیعت در دفع آن ثقت کند خاصه که مقدار آن کم باشد و دیگر بدانکه کسی را که تدبیر او مناسب بود و حسن التدبیر بود و او را حاجت بقیه نباشد از حجت آنکه در حسن تدبیری باشد که خفت و اگر گاهی ضرورت شود که او را تنبیه باید کرد بر یا صفت او را کفایت و همچنین بود حال و در لک و حمام و بعد از آن اگر در بدن استلای همانند باید که از انقباض دفع کند و درون اسمال و دیگر بدانکه چون قصدی ضرورت شود و استغرافی بدوای قوی مثل خربق واجب بود که ابتدا کند بقصد که آن از وصایای القراط بود و حق است و صدق و همچنین بود حال وقتی که اخلاط لطیفی یا خون آیمه باشد و اما اگر آن اخلاط غلیظ یا خون لزج باشد و بار و بسیار وقتی باشد که قصد موجب زیادتی غلظت و لزجت آن گردد پس آن وقت باید که ابتدا کنی با اسمال و اگر نسبت اخلاط مبادی بود ابتدا بقصد که چون بعد از آن حدس کن ببقا غلطی استغفار آن غلط را بعد از آن که قصد کرده باشد بکنند و اگر نسبت مساوی نباشد غلطی دیگر غالب بود و غیر از خون اول استغفار آن غلط کند بعد از آن قصد کند و اگر قصد را مقدم نکند باید که میان آن استغفار و قصد بعد بیدری بود و اگر حاجت شود کسی را سهیل و او را بعد عمدی از قصد نبود از آن قصد اندیشه نه نماید و بسیار وقت باشد که قصدی واجب بود و آنرا از گذاردن سهیل خوردن شیرین آن سهیل موجب حد و شست نشود و اضطراب بدن پس اگر آن اضطراب را کن نشود و مسکنات باید که او را قصد نکنند و دیگر بدانکه نه بر استغفار از برای استلای غلط بود بلکه بسیار وقت بود که معصوبت مرض موجب استغفار گردد و با رذالت کیفیت اخلاط بود و گاه باشد که حسن تدبیر چنانکه معنی میاز از استغفار بدو همچنین تنفی میاز از قصد و گاه باشد که ماضی بود و اگر استغفار ماده که واجب آن شده باشد باز یا قوت نمایند تجدیل آن و دیگر بدانکه بعضی از سهیل است بحسب ضرورت بود و بلکه بواسطه استظهار باشد چنانکه کسی را عادت مرضی باشد پس اگر پیش از آن استغفار ماده آن مرض کند از شر آن مرض این باشد خاصه در ریح بسیار بود که استغفار مواد را بمقتضات کند چنانکه در او دیده باشد چنانکه باصحاب استغفار کنند و اندکان در و مال خاصه که در شور باشد و گاه بود که استغفار غلط را بجزی کند که از جنس آن چیزی بود و کیفیت چنانکه استغفار صفر است چون که پرد گرم باشد صفر او هم محمود و پس باید که تعدیل کند محمود را بجزی که با او در اسمال شکر باشد و تعدیل مزاج را کند ببردی که دارد مثل لایله زرد و دیگر بدانکه کسی را که در او دم اشتا بود و خواسته که استغفار مرا کند از به باقی با اسمال و بعد ایشان این عمل صعب بود باید که احتمال نمایند در ایشان مثل اسلاب و قرحم و آب بنفاج و چاشنی و اسنال اینها و دیگر اقربا و دیگر بدانکه کسی را لاغری باشد او بی قوتی و آه آن بود که استعمال فی کند خاصه که ریح بود یا یا استان بلکه در زنت هم و اگر کسی را استغرافی واجب بود و فی باید که در ریح بود و غیر آن خود را محافظت نماید که پیش از اسمال وقتی در طبیعت تدبیر بکوشد و توسیع مجاری مجاری و قطع آن که جمله موجب امان بود

باشد از تب استغفرغ و دیگر بد آنکه کسی را که او را مراد آن بود استغفرغ اخلاط لطیف کند یا که چند روز پیش از آن طبع است را نرم سازد و اگر قی کند سهوا  
یا وجود مزاج مزاج موجب صعود آن عمل میشود و تب و طبع پس باید که این قسم را در هر را احتیاط بود و دیگر بدانکه در وارشش گاه باشد که وار و معده  
شود و ماده را با اسهال دفع کند و قی که معده قوی باشد باشد یا شرب و در وقت وجع و کمرنگی شده باشد یا آنکه شرب آن و در این صاحب و در  
بود یا آنکه عادت او قی کردن شود یا آنکه در او افضلی بود و در جوهر آن که زود از معده فرو آید و بعکس آن هم میشود یعنی گاهی باشد که کسی در اسهال خورد  
و در اسهال او را قی آورد و این هم اسباب و در مثل ضعف معده یا آنکه فعل معاش یا لیبوت باشد یا آنکه در او را کمر است بود یا آنکه صاحب این حالت  
را تخمینی باشد و دیگر بدانکه هر دو ای که اسهال بود و قی که اسهال که غلطی غیر نفع را آن خلط را در بدن شتر گرداند و کیفیت آن بر بدن مستوی گردد  
و دیگر اخلاط با آن خفیل شود و آن خلط در بدن بسیار گردد و دیگر بدانکه حال اخلاط و استغفرغات مختلف میباشد چنانکه صفرا باقی مطامع باشد و زود  
دفع شود با آن بخلاف سودا که برقی کردن عاصی باشد و در اسهال مطامع بود و اما حال لغم و سیان قی و اسهال متوسط بود و هم قی استغفرغ میشود  
و هم اسهال و خون و عانی باشد که بغیر از صفرا چیزی آن را استغفرغ نمی سازد و اگر بواسطه دو استغفرغ میشود صاحب آن در خطر افتد و دیگر بدانکه  
ماده تب را اگر با اسهال دفع کند شرب بود که قی بسبب عتف حرکت در قی و سیل ماده بجانب علو و اگر کسی را زنده باشد و بدان سبب او را از قی  
و عاصی باشد شود و او را قی کردن غایت خطر باشد و دیگر بدانکه فعل و در اسهال گاهی مختلف میباشد و بدترین و در اسهال و وای باشد که مرکب باشد  
از او و یک سیان ایشان شدت اختلاف بود و در زمان اسهال که آن موجب اضطراب اسهال میشود و اسهال بنیادی کند یکی پیش از شروع و دیگری در  
عمل و این حالت موجب انفعاض طبعیت می شود و تحلیل قوت و حصر طبعیت اگر کسی را بدن قی بود و عارض شود و او را قی یا اسهالی یا آنکه خود با آن  
اعمال مرکب گردد و ناچار او را در و ارفض و کرب لاحق گردد و آنچه دفع شود از و بصورت دفع شود و اضطراب و فی الجمله و او املی که استغفرغ  
اولی اضطراب بود و بعد از آن سخت لاحق شود و آن دو استغفرغ خلط سودی می کند و چون شروع کند در اضطراب بدانکه شروع کرده باشد و اسهال  
خلط صلح و طبعیت با آن نیست میکند و چون خلطی که قصد استغفرغ آن کرده باشد منتقل شود و خلطی دیگر چنانکه از صفرا بلغم منتقل گردد و دلیل که بر آنکه آن  
خلط از بدن پاک شده باشد خواه که آن استغفرغ قی بود و خواه که اسهال باشد و چون منتقل شود خلط استغفرغ چیزی چند مثل خلط و ترش است و در اضطراب  
سیاگون و تیره و کمر و بعضی دلیل رداست حال بود و چون بعد از اسهال یا بعد از قی خواب و نفاص غالب گردد و دلیل بود بر بقای بدن تنه که در غایت  
از نفا و چون تشنگی غالب شود و در وقت اسهال یا وقت قی دلیل بود بر بقا و غایت جودت حال و دیگر بدانکه و اسهال گاه بود که اسهال آنرا نسبت میکنند  
بقوت جا و دیگر در آن و او بود پس تواند بود که با وجود استغفرغ و لغم و سودا اگر اسهال یکی از آنها به مثل اسهال سودا همان سودا استغفرغ شود و در صفرا  
و لغم خلط کانی که قوت حاد بود و او را خلط رفیق مخصوص دارند و دیگر بدانکه و اسهال اسهال ارق میکند بعد از آن خلط رفیق یا خلط غلیظ رسد و این برای رکی  
حالیست بود و گفته است که در اسهال قی که چیزی بود و اسهال کند و او را خلطی که از نشان او استغفرغ اخلاط بود و قائل است آنکه جذب بکلیت  
بود و این رای حالیست رسد و نه راسته اند و میگویند که بنابر برای حالیست لازم می آید اگر بارها از آئین یا از طلا پاره دیگر از این شرب و یک باشد  
با و زیاد و دیگر یکی آنرا که کثرت و بقوت حاد بود که در آن باشد جذب کند آن کثرت را جذب کند بواسطه شاکت و جذب آن از یک جانب تحقیق  
این سکه بطبیعت باشد بلکه بر حسب علم شرب باشد و دیگر بدانکه و در اسهال چون در معده واقع شود جذب کند اخلاط را از عروق بجانب خوش چون  
اخلاط از عروق تر یا سار یا رقیقا و آید طبعیت او را آنکه از او که معده و در بلکه او را برودت دفع کند که اقرب طرف است او را از برای دفع و آنکه اگر معده  
فرو و آید قی دفع شود و با اسهال فعل و در اخلاط تحقیق عمل کند و دیگر بدانکه کثرت جذب او و یا اخلاط را از عروق بود یا از چیزی که مجاور قی باشد و در  
که از آن جذب میشود و چون با سار یا رقیقا رسد و در اسهال بواسطه آنرا بجانب اسهال دفع کند که اقرب طرف است از برای دفع و اگر آنچه در معده بود  
و در وقت قی بود و آن خلط معده و ریز و طبعیت آنرا بطریق قی دفع کند و بسیار بود که استغفرغ نبشت بود و در وقت قی یا اسهال سبب استغفرغ طو با آن در آن شرب

چنانکه در استفا و شفت در ملک شود و در لیل و نعل دریا

فصل پنجم در قوا و این اسهال چون از شیر گشت که کسی که خواب که اسهال خطی کند باید که پیش از آن اسهال را بکشد و فعل سسل را از تسبیح ساسم و  
تفتیح مجاری و تبس طبیعت که این جمله آن باشد و از خطر اسهال سسل گرسنی را که در استفا و شفت در ملک شود و در لیل و نعل دریا  
که با و سسل او و در بعضی مزاج سازند تا زود فرو و دنیا و یا پیش از آنکه استفا عمل خود کرده باشد و کسی که ایشان را نشه گویند و در سخن گفتن  
زبان ایشان گرفته می شود و آن جماعت مستعد اند از برای حدوث و زب میس باید که در او و سسل ایشان و دای قوی نباشد که زود و زب مبتلا  
میشود و اگر حدوث و زب ایشان از انواع ذل و داغ ایشان بود و نیز از جمله مخاطه سسل یکی آن باشد که اگر و اسهال قوی بعده در آید و در اسهال  
ثقل بایس بود که ب و تبس گردد پس باید که او را از آن جهت یا شفت دفع کنند بعد از آن شروع کنند در آید و اسهال و دیگر بد آنکه کسی که خواب که  
سسل خور و پیش از خوردن و اسهال اگر یک روز و حمام رود و آن حمام را زامد کند و سهولت عمل و او را در وقت ورود و اسهال بعده حمام  
در آید چون فعل حمام بر خلاف فعل و اسهال بود و غالب بود و عمل و اسهال را بر طرف کند و باطل کند چسب که در و اسهال ماده را از طرف بدن بچون  
می کشد و حمام بخوری که که دارد از جهت با طرف یکش میس مانع بود آن عمل و اسهال که اگر در فعل زستان باشد و حمام و رنگ کنند چنانی که جذب  
حمام با خلط رسد بلکه همان قدر که خلط رقیق شود و باید که مایه ای شرب و اسهال فی الجمله اجزای مایه بود و حمام و خواه مکن گرم و همچنین بود و نیز  
که غیر تبس بود و باید که کسی که عادت بد اسهال قوی خورن نداشته باشد بیک دفعه بد اسهال در دنیا بد بکشد و در آید سسل قوی و دیگر بد آنکه صاحبان  
تخمه و صاحبان اخلاط رطب و کسی که ایشان را نمد و در شمس سفت بود و در احیا را ایشان التباب و سد بود و باید که این عوارض بصلاح نیاروند  
با قه و طبعه و حاکمات راحت و ترک حرکات و ترک تبس مشغول شوند بعد از آن استعمال سسل کنند و دیگر بد آنکه کسی که عادت ایشان آن بود که آبهای  
ایستاده خورند و کسی که سهر ز ایشان گران باشد و اسهال ایشان و اسهال قوی باید داد و دیگر بد آنکه خواب کردن برو و اسهال قوی موجب قوی  
و دایشه و که قوت او را بطل می آورد و اگر و ضعیف بود و یا بعد از عمل قوی بود و قطع فعل و او بد پس اولی آن بود که در وقت خواب نکند  
که خواب و در آن ضعیف می کند و دیگر بد آنکه وقتی که کسی و دای را بیا شد واجب بود بر او که بران حرکت نکند تا آنکه اشتغال کند معه بدان و او در آن  
از آنکه بخوری که که او را کت مایه ای که حرارت نبود استعمال نکند طبیعت و حرارت در و از تنبیه اند کردن و اگر غشیا شود کسی را از شراب و دای  
که دفع کند غشیا را بهی رواج طبعه که مانع بود از غشیا مثل رواج لغا و سداب و کرض و به و سبب و کل خراسانی که ریش گلاب آن کرده  
باشد با سحر کند و اگر از روی و او اگر است کینی خود را بر بندند و از نظر خونی یا برگ عنب یا کج تخمیر ذائقه کند و اگر خوت باشد و آن لقی کند و او  
را باید که لطاف خود را بر بندند تا ماده با طرف تبس کند و معهه قادر نشود بر دفع آن و بعد از آنکه و او خورده باشد چیزی بر بالای آن خورند که در آن  
قبضی بود و گاه باشد که عمل بقوام آورده و یا قه و قوام آورده از بالای آن خورند و گاه باشد که پیشه مند خور و گاه باشد که خود را بهیوم روشن  
چرب کنند و گاه باشد که دهن را بر آب گشت با چیزی دیگر بعد از آن حب را بر بالای آن خورند یعنی در و بان اندازند و باهم خورند چنانکه اگر  
و او حب غله هرگز و دیگر بد آنکه چنانچه طبعی بود و اسهال آنرا بکرم خورند و آبی که از پی حب خورند آنرا بکرم خورند باید که حبه شارب و او را گرم  
کنند و قه و در آن بکرم گشت بر غنای طبعی مثل روغن زنگ و چون ساکن نشود از نفوس او را از آنجا بخیزد و حرکت کند و الا آنکه انگ که آن حرکت  
مستحق او بود و در آن اسهال و گاه از آنکه سبب قه و چون اگر اجزای سبب مذاب شود و بیرون آید از معده بعد از آنکه فعل خود را تمام کند و باشد  
و دیگر بد آنکه کسی که خواب که شرب و اسهال کند و حال آنکه مزاج او گرم بود و ضعیف الکیم باشد و ضعیف المعده بود و پیش از شرب و او چنانچه در  
کمعده او را قوی کرد و از آنکه آب و یا آب انار تا معده او چیزی لطیف ضعیف پیدا شود و بر استساک و او در دست عمل و پیشتر کسی که در اسهال  
می خورند از تبس میس باشد و باید که شارب و او از قه و از شراب چیزی خورند تا وقتی که و او از عمل باز ایستد و در وقت عمل سسل بچون زود و دیگر



غالب قطع عمل و دانستن این که معده و رگهای خوار و کمرش بواسطه ریش او و سرعت اسهال دارد معده او باید که نان را در شربت میوه خرد  
و از آن شربت بخورد و دیگر بدانکه چون عمل شروع در عمل کند باید که بعد از عمل سسل معتدل را آب سرد نشوید بلکه آب گرم بشوید تا موجب گرمی شود و در وقت  
دادن از جانب فوق سخت و دیگر بدانکه هرگاه کسی خواهد که حتی خوردن آن هم سسل بود باید که آن بطیخ از زمین آن حب بود و عمل و اسهال چنانکه حبی از  
برای اسهال صفر از زیر باید که بطیخ مثل شانه بره باشد و آنچه از برای سودا بود و در بطیخ او باید و مسفاج و انشال اینها و آنچه از برای اسهال  
بلغم بود و در بطیخ او باید که قطور برون بود و دیگر بدانکه وقتی که حاجت شود که سسل دهند بدنی را که آن صلب بود و لحم آن تنگ باشد باید که اسهال  
بدو ای کنند که قوی باشد مثل خربق سفید و پیش از دادن آن سسل باید که سالنه نمایند و در تطیب آن بدن با غذیه و سده از جهت آنکه در و از قوی  
خطر جفاف بسیار بود و گاه باشد که بدن نفی را از آن و او قوی تشنج حادث گردد و دیگر آنکه تحریک کند در بدن رطوبات و دفع کند زیاده از آنکه  
بعد دقا و در دفع آن بدانکه آنچه از سوعات است در آن سستی بود مثل ما در برون و شرم و در اسهال و عمل آن با فراطرسد و دفع آن چسبیده  
و دیگر چنان نبود که باست که آن را می بندند و سبب یار باشد که بعد از او و پی سسل و معده را نیمه گرم پدید می شود و آن دلیل بود بر آنکه در معده آن  
دو اجزای باقی بود و علاج آن را نیمه آن بود که از سوبق غیر مشغول چیزی تناول نمایند که آن اوقتی سفوفات بود و او را دیگر گاه باشد که در  
سسل خنزه و در عمل شروع کند پس انگاه نگاه کند که اگر طبیعت او اضطراب بود و ناچار او را تحریک باید کردن یا بشان یا بسته یا با گل  
قواضی و اگر طبیعت سکون باشد و استراحت باید که تسکین آن ما و کند بمبروات معتدل چون تخم زیمجان و شربتی و انشال اینها و بدانکه کسی را  
بخطا رسد که شاید سسل دیگر توان و او از آن جهت که شاید که قوت آن سسل پیشین باقی بود و با سسل و دومی طبیعت زور آورند و موجب سسها  
حال شود و سبب بطور عمل و او چند چیز باشد یکی خنثی مجاری و دیگر مزاجی فاسد یا مرضی که مجاز بود مثل صاحب سکه که مجاری ایشان مضیق بود و قوت  
و او در باوه ایشان میرسد و اسهال ایشان صعب بود و دیگر هر دو ای را که در قوت اسهال غلطی باشد چون آن دو او را در شود و آن غلطی با  
سبب اضطراب طبیعت او شود و طبیعت را اضطراب سازد و شوش گرداند و اسهال او بعفت بود و همچنین اگر آن غلط مطلوب معور بود و را ضل و خور  
موجب اضطراب و وای شود و شوش طبیعت و دیگر بدانکه هر دو ای که باشد اسهال میکند او را غلطی را که آن مخصوص بود بعد از آن غلطی که ای او بود  
و کثرت یا در وقت و بدن ترتیب و تدبیر تا وقتی که بخون رسد طبیعت در آن مرد و مظهر کند و آنرا نگه دارد و او را غلطی که از عمل و او او را باشد اسهال  
است صعب بود موجب اضطراب طبیعت گردد و دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب و او غشیان و کرب و تعب حادث شود و چنین کسی را بعد از شرب  
و او غشیان شود و اولی آنست که او را که پیش از شرب و او ای معده نفی سازد سه روز پیشتر باید بدور و زینتر بر ترقه از غل یا با گل قواضی و سبب  
ما را شرب بعد از اسهال و دفع می کند غل سسل را غل میکند مجاری و مر اخلاط را از آنش اخلاط معبر کند و دیگر بدانکه کسی که مزاج او سرد بود  
و بیشتر اوقات در بدن او کوبن بلغم می شود پس باید که بعد شرب و او عمل آن تخم ترتیزک و حب الریش و غل آب گرم با روغن زیتون شرب کند  
و کسی که مزاج او گرم بود در اکثر اوقات بر مزاج او صفر غالب بود پس باید که بعد از شرب و او استبول که آن را بر رطوبت نامی گویند آب سرد و  
ناید با روغن بنفشه و شکر طرز و در حال معتدل المزاج یا بدتر آن و دیگر بدانکه کسی که در او خور و در آن و او خفج سحج بود باید که بعد از شرب و او  
و عمل آن گل جنوم یا گل ارسی تا آب اندازد شرب نماید و باید که در انشاء عمل خور و آنرا قطع میکند عمل و او را دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب و او  
کسی را اگر تپش شود و چنین کسی را باید که ما را شرب دهند و اگر کجین اختر از نمایند و بعد از تنقه دهند آن را که خوف آن بود که موجب سحج روده شود و  
اولی آن بود که در سکنجین و او را تاخیر کند تا دو روز یا سه روز تا روده بقوت خود باز آید و دیگر بدانکه کسی که از سسل بیرون آید و خواهد که بدانکه او را  
نتیجه حاصل شده است یا نشده است باید که بحمام فرآید پس اگر در حمام او راحت بود و استراحت کند دلیل باشد بر نظر بدن او و الا که اگر او را  
تفسیری و اضطرابی شود در حمام دلیل بود بر آنکه بدن او از آن غلط پاک نشده باشد و دیگر بدانکه بسیار وقتی باشد که ضعف در اعمار موجب قوت

و در اسهال بود و در وقت اسهال کل بطول انجامد و حاجت شود و علاجهای بسیار گمان عالمه صلاح آید و اسهال کند و بعضی بود و حال کسی را که اسهال بود و در بین چرخ که در ایشان خاک بود و بسیار بود و دیگر بد آنکه شرب میدهند از مسلمات موجب تب میشود و اضطراب موجب صعوبت حال میگردد و دیگر گاه باشد که فصد یا سهل موجب صحت میشود که در کبد بود و علاج آن بغیر از آب گرم نباشد که آن شرب کند و دیگر بد آنکه کسی که بخورد که دو اسهال بخورد باید که در وقت گرما از ابتدا طلوع شیر آبانی و در وقت سرما که برف در کوهها استقرار ننوده باشد شرب و احتراز نماید بلکه اولی حال شرب اوقات معتدل بود چون ریح و خفیت اما ریح چون بعد از آن تابستان آید و در آن تحلیل بسیار شود نباید که در شرب و احتراز حال کند بلکه از آن چیزی که طیف بود و خوردن تحلیل رفته باشد بدل آن برسد بدن دیگر باید داشت که طبیعت را عادت و ادب بشریت و اسهال باشد که بر سر مزاجی حاجت شود و در شرب سسل و وانیو و الادر شکایت و بد حالی افتد و هر کسی که مزاج او یابس بود و در شرب سسل او را شکایت و اضطراب بسیار رسد و دیگر بد آنکه کسی که دوائی خورد که آن دوا ضعیف بود و محل اسهال باید که آن دوا از محل خارج نشود حرکت کند و الا ضعیف قوت دوا میشود و بهترین ضعیف ازاد و سسله مبارک سر نشسته باشد یا قند شل خیره نشسته و دیگر کسی را که ضرورت شود آنکه در زمان دوا سسل خورد انتظار کشد تا روزی که در آن با جنوب آید و اگر تابستان بود انتظار با شمال کشد و دیگر بد آنکه وقتی که بیماری را حاجت شود دوائی ضعیف و آن دوا عمل نکند باید که بعد از آن دگر دوائی دیگر ترکیب نمایند بلکه اگر در آن زمان حال خود بسیار بود که شرب دوا موجب تب بود و اضطراب پس در شرب باید که از فصد عاقل نباشند.

**فصل ششم در اسهال طاری و اسهال** و قی که باید که آنرا قطع کند و آنرا چند علامت باشد یکی آنکه تشنگی غالب شود و خواب و اگر اسهال بسیار شود و تشنگی و خواب غالب نشود باید که از آن خوف کنند و دوائی که مستغرق از بعضی چیزی باشد که آنرا استغرق باید کرد آن وقت موجب شکایت نشود و گاه باشد که تشنگی و خواب از برگذر رفتار باشد بلکه بسبب حدت و کوفت دوا باشند و اسهال آن یا بسبب گرمی معده یا بسبب خشکی مزاج معده یا بسبب حدت و لغز و مادی که صفراوی بود که هر کدام از این اسباب یا از مجموع حالت عطش بهم میرسد و اگر فصد و این حالات در بدن باشد موجب تأخیر نشود و در حدتش تشنگی و محل حال آن بود که اگر تشنگی غالب شود و اسهال بهم نکرده باشد قطع اسهال باید کرد و خاصه که اسهال سرعت عطش بوجود نباشد و اگر تشنگی ظاهر نقصان را نکند قطع آن بسیار وقتی باشد که خروج مایع مزاج موجب قطع اسهال میشود و وقت قطع بود چنانچه اگر سسل مغرم داده باشند و سبب و اسهال یا صفرا یا سسل را اگر کار بخون رسد و اسهال آنوقت خطر بود و خطری خطیر کسی که او را بعد از خوردن دوا مخص شود باید که آنچه در باب مخص گفته است بان تدبیر کند.

**فصل هفتم در تلافی افراط در اسهال** بد آنکه افراط در اسهال بسبب باضعف عروق باشد باعث مجاری افواه عروق و سبب لزج و حدت دوا هم میشود یا بسبب سوراخ مزاج که از آن در بدن پدید آمده باشد پس افراط شود و در اسهال باید که ربط کند اطراف را از دو جانب یکی جانب قوت مثل جی بخل و پستاندوم جانب تحت مثل پنج را نهاده و خصیه و باید که از تریاق اندکی تناول کند یا از فلو یا یا آنکه عرق فرماید او را اگر ممکن باشد و حمام یا بخار آب گرم در زیر جاسه و بیرون کردن سر از جاسه و حتی شیار قواض و دواک باند و استعمال لطف لطیفه از آب یا باده و صندل و کافور و عصارهات فواکه و واجب بود آنکه دواک کنند اعتدال بیرونی را مثل پشت و کتف و تنه آن کنند و اگر چه بجز بای باشد که تشنگی با تشنه در زیر پهلویها و میان دو کتف و گاهی بر معده و اسهال از معده ای چند که در آن قضی و تبریدی بود چون سولیم جو آب میوه یا قواض و روغن به مصلک و اجتناب نمایند از هر اسهال که در ایشان بواسطه عصر سمال می آورد و از آب گرم هم که از عاقل قوت ایشان میکند و دوا بود که تقویت کنند بشمول طبیعت الریح و بیاشامند شراب ریحانی را با نباتی که خیرش رسیده باشد و وقتی که آن نان گرم بود و بیش از آن نانی آب نارین شرب کرده باشند و بعضی بود و حال در سوختها و دشواری مثل شیر شمش کوفته دیگر از حلا میرات آنست قواض که شفا



در نهایت که این جماعت را قیاس مناسب باشد از برای تفسیر الاسمال و آن برای قیاس کردن مردم را غیر مناسب است به سبب صغرت و بزرگی ایشان و  
 اما سبب عادت که کسی عادت قیاس کردن نداشته باشد و کسی که قیاس کردن را ایشان سنت بود چون این جماعت یعنی کرمی و خاشاک که تفسیر کنند چنانچه  
 ایشان را از این قیاس قوی و این بهنگام این نخواهد بود و از آنکه قوا و عروق ایشان متصدد گردد و ایشان در ظرف دم و نفث دم گرفتار باشند  
 و بعضی سبب تفسیر مناسب اند عروق ریه پس باید که کسی را که شکل شود تدبیر و امر قیاس و اسمال و از اسمال نامی شود و بقی خواهند که تفسیر  
 اول تجربه کنند بقیات خفیه بعد از آن اگر خطری نباشد ترقی نمایند بقیات قوی مثل خرب و مانند آن و اگر تفرغ از کسائی باشد که عادت است  
 باشد که اولاد بدن را و مزاج را میسازند از برای قیاس کردن و پیش از آن غذا می خورند و از این نباتات راحت طلبند بعد از استعمال کنند قیاس را و بعد از آن  
 کرده باشند سستی کنند چیزی بای که در آن حرلی باشد یا شربت یا رحاض و حید الکیموس خاصه وقتی که قیاس کردن ایشان معصب بود که طبیعت بتخلل بود آن  
 امر قیاس معصب شود و باید که غذا با می خلط خورد و اگر طبیعت بعد از قیاس بتخلل کند که قیاس بر بود که بطنه از روی چون قیاس کنند غذای که از برای  
 قیاس خورده باشد بعد از آن غذا نخورد و قیاس که در کسائی غالب شود بعد از قیاس باید که شربت سبب دفع کنند نه آب و نه شرب و کسین که هر دو موجب  
 میشوند و غذای که لازم بود قیاس را بعد از قیاس خورده بود و کسائی که از آن شرب سازند و بعد از آن سه قدح از شرب و کسی که قیاس ترقی را که عادت  
 او در آن بود باید که غذا نخورد و از آن قیاس را نیز روزی که شرب او گرمی بود و پیش از غذا انگاب گرم کرده خورد و کسی که قیاس سودا کند باید که بعد از غذا شرب  
 بکشد که در بر بالای سده نه گرم گرم و اگر کسی قیاس کند باید که بعد از آن گوشت کبک خورده و قیاس آن که ترقی بعد از آن بجمام رود و دیگر  
 هر که خواهد که قیاس کند باید که بعد از آنکه و از این خورده باشد شروع کند و حرکت و در ریاضت و در بدن و رطب اندازد و در آن آنگاه و از این خورده  
 شود بعد از قیاس کند و در میان روز و چشم خود را بر بندد و شکم را هم بر بندد و با عتدال نه محکم و چیزی چند که از برای قیاس کردن خورند موجب غنیان شود  
 بود و مایه خود و مایه چلی تازه و پیاز و گندله و آتش جو و اندام باصل و آتش باقلی با شرب شیرین و بادام باصل و نان فطیر با روغن و خرب  
 و میخ آن و جینا و تخم آتش و شور و ای که در آن رتب باشد و اگر شرب خورند از برای قیاس کردن باید که بسیار خورند و بقیل آن نکو نباشد قیاس کردن اگر  
 از برای قیاس قیاس خورند باصل بعد از حمام قیاس خورد و اسمال هم آورد و دیگر بدانکه کسی را که اراده قیاس کردن باشد باید که نزد یک یعنی کرمی چیزی  
 بسیار بخورد و خاصه آن را بسیار باید بخورد و دیگر بدانکه چون کسی خواهد که از برای قیاس کردن قیاس خورده و از قیاس خورده که از آن نباتات خورده اگر  
 او را از آن نباتات خورده نامی نباشد و بعد از دو ساعت از روز قیاس کند و بعد از آنکه سده و روده را از نقل پاک کرده باشد و چون خواهد که بر مرغ  
 قیاس کند آن را در روغن گل بگرداند یا بر روغن گنجد یا بر روغن جناد و روغن کردن گاه باشد که کرب و تعب بدید باید که آب گرم خورده و  
 روغن زیتون که بعد از آن باقی خواهد شد یا اسمال و تخمین عادت میکند قیاس کردن را تخمین اطراف و تخمین معده و چون قیاس قیاس خورده از قیاس  
 عمل کند باید که از آن تخمین کنند و بوی خوش بپزند و فطر اطراف کنند بد لک و از سر که سبب و مینا و ب نمایند آنکه مصطلک باشد اما خلاط را درید و در معده  
 جمع شود و دیگر بدانکه اگر کسی در قیاس حرکت کند و زیاد شود و اگر کسی که او را سکون بود و قیاس ساکن کثیر بود از حرکت و در تابستان زیاد شود قیاس  
 در زمستان و در تابستان اولی بود و از دیگر فصول و دیگر بدانکه قیاس کردن منافع باشد یکی آنکه تفسیر بدن کنند از فصول اما تفسیر اولی بود مثل معده و ناز و  
 روده بود و اما تفسیر دوم از سر و سائر اعضا بدن بود و اما جذب و قطع اسافل بدن باشد و علامت قیاس آن باشد که بدن را خفقی رسد و آسانی  
 و شستهای بکوه و تنفس خفیف و نبض سلیم قوی جید از وزن و حال جمیع قوی در نهایت جود باشد و در معده و لوز و شست و جدت نباشد و دیگر آنکه  
 بواسطه شرب خرب بود و امثال آن ابتدا که در قیاس معالی و دیگر صفا و اگر لوز و جدت ثابت بود و اگر آنگاه متعدي شود با عارضی دیگر غیر از غنیان  
 و کرب اندیشه نباشد بسیار بود شرب معنی موجب الطاف سنگم شود بعد از آن در ساعت سوم شروع کنند در خفت و راحت علامت حالت بود  
 آن باشد که قیاس معصب بود و کرب سنگم کرده و در بدن تند و بدید و در چشم حوط شود و پتنگ گردد و عروق بسیار شود و اگر گرفته شود پس چون این اثر

مستحکم برآید و تدارک آن گزینایی شود حال اولی و ثانی و تدارک این حالات روی چند چیز توان کرد که یکی خشنودن کردن با ساقی کشند و دوم صحت علی آب گرم و روغنهای که در آن مزاجیاتی بود مثل روغن سوسن سماجونی و سی کشند و اگر کسی که اگر قوی و اشتیاقی که خفته نمیشود و خارج میشود از اعضا اگر او را احتیاجی نبود که در اولی صحت که در آن قوی کردن قطع میکند امراض مزمنه باشد مثل استسقا و سوسن و بایونیا و جذام و نفوس و عرق النساء و دیگر باده که فی کرون با وجود منافعی گاه باشد که سبب از طب امراض روی شود مثل نفوس و طرش و سل و زرق و دم و اشال اینها باید که فصد را بقی بنویسند و باید دارند بلکه اگر ضرورت شود باقل سر و زرد میان بگذاردند خاصه که در دفع خلطی باشد و بسیار بود که وقت خلط موجب عسر حاجت فی شود پس آنکه حکام باید که تغذیه کنند بخوردن سوپق ربان و دیگر باده که اگر کسی فی کند و بعد از آن او را اسهال شود دلیل بود بر آنکه او که سبب تحفه فاسد شده باشد طبیعت از دفع میکند اگر بعد از اسهال فی شود دلیل بود بر آنکه این فی از امراض آن سهل بود و دیگر باده که فی کرون اگر چه نافع بود از برای بدن اما هم مضرب بود و باید که کسی را که او را عمل باشد فی کند از جهت آنکه فصول حیض یقی و غنچه و و تب فی او را و اضطراب می اندازد پس واجب بود که بعد از اضطراب او را تسکین بدهد اما اگر فی خود بخورد و عارض شود باید که آن را دفع اعانت نماید.

**فصل یازدهم در آنکه کسی که فی کرده باشد بعد از فی چه کند** بداند که چون قوی از فی کرون فارغ شود باید که روی خود را و دهن خود را بشوید با آبی که سبزه باشد و با سرکه که در سبزه پخته باشد از جهت آنکه فی کرون و برآمدگی روی و چشم بطرف شود و چیزی از صطلک یا آب سبب خورد و منع کنند از اکل و شرب آب و طلب کنند استراحت را و نهین کنند شراستیف را و دخیل شود حمام را و در غریب کنند و در حمام رنگ نمایند و زود بیرون شوند و اگر ناچار شود از خوردن طعام باید که غذای خورند که آنرا چوت کیوس بود و سرعت هم معده و معده و باغنه طعم باشد و از آن هم قلیل خوردند.

**فصل دوازدهم در منافعی فی کرون** بداند که باز برای تقیه بدن باشد از فصول و ماده مرض و آن چندان باید که فی کرون از آن با و بدین پاک شود و باز برای غرض حفظ صحت باشد اما آنچه از برای حفظ صحت باشد البته از آنرا و برای و دوفت رخصت فرموده است از بی بیکر و بیکر تا آنکه آنچه از فی اول بقصیر شود و فی دوم باز یافت کند و فضلا که بواسطه حرکت فی اول بعد ریخته باشد یقی و دوم پاک شود و اگر از این و دوفت زیاد کند بود و باید که درین عمل محافظه و در نه نمایند و از فی مراد تقیه طعم باشد از معده و مره صفرا هم باین فی و دفع میشود و منزله این فی منزله انصباب مرارست از مراره با معار از برای عمل آن از نقل و از بلغم لزج و دیگر فائده این فی آن بود که از شغل کم کند و بصیرت را بکند و دفع تحفه و فساد معده کند و دفع انصباب مرارست از معده بواسطه آن انصباب و معده فاسد گردد و چون غذا و قضا معده وارد شود از آن معده نفرت کند بواسطه پیوست معده و اشتها صحیح را فاسد کند و اشتها تیزی و ترشی و غوصت از دوبرخیز و نفخ و دیر بمل بدن را و قوی کرده و مثانه را و فی کرون علایج تمام بود و از برای جذام و رواج لون و دفع صرع معدی و دیرقان و انصباب نفوس و غشه و فالج و این عمل از معالجات نیکو بود و صاحب قویا را و واجب بود که مواظقت و ورکند درین وادی و ملائمت فی مراری بود کسی را که لاغ و خشک اندام بود.

**فصل سیزدهم در مضرت های فی قوی** که با فرط رسد بداند که فی مضرت میرساند بعد و ضعیف میکند آنرا و دیگر داند از امراض موایب و تب آن بعد و مضرت میرساند چشم و گوش و سین و دندان و سر که آنچه بشارت سده بود و مضرت رساند بصیری که داند آن سر باشد از اعضا مثل وافر و از اعضا مضرت بکشد هم میرساند و در چشم گاه باشد که بواسطه عفت حرکت انصباب عقی شود و بعضی مردم بواسطه حسری که دارند و خوشی دست پیدا کند که از آن بسیار نرزد و بعد از آنکه شکم از طعام پر کنند و نفس ایشان از آن درنگ باشد فی کند تا آنکه از آن کرد و این عمل مناسب صحت مزاج نباشد بلکه مضر است از این می شود پس باید که شکم از طعام پر نکند بلکه تعدیل غذا و شرب باید کرد.

**فصل چهاردهم در تدارک احوالی که عارض شقی گردد** و اما تدارک اقتضای گفته اند و کسی که واقع شود و جوی که عارض شود و در زیر چشم است

منفع میشود آن بکینه کردن آب گرم و روغن نارنج و محارم آتش اما آنچه آن منفع میشود و موضع در معده و موضع آن آب شور و ای سبب میکند که در آن است  
 هشی باشد و موضع را در موضع کند بر خون نبشته باد و محارم بر خون خیری یا اندک موی اگر فراق عارض شود و وادامه بکشد تا سبب کند و هیچ آب گرم  
 اندک اندک اما اگر خون بود و خون زن و کلام خونی یا بنده و اما اگر کراهت شود و وادامه سرد و نبات و انقطاع صحت عارض شود بعد از آن منفع میکند نه  
 را بختن بچ نعل و آن سابق دست و پای بکینه معده بر خون خیری که در آن سبب بچته باشد بافتار الحار و بعد از آن صل بخورد و آب گرم و اگر نیاز شود  
 استعمال کنند و این عمل و از آن روغن در گوش چکانند

**فصل پانزدهم در احوال کسی که اوراقی باشد** ادا شده باشد باید که کسی را که قتی با فراط شده باشد و او را امیزاب کردن کنند و هر چه  
 که باشد و او را بخواهد احوال را بنده بچکاند و حال اسهال و باید که معالجه کند معده خود را بنده قویه قابضه پس اگر فراط شود و قتی تا آنکه خون قی شود و باید که  
 منع آن کنند از آن خون شیر منزع کرده و به شراب بقدر سه و قه که آن عارضت و وای شی را بر طرف میکند و چون خون آمدن بطرف شود باید که طبیعت را  
 سازد و اگر خواسته که تنقیه نواحی معده کنند و سینه از خون تا منعقد نگردد و باید که سعی کنند که کچین بر او قی که سر کرده باشد بارت اندک اندک و گاه باشد که منفع  
 گردد از شراب عصا و بقایه الحار با گل اتریش قوی که قی با و فراط کرده باشند و او را قی و باید که طلب کند و او را قی بر مراتب خود آن مقدار که ضرورت شود و اما  
 خرق را هم از مغزات توان یافتن و هم از کلمات

**فصل شانزدهم در احوال حقه** بدانکه عمل حقه از جمله اعمال فاضله طلب باشد و آنکه فضول را از اساعا کرده و شانه دور گرداند و او را ام این اعضا را در امر  
 قوی و در جذب فضول از اعضا رتبه عالی است اما آنکه حقه عاده موجب ضعف جگر میشود و موجب پیرگردد و دیگر آنکه عمل حقه از اختلاط  
 بقایای فضول منفعه از دیگر سترغاعات باقیه نفس میکند و اما صوت حقه و کیفیت تحقیق ذکر آن گذشته شد و باب حقه و قوی و فضول و ضایع  
 آن بود که همیشه بخواب بعد از آن بگر و و بجا بپلوی که در دوران پلوی بود و وقت آن صبح و شام باشد تا آنکه در آن دو وقت اضطراب طریقت  
 غشی نباشد و اگر تمام روند و خام را از نشان و آن بود که ماده اخلاط شود و تعویق آن و دیگر نشان حقه آن باشد که جذب کند اخلاطی را که حقه از برای آن کرده  
 و از این جهت باشد که نیکو نیست که خام را مقدم دارند بر حقه و کسی را که قروح اسهال و محتاج شود سبب تب یا مرض دیگر حقه و واجب بود که دیگر حقه کنند  
 و سره و حوالی آن بجا و رس گرم کرده

**فصل هفدهم در اطمینان** بدانکه اطمینان از معالجات لطیف باشد و موصل بپفس مرض بود و گاه باشد که یک و او را قوت باشد که لطیف دوم  
 کیفیت اما حاجت بلطیف زیاد بود و از حاجت کیفیت از صحت انتفاع یافتن از لطیف سبب رعیت الصالی و بعضی و مرض اگر چه کیفیت مستدل  
 لطیف باشد پس هرگاه که استعمال کنند و او را لطیف را با کیفیت و او را لطیف نفوذ کند و کیفیت بماند و حوالی سنا قد و حوالی لطیف شود و در  
 عمل همچنانکه سوین جور آب کشیده نیامیزند و اطمینان و اضمه خا زیر و کلم اطمینان اضمه باشد تا آنکه اضمه و تمام بود و اطمینان سیال بود  
 که اطمینان حقه سخته بود پس هرگاه که اطمینان بر اعضا رتبه باشد جگر و دل و دماغ مانع نبود از آنکه آن حرقت را منجر سازد و خام و از آن  
 منفع شوند اعضا رتبه و اطمینان آن

**فصل هجدهم در نطولات** بدانکه نطولات علاجی چند باشد که منفع شوند آن تجل و از سر و از غیر سر از اعضای که محتاج بود و  
 تبدیل مزاج قبیل چهار و بار و اگر بعضی فضول باشد که تصب گردد استعمال نفوذ سخن کنند و با بعد از آن استعمال آب سرد کنند تا منفع  
 کند و اگر بخلاف آن بود باید که استعمال بار کنند و آن

**فصل نوزدهم در فصد** بدانکه فصد از استفراغ کلی بود و جمیع اخلاط را از بسیار میارود از کم یعنی آنچه از نسبت طبیعی ایشان را زیادتی باشد و  
 گاه باشد که فصد کند بواسطه زیادتی که در مقدار خلط بود یا آنکه زیادتی در کیفیت خلط بود و این حالت یا در امراض دمو یا بفصل واقع شود یا از





با ضعف قوت شل تب یا غلاطی دیگر که روی باشد باید که فصد را شفق سازند و دیگر یا اگر فصدی که غشی بود از برای قوت حفظ بود و لیکن نوبت  
رقیق دفع میشود و خون غلیظ و بدن بیاند و اما اگر فصد فعل بود و زویش می افتد و اما در غشی فعل او غالب بود و پرمندلی می شود این فصد را  
برای تنظیم راولی و در موص فرجه مناسب باشد و در زمان اولی بود از برای خفت مجود و اما در تابستان اولی تنفیق بود اگر حاجت شود  
و دیگر یا اگر کسی خواهد که او را غشی واقع نشود باید که پشت بخوابد و فصد را در تنها باید که بختاب کنند از فصد و تنهایی که آن شدیدة الاتسا  
بود و در هیچ حیات حاره و راولی و در آن و ابتدای حدوث و در تنهایی که با آن تشنج بود و تشنج واقع شود یا عارض گردد  
سهر آو و عروق آو و عرق بسیار با سقوط قوت پس واجب بود که پاره از خون و بدن نگذارند از خون محرم و قتی که تب او انداز عفت شد  
از برای تنخواه تحلیل تب پاره از خون باشد و اگر تب شدیدة الاتساب باشد و تب عفتی باشد فطر باید که بقانون شمر کنند باز تا لیکن قیام  
پس اگر بول غلیظ باشد و مائل بود بجمرت و تشنج عظم باشد و تشنج بود و بول در وقت خلاء بود فصد کن در وقت خلاء معده از طعام و اما اگر بول رقیق  
باشد یا ناری یا سخته سخره بود و ابتدای مرض باید که از فصد احتراز کنند و اگر در تب فتوری و سکونی باشد باید که فصد کنند و حال ناقص را اعتبار کنند  
که اگر ناقص قوی بود فصد منع باشد باید که کسی را که فصدی کنند تا لیکن در لون خون مقصود از آن که اگر سفید باشد و مائل بود برقت باید که فی الفصد  
جس آن کنند و بگویند دارند فی الجمله از مرض را و چیزی واقع نشود و لیکن حرکت غلط مراری و دوم فحاجت غلاطی بار و دس قتی که واجب شود که در  
فصد کنند باید که ملقت نشود بقول کسی که میگردد که را که برون فصد تا روز چهارم بود و جالبین پس صریح ساخته است که اگر فصدی ضروری فصد شود  
تا جهل روز وقت آن باقی باشد یا اگر تعمیل و تقسیم اولی باشد پس هر گاه که واقع شود و دلائل جزا باشد فصد باید که برون بعد از رعایت کردن آن  
عشره و دیگر یا اگر در حیات فصد ضرورت باشد اگر چه در آن مقوی نباشد از برای طبیعت چه که همان فصد تقویت میکند طبیعت را اگر چه حاجت  
بآن فصد نباشد بشرط آنکه عفن و عادات و دیگر دلائل حال باشد بر خست فصد دیگر اگر تب دمی باشد یا چار از استقراغ فصد که با فطر باشد  
و بسیار بود که فصد این تب را و فصد قطع کند و بسیار بود که در مزاج بار و فصد حضرت رساند پس باید که احتیاط کند و همچنین و شهر بار و سر و احتیاط کند  
در وقت قتی که وجع باشد و رعایت و بعد از اتمام تحلیل و بعد از تعصب جماع و درستی که کسر باشد از چهارم و سالی چند که ممکن بود و اگر آنکه احتیاط کنند و سخته و  
صلابت لحم بستان و لوم و دیگر از لوم عضلات و فراخی عروق و استلار آن و جمرت لون آن و آن جماعتی که از تشنج باشند و همچنین از انسان کسی که  
سرخ طوالت داشته باشد اگر چه تشنج برساند فصد ایشان را بحد کمالان در سن کمال یا در قریب پس کمال و همچنین نگذارند فصد از ازا برای  
فصد و ایشان مضرب و مثل ابدان ناقصین یا کسانی که مرض در ایشان بطول و تخاسبه باشد اگر آنکه خون و ابدان ایشان فاسد شده و همچنین نگذارند  
فصد از ابدان منقلب بعبه و فطر و معاد و استلار معده از فدا آنکه ماده غلیظ از مزاج غیر فنج بود و بن خند بگردد و بلکه اگر فطر و در معده  
بود و فصد معده فصدی و آنچه و اما با و اگر در آن بحقه و لکین دفع کنند بعد از آن فصد کنند و همچنین نگذارند و احتیاط کنند از فصد صاحب تشنج که با تشنج  
کنند تا فصد و فصد شود و همچنین احتیاط کنند از فصد صاحب و کاحس فصد معده یا ضعف فصد معده و با آنکه فصد معده درت شده باشد متواتر مرار و معده  
که درین مجموع قائل کنند و جرات نورزند و فصد ایشان خاصه در خلوص معده و علالت صاحب ضعف معده آن بود که شعوت غذا و ضعیف بود  
و همچنین بود صاحب وجع معده و کسی که صاحب قبول فصد معده بود مراد او کثرت تولدان در آن معرفت حال او بود و ام فشان او توان و انفتق  
که اگر ایشان را بی اصلاح فصد معده فصدی عظیم با ایشان برسد بلکه شرف شود بر پاک پس واجب بود که صاحب و کاحس فصد معده را  
و بعد فموس دردی حامض طیب رایحه و اگر ضعیف بود و سبب مزاج با زغس آن بقیه آن بیشتر فصد کند یا و در بیشتر فصد فشان ایشان  
ما مسک بعد از آن فصد کنند و دیگر یا اگر کسی که در معده او توله مرار بسیار شود واجب بود او را که در پیش از فصدی قزاینه او را آب گرم یا سیر  
بعد از آن فصد خورد و استراحت کند تا آنکه بعد از آن فصد کند و سحر کنند که بدل و تحمل از فصد بدست آورند اگر چنانچه قوی بود و سبب فصد فشان

او را و کباب با نقل آن که آنرا غذا میگویند و اگر بعد از غصه میخورد باشد انگ انگ بخورد و اگر غصه کند از برای مزه هم از عصاره یا از شهد یا از شهد و یا از بعضی ترانهات یا آنکه غصه کند بجا غلات آن جانب و این علای باشد قوی مانع پس واجب بود که غصه را  
 بهشت نکات برآورد و برات کثیر عرض مرد و احدی فعلات بگیرد و روزی سه روز که ضرورت باعث شود و از آن روزی بگیرد چند مرتبه هر مرتبه  
 از یک دق یا یک کثیر غلات غصه بهتر بود و از کثیر مقدار خون در مرتبه واحد و غصه که در حرکت مواد باشد و مراد و بعد از آن زبان خشک نشود و اگر  
 تدارک آن بآب جو کند یا شکر و دیگر آنکه کسی که در مقام تشنه غصه بود و او را از غصه داول مغزنی ترسیده باشد که موجب استفراش شود باید که غصه را  
 او را ببول کند تا مانع بود حرکت متعطل و او را از اخلاط و از التهام اگر چه مویح بود و از خوف آن بود که دیر التهام پذیرد و بالایی خفته نبندد و بر غلات  
 از خون و اندکی نلی و بر بالای آن نبندد که منع یکند سرعت التهام را و وجع هم کم بود و در آن سبب مسخ زیت بجمع بر آبی خفیف یا عسل در زیت کند و  
 مسخ کند بعد از آن بجز و اگر کسی خواب کند میان غصه و تشنه موجب سرعت التهام شود و دیگر بدانکه اگر کسی را ضرورت شود که استفراش کند از غصه  
 یا قی یا سهل و در روزستان باید که انتظار نکند روزی را که آن روز را در خوابی بود و غصه کسی که ایشان را وسواس بود و بخون باشد و کسانی را که  
 حاجت باشد با غصه ایشان و شب کند و در وقت خواب باید که آن غصه را خفیف کند تا آنکه ایشان را زتن و دم نشود و تخمین بود حال کسانی را  
 که ایشان را احتیاج نباشد تشنه و دیگر بدانکه قدر تاخیر تشنه آن مقدار باشد که از خوف ضعف کسی امان یابد و اگر ضعف نباشد و صاحب غصه را  
 از برای تشنه تاخیر کند و مراد از ارسال خون او غصه یک روز بود اما غصه مویح از برای کسی که مراد او تشنه بود و موافق بود از برای تاخیر روزی  
 اما اگر خواسته که در روز آگاه در ساعت کند غصه مطلوب مناسب بود و خاصه که اراده تشنه داشت باشد و دیگر بدانکه خواب میان غصه و تشنه میگذرد  
 از انداختن غصه از دم سبب انقطاع غصه بعور بر بدن بدانکه از غصه تشنه کی است که حفظ کند قوت مقصود را که با استكمال استفراش  
 چنان استغفر الله که واجب بود و او را بهترین غصه بای تشنه آن بود که در آن یک روز تاخیر شود و خواب کردن میان غصه و تشنه یک بان میباشد که  
 موجب آگس شود و راعضا و نگاه بود که پیش از غصه التهام کند و آن موجب عرق غصه و سبب شکاف غصه ببلد سبب تری تمام و تخفیف آن و تشنه آن  
 و زنی آن از برای الاق را آنکه غصه را خون غلیظ بود و دیگر بدانکه بعد از استلا مرده غصه مناسب نباشد که اگر تیرج و تغذیه لطیف او را غلا و لا  
 و دیگر بدانکه کسی را که غصه نهند که منع کند او را که بعد از غصه ریاضت فرایند بلکه مرگند با استقار او بجا نباشد و دیگر آنکه بعد از غصه تمام نمیشود  
 چنان حمایتی که محمل باشد و اگر بعد از غصه دست غصه و مرگند از جانی و دیگر از دست مورم و بقدر احتمال قوت خون بگیرند و مرگم سفید آب بر آن  
 تخم و درم نشد و در حال آن و درم را بر مدت قوی طایر کند و دیگر بدانکه کسی را که در بدن اخلاط فاسد غیر خون چون خون از آن کم شود و آن خلط و در  
 او حرکت آید و روان شود و با دیگر آینه گردد و اصلاح او بان بود که غصه از پی بگیرد و تخمین غصه سوداوی را که محتاج باشد کرات و برات که  
 فی الحال تخفیف میشود و او را دیگر بدانکه در سن شیخوخت غصه را عارض میشود و امراض بسیار شل سکت و خنجر و فالج و عرقه و لقوه و امثال اینها  
 و بسیار باشد که غصه بکرات آورد و شب را و این حیات موجب تحلیل عفوفا غلظت بود و اگر کسی را مزاج صحیح بود و غصه کند باید که تدریج آن بشرح از  
 باب شراب بداند و دیگر بدانکه گاهی که آنرا غصه میکشند بعضی از آنها عروق ساکن بود و بعضی از آنها شریان که گاهی متحرک است و باید که غصه  
 شریان خود را از نظر غصه اینها بگذرد و از نماز نزن و در وقت غصه شریان عروق حدوث انور سما بود که آن ورمی باشد از خون سوخته بلون سیاه  
 و کدورتی که غصه آن ضعیف بود و اگر آنکه از ضیق خود را نگه دارند و آن وقت که از نزن و دم این باشد نفع آن بسیار بود و خاصه مرضی که از برای آن غصه  
 کرده باشند و تشنه نفع غصه شریان آن بود که از امراض مرئی باشد و وضع شد که سبب آن فساد خون لطیف حاد و آنچه از خطر کثر بود و نفع آن زیاد  
 بود و دیگر گاهی که آن را از دست غصه می کنند و آن را زوده بود که قیال و اکل و با سلیق و جبل الذراع و ایسل و رگی که مخصوص بود و معرق الطیما  
 و آن شعبه بود از با سلیق و فی الحال از آن سلم باشد و واجب بود که در جمیع این رگها را از بالا شریان غصه کند و مجازی و زیر آن تا آنکه خون شریان

اثران زود و باذراق و آنرا تحت حسب نیز محظوظ باشند و از شوق شریان این باشد و همچنین بود و فی حال که قصد طول آن طی الامام بود و از جهت  
از رنگ باشد بر تشبیه اما آنچه بر خلاف متصل بود امر آن بر خلاف امر بود و اگر عرق انبار و اسلیم و دیگر رگها مصواب در آن رگ طولانی بود و  
با وجود آن باید که از قبضال و در و باز درست عضله بجانب نرم از آن انقباض و رگ را قبل کند و در شریک حلی زن که موجب میشود و اگر خطا  
که فضا درامشود آن باشد که از موضع قبضال بود که بیک ضربت کشند که اگر کنه موافق بود و اگر عظیم باشد و اگر ضربات که در شریک حلی در شریک حلی  
کرد و در بطور الحقیقه خاصه که در طول بود و اگر از او نشیند بود باید که قبل کند و اگر بیشتر در میان و عصبه واقع شود باید که طول شریک کند و در هرگاه که  
باشد که بر بالای عضه عصبه باشد قریق محمده و شل و تری پس باید که موضع آنرا طلب کنند تا احتیاط کنند از آنکه بان ضرب برسد و موجب حدوث  
حدز گردد و فرغ شود و دیگر باید که کسی که رگهای ایشان غلیظه و قوی باشد و خطا را ایشان را شکایت زیاده بود و پس اگر واقع شود خطای خود  
بان عضه رسد باید که آن را الحام کنند بلکه یک چیز می بران نبند که منع الحام کند و علاج کنند و از ابعلاج جراحات عصبی و باید که بر حواله بین جراح  
از ایشان بار و در شریک حلی عصاره عصب الشعلب و صندل بلکه حوالی آن را در جراحات طلبای کنند و جمیع این را بر دهن بدین کنه و ضعیف الی علاج  
را موی کشانند که آنکه سفر بود از اطراف آن این هنگام آنرا موی بناید که شود بلکه بطول و همچنین بر آنکه با سلیق را خطی میار بود از جهت آنکه در شریک  
آن شریان بود و عضله هم بود و عصب نیز باشد پس باید که در آن عضه هم احتیاط کنند از جهت آنکه شریان اگر کشود و شدت نمی شود و آنرا بستن آن  
مشکل بود و در بعضی مردمان با سلیق پوشیده بود و در زیر و شریان و چون وقتی که یکی از آن دیده شود فضا و این شود از حلقه و درم و لیکن چون  
و گیری باشد آن خطر نباشد پس باید که احتیاط هر دو کنند و چون آن را بر بندند و اکثر آن بود که نفع گیرد و یا از با سلیق و چون نفع شود که واجب بود که  
حل را باطل کنند و موضع نفع را بدست بماند برقی بعد از آن باز بر بندند و اگر بعد از آن ارتفاع و حل و مسح دیگر نفع پذیر شود با حل کنند و مسح کنند  
و ربط کنند و اگر امر با سلیق برین سبب شکل شود بآلی نباشد که آنرا ترک کنند و عضه شعبه باطلی کشند که در آنسی ساعد بود و سبب بار بود که نفع و ربط  
از ربط از شریان و تعلیق آن و تفتیق آن که آن را بر بالای می دهند و گمان شود که آن ورید است و آنرا فضا کشند پس هرگاه که یکی را بر بندند سبب  
بستن در آن نمی پذیرد و شل عصبی و نخودی همان عمل کن که در با سلیق را بر چند که بر پرسل و هندسلم باشد و لیکن مسلک شریان بر خلاف جهت شریان  
بود از عروق و خطا را با سلیق از رگد شریان تنها نبود بلکه در زیر و عضله هر دو میباشد که خطا سبب آنها واقع می شود و علامت خون شریان حلقه  
بود که بین آن و برقت آن و سفر ت آن و منعی آن پس اگر آن خون ظاهر گردد باید که مبادت کند بپستن و بر بار تب و خون سیاه و نشان و در آنجا  
کند و صبر و مریضی از قطار و ریزش و آب سرد که بآن بریزند چنانکه ممکن بود و اگر آنرا از بالای شریان بر بندند آن خون بسته شود و بعد از آنکه بسته  
شد باید که روزان را حل نکند و بعد از سه روز هم باید که احتیاط کنند و باید که حوالی آنرا را حاکم بقوا بعض و کثیر از برای التزاق و التماس و  
بسیار بود که خون شریان از آن بسته نشود و سبب آن هلاک شوند و بسیار باشد که سبب شدت وجع هلاک شوند از ربط و نشان و وقتی که اراده  
منع خون شریان کرده شود تا آنکه آن عضو هم میست گردد و سبب شدت ربط دیگر باید که نفع و دم گاهی از او دره نیز واقع می شود و فضا قبضال اکثر  
استفراغ آن از گردن بود و ما فوق آن و قلبی از او دون رفیق که آن از حد ناحیه که به چنانچه و نیکند و از گوشه سبب و اما نسبت به سبب سبب سبب سبب سبب  
و اسافل را تم نفع نیکند و اما فضا با سلیق را تم نفع از حوالی جوف بدن بود که آنرا تاور بدن گویند ماکل باطل تنویر فضا که اعتدال آن توان کرد و در  
جل الذراع و اشکال قبضال و اسلیم میداند که بگویند که از جانب راست آنچه که بود و فضا اسلیم از جانب راست می باید و آنچه در مقابل بود از اسلیم  
حب نفع می باید که فضا آن چنان بود که گذارند تا نفس خود تنگ شود و باید که دست مقصود را در آب گرم گذارند تا خون بسوختن رفع شود و در  
ضعیف الاغظاظ بود و چنانکه در اکثر اسلیم و فضا اسلیم آن بود که بطول بود و حکم و حکم باطلی بود و دیگر با سلیق شریان مقصود و از دست راست که  
خطر کف دست بود و میان سبب و وسطی نفع آن بسیار بود و امراض جگر و امراض حبابی که مفرغ باشد و جالینوس و خواص و یک کسی را که در جگر و امراض

کسی اور اخصاً بطریق عذاب راست فرموده اند آنرا شفا شود چون رویش آن فصد کردن شمایافته و یک کرسی را که فصد است کنند باید و یکی و عصب سبانه کند  
و اگر فصد هم نکند که روزی یا دو روزی گذارد اگر ضرورت شود و اگر کند بر بالای آن بکند و آن خاص از آن نگذرد و ربط شده بکند که موجب جلب  
درم شود و در زمانه که آنرا سرور کند و ترکند بکباب و آب سردی که موافق بود و صلیح باشد و واجب بود که ربط مله را بر طفت نکند نه پیش از فصد  
نه بعد از فصد و دیگر به آنکه در هر بدنی که نهال و لاغری بود چون آن را از خارج بر بندند آن را بطن عصب خلوع و بن او می باشد و منع سلطان چون در بدن  
ایشان و دیگر در بدن صغیره و در نباشد اگر آن ربط را رو کنند که موجب ظهور در روز عروق میشود و بعضی از فضا و آن ربط را معتدل جیسا زنده زخمت  
و جگه که اگر آنرا شده و سازند موجب خدر عصب است ایشان میشود و اگر شد را محکم کنند برای ظهور رگ و عدم احساس بوج پیش از ساقی آنرا نگذارند  
و الا کم را فاسد میگردد و دیگر بعضی را قاعده آنست که سرشع بر وزن چربند که هم از برای تخفیف و روح و از برای آنکه اگر خاهاهند آنرا باز  
ربط کنند و همچنین برگاه که عروق مخصوصه و ظاهر گردد و در پوست اما شفا از آن ظاهر شود باید که فصد نباید کرد و هرگاه که راه وصل شود از خون باید که  
ظاهر شود بعد از آن فصد آن کند که متعین نشده باشد و الا که اگر اختلاقی نیاید و ظاهر نگردد و آنرا فصد نباید کرد و هرگاه که راه وصل شود از خون باید که  
را از محاذات شق و در دارند و نشویند بعد از آن بوضع خود باز گردانند و با نام بر بندند و بهتر آن بود که در و بر باشد و متین و اگر بطل بوج کند موضع  
شق زفا ده را بر حق از آنجا و در کنند و باید که این جماعت طبع در شینه کنند بی آنکه شق و دیگر بدانکه از برای متین خون از رگ سخت کردن موضع  
ربط و قوی معینی میباشد و اگر چه آن وقت مختلف بود پس بعضی از مردم را قدرت و طاقت آن هست که خون از ایشان بسیار بگیرد و اگر چه حدت در تنها  
ایشان باشد مثل آنکه پنج تطل یک شش تطل خون از ایشان بگیرند و بعضی از مردمان نمیتوانند که از ایشان یک تطل خون بگیرند اگر چه تطل و روحیت  
بود پس باید که چون حال چنین باشد در هر است نرا غی ساقان را در می دارند یکی خف خون که آیا بقوت می آید یا با سنگی و دم لون و قوام آن خون که  
بسیار بود که خون غلیظ باشد و اول حال بعد از آن در آخر قیق گردد و وسیله پس اگر آنجا علامت استلار باشد و حال موجب فصد باشد از آنرا  
نباید که در آن و آن غلط هم ضرر نباشد که گاه باشد که موجب غلط شود پس از دلایل و دیگر مثل سن و بلوغ و عادات و صفت و صفت و صفت و وقت را  
اختیار کنند و در آن اعتبار نکنند و گاه باشد که خون غلیظ باشد و تیره لون و او را پس بان معرور و تیرا بود چه که درم ماده خون را نزد  
خود میکشد و سوم قوت نفس که واجب بود که آنرا ملاحظه کنند تا وقتی که خون از جتن بایستد یا در لون خون تغییر شود یا در غلظت خون را بر بندند و در  
وقت ضعف یا آنکه و دیگر عارض شود مثل تار ب و تطل و غلیظ و فواق یا تیره در لون پیدا شود و یا خف دم درین امر اعتنا و پیش کنند و زود تر آن  
مردمان در رابط غشی کسی باشد که مزاج او گرم بود و خفیت باشد و مختلف الاجان و در برترین مردم که وضعه در آینه کانی باشد که بدان ایشان  
متکثر بود و حکم او پس واجب بود که فصد از بسا وضع بسیاری باشد از ذوات شره و غیره ذوات شره که برای عروق از اوله که از وضع خود  
زود و زایل میشوند و یکو بود مثل رگ و دایر دیگر باید که بگویند که آن رفاده باشد که از خور و حیر باشد تا بان سق را بر بندند و باید که با وضعی باشد از برای  
یا از چوبی و با او و دارا الصبر باشد و در راب که پیشه خرگوش بود و از برای سق و کند و نافع مشک و دوار مشک و اقراض مشک یا اگر غشی عارض  
شود بان اصلح کنند و انما ش کنند با قوت را و اگر تودم شود و زنت او بر راب و دوار الکندر بر بندند و غیره اوقات غشی و قوی باشد که  
از فصد بدو و انچه باشد و بعد از آن شق که آنکس خون با نرط گرفته شده باشد یا آنکه و حیات از تقاربت غشی یا کی نبود اگر تب مطبوعه باشد و همچنین در مبادی  
خلاق و سکنه و او را غلیظ و عکله و در اوج شدیده و این عمل نباید کرد و بعد از قوت قوه و دیگر بدانکه عروق رطل را هم تعد او بود و در هر که ام  
و فصد آن غرضی باشد مثل رگ صاف که از نظر کبر از جانب وحشی نشاند از برای نافع عرق النساء بعد از آنکه از بالای کعب چهار گشت آنرا  
بسته باشد و رسیانی بر آن چند تا از یک پنج ران به صابون قوی و اولی آن باشد که پیش از آن و فصد بحمام رنده و آنرا بطول شق کنند و اگر آن  
را بخی باشد از شب آن که میان خشم و بصر و فصد کنند که نفع آن در عرق النساء عظیم النفع بود و همچنین بود و فاده آن در عرق النساء و





از بدن وضع شده باشد و دم وقت انتظار بود و آن وقتی باشد که در آن مایه حیوان زنده و در آنجا با سبب سوانح فساد التفات نتوان کرد و دیگر بداند  
از سبب سوانح این می باشد از کوه بود و حضرت آن می باشد از کوه که چون کوه بود و سطح رگ ماسته در آنجا می تواند بود و خطای سبب می شود و بعد دست  
و وضع آن و دیگر بداند اگر کسی خواهد که رگ کشاید باید که بزودی نماند بیشتر را که تا که میگذرد آن سطح رگ بلکه برقی بر میخاوی و سطح رگ آزار اندا بر و  
رگ آید و دیگر آنکه اگر بیشتر را بعت بر انداید که سبب عفت آن سر بیشتر شکست و شکستی مخفی و رگ را نتواند برود و اگر بدان سبب الحاح کند  
از برای کشودن رگ موجب زیاده و آنی گردد و از بخت باید که در اول فساد امتحان میکند که بیشتر در جلد و آمده است یا نه و بر میخاوی رگ واقع است  
یا نه از سر نیز بیشتر از رگ و زوال آن از علوق این باشد و دیگر بداند اگر غرض استقصا شود و استلا عروق ظاهر گردد و باید که فی الحال آنرا  
رابط نکند بلکه وقتی رگ را نرم سازند باز برینند و و ال را بر بالای رگ کشند و از نو بطی کنند و مگر این عمل نمایند تا وقتی که خون در رگ و آید و رگ کش  
شود و بعد از آن بیشتر زنند و دیگر بداند اگر غرض از آنرا برین رگ و کشودن آن بود که مطبق بر و در خون در رگ و آید و با صبح شخص آن کند تا وقتی استلا  
ظاهر گردد و بعد از آن بیشتر برگ زنند و دیگر بداند که در وقتی که بیشتر را خواهند که برگ فرو برند میان سر بیشتر را که باید که ساقی نباشد که در و بود  
بلکه سعی کند که نزدیک سازند سر بیشتر را با رگ تا خطای فتنه باید که در وقتی که نزدیک است که بیشتر بارک زیادت و دست را حرکت مخالفند که از  
تجا و کند و بعضی با شربانی رسد موجب آتی شود و ضرر عتیق حادث شود و دیگر بداند که در وقتی که بیشتر را که از سبب میگویند چنان گیرند دست  
که از طرف می پذیرد و آن چنان بود که وسط بیشتر را بر سر انگشت وسطی و با هم گیرند انگشت سبابه را از برای شخص رگ بگذرانند و عرض از گرفتن میان  
بیشتر آن بود که بیشتر در دست مضطرب نگردد و دیگر بداند که در وقت مبتن و و ال از برای کشودن رگ باید که ملاحظه کند که رگ بجای می از جواب استلا  
میل ندارد بعد از آن بیشتر فرو برند و ال که اگر بجای میل داشته باشد در اندن بیشتر خطا واقع شود و دیگر بداند که اگر رگ سبب رابط و است شود  
بطول باید کرد و ال که اگر دست نشود و این تداوم را بر سبب باقیش کردن و دیگر بداند که کسی که رگ را کشد از برای فساد اول باید که منظر حال جلد بدن  
و دست کند و فواصل آن جلد ربط و شد باید چنانکه اگر جلد سلب بود و غلیظ رابط از سخت نتوان کرد و اگر جلد را بیشتر باشد یا رخاوی بود و رابط را این کند  
و حال لحم را هم در میان ملاحظه باید کرد و اگر وقت و زوال آن و دیگر بداند که وقتی که شمت رگ مقصود و عاصی شود و نتوان اختلاس آن بدن  
و قصد ضرورت بود باید که فشارت رگ را از میان گوشت شقی کرده و بیرون آورند و آتش کشند و از حال و ران بقیه متحقق میباش و دیگر بداند که  
از فساد گاهی ضرورت میشود و حال فساد را بشویند و در میان چنان بود که جلد را از حوالی ثقیب دور کنند و بر کنند تا آب بر تبقیه نفوذ کند که در سبب دم  
و عالجای دم شود و دیگر بداند که کسی را که در بدن عرق بسیار بود و سبب آن استلا بدن باشد از غلط و دیگر بداند که محتاج باشد فصد و متفرغ خون و  
اخلاط و دیگر بداند که میاری باشد از حیوان و مصلحین که ایشانرا بقصد حاجت باشد بیشتر از بدیر فصد ایشانرا از اسهالی واقع شود و بی که در آن سبب از فصد  
مستثنی گردند و فتنه باید که در امر فصد تامل کنند تا موجب ضعف نشود

فصل ششم در باب حجامت و تنقیه که از آن حاصل میشود و آن حوالی جلد را زباده از تنقیه که بقصد حاصل شود و آنکه از آن خون قویتر باشد  
شود و زباده از تنقیه از خون غلیظ و شفت آن در بدن غلیظت الدم اقل باشد و گویند نافع بود و اگر خون غلیظ مستفرد نمیشود بلکه قوی از آن  
مستفرد میگردد و چنانکه اگر تریاخی در تپ ضعیف باشد بجای فصد حجامت و را اول باشد و دیگر بداند که عضو بی ضعیف باشد و آن فصد را و از  
الاحجامت در او کس ماهه واقع نشود و در آخر ماه هم واقع نشود از جهت آنکه اخلاط و راول ماهه ساکن بود و در او اخرا ماه ناقص باشد و اما در میان  
ماه متحرک بود و زان پس در آن وقت حجامت مناسب بود سبب زیادتی نور و قوه و متعوی و بلخ و کاسه سرو آید و در ماه و در و دهانها و بهر وقت  
منار از در ساعت دوم بود و از در ساعت سوم از روز دیگر باید که نگذارند حجامت را در چند وقت و بان اقدام نمایند یکی از بعد از خام  
کنند که اگر خون غلیظ باشد در بدن او که بعد از حمام و استراحت بدن حجامت کند یکی از جمیع و بعد از اسهال هم کنند و دیگر بداند که بهترین اجزا

سر و مقدم سر باشد از جهت آنکه محل سس شترک باشد پس اگر در آن مورد واقع شود از حجامت محل ضعیف میشود و حضرت مدین سر بر سر و چون شترک را  
دیگر بداند که حجامت برقره قضا خلیفه فصد کحل باشد دفع سید نقل حاجین را چنین را یک سیکر و اندو دفع سید جرب من را و بگویم را و اگر در سر و  
از فقر و چنانکه در میان شانه واقع شود آن حجامت بجای فصد بلیق بود و دفع سید و وجع سنگب را و حلق را و اگر در پس گوش نهند در هر یک از آن حجامت  
گویند خلیفه قضا باشد و دفع سید بر از غشاش را که در سر بود و آفت و ضح و اسنان و اضراس و ازین و چنین و آفت و خلق اگر در قضا سر بود حجامت  
آن مورد شایان از جهت ضعف قوت حافظه و اگر در میان شانه واقع شود و مضرت میرساند بضمم حده و گاه بود که اگر راضی نیست شود و مورد رشت رشت  
سرگرد پس باید که در زیر ترینه مگر آنکه علاج نفست و کم کند و سعال که در آنجا هم باید که در زیر بار بالانند و مع هذا حجامت در کابل و میان و دکتف  
نافع بود و امراض سینه را و بر روی را اما سده را ضعیف میکند و حجامتی که بر ساق پا واقع شود مقادب فصد بود و قیقه خون فصد خون کند و ادرار  
طست کند و دیگر بداند که بعضی از زمان که سفید پوست باشد و رفیق الدم فصد ایشان مناسب بود و الا حجامت سابق بجا فصد صافی و دیگر حجامتی که بر  
فصد و ده واقع شود که آن بلندی پس سر بود و در وسط ماه که سر بود دفع می کند اختلاط عقل را و در و در و موسی را که می دارد از سفیدی و لیکن این  
حالت در جمیع ابدان تقریر بود بلکه بعضی ابدان اسراع میکند در موسی سفید شدن و دیگر بداند که فصد می دهد امراض عین را از مثل جرب و خجور و سوزن  
لیکن مضرت میرساند بدین و ایرات بلاوت میکند و لیکن وارد است فکر و امراض مزمنه و لیکن مضرت میرساند با صاحب نزول آب و عین که در بعضی  
اوقات و دیگر بداند که حجامت در زیر ذقن نفع می دهد و دندانها را و روی را و حلقوم و پوسر و فکین را و حجامت بر قطن نافع بود از برای و طمان  
که بر آن باشد و جرب آن و خجور آن و از نفوس و از بواسیر و از اعیل و رباح شانه و رحم و کله پشت را فاعده دهد و دیگر بداند که اگر حجامت با شش  
بود با شتر با بغیر شرط نفع میکند همان طریق که گفته شد اما آنچه بشرط بود فعل او قوی تر بود و تحلیل پیچ سر و استیصال از آن مکان و از هر مکانی که  
اقرب بود با و اما حجامت بر آن از جانب انشی نفع میکند و در متممین را و جراحات را و اساقین را آنچه در زیر زانو بود و آنچه بر اندام و آنچه  
و شش نفع می دهد جراحات و و مایل الحسن را و در اسفل رکه نفع می دهد ضربان رکه را و قوی که از اخلاط حاره بود و از جراحات روده و قروح و خفیه  
که در ساق بود و در جل و آنچه بر عین بود و نفع می دهد جرب اسطاس طست را و عرق النساء را و نفوس را و دیگر بداند که حجامت بی شرط گاهی آنرا از برای  
ماه میکند از جهت حرکت ماده مثل وضع آن بر پستان از برای جنس نزوف و حمض و گاه باشد که از برای ابراز ورم غائر بود و کما از غرغان را بر آن  
آورند تا بجلج نزدیک شود و گاه باشد که مرار از مجله نقل ورم باشد از عضوی شریف بعضی آنش که در جوار آن بود و گاه باشد که مرار از جنس و گرمی  
عضو باشد از برای جذب خون آن موضع تحلیل رباح آن و گاه باشد که از برای روعضو بود و بوضع طبیعی خودش که آنجا زائل شده باشد همچنانکه  
و قابلیت الار و گاه باشد که از برای شکین و وجع بود و چنانکه عارض سره میشود و در وجع قولنج و ریح عطن و اوجاع رحم که عارض میشود و در وقت  
حیض خاصه چنانکه از برای وجع عرق النساء و خون طلع و مابین و رکن که نافع بود از برای ورم و قنچه و بواسیر و صاحب مصله و صاحب  
نفوس و اما وضع مجرب فصد جذب میکند از جمیع بدن و از سر و نفع می دهد و در بار و شفا می دهد و در بار و اسیر را و تحقیق می یابد بدان سبب که  
دیگر بداند که حجامتی که با شتر بود و در آن سه فاعده باشد یکی از آن استقراض ماده بود از نفس عقده و دم استقراض جوهر روح بی آنکه از آن چیزی استقراض  
شود و از اخلاط سوم ترک تعرض آن با اعضا رقیقه و استقراض خلط از آنها و باید که در وقت شش طه فشر را بموی بزنده تا آنکه جذب از اعضا  
شود و گاه باشد که ورم کند موضع التصاق مجبه و آن وقت بر داشتن آن شکل شود باید که فراگیره از آن بفرقی استخنی که از اسلول کرده باشد  
آب نیم گرم مائل بجرارت و از برای کشید آن در جالی آن اولادین قوی باشد که بجز را بر نفس پستان نمی نهند و هر گاه که موضع حجامت را جرب کنند  
باید که زود آن جربی از آن بردارند باز و در شرط کنند تا آنکه سام منهد گردد و باز تدریج آنرا از موضع قطع کنند و عیلت و تانی و دیگر بداند که حجامت  
که بعد از ساعی بود و باید که صبی را حجامت کنند در سال دوم و بعد از شصت سال حجامت نباید کرد و دیگر بداند که حجامت کردن بر احوالی بدن آن باشد

از انصباب مواد بجانب اسافل کسی را که صفراوی مزاج بود و باید که بعد از جماعت کشش نام روا شود و با شیر از آب کاشنی یا آب نامرد و شکر خن و سبزه که از برای  
اطفای حسد ادرت و منع غلیظان صفت است -

**فصل بیست و یکم در ارسال طلق** طلق را بنده میگویند که بعضی از او که آنرا درن میگویند و آن گرمی باشد بنزد رنگ یا سرخ رنگ یا سیاه رنگ یا آنکه  
خاکستار زرد و سرخ بر پشت او بود و بیشتر این قسم بود و بعضی را کشنی بود که ارسال آن موجب ستر میشد و فعل آن اگر از انطباق بعد از نشیمن آن بود چنانکه گفته شد  
جذب خون فاسد بود و از عضو و آنچه سر آن بود بزرگ باشد و لون آن گلی بود یا سیاه یا زرد و در آن غلب باشد و خاخر باخورد و شل چشم و آنچه شبیه بود با مای  
و آنچه بر آن خطبه لازوردی باشد و شبیه لالون بود و بقلون و جمیع این اصناف سیمین هست که مورت او را دم غشی میشود و تزوت و دم دپ و ششخا  
و قروح رویت و باید که آنرا از آبها تیر و صید کنند و آنچه شپها گرم گیرند و از آبهای طلی بگیرند و از آبی که در آن خفاص بود و دیگر مدالاد بعضی آنها صفتی که خا  
بود از دردت باید که شبیه بود با حمر و در آن و خطه زرخمی بود و استروا کل بود و باند ادرت و کبدی لالون بود و آنچه از شبیه باشد بحد ادرت خور و بزرگ شود  
و آنچه سر او خور و نیکو بود و باید که شش سرخ باشد و شش سبز شود و خاصه که در آبها روان بود و دیگر مدالاد جذب زالوم را از زور بدن زیاد باشد از جذب  
حمایت و باید که پیش از استعمال بدو روز آنرا صید کنند و قی فرایند یا کباب آن تا آنچه در اندرون و بوی قی سبزه و ن آید و پیش از ارسال باید که بزرگ  
خونی او را تغذیه کنند و آن را از لزوجت پاک کنند و آن چرکها با سفوف بشویند و موضع ارسال بپورت بشویند و تخمیر کنند آن را به لک  
بعد از آن ارسال علی کنند و بگذرانند تا آنکه متلی شود که خود بگذارد یا اگر خواهند که زود بگذارد چیزی از رخ یا از رما یا از بوق بر آن باشند  
تا بیضت و بعد از آن بعد از آن صواب آن باشد که بجهت موضع ارسال آن را صحت کنند تا آنکه اثر و ضرر رسد او برود و اگر خون استیلا نشود  
باید که مازوی سوده بر آن بپاشند یا نوره یا رما یا خرق سق یا غیر از اینها از حاسبات دم و باید که اکثر امراض جلدی را باین علاج آهسته

نمانند مثل سببه و قوبا و حبس با و حله -

**فصل بیست و دوم در سبتن** استفراغها بدانکه سبتن استفراغات از چند گونه بود یکی آنکه ماده را با ماده باز دارند بی استفراغ و دیگر آنکه استفراغ  
را با ماده و بکار دارند یا با دوی که در آن بروی قوی باشد یا با دوی واکاوی باشد که در باغ ماده را به بندند یا آنکه او به مقوی بود که ماعرا راه گرفته شود یا آنکه  
بجس و شود و ربط بندند یا به جذب بی استفراغ مثل محاسم بر پستان از برای منع نزف دم از رحم و بهترین جذب آن بود که جانب مجذب از وجع حاد  
بود اما جذبی که با استفراغ بود مثل فصد با طلق از برای نزف دم از شل دم بواسیر و شل جسی قی با سهال و اسهال بقی جسی برود و بعضی یا بجاوست استفراغ  
مثل تنقیه معده و اسهال از اخلاط از جهت مزاج یا با وجع و اجتهاد و تنقیه فم معده از برای قطع ماده یا با دوی بهر دوی از برای جود سائل و از برای اخذ نفوآت و  
آن یا با دوی یا تنقیه از برای قبض ماده و مهم مجاری یا با دوی مقوی از برای جد و شست و دوی نفوآت مجاری اگر چه گرم باشد از جهت آنکه در گرمی تنقیه زیاد  
بود اما در دوی یا برای جد و شست و دوی نفوآت مجاری اگر چه گرم باشد از جهت آنکه در گرمی تنقیه زیاد  
شود و مخرج افراغ تر گردد و آنچه بود و بعضی از دوی واکاوی و قلعها و قلعها پس بود که در آن قی بود مانند زنج و بعضی نباشد مثل نوره غیر طلاقات و اگر خا  
که ششک ریشیه نماند یا نماند و باید که با دوی یا تنقیه استعمال کنند و قی دیگر استعمال کنند اگر خواهند که زود افتاده شود و اما آنچه به جسی میکند بعضی از آن بواسطه  
اطباق مجاری بود و بیشتر آن بر انضمام عیبا که مانع مرفق را می بندند و قی که فضا و خطا کنند و فصد با طلق و بیشتر را بر شربان زنده یا بآن برساند بعد از  
ششک رنگ و بعضی جسی استفراغ را بر سر کردن دین جرات کنند چیزی که راه خون بگیرد و مانع آن شود از سلیمان مثل الحام و القام جرات بود یا بر آب  
که چشم خرگوش را با دم الاغ وین و صبر و قشار کنند و الحام دین آن میکند و بعضی نزف دم میکنند اگر بواسطه الفساح اخوا عروق بود که  
قبض آن و علاج آنرا بقا بعضی کنند که بان را کو اتم آورده و اگر آن عروقی بود و آبی باشد همچنانکه در طین ازینی و اگر بواسطه تامل بود جسی آنرا بمیناست  
کم کنند و قی که مخلوط بود با آنچه در آن جلای باشد -





و دیگر باید که در وقت قطع اولی من را که میل بود داخل آن عضو کنند و بر آن بگردانند تا آنجا که در و ظاهر شود و بدانند که از حد سلامتی عضو بود و اگر کسی که در وقت قطع می‌باشد در اتصال آن هم از حبلان بود که قطع کنند پس تا به سورخ می‌شود و آنچه محیط بود با استخوانی که در قطع آن بود و مانگه و سنج نشود و دیگر این که استخوانی که احتیاج بقطع داشته باشد اگر در آن شعله باشد که برآمده باشد و با نام خود بنشیند و اسید بر و صلاح آن نبود و خوف فساد آن باید که گوشت او را از آن دور کنند یا بطریق شق یا بعد از آنکه شق کرده باشند ربط آن هم کنند و بیک جانب کشند آنرا بعد از آن استخوان را بریدن کرده قطع نمایند و دیگر اگر خوابند و بگردان یا بند چنان کنند که میان آن و میان عضو فاصله باشد خاصه عضوی شریف و اگر حجابی بود که مانع شود از خرق آن حجاب بسبب بوی آن حجاب بعد از آن قطع کنند آنرا پس اگر استخوان عظیم بود مثل استخوان ران و بعضی نزدیک بود با عصاب و شریان و اور و نزدیک بود و فساد آن بسیار بود باید که شیب آن را گریزان شود

**فصل هفتم در معالجات امراض تفرق اتصال و اصناف قروح و فوسخ و فونی و مضریه و مقلطه** با مقلطه قروح و امراضی شیطانی علاج آنرا مقصود یکند و ربط لازم چنانکه در معالجات و صنعت جز باید انتشار الله تعالی بعد از آن استعمال نمایند درین از اغذیه غذا ای سفری که آن امید بود حصول خون صالح بود و غیره فونی که سخت کنند کنار باید که استخوان را و آنچه لازم بود مثل حمام که حال بود که در این باطنی بجز اگر استخوان گردیدین صفت که عموکت با اتصال چنانکه در باب جبر گفته شود و در کتاب جزوی اما تفرق اتصال که واقع شده باشد و امراض از نرم غرض در آن علاج آن بود که رعایت سه اصل بود اگر سبب آن نماند بود پس اول آنچه واجب بود قطع سیلان و قطع ماده که خنجر کند و هم الحام شق با دوویه و اغذیه موافقه سوم منع عفونت چنانکه ممکن بود پس برگاه که ازین سه شرط کار درست شود و کفایت بود با یکی از آن سه کافی بود که صرف عنایت کنند باقی اما قطع ماسیل چنانکه دانسته شد و چون آن و اما الحام آن آن میشود که لیسای آنرا بکشند اگر جمع شود و تخفیف کنند اگر توان و تناول مزایا و باید که دانسته شود و اگر غرض از مداوات قروح تخفیف است و اصلاح می‌آید و آنچه متعین بود استعمال باید کرد و در آن اوویه حاره که لاف قطار و زرخ و زرخ و نوره و اگر بدان توان برتن ناچار بود و از نوع و وای مرکب از زنجار و ورفنی که مقیده آنرا بربخار کرده باشد منقذ افراط اندر عکس بر غرض و سوم که آن و وای بود معتدل درین امر و دیگر بدانکه هر قرحه که باشد و حال بیرون زدگی آنکه منفرد بود و دوم آنکه مرکب باشد اما سفره اگر غیر بود و از میان چیزی ساکن نشده باشد آن وقت واجب بود که جمع کنند بهی آنرا و نگذارند تا آنکه چیزی در میان آن نیفتد و اگر در و غبار از اینها موجب منع انجام میشود و تخفیف بود آنچه بزرگ باشد و از هر آن چیزی که نمانده باشد و ممکن بود که جزوی از آنجا بر جزوی دیگر تطبیق شود اما بگیری که شمع شق آن ممکن بود یا آنکه در قریب آن فضای باشد آن معلوم بود از صید یا آنکه چیزی از عوالی آن رفته باشد باز علاج آنرا تخفیف کنند پس اگر آنچه یافته باشد باز علاج آنرا تخفیف کنند پس اگر آنچه رفته باشد جلده فقط باشد یا بود بر رخ کردن پس یا بالذات بقوه البض یا بالعرض و اما بالعرض آنچه خار بود و از آن باید که در آن استعمال قطعی از زاج در آن کنند و آن قطعه را از اینها احون باشد تخفیف و معین تخفیف باشد و احداث خشک ریشه کند و اگر زیاده بود و بسیار باشد آنرا بخور رانند و در قروح آن زیاده کنند و اگر از آن گوشت رفته باشد مثل قروح غائره واجب باشد که در آن مبادرت نمایند بدینکه واجب آن بود که فصد کنند و الا با نبات تخم از این جهات در آن زیوفی نکرده باشد و از درجه اولی دوم نگذشته باشد بلکه در آن شرائط الحام رعایت کنند یکی اعتبار حال و مزاج عضو اصلی دیگر مزاج قرحه پس اگر عضو در مزاج خود شدید الطوب بود و قرحه از جنس لحم رطب بود کافی باشد در آن تخفیف اندک در درجه اولی بود از جهت آنکه مرض طبیعت عضو را دور کرده باشد از مزاج اصلی و دیگر بدانکه در هر قرحه که در آن رطوبت بسیار بود باید که صرف عنایت تخفیف آن قرحه بود و درجه دوم یا سوم بحسب اقتضای درجه رطوبت و واجب بود که تعدیل کنند حال او و حال بدن را تخفیف و نظیب که اگر در بدن رطوبت زیاده باشد و عضو مائل باشد مزاج آن بی‌بوست تعدیل آن کنند باز رطوبت و اگر بی‌بوست تعدیل آن کنند باز رطوبت و اگر بی‌بوست غالب بود و عضو مائل بود



چونست در طب و از یاد گرفتن از طب شکم دل و اگر رطوبت غالب بود و عضو مائل بود و طبیعت خلط را در غایت کمند و دیگر بد آنکه در علم  
 سددات اعتبار بقوت و دایم باشد و طبیعت از صفات فربه لحم که عضو را می سازد از برای انبات لحم و کما که بعضی صفات خاتم بود که در از انبات  
 بغیر از ختم نبود و از لحم و او مائل و دیگر بد آنکه در از انبساط لحم بود که در ان انبات لحم بود و دیگر بد آنکه هر قرحه که در غرضی بود از غرض موافق  
 لحمی الحام آن عضو را بطبع شود و همچنین بود آن قرحه که شکل آن منتهی بود و دایم باشد اما قروح باطن واجب بود و در وید آن که خلط کند از یاد  
 محققه و او وید قافیه که از استعمال کنند با وید منقذه مثل عمل و او وید که خاصه بود و موضع مثل عدرات در او وید قروح آلت بول و دیگر بد آنکه  
 هرگاه خواهند که قرحه را مندل سازند داخل کنند و او وید محققه آنکه تا قبض آن را قوتی همراه بود و مثل طین متوم و از وی دیگر بد آنکه از برای بر شدن  
 قرحه موافق بسیار بود که تا از آن کنند مثل روارت مزاج عضو که تعدیل آن کنند و مزاج عضو را با صلاح نیاد و در آن قرحه بر نشود مثل اصلاح  
 خون و تدارک آن خلط با حیات کیموس و کیموس دیگر زیادتی خون که تا آن متفرغ نشود و عضو مائل بر پوست نشود با صلاح نیاید و لطیف غذا  
 درین امر دخلی بود و دیگر استعمال ریاضت آن عضو اگر کم بود که آن عضو را ریاضت فرمایند تا دفع فضول از آن تجلیل شود و در آن قوتی پدید  
 و رفع ثقل شود از آن عضو و دیگر اصلاح فساد و استخوانی که در زیر قرحه بوده و ارسال صدید از آن عضو کنند و آن بدو می شود و او وید  
 اگر حاجت بک شک شود و اگر بد و احکام نشود و قطع باید که علاج آن بکند و دیگر بد آنکه باید که از برای سحایجان قرحه را هم باشد که از شیم استخوان و سلامت  
 که ریز با آنست و پوشید با مان برون آورد و با وید جذام و الا مانع بود و از اصلاح و دیگر اصلاح غذا بود و از برای تقویت بدن و عضو غذا  
 موجب زیادتی ده می شود پس منبع غذا هم احتیاج شود پس خلط واقع می شود درین باب میان و فقیض و ازین جهت است که امر کرده اند  
 بغذای لطیف از برای تدبیر آن و دیگر بد آنکه اگر هر چیز در ایند ابر و دیار و بر بد و بجام فتن مناسب نبود و بناید رفتن و با آب گرم هم نباید رسانیدن  
 که از آن آب جذب کند و ورم زیادتی شود و موجب عسر علاج و اندمال شود پس چون نشکین ورم و وجع شود ورم کند رخصت حمام مثل  
 آب گرم توان دادن و دیگر بد آنکه قرحه که زود ورم شود و ادنی سببی ملاست آن آن بود که وید مذلل گردد و چون مذلل شود با دانی سببی از اندال  
 بر آید و در بنا صور رود و دیگر بد آنکه کسی که خواهد که علاج قرحه کند واجب بود بر او که دائم تامل در لون و کته و لون شفته قرحه وقتی که مد بسیار شود  
 غذا که با در بدن شود و دلیل بود بر آنکه قرحه دیگر رنج بود و قاعده و علاج فسخ به آنکه چون فسخ تفرق اتصال بود تفرق عاثر و زیر جالبس ظاهر  
 آن بود که در آن دواهای قوی بود از ادویه که شفته که جراحت را ظاهر سازد و حاجت دارد که خونی که با آن نصب شود تجلیل رود و واجب بود که  
 عمل آن کثیر از خفیف نباشد تا آنکه لطیف آن تجلیل رود و غلیظ آن بماند و تجزیه گردد و بعد ازین مناسب اصلاح نباشد و دیگر وقتی که حاجت دوا  
 شود از خفیف و از تجلیل واجب شود از استعمال عمل خفیف تا آنکه میان این بر هم نشیند و وقتی بدید آید و تجزیه گردد و با رخصت شود با دانی سببی  
 گردد و دیگر بد آنکه هر چند که فسخ را عوارز ناید بود باید که آنرا شرط کنند تا آنکه دوا بمقت رسد و اما اگر خفیف باشد و رن بسیار بود که در علاج آن  
 قصد کفایت کند و دیگر بد آنکه هرگاه فسخ را با شنج که قطع بود با هم بایستند علاج با دوی شنج باید کرد و اول بعد از آن علاج فسخ آسان گردد  
 و دیگر از شنج را نظر کنند که اگر دوا آن بسیار بود و علاج آنرا اکثره محققات کنند و اگر کم باشد مثل سس زیره اسنا که دوا را و طبیعت و اصلاح آنرا  
 با آنکه از رن مکرر که با دانی سببی باشد و فتنه بود و شدید الاصلاح بود یا آنکه اثران بمصب رسیده باشد و از آن خوف تولد ضریان و ورم باشد اما علاج قرحه  
 آنچه کافی بود شد است برین غیر وجع و ازین منبع کنند از ادویه و طه اما علاج سقظه و ضربه که در آن احتیاج بود و فتنه از حاجت خلط و لطیف غذا  
 بوم و امثال آن و در تعالی اللطیف بر آن و شرب و باقی که از جهت این غرض وضع کرده باشد و رکت بر جزیه و از تفرق اتصالی که در اعصاب بود و در استخوانها  
 که تاخیر کنند قول را در رکت سبب جزیه -

فصل نهم در علاج کردن بد آنکه درون علایمی باشد نافع از برای منع فساد و انتشار فساد و تقویت جتموی که خواهند که در

آنرا اصطلاح است که در او سراسر تحلیل بر مخصوص انجام شده باشد و قیست بود و معنوی و جس که زفت دم را و بهترین آنی را برای داغ کردن  
 بوکلان را از طلا ساخته باشند و دیگر بد آنکه معنوی را که خواهند که داغ کنند یا آن موضع ظاهر بود و جس با نفی بود اما آنچه ظاهر بود و نظیر  
 داغ را به جند داغ کنند چنانی که آنرا ضرورت بود داغ از او و آنچه معنی بود از طلاست و از ضرورت بود داغ آن آنکه باید که انبوه بر آب زند  
 در شبیل و بان دینی و مقعد و امثال اینها و آلت داغ را در ان انبوه نشود و روان سازند تا زمانی که موضع داغ برسد و موضع را داغ کنند یا  
 آن آلت را اصطلاحاً از بطنین لیس که آنرا بر سر شسته باشند و بعد از آن حرقه را تر کرده بر آن پیچیده سر کرده بآب و کلاب و بعضی از حصارات  
 و بعد از آن در ان انبوه که قالب داغ باشد روان کنند و موضع را داغ کنند چنانکه التمام کند موضع داغ آلت داغ را و اگر محمول بود موضع باید  
 که آلت داغ را بموضع بان تا وقتی که گرفت شود و موضع را داغ کند و باید چنان احتیاط نماید که حوالی داغ را نسوزانند و خاصه وقتی که آلت بان  
 باشد از فضای قالب و دیگر بد آنکه در وقتی که آلت داغ بر سائند بعضی نگه دارند عضو را از آلت تا اعصاب و اوآران و رباطات آن نسوزد و دیگر  
 بد آنکه در هر داغ غرضی باشد چنانکه بعضی از برای زفت دم بود و در ان باید که فوق داغ قوی باشد تا آنکه او را خشک یث شود و حقوق و غلظت و باین  
 خشک ریشه زود از ان گذارند که نشیند از جفت آنکه اگر خشک ریشه از زفت یافته موجب آفت عظیم گردد و زیادت از آنچه بود و دیگر وقتی که غرضی که از آنرا  
 اسقاط گوشت فاسد داغ کنند و خواهند که از آنکه چه مقدار است و چه مقدار فاسد است بیل را در ان درون پوست کنند تا آنکه پوست را خشک کنند که  
 چه مقدار و چه است که آنچه حد وجع بود و در ان احساس وجع شود و آن حد عضو صحیح بود و در آنچه وجع نباشد باند که آن مقدار عضو فاسد است و دیگر بد  
 بسیار وقتی هست که داغ کردن گوشت با استخوان بود که در زیر آن گوشت بر آن نشین بود تا بدان داغ هیچ فساد از لحم و از عظم تمامه منفع گردد  
 و اما اگر عضوی بود که در ان زرافتی بود یا ریاستی مثل داغ باید که در ان داغ لایفه نماید تا آنکه غلیان آتش داغ نرسد و جوهر داغ غلیان نکند و قول  
 تشکیک از ان آتش و از ان سدر است داغ نشود

**فصل بیست و هشتم در تشکیک اوجاع و تفسیر معلوم شد که اسباب وجع و دواست یکی تغییر مزاج فسی و دوم تفرق اتصال و این هر دو معلوم شد**  
 که تغییر مزاج اصلی بود و در وجع خواه آن سوء المزاج بود یا سافج بود و بر تفسیر یا حار بود یا بار یا طرب یا باس و همچنین بود چنان  
 او را دم و ریح که چگونه علاج آن کنند و هر وجعی که شدادکن آل آن آن بود که صاحب خود را بقتل رساند و علامت هلاک در وجع آن بود که عارض شود  
 او را و لا بد و دنی و دافنی در بدن و ارتعادی بعد از ان و نفس ساقط شود و بعد از ان قوت ساقط شود و شخص بیهوش و دیگر بد آنکه اصل تشکیک وجع  
 یا تبدیل مزاج روی بود و معنای اتصال اجزای متفرق نبود و عضو که موجب وجع شود یا آنکه استعمال دوائی کنند که در ان تحلیل مواد بود و از  
 جفت آنکه اگر ماد باشد سبب آن سوء المزاج دای بود و تفرق اتصال بهم بآن باشد و دیگر فسی و دیگر از جملات مزاج استعمال مضر است بود که  
 تجدید تشکیک وجع کنند از جهت آنکه خود حس منور می برد و دنی گذارد که حساس وجع شود و از ان قوت حس از مخدرات یا سبب یکی که مخالفت و معناد  
 قوت آن عضو بود و اما هر چه که از جمله محلات با عدل بود از مثل شیت و تخم کتان و کلیل الملک و بابونج و تخم کرفس و بادام تلخ و هر چه در درج  
 بود بود از حرارت غایت که در ان تفری بود مثل صیغ اجاص و نشاسته و اسفندج و زعفران و لادن و طی و حما و کرن و شلجم و طبع آن در  
 شوم تمانه و زو فای طرب و او بان از آنچه ذکر شد و مسلمات و ستغرفات چنانکه باشد به ازین قبیل باشد و واجب بود و دیگر استعمال برخیات  
 کنند بعد از استغفار اگر احتیاج شود با استغفار تا وقتی که ماده منقطع گردد و از آنچه منسوب شده بود و دیشد بر ان عضو و دیگر بد آنکه منصف باید که در  
 راه منصف می سازد او را دم را و آنچه تجدید کند در غایت مثل افیون و ازنج قلاج و تخم آن و پوست آن و پوست آن و بزرالنج و شوکران و شلجم  
 و تخم کاه و از جمله مخرات باشد و از ان جمله برفت بود که آن تجدید میکند و آب سرد هم ازین قبیل بود و دیگر بد آنکه بسیار بود که واقع میشود و غلظت و در داغ  
 چنانکه در اسباب آن از خارج مثل حرارت یا بزدنی یا بدین حال که در زیر سر که بالش سختی داشته باشد یا از زیر باین گشته باشد یا آنکه خوابگاه را نامنظمی

یا آنکه سبب فساد نباشد از این جهت درین وقت سبب آلوده شدن باطلیب کردن پس غلط واقع میشود و در این باب و از جهت این  
که واجب بود آنکه شش خنجر شود اسباب و بعد از آن بود آنکه در آنجا سبب است و از اسباب معلوم بود یا معلوم نباشد و دیگر بدانکه یک  
باشد که سبب وجع از خارج بود و در داخل ممکن بود چنانکه کسی آب سرد خورد و در نوعی معده او جوی پیدا شود و در حالیکه هم بسیار باشد که احتیاج  
شود و با جوی عظیم از استفرغ ماده و مثل آن و بسیار باشد که بعضی استقامت با خواب کامل وجع ساکن گردد و هم چنانکه کسی چیزی گرم خورد و بدان سبب  
صداعی شود و در غایت و بسبب شرب آب سرد آن وجع سنگین باشد و ازین مسکنات را بعضی آنرا شیر سریع بود و بعضی را تاخیر بطی بود و وجع را احتمال  
آن وقت نباشد چنانکه استفرغ ماده فاعله کننده چنانکه در وجع قوی که برنج یا ما و مجتبی شده باشد و در لیف اسهال و بعضی ازان او و در حال  
سرخی الاثر باشد و اما آنکه ایشان عظیم بود و مثل تخمدان عضو وجع چنانکه در قویج یا و دیگر که نشان آن همین فعل بود و احتیاج رکنه معالج و ران و حدس کند  
یا آنکه مدت وجع اطول بود از مدت فعل و او اوقات قوت و فاعله که تخمدان بعد از ازان احتیاج رکنه آنچه دران صواب آن بود که مقدم باشد و دیگر بدانکه  
وجع گاه باشد که چون باقی مانده سبب شد که دارد و بسبب عطشی که دارد یا تخمدان اهلک آورد و گاه بود که بملک نرسد و اگر چه حضرت رسالت از جوی دیگر  
و دیگر بدانکه بسیار بود که گاهی بود آنکه کما فی حضرت دو اکنده و مضرت وجع و علاج کننده بعلاج مناسب که صواب افتد و مع هذا باید که نظر کنند و در ترکیب  
تخمدان و کیفیت تخمدان آنکه آهسته بود و بآن استعمال تر باقی کنند که آنکه امری عظیم واقع شود که محتاج شود تخمدان قوی و دیگر بدانکه بعضی را  
از استعمال تخمدان رفق و فساد و سودی نشود و تخمدان ران بنام آنکه که عظیم بود و مثل دندان قوی که تخمدان دران بنده از برای سنگین وجع آن و بسیار بود  
و بسیار قوی باشد که استعمال شراب سلیم بود و در مثل شراب تخمدان برای وجع در چشم که دران ضرر کمتر بود و از احتیاج او بسیاری باشد که کما فی حضرت  
تخمدان اعضایی و دیگر رسد غیر اعضایی وجع اما در قویج بدانکه تخمدان بسیار عظیم بود از جهت از یاد آورد و وجود و استعلاق که سبب احتیاج بود و اما از جهت  
تخمدان که سنگین وجع می کنند احداث بود که توازن اسباب سکون وجع بود و خاصه که با آن جمع برآورد و در وجع که سبب ماده سده باشد اما تخمدان قوی  
که با آن قوت تر باقی بود چنانکه دیگر او و قوت تخمدان از آنکه باشد اسلم بود و بسبب اسطیغ فلان و اقراض مثلثه اما تخمدان آنها در سبب اسطیغ قوی بود و خاصه  
آنکه ازان مغزوات و دارانازی و قرب عمدی بود و موضع الفضال از معدن خود اما اگر قدیم باشد او تخمدان قوی ضعیف بود و اما متوسط را متوسطی  
بود و فعل و دیگر بدانکه بعضی از اوجاع در غایت شدت باشد اما سبب علاج حلاج آن آسان بود و مثل اورم و اوجاع رخی که بسیار بود که سبب حاج  
بران موجب سنگین وجع میشود یعنی بر خنجر آب گرم بران سنگین یا با غلاب آنست که ازان مضرت متوقع باشد که شاید که ماده ورم غلط باشد و سبب عجم  
موجب از یاد عجم آن شود و اما ران کند و دیگر بدانکه در اورم رخی که درون از فضل مسالجات بود و بسبب تخفیف مثل جاورس و مرکب عضوی که دران  
قوت اشغال نمید باشد مثل اجزای عین که در آنجا نمید بفرقه شایان کنند و دیگر بدانکه بعضی از کمادات نمید بود و بر وزن گرم کرده و ازان قوی تر آن باشد که  
که در قویج که سبب را با سرکه ببرد و خشک کنند و ازان کمادی فرایند و هم ازین باب بود و قریب بقوت همین کمادات طبع خنجر بود و اما در باب سبب  
سبب دفع آن از جهت فاضل ازان احتیاج باید کردن اما کمادات جاورس صلیع باشد ازان و قویج اما در قوت کسر باشد و دیگر بدانکه گاه باشد که کمادات را  
ساختی گرم کنند و در شبیه مثل مثانه گاه و گوسفند و آن اسلم باشد در شبیه طریحات افعال مذکوره و دیگر بدانکه از جمله کمادات و اعمال درین  
اوجاع محاجم بود که دران تنش انداخته باشد و این عمل در سنگین اوجاع قوی باشد و آنکه ورم درم رخی بود و این هنگام چون این عمل  
را که رسازند وجع را ساکن سازد و لیکن بر چند باید بود و آنکه غلطی شرب آب آن برنج بود و دیگر بدانکه از مسکنات اوجاع حرکت باشد و  
برنج در زمان طویل از جهت حدوث ارخاد و دیگر از جمله مسکنات وجع ارخاد بود و شوم لطیفه معروفه مثل تخم یک و وجع باطل و امثال اینها و همچنین  
بود و نمید بدانکه شور و مثل درین شربت با بونه و دیگر بدانکه از جمله مسکنات وجع تخم باشد بنابر لطیفه خاصه که با آن غنای در خواب رود و دیگر بدانکه  
را بعضی بفرجات کنند سبب سنگین قوی از وجع



که در شکر و داشته برادر چون بطلان آن برده است کتبی را در یافته شایسته و دیگر ترجمه جز اول نظری است از جمله پنج جزای کلام  
که مصنف آن رشک ارسطو و افلاطون و یونانیان سرآمد حکمای اسلامیان است شیخ الفریس ابو علی بن سینا آثار باقیات نام گذار  
و دست که ترجمه آن طیبی با فو قار و عیسی نامدار از خاضعگان و عقربان بارگاه سلطان جلال الدین محمد اگر با و شاه بنده و شان حکیم طبیب  
استطیع است شیخ فتح الله بن فخر الدین الشیرازی است که در سنتلهجری این نفیس قانون طبابت و حکمت را تشریح و ربطا کلام و قصا  
ما را کلام زبان پارسی ترجمه فرموده چون این گوهر زیاب شاهوار نظرش در آمد از نه دل و اس بر جیده و آتشین کشیده راست شد که بعد از این  
چشم جهانیان از آن آب تاب بهماش کوشش بند باز چون یک ازان پنج بود یک تنیس و در چار سوی عالم کل شش جت جهان از برای تنه  
چار یارش نیز برد و اندک مقاله مقدمات و مرکبات و معالجات و حیات تیز برست افتد و از کاش همه مجرب شود و چند نگه یک قدم  
پیش نهاد و نام کام افتاد اگر چه کوش ازین آفریده آواز و پر است که قانون را ترجمه فارسی خود محمود است مگر چون بعضی از اطباء زمانه میسر بران  
پیش او شهادت دادند که این ایچ به شکر و پیشک زنی و دوران و زو جل از میان بوده که در نظر ما هنوز نیامده با جا از حق زانند و از تری یک  
دست کشیده یکی نظری برین گنبد و از فرمود که بنا و ادین اصل امر و در و این پاره یک پنج هم از طبع بازمانده و اما را بر گردش ل و نادر اعتبار است  
و از بازی مخ کفر فار زنهار و فرصت وقت از دست دادن درست کاری و راست کرداری و صواب است که این گلدنه تازه همارا  
بشبنم طبع نازکی داده بر رانیم شهرت بگزارد و تا دماغ جهان و روح روان جهانیان از حشرش کبر لقوت و اتانی و حکمت خجده و پنجه بقرط  
و جانینوس زند و هم فرید شکر و برای التماس بخت عالم و خاصه حضرت ارباب علم هر سده که یا اینها العالم  
و الله کما و الاطباء گوشه نشینی با شاعت حکم کلام و زنده فرمان است نقل سلطان چنین پیش بر دینگری شاد و موجب باشد که از نام دی  
خاصه هر چار مقالات و محلات باقیه ازین ترجمه هر سده تا فیض آن بعاصه و اصل گردد و بقای علم تا قیام و یکنامی دوام و ضمن آن اصل  
شود و نقد الح که این مجله از طبع پنج که از هر چار باقیه آن التماس رفته است با و چون شش صد و سی و یک مطابقی ماه شوال المعظم  
شش هجری از طبع بر استه شد و تعالی هر چه را فیض آن متفید سازد و بر سیاتی طبع هر چار محلات باقیه آنرا مکمل گرداناد  
مبشر و کرمه -



کتاب طب اردو  
مختصر الفلاح انسان  
تشریح الاسباب - معرفت علم طب  
تشریح دبر و فکلی مصنف حکیم شمس  
الکلی  
رسالہ زبدۃ المفردات - در سال  
نظم باری نظم مولف حکیم سید علی حسین  
شخص بیخ  
زبدۃ الحکمت - فصول اربعین ردود  
چیزوں کے استعمال کا بیان مولف  
حکیم محمد علی رئیس شہر  
مفید الاجسام - مع فوائد عجیبہ ہر قسم  
امراض کے نسخہ مولف سید فضل علی  
نیٹوڈاکٹر  
طب احسانی - مصنف حکیم احسان علی  
علاج الغراب - اسکی کوڑیوں کی دو اقسام  
کام کرتی ہے - ترجمہ حکیم اصغر علی - گویا  
ترجمہ طب الکبر - سببی بخلاف ہر علاج  
اسم تاریخی - یہ ترجمہ تمام خوبی سے ہو  
ہر ایک مطالب دقیق کو صاف مجاور  
زبان اردو میں لکھا ہے ترجمہ حکیم محمد حسین  
سہارنپوری  
قانون عمرت - عمدہ ہر قسم شیکا علاج  
و خصوصاً نبذ و تب فرس کا مذکور  
مصنف حکیم شیخ عمرت حسین  
اکسیر القلوب - ترجمہ فرح القلوب  
فارسی مصنف حکیم محمد اکبر ارازی مترجمہ  
مولوی حکیم محمد زکریا

مختصہ الاطباء - اسم با سببی ہر صنف حکیم  
سید شرف حسین خیر آبادی  
قرابادین شفا فی اردو - ترجمہ فارسی  
مصنف حکیم و کار اللہ خان و مترجمہ حکیم  
ادی حسین شان مراد آبادی  
محرر خط - جلد اول - مشتمل ہر رسالہ  
۱ - رسالہ میں بیان قرابت و رفعت اور  
غرض علم طب مع تاریخی احوال کتب سے  
کس طرح علاج اس علم کا ہوا  
۲ - رسالہ میں بیان ارکان و اجزاء  
وقوی و امجدہ و ارواح و افعال کا  
۳ - رسالہ تشریح بخیر کالبدین بنیہ  
انسانی کے  
۴ - رسالہ میں بیان امراض ہر قسم  
مع علاج تہیات  
۵ - رسالہ میں بیان عمر مرض اور زمانہ  
ابتداء اور کثرت و ندرت اور اخطا  
و غیرہ میں مصنف حکیم اصغر حسین صاحب فرنگ آبادی  
رسالہ منزل الاقدام - از تصنیف  
حکیم مراد احمد کاظم صاحب کہ جبین عجیب  
و غریب نسخہ جات ہر ایک مرض کے عجیب  
مردم ہین  
ترجمہ اردو زرا و غریب - فارسی ترجمہ  
حکیم محمد ادی حسن خان لکنوی  
رسالہ تقریفات الغرض - مولفہ حکیم  
مرزا اشیر احمد گویا مولی ضلع ہردوی ملک  
اودھ - اس میں شناخت نبض کی پوری  
تشریف و تفصیل انواع و اقسام مع بیان  
ان امراض کے جن میں اس قسم کی نبض

واقع ہوتی ہے ہر صنف لکھنوی  
تا کہ حفظ صحت میں سہولیت و آسانی  
ہو  
تربیاتی مسموم - علاج زہر مار  
اشکال اقسام سائین کے مولف  
حکیم محمد حبیب الدین احمد  
و ستور النجاست - عن مصائب نجاست  
اس میں بیان ہر قسم کی نین کا ہر معایر  
بقاعدہ و یونانی و لاکھڑی مصنفہ حکیم  
اصغر حسین صاحب  
ترجمہ ذخیرہ خواہ زم شایہ - کلیات  
و معالجات طب میں اعلیٰ درجہ کی کتاب  
جو زبان فارسی میں تصنیف حکیم امجد علی  
بن حسن محمد احمد لکھنوی چندیانی تھی اسکا  
ترجمہ اردو کامل یو سے دس حصہ میں  
مخائب مطب حکیم ادی حسین خان  
مراد آبادی نے بہت سلیس اردو عام  
فہم میں فرمایا  
ترجمہ قرابادین کہیہ - یہ کتاب فن طب  
کی نہایت جامع و اور نسخہ جات مرکب کو  
مع اسکے افعال و خواص و مضار کے نہایت  
شرح و بسط سے تحریر کیا ہے اور آسانی  
اخراج لغت کے لیے کاملہ دار ہر لغت  
سطرے بقلم علی لکھا گیا ہے اسکا ترجمہ بھی بہت  
سلیس عبارت میں حکیم ادی حسین خان  
صاحب طبیب مراد آبادی نے از جانب  
مطب فرمایا ہے دو جلدوں میں اسکی  
ترتیب ہے اور بڑی صیح و مستند کتاب ہے



# ہیچم صاحب کی بہت دیر سے گولیاں



سالہا سال سے ہم  
کی جاتی ہیں اور انکی کوئی دیکھ  
آپس میں صدی میں کوئی دوا ایسی نادر  
نہیں ہوئی جس سے یہ طبعی گولیاں  
استعمال کر لیا ہو وہ اور کسی دوا کو چھوڑنے  
کا ایک ایک بکس ایک ایک اشرفی

صاحب کی گولیاں تمام عالم میں  
کے تمام دواخانوں سے بڑے بڑے  
سبب الاطیبہ اور عمدہ ایسے  
ہیں جن لوگوں نے انکا ایک مرتبہ  
بھی نہیں کھینچا ہے ان کو لیون  
کو بھی سستا ہو ہر روز کج کرد

عورت کو بڑا فائدہ ہوتا ہے اس سے کوئی نقصان نہیں ۲۰ سنت میں مرض کو فائدہ دیتی ہیں یہ صرف نشانات سے  
ہوتی ہیں نہ انہیں کشتہ زدہ پارہ نہ چری اور نہ کوئی ایسی شرمس سے کسی مذہب کے آدمی کو شک ہو۔ قیمت بہت  
ارزان ہر بکس میں جو ۱۲ گولیاں ہوتی ہیں۔ گولیاں کو یا ہر روز کی غذا کے بعد یعنی بیماریاں خون کی خرابی سے پیدا  
ہوتی ہیں اور جب قدر لطافت شکم اور جگر کی نادرستی سے ہوتی ہیں انکے استعمال سے بالکل دور ہو جاتی ہیں کسی  
شخص کو اگر امراض ہندو جہیز کی شکایت ہو تو انکا استعمال کرین ہم ضمانت کرتے ہیں کہ اسکو ضرر و فساد  
فائدہ ہوگا ترکیب استعمال کا ہر بکس کے ہزارہ لیکھا۔ شکم میں بادی۔ سر کا درد۔ سر کا جھکنا۔ کھانا کھانے  
کے بعد سہلہ کی گرانی۔ گھمری۔ آٹھالی۔ سردی۔ زکام۔ کھانسی۔ دوسرے جی کا پھل آنا۔ بھوک کی کمی۔  
مانہنا۔ قبض۔ کھسرا۔ بدن پر سیاہ داغ ہونا۔ نیند کا اچاٹ ہونا۔ بد خوابی۔ گھبراہٹ۔ ڈر۔  
پھنسی بھوڑا۔ ناسور۔ خارش۔ جماعی امراض۔ کمزوری۔ بد ہضمی۔ جگر کی خرابی۔ گلے کی بیماری۔ سگلا  
بیشہ جانا۔ سانس رک رک کے آنا۔ ایام کا خلافت معمول ہونا یا رک جانا۔ سینہ کا بلغم سے بھاری ہونا وغیرہ  
وغیرہ مبالغہ نہ کیجیے داغ امر ہو لاکھوں کروڑوں مریضوں کو فائدہ ہو چکا ایک دفعہ آزمانا شرط ہو ہر بکس پر  
سرکاری سرورق اسمین لفظ پچیس پلس سینٹ پلس منقوش ہو اگر یہ نہ تو جعلی سمجھو اور مست خریدو۔  
ہر جگہ پر بساطی اور انگریزی دوا فروشوں سے ملکتے ہیں۔ ہلرس گرائس اینڈ کمپنی ۲۰۔ اسٹریٹ کلکتہ  
دوا کے واسطے ایجنٹ ہیں اگر فرد بھی وقت ہو تو ایک روپیہ کے ٹکٹ آدھا نہ دے انکو بھیج دو  
۱۲ قیمت اور ۴۰ محصول تمہارے نام ایک بکس فوراً ارسال ہوگا خوردہ فروشوں کو کہ  
نرخ کو اسی دکان سے دریافت کر سکتے ہیں جس بریل کے اسمبلیشن پر دیلر اینڈ کو انگریزی کتا ہیں  
فروخت کرنے میں دکان ہیچم صاحب کی گولیاں مل سکتی ہیں



CALL No. { 41- } ACC. NO. 222

AUTHOR - لعل بن سينا

TITLE - ترجمه طبقات الفون

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

